

مجله التواریح و التقصص

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

(کورش کیانی)

و

احسان م.

منتشر شده در تارنمای

WWW.TARIKHFA.COM

نام كتاب: مجله التوارىخ و القصى

نام پدیدا آورنده: نامشخص

موضوع: تاریخ عمومی

زبان: فارسی

قرن: نوشته در ۵۲۰

مشخصات نشر: مجله التوارىخ و القصى، مؤلف مجهول، تحقیق ملك الشعراء بهار، تهران، كلاله خاور، بی تا

تهیه و نشر الکترونیک: علیرضا کیانی (کورش کیانی) و احسان م.

منبع الکترونیک: تاریخ فا

تاریخ انتشار: آذر ۱۳۹۱

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است از فنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تا نصف قرن اخیر چندان مرسوم و متداول نبوده است.

در عهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی از حالت ابهام و پیچیدگی بحال سهولت و روشنی باز گرداند، آنرا تفسیر با شرح میکرد، و این عمل بیشتر در کتب مذهبی و علمی و کمتر در ادبیات صورت میگرفت- و مفسر یا شارح ناچار بود قسمت قسمت از اصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقه خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد و پیچیدگیهای آنرا روشن نماید و اغلاط آنرا بعقیده خود بصلاح باز آورد.

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف از بین میرفت و کتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات، کار خواننده را مشکلتر میساخت.

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت و اگر کسی کتابی را تصحیح میکرد چون غالباً بسلیقه شخصی و بدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص و معیوب از کار بیرون میآمد، یا حواشی بی معنی که بشرح و تفسیر شبیهتر بود در فراویز صفحه و اطراف سطور بوجود میآمد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت.

ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی و ادبی ممکن بود بدست خواننده برسد، مگر کتبی که در نزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت و مقابله شده و اجازه قرائت داده شده باشد- و آنهم باز از حلیه انتقاد عاری بود، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میآمد، و همه مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند، ازین سبب غالب کتب علمی و ادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط و ناقص منتشر می شد و هر کاتبی بسلیقه خود چیزی می افزود یا چیزی می کاست! دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند- و از ابتدای قرن اخیر ببعده کتبی ازین دست که با دقت و تحقیق و غور رسی فراوان و مراجعه بآخذ و اسناد عمده و استقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند.

علما و فضیلا مشرق نیز رفته رفته در سایه تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند- لیکن در خود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و کتابهایی با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهایی بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد!) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایه گمراهی خواننده بیچاره را فراهم میآورد و دانش آموزان را اغراء بجهل مینمود! از روزی که سایه دولت مقتدر بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاه پهلوی خلد الله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایک با شمع افروخته هوش و ذکای خارق العاده این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبذول شد و گذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان کشور و ایجاد دبستانها و دبیرستانها و دانشکدهها و اوقاف و امور ورزشی و غیره صورت بست، توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسی از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاک کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد.

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانه سلطنتی را نیز بکتابخانههای ملی اعطا فرمودند- و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد و کتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت.

سپس اعتبار دیگری از برای استتساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی و عربی که در کتابخانه‌های اروپا و غیره سراغ می‌شد بوزارت معارف داده شد و ازین راه نیز کتب نفیس و عمدۀ که یکی از آن جمله همین کتاب مجله التواریخ و القصص است- بتوسط علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی دامت افاضاته بایران ارسال گردید.

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید و تألیف و ترجمه کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آن راه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سواى کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعه زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده و یا برای طبع آماده گردیده است.

اقدام دیگر- تاسیس اداره انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و بر حسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی و ادبی انجام داده و خواهد داد.

بالاترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که بر حسب امر و تأکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینک قریب سه سالست که در سایه تعالیم خاصه شهریاری بزودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست- و سواى این در تدارک فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم- و نوشتن دستور وسیع زبان دری که از آن حیث هم در تنگنای بی‌خبری دست و پا میزنیم- برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.

از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست:

- (۱) تاریخ سیستان با مقدمه: قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است.
- (۲) مجله التواریخ با مقدمه: قریب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است.
- (۳) تاریخ بلعمی با مقدمه: قریب دو هزار صفحه زیر چاپست.
- (۴) رساله نفس ارسطو با مقدمه: قریب صد صفحه که طبع شده است.
- (۵) جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی: قریب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است.

بالجمله تصحیح فنی و انتقادی چنانکه اشاره شد، در این سالهای اخیر در خود ایران از برکت جنبش تازه معارفی و از مدد قوه مشعشع ذات خارق العاده پیشوای بزرگ ایران شایع شده است و امیدواریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوط بطرز قدیم خودداری کنند، و با تحمل اندک زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن، از وزارت معارف پیروی نموده و کتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدین وسیله احیا کنند.

نسخه که ماخذ چاپ این کتابست، اوراق عکسی است که بتوسط علامه تحریر آقای محمد قزوینی دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یک نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس تحت نمره (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است، ممیزات نسخه اصل و تفاوت آن با نسخه عکسی و چگونگی این نسخه و نسخه اصل از طرف علامه

قزوینی در مقدمه بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخه عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته‌اند، شرح داده شده و آن مقدمه بلا فاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهای ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جایها که در عکس نگرفته، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است، و چنانکه خود آقای قزوینی نوشته‌اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات بی‌معنی آسان نیست چنانکه مینویسند: «حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتی که در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است».. و نیز در کلمات و اسامی و جملات اصل کتاب هم افتادگیها و تصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست و اشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفرد و از کتب مختلف نقل و ترجمه شده بود، و چیزی که بتصحیح قسمت عمده کتاب همراهی کرد، تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری بود، که از سوء خط کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پر است از اغلاط و افتادگیها- و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود، چه مأخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارک آن دشوار، و در آن حالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانه خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانه‌های دیگر دست رسی نداشت، چنانکه قسمتی از اغلاط را در تصحیح مطبوعه مراجعه و اصلاح کرد.

در سال تالیف (۵۲۰ هـ) و ترجمه حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمه خودشان نوشته‌اند، چیزی بدست نیامد، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص: ۴۴۵) و شاید از جمله دبیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت «حماها الله عن الافات» (ص- ۲۹۶) دعا میفرستد.

کتبی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقای قزوینی استقصا کرده‌اند:

اخبار بهمن، اخبار لهراسف ...، اخبار نریمان ...، اخبار هندوان (مختصر مه‌بهارتا- ر ک: ص ۱۰۸- ۱۰۹ حواشی)، ادب الملوک، پیروزنامه، تاج التراجم، تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب، تاریخ اصفهان، تاریخ محمد بن جریر، تاریخ حمزه اصفهانی، دلائل القبله، سکندرنامه، [۱] سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده. [۲] سیر العجم و سیر الملوک لابن المقفع، شاهنامه فردوسی، عجایب الدنيا، عجایب العلوم،

[۱] این اسکندر نامه ظاهراً همان است که امروز با تصرفات و اضافاتی در دست مردم مییاشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند- نسخه دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخه خطی نفیسی از آن در کتابخانه فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد.

[۲] چنانکه در حاشیه کتاب ص ۴۱۲ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است، و نه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دستست اثری از کتاب مستقلاً در سیر و فتوح سنجر پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود.

فرامرز نامه، قصه کوش پیل دندان، کتاب اصفهان لحمزه بن الحسن، کتاب اصفهان لعلی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار، کتاب الانساب، کتاب السیر، کتاب الفتوح، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان، گرشاسف نامه، مجموعه بو سعید آبی (و هو الوزير ابو سعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف نثر الدرّ و تاریخ ری -- ر.ک: ص ۴۰۴ حاشیه ۳) همدان نامه، انتهی ... و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از این قرار است:

تاریخ بیهقی (ص ۴۰۵) که بی شک همان تاریخ معروف ابو الفضل بیهقی است.

تاریخ یمینی (ص ۴۰۵) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد.

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ۳۸۸) (کتاب التاجی فی اخبار الدوله الدیلمیه تالیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (۳۱۳-۳۸۴ ه) صاحب رسائل و دیوان و کتاب اخبار اهل، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است، و نام آن کتاب از لقب عضد الدوله که تاج الملّه بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابو الحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیره صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است بر تاریخ ثابت بن سنان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف همو در بیروت بچاپ رسیده است) کتاب حمزه بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۵۹) که اگر نام حمزه بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علی حده است؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص ۲۶۱) که در احوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض الانس للامام ابی سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد و زمان او را تعیین نمیکنند) و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده‌اند، تاریخ ابو علی بلعمی را بلا تردید در دست داشته است، در صفحه (۱۸۰) گوید: «کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی بیپارسی کردست ابو علی محمد بن محمد الوزیر البلعمی [۱] بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفائق الخاصه پیغام فرستاد در سنه اثنی و خمسین و ثلاثمائه، آنچه در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر» و خیلی جاها از تاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است، از آن جمله در قصه گردانیدن کسوت بو مسلم (ص ۳۱۷) که عبارات بلعمی بعین در این کتاب نقل شده است.

در صفحات ۳۹-۴۰-۴۱ در داستان جمشید و ضحاک مثل اینست که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از «نثر ابو المؤید» باشد بقول خود او، نقل کرده است، و عبارات این فصل بنظر قدیمی‌تر می‌آید و بی‌اندازه بنثرهای آغاز تاریخ سیستان که آنها ظاهراً از گرشاسپنامه منثور ابو المؤید نقل شده باشد شبیه است، و هر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت، خود او هم نثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیداست.

[۱] اصل الحشمی.

سیاقت کتاب

نظر باینکه مؤلف مجله التواریخ از منابع مختلف و کتب متفرق کتاب خود را گرد آورده است، نتوانسته است آنرا یک نواخت و یک دست سازد مانند آنست که فهرستهای پی در پی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بپایان برده است- و بقول خودش با آنکه سعی کرده است که کتاب او «اندام اندام بنرود» (ر ک: ص ۱۶۴) معذک باز کتاب او اندام اندام رفته است! مثلاً در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکر کرده- جای دیگر در باب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده و آنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بناها و کارها که کرده‌اند آورده و در فصل سوم باز روایت حمزه اصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر در آن زمان بود و مبارزان و معروفان آن عهد چه کسان بوده‌اند، شرحی تجدید مطلع کرده است، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است و بالاخره در باب الثانی و العشرون نوایس و دخمه پادشاهان مذکور را یاد نموده است- در صورتی که بایستی تمام این احوال را در یک باب ذکر مینمود تا خواننده بهره تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی‌شد- و این سیاقت را از حمزه اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً بر همین منوالست.

سبک انشاء کتاب

این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبک انشای ساده دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی بهمنرسانیده است [۱] و از سادگی و ایجاز و عدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز بر کنار است، و مفردات یا جملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است. ولی از تطوری که طبیعی زمانست بر کنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود:

باء تاکید، بر سر افعال بفرآوانی بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست، لیکن باز از آن خالی نیست، ولی باء تاکید بر سر افعال نفی بغایت نادر است و گویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشد و بر سر فعل نهی مخاطب (چون: بمر-و- بمکنید) هیچ در نیامده است و بر سر اسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد.

اندر- این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است، معذک از میان نرفته و باز در هر صفحه چند جای چه قبل از اسامی و چه بعد از آن بکار رفته است و گاهی در آن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است.

در- بجای اندر مستعمل است- و بعد از اسامی مضاف به (با) منباب تاکید نیز فرآوان میاید.

بر- این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود.

[۱] رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده.

مر- علامت مفعول که در نثر طبری و زاد المسافر ناصر خسرو و غالب نثرهای قدیم فراوان استعمال می‌شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته و از تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است.

فرا و فرو و فراز- باندازه طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است.

را- علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و راهای زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد.

یاهای شرطی و تمنی و مطیعی و استمراری یا تردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هر یک بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد.

اگر- بمعنی (یا) چند بار دیده شده است- چنانکه خواهیم گفت- و نیز جمله‌های شرطی مخصوص نثر قدیم هم در چندین مورد دیده شده است، منجمله، مثال از صفحه ۱۶۹:

«بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی!» و در صفحه ۱۷۳: «سبیط گفت اگر خراج بدهید و الا زن و فرزند شما برده کنم» و در صفحه ۲۵۶: «اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (?) اگر نه من شما را کشتن فرمودمی» که در مواردی مانند مثال اول می‌گویند: «باید همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم ...» و در مانند مثال دوم گویند: باید خراج بدهید و الا ... و در مثال سوم (اگر نه) را در قسمت ثانی با (اگر نه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند.

ایدر- عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست.

جمله‌های معترضه- و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آن همه سبب درازی مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیست، در سبب مرگ هادی عباسی گوید: ص ۳۴۱ «گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد، برشک، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد!» پیداست که جمله «و میوه نیز گویند» چه حشو قبیح و بی‌مزه‌ایست، و درست مخالف آن حشوهای است که صاحب عباد گوید: «از حشو لوزین شیرین‌تر است» و مراد مؤلف آنست که هادی از آن لوزینه بخورد و بمرد و بعضی نیز گویند کنیزک میوه بفرستاد- بطریقی که مذکور گشت- و هادی از آن میوه بخورد و بمرد! باز در صفحه ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید:

«واثق او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکنند» این جا هم در کلمه (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد و خواننده از بن دندان بر بی‌سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جمله عذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین او را که ضرس خوانند برکنند! دیگر- مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری و تخفیف کلمات و حذف بعضی حروف در این کتاب اثر کرده و وارد مرحله از مراحل تطور گردیده است.

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات: ۳۹-۴۰-۴۱) که گویا با اندک تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد، و باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص: ۱۰۷-۱۲۴) که باختصار از کتاب ابو الحسن علی بن محمد الجلی خازن دار الکتب جرجان که در سنه ۴۱۷ بپارسی ترجمه شده نقل کرده- و با وجود اختصار و حذف و ایجاز مؤلف که از مختصات این کتابست باز سبک تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد- در سایر فصول کتاب همان سبک مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رسته اول کتب قدیم فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی بشماریم- چنانکه تاریخ بیهقی را در رسته دوم و کلیله و دمنه را در رسته سوم و جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری را در رسته چهارم و مقامات حمیدی را در رسته پنجم میتوان قرار داد، و این معنی خود بحثی است جداگانه، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب و سبک انشاء جزء رسته اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هر چند بسیار موجز و فشرده و دارای ایجازهای محل و احیانا متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای اهل تحقیق سند ذی قیمتی خواهد بود.

استعمال لغات

چنانکه اشاره کردیم، از لغات غیر مأنوس تازی- آن لغاتی که دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم ببعد از روی تفنن یا اضطرار داخل نثر و نظم فارسی کرده‌اند و نمونه آن در نثر ابو الفضل بیهقی و نصر الله منشی و شعر ابو الفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود- این کتاب خالی است و جز لغات عربی مأنوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، در آن دیده نمی‌شود، و پیداست که مؤلف یا قوه عربی دانیس ضعیف بوده و یا در نثر دویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته که دستخوش سبک فاضلانه زمان خود نشده است.

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسی هر چند تعدی روا نداشته، باز لغات و ترکیبات و جملات بسیار زیبا در عباراتش دیده میشود و اگر چه مجالی برای یادداشت تمام لغات و جملهها نبود منبأب نمونه چند لغت و تعبیر و ترکیب نحوی و صرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود:

(۱) آغاز کرد- بصیغه مصدری ص ۲۳۴، با قید تردید.

(۲) آوردین- عوض آوردن (ص ۸۴) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم و نثر بعد مورد استعمال کمتر دارد و بتدریج منسوخ میشود، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است.

(۳) آید- در افعال ترکیبی بمعنی شود و گردد که امروز متداولست.

(۴) از- در مورد اضافه، مثال از صفحه ۳۸۹: «و اسبار را این خیانت از او معلوم شد» یعنی این خیانت او- و از ص ۳۸۳: «اندر سال از چهارصد و هشتاد و شش از دنیا برفت» و امروز هم در خراسان و هرات کلمه «از» در مورد اضافه بین روستائیان و عوام مستعملست، چنانکه گویند: «دستی از او- سری از من- جانی از تو» یعنی دست او و سر من و جان تو.

و در بعض کتب نثر قدیم کلمه مذکور را بعد از کلمه «بی» می‌آوردند چون: بی از آنک، یعنی بی‌آنکه [۱] ۵) اگر- بمعنی «یا» و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ابیورد و سرخس است و گوید انوری این کلمه را باین معنی آورده است- لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و «ار» و «ور» را بمعنی «یا» و «ویا» آورده است- در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد- درین کتاب هم آمده است، مثال از ص ۶۷:

«حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت ... و این چنین زردشت را ذکر گفته‌ام، خدای داناترست، اگر این نیز کرده است» یعنی: و یا آذرباد نیز این کار را کرده است. و از ص ۸۱: «پرویز را [از] آنچه هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری بود، هر چند شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی» یعنی: هر چند شراب یا آب کردند ... و از ص ۴۴۸: «و گفتیم پیغام بگزاریم بدعوت مسلمانان یا جزیه قبول کردن، اگر حرب» یعنی: یا جزیه قبول کردن یا حرب ...

۶) انداختن- بمعنی رای زدن و مشورت کردن، مثال از ص ۴۹۶: «پس از هر نوع انداختند» یعنی رای زدن و مشورت کردند.

۷) اومید- بجای امید مکرر، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است:

۸) ایستانیدن- و: استانیدن، فعل متعدی ایستادن- مکرر آمده است.

۹) با- بمعنی (به) و (باز بار دیگر) و (بسوی برای) مکرر آمده است، مثال از ص ۳۶۳:

«بفرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار نطف سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند» یعنی: به آن زمین حربگاه.

از ص ۳۳۰: «چون پیراکنند معن با هم آن خانه شد و پنهان بود» یعنی معن باز بار دیگر هم بدان خانه شد که بود ...

از ص ۳۱۸: «چون این خبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست» یعنی شنید که دعوت بسوی- یا از برای- ابراهیم میکنند ...

از ص ۳۱۸: «زمین‌ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند» یعنی بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند .. و بجای این معنی اخیر در بعض کتب (باز) و در بعض کتب (وا) نویسند.

۱۰) بادید- بمعنی پدید- مکرر.

۱۱) باز جای- بمعنی بجای اول، مثال از ص ۲۵۸: «باز جای خود باز رفت» ۱۲) باز جستن- بمعنی تفتیش (ر ک: رقم ۲۲)

۱۳) بازداشتن- بمعنی حبس کردن- مکرر آمده است، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند.

[۱] بیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است.

- ۱۴) بازی- بمعنی مزاح و طیبت، مثال از ص ۲۵۸: «ببازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است!»
- ۱۵) ببشتند- بمعنی بش بستن و سد کردن پیش آب (؟) «بر لب جوی مگاک کردند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی و یکشنبه بگرفتندی و تأویل نهادندی ..» ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (بببشتندی) بوده و کسی آنرا نقطه گذاشته است، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بشتن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد، و چون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطه شین اصلی است یا الحاقی ..
- ۱۶) بجای آوردن- بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است.
- ۱۷) بجای بگذاشتن- بمعنی ترک کردن، مثال از ص ۳۱۴: «و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» یعنی رسم صف را ترک کرده و سپاه را دسته دسته پشت سر هم قرار دادند.
- ۱۸) بجای رسیدن- یعنی بالغ شدن و بحد مردی رسیدن مثال از ص ۳۴۱: «چون فرزند امیر المؤمنین بجاء رسد این عهده بر من که هرون را بدان فراز آرم که [خرد را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد.»
- ۱۹) بجای رها کردن- مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترک کردن آمده است مثال از ص ۳۵۴: «پس از آن خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند» (۲۰) بخشیدن- بمعنی تقسیم و توزیع مکرر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه بر این عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت» یعنی: هزینه عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی هم زیاد آورد! (۲۱) بخشیده- بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نرد برسان فلک ساخت و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال» یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب.
- ۲۲) بداشتن- بمعنی برگماشتن و ایستاندن، مثال از ص ۲۱۴: «و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» ر ک: فقره ۱۷.
- ۲۳) بداند- بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغه مغایب) مثال از ص ۷۳: «قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند، چون باز جستند از تخمه افریدون بود» (۲۴) برجای مردن- بمعنی مردن فوری، مثال از ص ۲۶۸ «کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد» و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده و قدیمست، منجمله در کتاب «اندرز آذرباد مارسپندان» آمده است: «اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگزد و بر جای میراند- و اگر شناوری بسیار نیکو دانی زودزود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد و بجای بمیری» متنهای پهلوی ص ۶۸ طبع بمبئی.
- ۲۵) برکارداشتن- بمعنی مشغول کردن، مثال از ص ۲۷۳: «ابو المحجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح، و سپاه عجم را بر کار داشت ... و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را» (۲۶) بلابه- بلایه- بمعنی زن بدکار (ص ۲۰۱) طبری هم این لغت را آورده است.

۲۷) بودن- بمعنی گردیدن، مثال از ص ۲۴۸: «درین وقت آیت آمد در تحریم خمر، و شراب حرام بود» یعنی حرام گردید، یا حرام شد.

۲۸) بیودن ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف کردن و امتداد عمل- و بیاشم در معنی مضارعی از همان فعل .. ر ک صفحات: ۳۲۵-۳۲۰-۳۳۹-۴۷۵

۲۹) بعد ما که- بمعنی (بعد از آن که- علاوه بر آنکه)- مثال: «بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند» (ص ۳۸) و این ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود، ولی در این کتاب بیش از یک نوبت ظاهرا نیامده است.

۳۰) بوده بود- ماضی بعید از فعل بود. ص ۳۹۸ «ابو بکر رافع را بوزارت خلعت دادند و او هم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود» و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست.

۳۱) بوی- بمعنی با وی- ص ۳۴۰ «چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید» یعنی با وی مفاوضه کنید.

۳۲) بوی افتادن- بمعنی پراکنده شدن بوی بد- مثال از ص ۴۹۰: «بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم» یعنی: منتشر می شد.

۳۳) بیران- بمعنی ویران- مکرر.

۳۴) پادشاهی- بمعنی مملکت- مکرر.

۳۵) پشتاپشت- بمعنی پشت سرهم- مثال از ص ۳۱۴: «سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» ر ک: فقره ۱۷.

۳۶) پول و فول- بمعنی پل که قنطره عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول با واو مجهول تلفظ می شده و فول معرب آن است. و تاریخ سیستان زیاد دارد و اسدی هم در شعر آورده است:

چو پولی است زی آن جهان این جهان در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) تاخت- بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن و گفتن. ص ۳۹۱

۳۸) تفویض- بجای مفاوضه، مثال از ص ۳۴۰: «پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید»

۳۹) تقصیر- بمعنی عسرت و تنگی، مثال از ص ۵۰۱: «که از تن جامه عظیم تقصیر بود» یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند.

٤٠) تماشا- بالف بمعنی سرگرمی و مشغولی، مثال از ص ٣٦٤: «و بفرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند»

٤١) تن جامه- بمعنی پوشش، مثال از ص ٥٠١ رک: فقره ٣٧.

٤٢) چارسو- بمعنی مربع- ص ٥٠٨ و سه سو بمعنی مثلث. ص ٥٢.

٤٣) چند- بمعنی قدر و اندازه و بقدر و باندازه: «میان کتفها اندر چند محجمه موی سیاه و خرد و بانبوه رسته» ص ٢٦٠ یعنی: بمیان کتفهای پیغمبر باندازه جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود- و بلعی نیز در همین مورد گوید: میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نهی مویهای خرد. رسته بود» و باز مجمل جای دیگر: «گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند» (ص ٤٩٣) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتیر نبودند .. و در صفحه ٢٠٣: «عصا بر گرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی» یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی.

٤٤) چون- مکرر و زاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر، مثال: «و چون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد» (ص ١٩٢) و «تا چون سپاه مسلمانان ... بهمه جای پیروزی یافتند و خالد را فرمود تا به یمامه رود، (ص ٢٦٦) و صفحات (٣٧٥) سطر ٨- ٩ و ص (٣٨٥) س ٦- و ص (٤٤٥) س ٦ و جاهای دیگر .. و هر چند میتوان تصور کرد که هر گاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم، جمله بعد از آن خبر (چون) خواهد بود، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه در تاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملهها مکرر بنظر رسید، بنابر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خودداری شد.

٤٥) خافی- بمعنی پنهان که مخفی گویند، مثال: تا چون خوانند تامل کنند هر چه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خافی نماند.»

٤٦) خوار خوار- یعنی بسهولت و آسانی، مثال از ص ٥١: «ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و بر سینه وی ریختند خوار خوار» یعنی: آسان آسان.

و خوار در اصل لغت پهلوی بمعنی سهل و آسانست و ضد آن دشخوار است بمعنی دشوار.

٤٧) خواست کرد، از افعال مقاربه مرکبه و خواست گشت و خواست شد و خواست رفت و غیره- و این فعل از قرن هفتم بعد منسوخ شده است و بجای آن دو فعل جدا آوردند یا جمله بکار برند- این فعل و نظایر آن در نظم و نثر قدیم زیاد بکار میرفته و خوب فعلی است و طبری و فردوسی و غالب متقدمان آنرا بکار می‌بسته‌اند، مثال: «دعوتها آشکار خواستند کرد» (ص: ٣١٧) و «فریدون دیگر همی خواست شد» دقیقی.

٤٨) خوانند و خواندندی- بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که می‌خواهیم نام کسی یا جائی یا چیزی را در ضمن جمله دیگری معین کنیم- چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است. و در زبان پهلوی و نثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) می‌آورند- مثال از نثر پهلوی: «اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد» (کتاب شتروهای ایران طبع بمبئی- متون پهلوی ص ٢٠ فقره ١٧)- یعنی:

در گرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشک بنا کرد. مثال از تاریخ سیستان ص ٣٦٢:

«و پس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند»- و در این کتاب ص ۲۶۴: «و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملک ایله فرستاده بود» و جای دیگر ص ۲۸۰: «مغیره بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بو لؤلؤ گفتندی» و گاهی بین ۲۷۲: بین آورده چون ص ۲۷۲:

و این حرب قادیسیه خوانند» و گاهی مانند زمان بعد با علامت مفعول، چون: «و ملک ایشان را رتبیل خوانند» ص ۲۷۹.

۴۹) خوراسان- با واو، مکرر. و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را با واو نویسنده و بر عکس خورشید را بدون واو- ولی درین کتاب خورشید نیز با واو است،

۵۰) داشتن- بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال: «خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت» (ص ۲۶۷)

۵۱) دست داشتن- بمعنی نشانه گرفتن تیر- مثال: «ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان باهن اندر جمله» (ص: ۲۶۹)

۵۲) داغپاره- بمعنی وصله جهودی- و در اصل (راغیار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱: «پس بفرمود تا اهل نمت را غبار (ظ: داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود و ترسا»

۵۳) دام- ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است- مثال «بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راهها را بگرفتند بدام و سک و یوز» ص ۴۵۱ و جز درین مکان در هیچ جا کلمه (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته‌ام- و اخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زنده‌بار استعمال شده است- و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیه مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی ما نحن فیه بنظر حقیر نرسیده است.

۵۴) دبیجه- (؟) ر ک: ص: ۴۹۶ س: ۱۵۰

۵۵) دریایستن- بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن، مثال از ص ۳۵۵ «بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود»

۵۶) دربستن- بمعنی از هر سو چیزی زدن، مثال از ص ۳۲۷: «بعد از آن دست بزد و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر ببو مسلم دربستند» و از ص ۳۶۱: «تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند» یعنی از هر سو شمشیر بزدند.

۵۷) درستتر- بجای درست‌تر (ص ۳۱۶) و این رسم در قدیم معمول بوده است که هر جا دو حرف از یک جنس در کلمه مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند و در نوشتن هم حذف کنند. چون: درستتر- هیچیز- بتر- راستر- و غیره که در اصل درست‌تر و هیچ چیز و بدتر و راست‌تر بوده است.

۵۸) دوانیدن- بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن، مثال از ص ۷۱: «بهرام گور بشکارگاه اندر می دوانید با [اسپ] بچاهی افتاد»

۵۹) راست، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد- از ص ۳۶۵: «عمر او سی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید»

۶۰) زن خواهر- بمعنی خواهر زن.

۶۱) زن پدر- بمعنی پدر زن، ص:

۶۲) سازکردن- بمعنی ساخته کردن و آراسته نمودن و اسلحه دادن- از ص ۳۶۴:

«و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را» و کلمه «ساز» با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکند بمعانی گونه‌گون و موارد متعدد درمیآید.

۶۳) سان- بمعنی مانند- و با ترکیب با (بر) بهمان معنی- مثال از صفحه ۴۶۷:

«جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی» و بمعنی طرز- از ص ۴۳: «تا سام نریمان بیامد و کار بنیکو ترسان کرد».

۶۴) سبب- بجای بسبب: مثال: «ازدهاک گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود» (ص ۲۶)

۶۵) سفرد- بضم اول بجای (سپرد)- مکرر.

۶۶) سهمیدن- بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناک بودن- مثال از صفحه ۲۳۳:

«عبد المطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت. ابرهه بسهمید از آن سخن»

۶۷) سود و زیان سخت- صفت ترکیبی بمعنی مقتصد. مثال از صفحه ۳۲۶ «و منصور سود و زیان سخت بود، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی»

۶۸) شد- مستقبل محقق الوقوع، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ هم دیده شده است [۱]، مثال از صفحه ۳۴۵:

«چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند و تدارک آن دشوار باشد»
فردوسی گوید: چنین گفت رستم برهام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید: فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

و کسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند.

[۱] ر- ک: مقدمه تاریخ سیستان ص: کز

۶۹) شکن - بمعنی شکست و مغلوبی - مثال: «طوس باز سپاه بسیار است ... و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود» (ص: ۴۸) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است.

۷۰) شتر - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف بر خلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان.

۷۱) علی الحال - بمعنی: علی ای حال - مکرر منجمله ص. ۴۴۰

۷۲) غایت - بمعنی ابتدا و آغاز، مثال از صفحه ۳۳۴: «تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود»

۷۳) فروکردن - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن، مثال از صفحه ۸۱ «خسرو پرویز را کوز ابری بود، هر چند از آن شراب و اگر آب فرو کردند هیچ کم نیامدی» و بمعنی فرو افکندن و انداختن، مثال از صفحه ۴۸۸: «بعد از آن هر سو دانی که در آن حدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدای تعالی و با هر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مخلب ... و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند»

۷۴) کام افتادن - بمعنی مردن، از صفحه ۳۲۶: «بو مسلم از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد» یعنی در روم خواهد مرد.

۷۵) گرفت - بصیغه مصدری ص ۱۰۵: «حیلتها ساختند بگرفت ایشان»

۷۶) گرماوه - بجای گرمابه، ص ۳۵۲

۷۷) گفت - بصیغه مفعولی، ص ۲۵۲: «سوی بازان آمدند و او را از گفت پیغمبر و آنچه رفته بود خبر دادند» یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر.

۷۸) گفتا - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائل بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعده معینی قرار داد.

۷۹) لغام - بمعنی لجام و لگام - ص ۳۵۰.

۸۰) ماندن - بصیغه متعدی - از صفحه ۸: «و اندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است» [۱] و از ص ۱۱۱: «فان همه مملکت بماند و بکوه رفت» یعنی: مملکت بگذاشت، و این صیغه از قرن هشتم بعد منسوخ شده است.

[۱] آقای قزوینی در مقدمه نسخه عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند - و در کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است.

۸۱) مرگ ارجان- که صحیح آن (مرگ ارژان یا مرگ ارچان) باشد یعنی مستحق مرگ. مثال از ص ۲۴۳: «پس از جهت کاری که بر دست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ [ر] جان خوانند- یعنی موجب کشتن- بگریخت» توضیح آنکه ارچان که امروز ارزان گوئیم در اصل به معنی لایق و مستحق است- و ارزانی و ارزانیان نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند- و همچنین کالای ارزان یعنی کالائی که لایق خریداری شده است- و مرگ ارزان هم ازین ماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد- و در کیش «مزدیسنا» اعمالی است که فاعل آن «مرگ ارزان» میشود که از آن جمله ارتداد است. و صاحب برهان قاطع این لغت را «مرکز راین!» ضبط کرده و از جمله صدها لغاتی است که از پهلوی بغلط خوانده شده و داخل کتاب کرده‌اند!

۸۲) معتمد سخن- بمعنی ثقه و طرف اعتماد- مثال از ص ۴۹۴: «ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد ... تا معتمد سخن گشت» یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت.

۸۳) مگر از- بمعنی (بغیر) در استثنای مقدم- مثال از ص ۴۵۵: «مگر از علی الاصغر هیچ فرزند نماند، جمله بکربلا کشته شدند» یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند. و در جای دیگر آنرا در مورد استثنای منقطع و برای استدراک آورده، مثال از ص ۳۶۱: «و بر اسپ ننشینند مگر بر خر و استر» و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می‌شود.

۸۴) نخستین- بمعنی (فلما) ی عربی، مثال از ص ۲۶۵: «نخستین که از پیغمبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند» یعنی همینکه- چون که- و تاریخ سیستان در این موارد (یک راه) آورده است و ما امروز گوئیم: بمحض آنکه.

۸۵) نقم- بمعنی (نقب)، ص ۵۱۰ و باین املا دیده نشد.

۸۶) نگنده- نگندند: مؤلف این لغت را بمعنی نوعی از گور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است- برهان (نگنده) را بر وزن فکنده با کاف فارسی بمعنی «بخیه و آجیده جامه و سوزنی، و نیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند» آورده است- و درین کتاب دو جا این لغت آمده یکی در صفحه ۷۴ که میگوید: «همه (مزدکیان) را بیباغی بزمین اندر بکشت پایها بر بالا و تا بسینه بزمین در نگنده» باز جای دیگر گوید: «بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بگنبد و سه هزار کشته پیراهن کعبه افکنده بود، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند» (ص: ۳۷۵) و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن بود بایستی در مورد اول هم آن معنی مستفاد میشد و حال آنکه از مورد اول این معنی بر نمی‌آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در این مورد کلمه «دفن» آورده و گوید: فدفنت بعد خروج القرمطی (ص: ۱۳۴) ولی پیداست که کشته را آنهم کشته که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی‌توان بر طبق آئین دفن کرد، و مؤلف نیز بنابر همین نکته در این مورد لغت «دفن» را به «نگندن» ترجمه کرده است- و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان گفته است، و لغت خوبی است.

۸۷) نندیشید- بجای (نیدیشید) و ناندیشید (ص: ۳۱۷)

۸۸) نویشتن- بجای (نوشتن)، ص: ۳۹۲- و این لهجه شاذ است و جز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است.

۸۹) نه دیدار بود- بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ۳۴۱: «گفت یا امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کارها چون افتد؟» یعنی معلوم نیست که بعد از تو کارها چون شود؟

۹۰) نیز- بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ۱۷۶: «پس عرب اندر شام آمدند و رومیان نیز بشام نرسیدند» و از ص ۲۵۵: «و این را حج (حج۹) الوداع خوانند و آخرین جمعه بود این، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند» و از ص ۳۴۰: «و اگر بینم که نیز کسی بسرای او رود گردش بزنم» و در ص ۴۹۳ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدین معنی در کتب رسته اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است.

۹۱) هاموار- بمعنی (هموار) مثال از ص ۴۹۶: «و هر دو را بپا کند از سبیکهای زر و سیم و سرش بزعفران هاموار کرد و با دبیجه‌های (?) سیمین و زرین هامون کرد»

۹۲) هامون- بمعنی (هموار) مثال از صفحه ۶۷: «پیلان بفرستاد تا (آن شهر را) هامون کردند» و از صفحه ۴۶۷: «جائی بفرمود کندن، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا ... و باز همچنان هامون کردیم که بود» و از ص ۵۱۲: «و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد» ازین امثال و از کلمه (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامونوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هاموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هموارک) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی: مانند هم، و این دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یک دیگر، درآمیخته و یکسان شده باشند؟

۹۳) هم پهلو و بهم پهلو- یعنی پهلو بپهلو و قرین، مثال از ص ۴۵۷:

«و او را هم آنجایگاه هم پهلوئی هرون الرشید دفن کردند» و این لغت مکرر شده است.

۹۴) هندوان- بجای (هندوستان) مکرر شده است، ر ک: ص ۴۲-۴۳-۵۵-۷۲-۲۷۳- و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلوئیست که همه جا بجای هندوستان هندوکان میاورده‌اند، و چون کافهای آخر کلمات پهلوئی که بعد از الف جای داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است. گاهی هم (هندوستان) آورده است.

۹۵) وقت بایست- (بطریق اضافی) بمعنی (عند الحاجه) عربی، مثال از ص ۸۰: «و بوقت بایست در شبانه‌روزی شصت بار مباشرت کردی».

۹۶) و هستی- (?) بجای (ستاره‌شناس) ص (۴۲۰) ۹۷) یاود- بجای یابد- ص (۵۱۰) ۹۸) یانزده- چهل- سیوم، بجای یازده- چهل- سوم. صفحات: ۱۷۲-۳۶۵ و غیره ۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل: چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست گرفتن) و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو- و ده و دیه بهر دو املا و (اژدها) بجای اژدها و (بدست) بجای وجب در پیمایش و کاوین عوض کابین و لغات دیگر.

خصایص نحوی و صرفی

ضمایر - گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند:

«من امیر شما، شما مؤمنین اید. در جهان اند .. و غیره» که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند: امیر شما - شما مؤمنین - در جهانند، و در خط پهلوی نیز ضمایر: هوم، (ام) هوهی (ای) هوهد (... هوهیم (ایم)، هوهید (اید) .. هوهند (اند) جدا از فعل نوشته می شده است.

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغه جمع میاورد - و میتوان احتمال داد که این معنی از تصرفات کاتب باشد، و ما هر جا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم.

گاهی حرف اشاره یا موصول را که باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است، مثال: «بیعت کنید او را که درین عهد است» (ص ۳۰۷) بجای: آنرا که درین عهد است یعنی کسی را ... و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول، مانند:

«اندر اول نام او یثرب بوده است» (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده شده است.

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است، مثال: «مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود ...» (ص ۳۹۵) و گاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد آورند جمع آورده چون: «و او را سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف در کشته شدند» (ص ۳۰) که بفارسی گویند: او را سی و اند پسر بود که ... کشته شدند، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسپ دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم: گشتاسپ سی و اند پسر داشت، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است.

اضافه یای خطاب در امر حاضر، مثال: «ملک رسول را گفت ... فلان اسقف را بگویی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم» (ص ۱۵۳) ضمیر شین متصل - این ضمیر که گاهی اضافی و گاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثانی زاید استعمال شده است، چنانکه گوید: «پیغامبر را هدیهها فرستادش با پسر خویش ...» (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است، منجمله گوید:

گرفتش قش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه و امروز هم در لهجه طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند: فلان گفتش بمن و رفتش، یعنی بمن گفت و رفت.

دیگر: استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال: «من در کتبهای ما خوانده‌ام» و ضمیر (وی) بجای (خویش) مثال: «منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه ... و خواست که وی را جائی بسازد» (ص ۳۳۱) یعنی: خواست که از برای خویش جائی بسازد ...

دیگر: جمعهای فارسی بر عربی، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ و امامان و متقدمان و امثال نلک و جمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون: ملوکان - عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شان مانند (جوهان) بمعنی اشراف. ص ۲۷۲ س ۱۱ دیگر: در جمله‌های معطوفه فعل معطوف بفعال جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است، مثال: «همه عرب بمسلمانی بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد» (ص: ۲۶۶) مثال: «پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار

شد و طایع از سریر بکشیدند و گوشش ببریدند و بازداشت» (ص ۳۸۱) و در سایر موارد فعل آخر را بصیغه حال ذکر نموده است مانند: «غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده» (ص ۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است، بر خلاف کتب فارسی قرون ۶ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است، چه در نثر و چه در نظم.

دیگر: کلمه (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمنه بعد زیادتیر بکار برده شده است.

از آن جمله در نثر قدیم هر جا که اسم یا لغت اسمی در جمله‌ای مفعول واقع شود و آن اسم عطف بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لغت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن:

مثال از خود این کتاب: «سعد، برادر زاده را- هاشم بن عتبّه بن وقاص را- مثال از پس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷۴) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است.

اما در این کتاب این معنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است، مثال: «منوچهر برخاست و بزندگان افریدون هر دو عم را بکشت- سلم و تور- بخون ایرج» (ص ۴۲) که بایستی میگفت: هر دو عم را بکشت سلم و تور را ... یا مثال دیگر: «گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گئو را پسرش بفرستاد» (ص ۴۷) که باید بگوید: گئو را پسرش را- و امروز گویند: هر دو عم خود سلم و تور را بکشت- یا: تا پسر خود گئو را بفرستاد.

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از- به» و «برای» و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است، مثال از معنی اول: «طمع را از پس پیغامبر بیامد» (ص ۲۴۲) یعنی: از طمع. دیگر: «پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت» (ص ۱۰۰) یعنی: بشب. مثال ثانی: «چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم ... مثال دیگر: «برادران جمع شدند و (آن سنگ) هر کس خویشتن را خواست» (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن ...

مثال راهای زایده: «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد» (ص ۶۰)- «تا اسپار را کشته شد بر دست مرداوین» (ص ۳۸۹)- «خدای تعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند» (ص ۴۵۲)- «بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد» (ص ۲۱۵) که تمام این راها زاید و بی‌مورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود. و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است، چون «مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود» (ص ۳۹۵) و «او را اندرین مدت سیصد و اند سال از عمر او گذشته بود» (ص ۲۳۶) دیگر: حرف باء تاکید [۱] است که بر سر افعال درمیآمده است، مثال:

[۱] این با را فرهنگ‌نویسان باء زینت نامیده‌اند و بعضی فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده‌اند، و چون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منباب زینت معنی ندارد و هیچ حرفی از فایدتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می‌بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیده حقیر ارجح است

«عمرو بن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده» (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده.

و درین کتاب این حرف بفرآوانی تاریخ بلعمی و سایر کتب نثر قدیم بر سر افعال در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیادترست، اما بر سر فعلهای نفی مانند «تا کتاب اندام اندام بنرود» زیاده از یکی دو مورد نیامده است و بر افعال نهی و جحد نیز هیچ دیده نشد. و بر سر اسامی (از قبیل باء تاکید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی مانند «بزمین» و «بآسمان» و غیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید، مثال: «ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق گفتی» (ص ۳۲۶).- مثال «من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به شد» (ص ۵۰۲)، دیگر باء مصاحبت، مثال: «مسترشد مردی نیکو روی بود و بشکوه ...» (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تاکید را بر سر علامت استمرار درآورده چون: «بمی باید گذشتن» (ص ۴۹۹) یعنی: می‌باید.

دیگر: کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله- که در تاریخ سیستان بسیار زیاد و در طبری هم تا اندازه‌ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست، مگر در قسمتی از فصول اولیه کتاب که گویا نقل بعبارت از جای دیگر باشد- مثال: «تا بر آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار شد ...، تا گیو را بفرستاد، تا بعد از هفت سال ... خسرو را بیافت تا بعد حالها بی‌کشتی بجیون بگذشتند ...» (ص ۴۶-۴۷) دیگر- حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است و شعرا هم آنرا خاصه که بعد از اسم مضاف بباء کلمه «در» یا «اندر» یا «اندرون» یا «باز» باشد گاهی حذف میکرده‌اند، و بجای بشهر اندر شهر اندر و عوض: بگیتی اندرون- گیتی اندرون میگفته‌اند، و مرحوم ادیب پیشاوری هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است.

و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد، مثال: «ابو الفوارس بغداد باز آمده بود بیادشاهی» (ص ۳۹۶) یعنی: باز بغداد آمده بود، که معنی آنست که، بار دیگر ببغداد بازگشته بود [۱].

دیگر: استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطیعی و یائی که در مورد خواب دیدن آورند، که هر کدام بقاعده قدیم استعمال شده است، و ذکر آنها موجب اطنابست فقط در صفحه (۴۴۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است، چنانکه گوید: «دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود» و چون در عبارات افتادگی دارد، شاید بقاء آن حذف شده باشد- زیرا در مورد دیگر (صفحات ۴۴۱-۴۹۰) که ذکر از خواب دیدن بمیان آورده است، فعل مخصوص را بکار برده، مثال: «تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی ... پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی ... الخ» (ص ۴۴۲-۴۴۱) و فعل‌های: کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست.

[۱] ظاهرا کلمه (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز باشد (ر ک: کامل، ج ۹ ص ۸)

خلاف قاعده‌ها

دیگر: اعراب کنیه‌ها و ماههای عربی چون ذی الحجه و ذی القعدة و نامها چون: ذو الحاجب رعایت نشده، و الف و لامهای زاید چون: ابو المعشر- و عبد الشمس و عبد المناف را حذف نکرده است. و یکجا بجای اردشیر آمده‌شیر آورده است با هاء بعد از دال- و جای دیگر فارسی را بعربی اضافه کرده چون:

نقش نگین الخاتم. و بجای گسسته، گشسته و بجای نسناس نشناس و بجای نبشتن نبیشتن، و درازنایی با یاء مصدری عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است و بمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد.

دیگر: طیره بمعنی مصدری با آنکه علی الظاهر معنی آن وصفی است، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که: «فلان طیره شد» یعنی باصطلاح امروز کوک شد، ولی درین کتاب گوید: «خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود» (ص ۲۶۷) و مطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد- هر چند بسماع نرسیده است.

دیگر: ما وراء النهر را یکجا ماورای النهر و جائی ماوری النهر و جائی ماور النهر، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است.

منوچهری گوید:

یک مرغ سرود پارسی گوید یک مرغ سرود ما وراء النهری

دیگر: صده، بجای سده جشن معروف که آنرا همه با سین مهمله ضبط کرده‌اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است.

دیگر: (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (علی الولا) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است.

دیگر: اضافه زمانی با حذف اسم زمان، چون «قباد کاوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود» (ص ۹۰) یعنی: ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند.

دیگر: مسامحه در ذکر صحیح اسامی، از قبیل: جریر بجای محمد بن جریر- یا بجای تاریخ محمد بن جریر- یا وصیف خادم ابو ساج بجای وصیف خادم محمد بن ابی ساج یا: ابو ساج بگریخت- یعنی: وصیف غلام محمد بن ابی ساج بگریخت (ص ۳۶۹) و غیره، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکردند تجاوز میکند.

دیگر: استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل و روستائی دور از تمدن، چنانکه در مورد وشمگیر گوید: «از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود ... الخ»

و قصه سکنگین (ر ک: ص ۳۸۹) دیگر: مختلف- بجای مخالف: «و از هر نوع جانور آفرید مختلف یک دیگر.» (ص: ۱) بطریق اضافه یعنی مخالف یک دیگر ...

دیگر: مصور- مرادف معلوم: «اگر چه این کتابها که نوشتیم هیچ موافق یک دیگر نیست و سبب آن گفته شود، هر چه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده» (ص: ۳) که شاید مصور غلط و اصل آن (مقرر) باشد.

بدینارها- ترجمه مدّتر- که پارچه دینارگون یا دارای گل‌های زرد بشکل دینار باشد. که حمزه ذکر کرده است. ر ک: ص ۳۳.

دیگر: جملاتی که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطنابست و جملهائی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ۴۲: «بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام نه نوح همه از جمله محالاتست!» و ازین عبارت که از خود مؤلف است، چه برمی‌آید؟ جز اینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که: بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته و در همه زمین طوفان نبوده است، آنگاه گوید: هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح، آنگاه گوید: همه این روایات یعنی عام نبودن طوفان و همعصر فریدون بودن نوح، همه از جمله روایات محال است! و ازین قبیل جمله درین کتاب کم نیست.

بعضی جملهها بر خلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هر جمله کوتاه بوده و بعلاوه بفعل ختم گردد، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی و کلیله و دمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق در متون عربی بوقت ترجمه‌کردن، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد، مثال از صفحه ۳۱۷: «کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان (اینجا دو سطر اسامیست) و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یک سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم» این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است و کاملاً از اسلوب و سبک تحریر نثر فارسی بیرونست.

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶:

«پس نامها فرستادن گرفت ببو سلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت، و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر» (ص: ۳۲۶) مثال دیگر:

«و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت» (ص: ۳۵۲) و ازین دست جملهها بسیارست، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست، و بیشتر جملهها کوتاه و بسیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست.

دیگر عبارات موجز و محلّ: «نوذر پسر منوچهر بود ... اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد، بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست» (ص: ۲۸-۲۷) درین جمله، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است ...

اشتباههای ترجمه

مؤلف در ترجمه مطالب اشتباهائی نیز کرده است که همه یا غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده‌ام، در حواشی نموده شده است، و اگر بخواهیم آن همه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد رجوع کنید بصفحات: ۱۸۴-۳۱۳-۳۱۸-۳۷۲-۳۷۶-

۶۷-۶۶۸-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۸۸-۶۹۲-۵۱۷- و غیره ... مخصوصا در انقلاب بغداد بعهد المقتدر بالله در صفحات ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است، پس از مقابله با مجموعه حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنست که بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هر جا هر چه یافته و حل کرده بفارسی آورده و هر جا دشوار یافته از آن درگذشته است اما این معنی عمومیت ندارد و نه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد. و نیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هر کدام بجای خود ذکر شده است.

رسم الخط کتاب

در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را با یک نقطه نوشته جز در یکی دو مورد که پاء سه نقطه آورده و آنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام این حروف را بسه نقطه کردیم.

دیگر غالبا (که) را بعاتت قدیم (کی) نوشته و گاهی هم طوری است که بین (که) و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچک نوشته است- و ما همه جا آنها را اصلاح کردیم که برای مردم این روزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر- بجای (یاء) اضافه که بعد از الف درآید همزه (ء) کوچکی قرار داده است که هر جا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم.

دیگر- هر کلمه که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یا غیر وحدت بر آن علاوه شده، بجای اینکه دو یا بنویسد، یک یا نوشته است مثلا عوض (بسوئی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای- بجاء رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم و در حواشی بدانها اشاره نمودیم. [۱] دیگر- کسره اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بalf درآید، آنرا بشکل (ی) نوشته مانند «زانو بندی اشتر» (ص ۲۶۵) بجای: زانو بند اشتر، یا: «بیست و نه پادشاه بوده اند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳» یعنی: مدت سیصد و هفتاد سال، و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده و عوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم. [۲] دیگر- آنچه و آنکه را آنچه و آنک، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده اند بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر- تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است، و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه مینهاده است- و این کتاب از آنهایی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است.

دیگر- اسامی عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث و قاسم و سفیان و خالد و غیره را ابراهیم و اسحق و حرث

[۱] این همزه کوچک ظاهرا یائی بوده است که در موقع خواندن آنرا شبیه بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچک مینوشته اند و در تمام کتب قدیم تا قرن نهم و دهم این رسم متداول بوده است.

[۲] علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است و در کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ۶-۷ این رسم باقی بود، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است.

و قسم و سفین و خلد نوشته و این معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطنجیلی) عبری تقلید کرده‌اند، لیکن در (سطنجیلی، علامتی در زیر حرف محذوف میگذارند و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطی قدیم فارسی دیده میشود.

دیگر- اتصال (که) بکلمه بعد مانند: کچون- کبا- کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر- تنها در یکجا بجای همزه علامت اضافه (ی) آورده و (طبقه) را (طبقی) ضبط کرده است.

مزایا و فواید این کتاب

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست، و ازین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد، بتاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت دارد، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده‌اند، از میان میرفت، عالم علم تاریخ چیزهائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود، و علامه قزوینی از جنبه تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی و کما هو حقه در مقدمه نسخه عکسی بیان کرده‌اند و ما را زیاده بر آن استقصایی نیست، خوانندگان بمقدمه ایشان مراجعه فرمایند، و نیز ما هر جا که باین موارد تاریخی رسیده‌ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم.

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبک انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد، و میتوان این کتاب را یکی از کتب فصیح و جزیل نثر فارسی شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسله تطور نثر فارسی قرار داد.

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی و تواریخ عربی در جای دیگر خاصه در کتب فارسی ابا اشاره بدانها نشده است، و آن عبارتست از یکی دو فقره شعر و چند نام و لقب که ذکر آنها در اینجا بی‌فایده نیست.

(۱) شعر مربوط بسکه همای چهارآزاد است که در صفحه ۵۵ سطر ۵ آورده و گوید:

«اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند:

بخور بانوی جهان، هزار سال نوروژ و مهرگان

« که بعقیده حقیر این عبارت دو فرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است، بوزن هشت هجائی [۱] که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است:

بخوری بانوی جهان هزار نوروژ و مهرگان

[۱] در مقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهرا هشت هجائی است.

که با اضافه (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر می‌بخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد.

(۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحه ۲۵۱ سطر ۱۴ ذکر کرده است و آن ترانه‌ایست که در وصف همدان گفته شده و «سارو» درین ابیات نام قلعه و ارک شهر همدان بوده است چنانکه ابن الفقیه در صفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (ساروق) نام برده و یاقوت نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو و معرب آن ساروق بوده است.

و مؤلف چنین گوید:

«در همدان نامه که عبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که:

سارو جم کرد بهمن کمر بست

دارا [ی] دارا [۱] گردآهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانکه عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱) و اگر چه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهارآزاد را بطریق نثر و در ضمن سطور ثبت کرده است، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست، خاصه ترانه (سارو) که علاوه بر اطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار و در کتب متفرقه عربی و فارسی آنها را (فهلوی) و جمع آنرا (فهلویات) نویسند، ما با وزن این اشعار هم آشنائی داریم، و آن نوعی از اشعار قدیمست، و این همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون هم بهمان وزن گفته میشود- و قطعه کردی او رامان [۲] که گویند در کردستان بخط پهلوی کشف شده نیز بهمین وزن است، و این قطعه بر ده هجا است که در هجای پنجم سکوت پیدا میشود (فع لن مف عولن، فع لن مف عولن،) و در لخت اول بمناسبت درآمد آهنگ یک هجا حذف شده است.

[۱] ظاهراً اصل چنین بوده است: دارای دارآیان. که با قرائت مخفف یاء اضافه، درست پنج هجا می‌شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دآریان) هم تخطی نشده است.

[۲] رجوع کن بمقاله شعر در ایران- سال ۵ شماره ۵ مجله مهر از قدیم هر چه شعر کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده، و امروز هم تمام ترانه‌ها- و غزلیات و قصاید و مثنویات کردی باین وزن است- از آن جمله تمام دیوان (ملا پریشان) که یکی از عرفای شیعه کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست- و این وزن را خوانندگان کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند، و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و اختصاصی که تاکنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است، چیزی که هست میتوان آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست.

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه/ القاب و اسامی: ترجمه آنها ۲۲/ ایودات- (بر وزن شیرزاد)/ گاو نخستین ۳۴/ شاپور هویه سنبا/ شاپور شانه سوراخ کن ۳۵/ دفر (بر وزن: شعر)/ زیر- خشن ۳۶/ کوات پیرا این دش- پر پرائین دش (؟)/ قباد که قبلا بد دین بود ۳۹/ کدا بوم شاه (اصطخر)/ ای انه ارض الملك (حمزه) ۴۱/ کلنگ دیس/؟ کلنک؟ صورت ۴۵/ استان اپرنو و تارت کواد/ ایالت جدید الاحداث قباد ۵۲/ رامیشتاسپان (نام شهر)/ محل آرام گشتاسب [۱] ۵۵/ هزاران استون/ تخت جمشید ۶۰/ اقدام- ظ: اقدام (بفتح اول و ضم سوم)/ آخرین ۶۱- ۶۲/ نام شهرهای چند/ از: حمزه ۶۴/ به از اندیوشاپور- ویه اچ انتیوشاهپوهر/ بهتر از انطاکیه شاپور ۶۷/ سروش آذران/ نام آتشکده ۹۷/ کدیزاد (نام فیل)/ خانه زاد ۸۶/ شروین پرنیان (نام)/ شروین دشتپئی ۲۴۳/ مرگ ارجان/ مستحق مرگ ۴۱۸/ فرخ داد ده/ لقب فریدون ۴۱۸/ کینه تور در آن دست (؟)/ کینه توز دراز دست ...؟

۴۱۸/ و نخرذ/ بد خرد ۴۱۸/ اندر وای (لقب کیخسرو)/ اندر هوا ۴۱۸/ و ذ مهر/ بد مهر ۴۱۸/ دراز انگل/ دراز انگشت (دراز دست) ۴۱۸/ وزرگ (بفتح اول)/ بزرگ ۴۱۸/ ویرای کره (؟)/ ظ: ویران گره (بتصغیر) ۴۱۸/ اقدام/ آخرین ۴۱۸/ هوبه سنبا/ شانه سوراخ کن ۴۱۹/ وزه گر/ بزه کار ۴۱۹/ اپرور/ ...؟

۴۱۹/ کوادین ادان دیس/ (رجوع کن رقم ۳۶)

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هر یک را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم- و قسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزه اصفهانی نقل کرده است.

[۱] این اسم: رام و شتاسبان در یادگار زیران آمده است.

خاتمه مقدمه:

این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود، گذشته از اینکه در عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحه آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است.

علاوه بر این در اسوء حالات و در مدتی کمتر از یک سال آنرا بپایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت و مطالعه در خور و ضرور است، لیکن امور فنی خاصه قسمت‌های ادبی در کشوری که کارهای ضروری‌تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریت، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد درآید، تا در آینده کسانی با سرمایه‌های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابردند.

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل و جهابذه علم و ادب پوزش می‌طلبد که اگر بذلتی پی بردند با دیده عفو و کرم بدان درنگرند و بوسیله یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند، چه دائم که فضلی و کمالی که در خور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دو تا کرده، و شبها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است، ازینرو هر گاه اتفاق را از قرائت آن بهره گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند.

مرداد ۱۳۱۷ م. بهار سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید صفحه/ سطر/ غلط/ صحیح یط/ ۲۴/ معرفه ضمیر/ ضمیر ک/ ۳۱/ لغت اسمی/ صفت اسمی کا/ ۱/ لغت مذکور/ صفت مذکور.

کتبی که در تصحیح این کتاب از آنها استفاده بسیار شده است

برای اصلاح این کتاب بکتاب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورث شایبه خود نمائی است- آنچه در حواشی از آن ذکر شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده‌ایم اینجا یاد میکنیم:

آثار- آثار الباقیه الاثار الباقیه- عن قرون الخالیه تالیف ابو ریحان البیرونی.

ابن خرداد ابن خردادبه- المسالک و الممالک.

ابن خلدون: کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر ...

ابن خل ابن خلکان: وفيات الاعیان ...

ابن رسته- ر ک: الاعلاق النفیسه.

ابن العبری- تاریخ ...

ابن فقيه - كتاب البلدان لابن الفقيه ...

ابن النديم - الفهرست تاليف محمد بن اسحق النديم.

ابو ريحان آثار الباقيه الاثار الباقيه عن القرون الخاليه.

ابو الفدا: تاريخ - تاليف الملك المؤيد صاحب حماه ...

احسن التقاسيم: تاليف مقدسى ...

اخبار الوزرا - الصابي - طبع بيروت.

اصطخرى - مسالك الممالك لابي اسحق ابراهيم بن محمد الفارسي.

اع - اعلاق: رك: الاعلاق النفيسه.

اقرب الموارد .. فى فصيح العربيه و الشوارد (در لغت) الاخبار الطوال: رك، دينورى.

الاعلاق النفيسه: تاليف ابي على احمد بن رسته الاعلام: الاعلام بأعلام بيت الله الحرام.

التنبيه و الاشراف: مسعودى.

العرب قبل الاسلام: جرجى زيدان.

الف ليلة و ليله: عربى (هزار و يك شب) المنجد: لغت.

اوستا: پور داود.

برهان: برهان قاطع - لغت.

بلاذرى: فتوح البلدان بلاذرى.

بلعمى: تاريخ طبرى بفارسي ترجمه ابو على البلعمى الوزير.

بند - بندهش - بندهشن: كتاب تاريخى و ادبى و دينى - بزبان پهلوى (طبع بهرام گور - بمبئى) بيرونى: رك: آثار الباقيه.

بيهقى: تاريخ بيهقى تاليف ابو الفضل بيهقى.

پاورقى روزنامه علمى: روزنامه باين نام طبع تهران ۱۲۹۴ قمرى پلوتارك: قسمتى از تاريخ پلوتارك (نقل از ايران باستان - پيرنيا).

تاريخ بخارا: ترجمه ابو نصر القباوى از تاليف ابو جعفر النرشخى (طبع شفر).

تاريخ بغداد: تاليف الحافظ ابي بكر احمد بن على الخطيب.

تارىخ بناكتى: نسخه خطى ..

تارىخ سلاجقه- تاليف عماد كاتب اصفهانى سنى تارىخ سنى ملوك الارض: تاليف حمزه بن الحسن الاصفهانى.

تارىخ سيستان: طبع خاور.

تارىخ سلاجقه: ر ك: عماد كاتب.

تارىخ طبرى: تارىخ الرسل و الملوك تاليف محمد بن جرير الطبرى.

تارىخ فرشته: تاليف محمد قاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئى).

تارىخ قرون وسطى: عبد الحسين شيبانى. استاد دانشگاه.

تارىخ كليساى قديم: تاليف و- م- ميلر.

تجارب، تجارب الامم: لابن مسكويه.

تارىخ مغول: تاليف عباس اقبال آشتيانى.

تحقيق ما للهند: تاليف ابو ريحان البيرونى.

تذكرة دولتشاه: تذكرة الشعراى دولتشاه سمرقندى

تذكرة خواص الامه فى معرفة ...

الائمة: تاليف سبط الجوزى.

جامع التواريخ: تاليف خواجه رشيد .. الدين وزير.

ح- حمزه: ر ك تارىخ سنى ملوك الارض.

دموركان: سلسله كشفيات شوش.

دينورى: الاخبار الطوال تاليف ابى حنيفه احمد بن داود الدينورى.

راحه راحة الصدور: تاليف راوندى رسالات پهلوى: ر ك: متون پهلوى روضة الاحباب: فارسى در حالات رسول (خطى) زين

الاخبار: تاليف ابو سعيد عبد الحى ابن الضحاک الگرديزى.

سبط: ر ك: تذكرة خواص الامه.

سكه‌هاى ساسانى: سكه‌هاى مشرق- دموركان (پارىس) سير المتأخرين: تارىخ هند.

شاهنامه: حكيم ابو القاسم فردوسى.

شهرهای ایران: جغرافیای پهلوی - رسالات پهلوی (بمبئی) صحاح: صحاح اللغة جوهری (لغت) ط - طا طبری: ر ک تاریخ طبری.

طبقات سلاطین اسلام: تالیف استانلی لین پول - ترجمه عباس اقبال.

عماد کاتب: ر ک تاریخ سلاجقه.

عهد عهد جدید کتاب عهد: انجیل مقدس و توریة مقدس.

عیون اخبار الرضا.

فردوسی: ر ک شاهنامه.

فصول المهمه فی معرفة الائمة ..

قابوسنامه: عنصر المعالی کاوس ..

قاموس: فیروزآبادی (لغت) قاموس کتاب مقدس: تالیف مستر هاکس امریکائی ..

قرآن کریم ...

قصیده الحمیریة: لنشوان بن سعید الحمیری.

کاک کامل التوارخ: لابن اثیر الجزری کتاب التاج: اخلاق الملوک جاحظ.

کتاب التنبیه - لحمزة بن الحسن نسخه خطی.

کشف الظنون: حاجی خلیفه.

کتیبه پهلوی: شاپور سکانشاه در تخت جمشید و کتیبه کوفی عضد الدوله.

گردیزی زین الاخبار گردیزی ر ک:

زین الاخبار.

گرشاسپنامه: اسدی طوسی.

گریشنا - داستان فلسفه گریشنا ترجمه عباس شوشتری پروفیسور.

مافروخی: ر ک محاسن اصبهان للمافروخی متون پهلوی - متنها - متن: مجموع رسالات پهلوی گرد آورده دستور جاماسجی

طبع بمبئی مجله مهر: طبع تهران.

محاسن اصبهان: للمافروخی طبع تهران مروج الذهب و معادن الجواهر:

تالیف مسعودی.

مسعودی: ر ک: مروج الذهب.

معجم: معجم البلدان یاقوت.

منوچهری: دیوان منوچهری شاعر.

مهابهارتا- بهارتا: نقل از فرشته و سیر الماخیرین و کریشنا.

ناسخ التواریخ: لسان الملک کاشانی- تهران نامه دانشوران: مجمعی علمی- تهران هزار و یک شب: طبع خاور.

یاقوت: معجم البلدان ...

یاقوت: معجم الادباء ...

یشتها: جلد اول و دوم تالیف پور داود، یعقوبی: کتاب البلدان تالیف ابی یعقوب ابن واضح الکاتب.

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمه جا داده شد که از متن محو شده بود و بحسب یا از ماخذ دیگر افزوده شد- و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از مأخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده‌ایم که مثلاً (از: ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلک نقل شده است.

() دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که در آن عبارت یا لغت تردیدی است- و اگر بین آن عبارتی است، هلالین را برای بیان جمله معترضه آورده‌ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد.

ط: در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد.

ظ: در حاشیه یعنی ظاهراً.

ح: یا مراد حمزه بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوک الارض همو است یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود.

خ: یعنی نسخه بدل- خ ل هم همانست.

ص: صفحه یا نشانه (صواب) است و بقرینه معلوم میشود.

س: سطر است.

ج: جلد است، مثلاً: ط: ج ۲ ص ۳ س ۴ قاهره- یعنی طبری جلد دوم صفحه سوم سطر ۴ طبع قاهره.

از: یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا.

کذا: یعنی همچنین. کذا؟: یعنی چنین است که می‌بینید و نباید درست باشد و ما در آن تردید داریم. کذا فی الکامل- و یا کذا: ح و کذا: ط- یعنی چنین است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری.

ر ک: یعنی رجوع کن به ...

رمزهای کتب را هم در قائمه کتب یاد کردیم. و السلام طهران- شهریور ماه ۱۳۱۸- م. بهار

مقدمه نسخه عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجله التواریخ و القصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به مجله التواریخ و القصص و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است. عموماً و تاریخ ممالک ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی سنه پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد معروفه آن عصر بحث می‌نماید، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۴- ۷ [۱] اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از ۶۹۸ صفحه.

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط جداول تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است، روی‌هم‌رفته ۳۰ صفحه، باب نهم و دهم، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام [۲] ۹۴ ص- باب یازدهم الی هجدهم، در تاریخ ترکان و هندوان [۳] و روم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یک باب روی‌هم‌رفته ۱۷۰ ص.

باب نوزدهم، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنه اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ ص.

باب بیستم، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ۴۰ ص.

باب بیست و یکم، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ ص.

باب بیست و دوم، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه.

باب بیست و سوم و بیست و چهارم، در مسالک و ممالک و وصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص.

[۱] علامه قزوینی شماره صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته بودند ولی ما برای سهولت مراجعه خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم. (طابع)

[۲] این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن بفرانسه بتوسط ژول مهل JulesMoh مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷-۱۲۵۸ (۱۸۴۱-۱۸۴۲ م) در روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است.

[۳] باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو LReinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابو الفدا با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴ م) در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱-۱۸۴ بطبع رسیده است.

باب بیست و پنجم، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده، این باب تماماً (باستثنای صفحه اخیر آن که صفحه اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ما ساقط است.

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانه‌های تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیه مذاق مؤلف چنانکه از مطالعه سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانه‌های معروف از هر قبیل چه افسانه‌های راجع باشخاص یا بیلااد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجله التواریخ و القصص نهاده است نه مجله التواریخ تنها، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانه‌های تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است، نام مؤلف کتاب تا آنجا که از مطالعه مستعجل. این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر مجله التواریخ است که عجله برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست، چیزی که محقق است اینست که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد و آن حدود بوده است، در ص ۷۲-۷۳ گوید «و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش ابن فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش [۱] که آنرا ندانند خوانند و بر تلی کوچک نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی [۲] نیست و اکنون تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند دون و لاش، و هم بدین حدود و لاشجرد [۳] شکارگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا خورهند خوانند پیداست»، و در ص ۸ گوید «و مرا این اندیشه [یعنی اندیشه تالیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هر چیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخت بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچه بر خاطر بود گفته شد و بر بدیها بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود.

و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته را عیب کمترست.

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

[۱] کذا فی الاصل، و شاید صواب «نقشی» بوده است یعنی نقوشی مانند حروف.

[۲] تصحیح قیاسی، و فی الاصل: نزدیک.

[۳] و لاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (قصر اللصوص) و قریب چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرگان و هنوز هم گویا قریه بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبد الرزاقخان مهندس دیده میشود، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب واو، و انساب سمعانی ص ۵۸۷.

پس [۱] عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم» از این قرائن جزئیة منضمًا با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصا در صفحات ۸۱-۸۳-۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲، شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شک از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمة و دشمنزیران و امراء اکراد از سلسله بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعده اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که در کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد.

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن محمد بن شادی در ص ۳۴۴ گوید: «و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمد بن شادی که درین وقت بیعت، عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، در ص ۳۴۳ گوید: «و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچه کرده‌اند در حق مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچه بر سر ایشان آمد»، اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه پانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است، در ص ۹ گوید: «و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت [۲] موافق [۳] تعظیم مقدس نبوی امامی [۴] مسترشد ادام الله علوها و حرس مجدها و سموها و کبت حساد دولتها و اعلی کلماتها، و پادشاهی سلطان اعظم معز الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بن محمد برهان امیر المؤمنین، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین کھف الاسلام و المسلمین ولی العهد فی العالمین ابو القاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعز الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما» و در ص ۴۰۶ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید: «و تا این غایت هنوز بجاست» و در صفحات ۱۲-۲۱ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و جلوس سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعه تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند بسنه پانصد و بیست هجری، مثلاً گوید: «از تاریخ پیغمبران تا سنه عشرین و خمسمائه از هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت:

[۱] تصحیح قیاسی و فی الاصل: بر،

[۲] متن (معاودت) مصحح،

[۳] تصحیح قیاسی و فی الاصل: موافقت،

[۴] تصحیح قیاسی و فی الاصل: مامی.

از گاه مولود محمد مصطفی علیه السلام پانصد و شصت و نه سال، از مبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال، از گاه هجرتش از مکه بمدینه پانصد و بیست سال، از گاه بیعت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پانصد و هشت سال، از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چهارصد و هفتاد و نه سال، از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل [۱] هشت سال، از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنه عشرين و خمسمائه، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود [۲] تا این غایت سنه عشرين و خمسمائه نه سال، از گاه وفات سلطان محمد [۳] نه سال: از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان [۴] هشت سال، و هكذا و هكذا که در جمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنه پانصد و بیست را منتهی الیه همه آنها قرار داده است بدون استثنا که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شک و شبهه نمی ماند که سال تألیف کتاب سنه پانصد و بیست هجری بوده است.

ولی معذک کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنه ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء کتاب علاوه نموده است [۵] مثلا در ص ۴۲۷-۴۳۰ در جداول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفه معاصر مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضیء و الناصر.

لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است، و همچنین در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمود ابن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاقی است، و تقریبا عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ و کذلک در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابو شجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است، و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۵۲۶ بکلی الحاقی و تقریبا بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهرا، و نیز در همان صفحه این عبارت: «و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فرود» علاوه بر اصل است، در ص ۳۸۶ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است: «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است، و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۴۹۸-۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهرا معلوم میشود:

[۱] جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است.

[۲] جلوس او در سنه ۵۱۱ بوده است.

[۳] یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی، وفات او در سنه ۵۱۱ بوده است.

[۴] جلوس او در سنه ۵۱۲ بوده است.

[۵] نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخر ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحلق کرده باشد، بدون تصریح بالحاق، مکرر در کتب متقدمین روی داده است، مثلا در ترجمه تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است.

«ذکر شارستان زرین و شارستان روئین، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل- التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد» مآخذ مؤلف،- مؤلف در دیباچه اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیانا بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ است که فعلا برای من میسر نیست، از مطالعه جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هر چند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامه عبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، و تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی، و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابو المؤید بلخی بنثر، و اخبار لهراسف و اغش و هادان از همو، و پیروزنامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیر الشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصا یکی از موجبات اهمیت این کتاب است [۱]

[۱] اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز اوراق نوشته‌اند که بکار نسخه عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد.

اسامى بعضى از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحه ۲.

اخبار لهراسف و اغش و هادان، ظاهرا تأليف ابو المؤيد بلخى بنثر چنانكه از سياق عبارت مفهوم ميشود ص ۲.

اخبار نريمان و سام و كيقياد و افراسياب، از ابو المؤيد بلخى بنثر ص ۲-۳ اخبار هندوان، ترجمه ابو صالح بن شعيب بن جامع از زبان «هندوانى» بعرى و سپس ترجمه ابو الحسن على بن محمد الحلبي خازن دار الكتب جرجان همان كتاب را از عربى بفارسى در سنه ۴۱۷، ص ۱۰۷.

ادب الملوك، تأليف وزير يکى از ملوك هند، اختصارى از ترجمه آن در اين كتاب مندرج است ص ۱۲۴.

پيروز نامه، ص: ۶۶-۷۰-۸۰.

تاج التراجم، ص: ۴۳۳.

تاريخ احمد بن ابى يعقوب بن واضح الكاتب، كه همان تاريخ ابن واضح يعقوبى معروف است كه در سنه ۱۸۸۳ م، (۱۳۰۱ هـ) در هالاند در دو جلد بطبع رسیده است. ص ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۸.

تاريخ اصفهان، تأليف حمزه بن الحسن الاصفهاني صاحب تاريخ معروف ص ۲۴۲ و بسيار مكرر در اثناء كتاب، رجوع كنيد نيز بكتاب اصفهان كه عين همين كتاب است.

تاريخ جرير، رجوع كنيد بتاريخ محمد بن جرير طبرى كه عين همين كتاب است ولى مؤلف مجمّل التواريخ اغلب از آن بتاريخ جرير تعبير ميكند، از قبيل منصور حلاج بجای حسين بن منصور حلاج و حسن ميمندى (در گلستان و غيره) بجای احمد بن حسن ميمندى وزير معروف سلطان محمود غزنوى، و ادهم بجای ابراهيم بن ادهم در شعر منسوب بخيام:

آهى بسحر ز سينه خماری از ناله بو سعيد و ادهم بهتر يعنى از قبيل استعمال نام پدر يا جد بجای نام خود شخص كه يکى از اساليب مخصوصه زبان فارسى است.

تاريخ حمزه اصفهاني، ص: ۲ و بسيار مكرر در اثناء كتاب رجوع كنيد نيز بمجموعه حمزه بن الحسن الاصفهاني كه همين كتاب است.

تاريخ محمد بن جرير طبرى، ص: ۲ و بسيار مكرر در اثناء كتاب. ترجمه كتاب مذکور از عربى بفارسى ص: ۱۸۰.

دلائل القبله، ص: ۴۳۰-۴۳۳، سکندر نامه، ص: ۳۱.

سير و فتوح سلطان سنجر كه امير الشعراء معزى بنظم آورده بوده. ص: ۱۲، ۴.

سير العجم لابن المقفع بتصريح مؤلف ص: ۵۲۱، رجوع كنيد نيز بسير الملوك كه همين كتاب است ظاهرا.

سیر الملوك، لابن المقفع ص: ۲-۷۲-۸۱-۱۴۵-۱۵۴-۱۵۵-۲۰۸-۲۲۱ و غیرها.

شاهنامه فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب.

عجائب الدنيا، ص: ۷۵.

عجائب العلوم، ص: ۵۱۹.

فرامرنامه، ص: ۲.

قصه کوش پیل دندان، ص: ۲.

کتاب اصفهان، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص: ۴۷، ۴۶۱، ۵۱۱، ۵۱۳، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان.

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عماره بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است و اسم حقیقی آن قلائد الشرف فی مفاخر اصفهان است، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱.

کتاب الانساب، ص: ۱۴۵.

کتاب السیر، ص: ۲۲۱-۴۳۳ گویا همان سیر الملوك سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه، کتاب الفتح، ص: ۱۷۱.

کتاب المعارف، ص: ۷۱، ۱۵۴، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است.

کتاب همدان، ص: ۷۱، ۱۳۲، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است.

گرشاسفنامه، ص: ۲، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامه معروف اسدی طوسی است.

مجموعه بو سعید آبی، ص: ۴۰۴.

مجموعه حمزة بن الحسن الاصفهانی، ص: ۲، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتاب است.

همدان نامه لعبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، ص ۵۲۲، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است.

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزه اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزه اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است، و از این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است، و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم

و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی [۱] این مجله التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی با اسم و رسم نام برده است، و دیگر گرشاسب نامه اسدی است، درین مورد نیز مجله التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحا گوید:

ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چارصد سال و پنجاه و هشت و مجله التواریخ در سنه ۵۲۰، یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه، و قطع نظر از اهمیت مأخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تاکنون آن هم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه وزیری است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است، بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهرا منحصر بفرد است.

نسخه اصلی این کتاب، - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمره (فارسی ۶۲) محفوظ است [۲] و این نسخه ظاهرا منحصر بفرد است زیرا که در فهرس کتابخانه‌های معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود، نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریبا باندازه نصف تصغیر شده است طول و عرضا) [۳] و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی الاولی سنه ۸۱۳ و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی نجیب الرودباری که گرچه خط نسبتا ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهرا چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یک شخص عامی بی سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده و ظاهرا (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم به تعلیقی زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اترک عثمانی بوده افتاده بوده و او این کتاب را از سر تا باخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالبا در وضع نقاط اهمال می نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی گذارده اند این شخص از خود نقاط و حرکات و

[۱] گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنه ۴۰۰) تألیف شده است و در این کتاب مکرر از فردوسی و شاهنامه او اسم برده است

[۲] رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار بلوشه E. Blochet. ج ۱ ص 26 AncienfondPersan 691-491

[۳] قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متر است و قطع عکس حاضر هفده در دوازده.

سکنت و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحک واقع شده است، مثلاً نسناس با دو سین مهمله را او نسناس با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۱۴۸) و قنوج با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مثناً فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۴۲۲) و عرب العریاء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمه دوم او عرب العریاء بضم عین و فتح را، حرکات گذارده (ص ۱۴۸) در شرح حال و شمشگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست:

«از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت و پنداشت که گلابست» این شخص کلمه سکنگین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املائی پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی فهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خواننده بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه پاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشاندند، در صورتی که مرکب اصل نسخه نسبتاً محو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی «تصحیحات» مخلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست، در صورتی که در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است.

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی بتاريخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی.

[مقدمه و خلاصه فهرست]

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد، و این را بچنین نعم و قدرت معین، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یک دیگر، هر کسی را روزی ظاهر و مرعی پیدا [۱]، و ذریه آدم را علیه السلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، و کسانی را که خواست برگزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرک و ضلالت بیرون آورد، و توحید داد، و از تضلیل منزّه کرد، یُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۖ ۱۶: ۹۳، و درود و صلوات او برگزیده و بهترین خلق محمد المصطفی سید المرسلین و رسول ربّ العالمین علی الخلائق اجمعین و علی جمیع انبیائیه و رسله صلاه لا ینقضی بقی [۲] و لا یفنی أمدھا و هو تعالی حسبنا الله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم را بیافرید [۳] ش و آدم را علیه السلام تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را از تیرگی کفر سوی روشنایی ایمان راه نمایند و نعمت (۱- آ) او را سپاس داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرک آورند، و کافر باشند، اِنْ تَكْفُرُوا فَاِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ اِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ ۗ ۳۹: ۷، و باز پادشاهی [۴] بر ایشان گماشت که شایسته کرامت خویش دید، تا جهان را بعدل آبادان داشتند، و طریق راستی سپردند، و فضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ ۖ ۶: ۱۶۵ [فی] الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ ۖ ۶: ۱۶۵، و ایشان را علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربیت، و عمر دراز از هر چیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع کرده اند اخبار گردش افلاک و عجایب عالم و قصّه‌ها پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده، و محمد بن جریر الطبری شرح داده است همه اخبار را،

[۱]- متن: مدا

[۲]- کذا، و صحیح نیست و بعد نوشته شده است.

[۳]- متن حک شده است. ظ: انوش پسر آدم را- انوش نام شیث است.

[۴] ظ: پادشاهانی.

و سیرت و سیر ملوک عجم را که در اقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشا [ها] ن عالم را، [و] شرحی [۱] زیادتى نکردست، الاً ذکرى مختصر اندر سیاق ت پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگر چه اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدّم ظاهرست (۱- ب) بیرون از تاریخ جریر [۲]، و هر یک علی حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، و راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابها [۳] فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته‌اند هر یک کارگاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشه‌ها زیبا و طرازاها [۴] خوب، ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است، و کتابها دیگر که شعبه‌ها آنست، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون گرساسف [۴] نامه، و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمین، و قصه کوش پیل دندان، و از نثر ابو المؤید [۵] چون اخبار نریمان، و سام، و کیقباد، و افراسیاب، و اخبار لهراسف. و آ [غش] [۶] و هادان، و کی شکن، و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفّع، و مجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی، که از نقل محمد بن جهم - البرمکی، و نقل زادویه [۷] بن شاهویه الاصفهانی، و نقل محمد بن بهرام بن [مطیار الاصفهانی] [۸] و نقل هشام بن القسم [۹] و نقل موسی بن عیسی [الکسروی] و کتاب تاریخ پادشاهان [که] بهرام ابن مرادانشاه مؤید شاپور [از بلاد] [۱۰] فارس بیرون آوردست (۲- آ) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت [۱۱]، و اگر چه این کتابها که نوشتیم هیچ موافق یک دیگر نیست،

[۱]- از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده.

[۲] جریر مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد و قیل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴- ۲۲۰)

[۳] در این کتاب غالباً بجای یاء اضافی یائی کوچک که شبیه بهمزه است می‌آورد و ما آنرا بحال خود میگذاریم.

[۴] گرساسف.

[۵] در متن اینجا باندازه یک کلمه حک شده است.

[۶] آغش غیر از الف ممدود باقی حک شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم

[۷] متن زادویه، سنی ملوک الارض زادویه (ص ۹).

[۸] متن حک شده از سنی ملوک الارض گرفته شد (ص ۹).

[۹] سنی: الاصبهانی.

[۱۰] متن در اینجا مغشوش است.

[۱۱] قسمت غالب این اسناد که ذکر کرده و قسمت عمده این جلد که جلد اول از مجله التواریخ است نقل و ترجمه تاریخ سنی ملوک الارض لحمزه بن حسن الاصفهانی است، و معلوم است که کتبی را که مأخذ حمزه بن حسن است در دست نداشته،

و سبب آن گفته شود، هر چه مصوّر [۱] و معلوم گشت تألیف کرده شد، تا چون خوانندگان تأمل کنند هر چه مقصودها [۲] اصلی باشد هیچ خافی [۳] نماند، الا آنچ در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند، و هر چند محالست [۴] نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران. و نثر ابو المؤید البلخی نقل کردن، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن داوری

اما مقصود، اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورات [۴] جمع آوردن، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم، مگر بی‌تی که در مبالغتی گفته‌اند، که دلاویز باشد، اگر [۵] استشهادی که در خور آید، تا از گفتار حکیمان فایده حاصل شود [۶]، و تاریخ پیغمبران علیهم السلام، و پادشاهان، و خلفا و حکما تا بدین غایت که این کتاب تحریر افتاد، در اول نوشتیم، و شرح آن که در روزگار هر پادشاه، پیغامبر کدام بود، و سپاه سالاران و مبارزان که بودند، و از هر کسی چه آثار ظاهر شد، و چه سیرت داشتند (۲-ب) و ذکر اخلاق، اندر تواریخ، و مدت پادشاهی ملوک عجم، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است، و ذکر نسب ترکان و هندوان، و تاریخ پادشاهان روم، و یونان، و قبط، و بنی اسرائیل، و نسب و تاریخ ملوک عرب، از لحم [۷] عراق، و غسان شام، و حمیر یمن، و بنی کنده، [و] ملوک عرب اسلام، و خلفا و سلاطین، تا بدین روزگار. و ذکر القاب و دفینه [۸] و حلیت ملوک و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم مجمل التواریخ و القصص، و مخصوص کردیم [۹].

[۱] ظ: مقرر.

[۲] ظ بمعنی مخفی. (۹)

[۳] متن: مجالست.

[۴] متن: سطورست.

[۵] اگر، بمعنی (یا) که حرف تردید است و بقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده و انوری گفته: وین طرفه ترکی هست بر اعداء نیز تنگ پس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسه خاور ص ۲۳۱) و فردوسی مکرر باین معنی آورده.

[۶] ظ: یا از گفتار حکیمان تا فایده حاصل شود.

[۷] متن: لحم

[۸] بقربینه بعد مراد: مدفن است.

[۹] کذا ناتمام و الظاهر: - کردیم به: شرح اخبار ملوک عجم که میانه جهانست، و از همه اطراف مرجع

پادشاهان عالم از ربع مسکون - چهار یکی از جهان آبادانیست و مقرّ بنی آدم، باز ملوک اقلیم رابع بودست، از دیگر اقالیم و زمینها، چون چین، و هند و زنگ و عرب و روم و ترک، از جنوب و شمال و مشرق و مغرب، [و میا] ن زمین ایرانست، از اخبار عجم نهاد و سیرت (۳-آ) و عجایب [۱] و خاصیت دیگر زمینها معلوم شود، و قصه پیغمبران را علیهم السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری، که ذکر آن بر همه خواطر روشن و هویدا باشد، و فهرست این کتاب تا بقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن، بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق:

باب الاول در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود.

باب الثانی اندر تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا [؟..... ۲] باب الثالث اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا [ء] نهادن [کتاب].

باب الرابع اندر تاریخ حکما [ء] روم و بعضی پادشاهان.

باب الخامس اندر تاریخ ملوک عرب و اسلاف پیغمبر علیه الصلاة والسلام. (۳-ب) باب السادس اندر تاریخ خلفا [ء] الراشدین رضی الله عنهم تا بدین عهد.

باب السابع اندر تاریخ ملوک و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب.

باب الثامن در ذکر کیومرث بر چهار فصل:

فصل اول روایت بهرام مؤبد فصل ثانی از تاریخ حمزه اصفهانی فصل ثالث اندر کتابت حمزه اصفهانی فصل رابع از تاریخ جریر و دیگر روایت باب التاسع اندر نسق پادشاهان عجم و سیاحت ایشان بر سه فصل:

فصل اول از باب نهم در نسب ملوک عجم فصل ثانی اندر مدت پادشاهی ایشان و ذکر بناها که [۳] و کارها که کردند فصل ثالث اندر روایت حمزه اصفهانی و سهو اندر تاریخ آل ساسان (۴-آ) باب العاشر اندر روزگار هر پادشاه، پیغمبر کدام بود، و مبارزان و معروفان [و سپهبدان] کدام بود.

باب الحادی عشر در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان و تاریخ آنچه بما رسید.

باب الثالث عشر در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر در ذکر ملوک روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

[۱] متن: عجایت.

[۲] اینجا چیزی از متن افتاده ظ: تا پیغامبر ما ...

[۳] کذا ظ (که) زیادی است.

باب الخامس عشر اندر تاريخ سالها [ء] قبطيان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر [اندر سالها] بنى اسرائيليان و امرا و علمای ايشان. (ء-ب).

باب السابع عشر اندر تاريخ ملوك عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل اول در شرح نسب اعراب آل قحطان و متفرق شدن ايشان بوقت سيل العرم فصل ثانی نسق ممیان [١] عراق عرب از بنى الازد و اخبار [ايشان] فصل ثالث نسق قحطانيان و حمير عرب و يمن و تبّعان و اخبار ايشان فصل [رابع] [نسق] آل جفنه [٢] از عرب شام و ذکر [غسانيان] و اخبار ايشان فصل [خامس] نسق بنى كنده و؟ ای لابر؟ [٣] از اخبار ايشان كه يافتم.

باب الثامن عشر اندر تاريخ پيغامبران عليهم السلام و مدت عمر و نسب ايشان بر سبيل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر [اندر نسق ملوك قريش عرب اسلام از روزگار پيغامبر عليه السلام].

الباب العشرون (٥-آ) اندر سلاطين اسلام، اندر ايام خلفا و شوكت و اخبار ايشان.

باب الحادى و العشرون اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهء مشرق، و بعضى از هندوان و زمين مغرب و القاب خلفا و سلاطين از بعد رسل عليهم السلام،

باب الثانى و العشرون اندر ذكر مقابر و نواميس و دفينه [٤] پيغامبران عليهم [٥] السلام و پادشاهان و خلفا كه بر چه سان بودست، و چه جاگاهست.

باب الثالث و العشرون در ذكر مساحت عالم و درياها و كوهها و جويها و بنيادها و شكل حرمين و مسجد بيت المقدس و غيره.

باب الرابع و العشرون اندر ذكر شهرهء اسلامى و آنچ بر عمارت او افزودند.

باب الخامس و العشرون اندر فصول پراكنده بطالع علو اسلام از اخبار خا [٦]

[١] كذا ... ظ: يمنيان

[٢] متن: صه، و صحيح: جفنه

[٣] كذا ... با مراجعه بمتن كتاب هم معلوم نشد. (٩)

[٤] مراد مدفن است

[٥] اصل متن: عليهما.

[٦] ساقط است از كتاب.

اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزه اصفهانی و دیگر راویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود]. از ابتدای کتاب تا بقصص ملوک عجم رسیدن و غالب ظنّ من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام، و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده، تا بمقصود رسیدن از اخبار ملوک عجم، این تاریخها خود کتابی معروفست پر فواید، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده‌ام، و الّا ما شاء الله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتمس آنست کچون [۱] خوانندگان در آن خطائی و طغیانی شناسند نامعقول، مؤلف را بدان معذور دارند، که الّا از اقاویل متقدّمان ببايد شناخت [۲]، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرونگذاشتم. مگر عبارت نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادت نطق وقتست. و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده [ایم چه] مایه رنج کشیده‌ایم، اندر تألیف. و مرا این اندیشه از آن روی (۶-آ) برخاست، که سخن پادشاهان عجم و نسق، و سیر ایشان همی رفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد، از من هر چیزی می پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتیم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدّتی، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد، و رنج بردن، تا از آن فایده حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که ناگفته را عیب کمترست،

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی [۳]

[۱] املائیست که در قرون قدیمه اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ سیستان و نسخ کهنه طبری و کتب دیگر مکرر این املا را دیده‌ام که غالباً لفظ (که) با کلمه بعد مرکب نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره.

[۲] ظ: نباید شناخت.

[۳] فردوسی.

بر عزم [۱] محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب بضاعت خویش نبشته شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم، و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر ایام سعادت [۲] موافقت تعظیم مقدس نبوی [أ] مامی مسترشد، ادام الله علوها، و حرّس مجدها و سمّوها، و کتّب [۳] حال دولتها، و اعلا کلمتها، و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنيا و الدّین ناصر الاسلام (۶- ب) و المسلمین ابو الحرث سنجر [۴] ملکشاه بن محمد، برهان امیر المؤمنین، و عهد سلطان معظم مغیث الدّین و الدین کھف [الإسلام] و المسلمین، ولیّ العهد فی العالمین، ابو القسم محمود بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارهما، و ضاعف اقتدارهما، و الله خیر موفق و معین.

باب الاول اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود:

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست، و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته اند، و آن [۵] نوعی گویند، و هرگز این خلاف برنخیزد، و کس را تحقیق آن معلوم نشود، و خدای داناترست بکیفیت آن، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم و طوفان نوح علیهما السلام و غیر از آن، باز چون قرنی و دینی دیگر ظاهر شدی، بدان رو کردند، و ما از هر معنی چیزی بگویم اندک، ابو معشر [۶] المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست، از جهة آنک روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشته با دیگر لغت تحویل کرده اند، تفاوت افتادست، و ناقلان سهو کرده اند، چون جهودان را [که] با یک دیگر خلافتست (۷- آ) از میان [۷] آدم علیه السلام، [و نوح] و دیگر پیغمبران، از آنچ نقل کرده اند از عبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچ در دست سامره [۸] است خلاف دیگر جهودان [است] از عبارت، و یونانیان را خلافتست که نقل هفتادگانه [۹]

[۱] ظ: و عزم.

[۲] اصل: معادت. و این جمله: (سعادت موافقت) و (تعظیم مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است.

[۳] کذا (۹).

[۴] کذا باضافه یعنی: سنجر بن ملکشاه. و ابو الحرث و ابو القسم که بعد آمده، مراد ابو الحارث و ابو القاسم است که بشیوه کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسماعیل و اسماعیل.

[۵] ظ: از

[۶] اصل: ابو المشیر

[۷] یعنی: بین آدم و نوح .. (کذا حمزه ص ۱۰)

[۸] سامره، گروهی از یهودان اند که در برخی اصول با دیگر جهودان اختلاف دارند.

[۹] اصل متن: کافه. حمزه: (نقل السبعین) ص ۱۱

ایشان مخالف دیگرانست، و همه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنن و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد کیومرث صد و پنجاه و اند [۱] سال زمین بی‌پادشاه بود، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت، و آن هوشنگ است، و دوم بار که افراسیاب ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بار سوم، چون زاب طهماسب اندر [۲] گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود، تا کیقباد برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از ایشان برفت، و باز بجای آمد، و کمیت آن معلوم نگردد، و همچنن اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد و بیست و اند سال پادشاهی کرد، و بعضی ده سال، و سبب آنست که چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت، او را حسد خاست بر علما و موبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچ خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیک] ارسطاطالیس، و هر چه از کتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷-ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، و همه اخبار و علوم منسوخ گشت، و ناچیز، و اندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، و اندکی پرداختند بعلم جستن، و چند کتاب خوار مایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابک برخاست، تاریخ فرمود نهادن از پادشاهی خویش، و راغب بود بعلم جستن، باز موبدان جمع شدند، و بسیاری کتابها بساختند، و بعد از آن ملوک بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست‌تر از همه تواریخ ساسانیانست، و حمزه الاصفهانی گوید من در تاریخ آل ساسان رنج بردم، بدرست کردن، و بیش از آن دل نبستم، که در آن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز از کیفیت آن بر دل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، و هیچ کتاب موافق ندیدم بصحت آن، پس اکنون جهودان از تورات حکایت می‌کنند که از ابتداء فرزند زادن، تا سال هجرت چهار هزار و چهل و دو سالست و سه ماه، و ترسیان در انجیل [۳] پنجهزار و نهصد و هفتاد [۴] و سه سال و سه ماه همی گویند، و این خلاف همه از لفظهای عبری است، و پارسیان از کتاب آبستا [۵] که زردشت آوردست شریعت ایشان را چنین گویند که از گاه کیومرث پدر مردم، یعنی آدم، تا آخر یزدجرد شهریار، چهار هزار و صد و هشتاد [و دو] سال و ده [۶] ماه و نوزده روز بودست، و چنان (۸-آ) گویند که [به] هرمین بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسر الطائر اندر سرطان بود به سه درجه، و از راه حساب

[۱] حمزه: مائۀ و نیفا و سبعین (ص ۱۰)

[۲] اصل: اندر در

[۳] حمزه: توریۀ- ایضا (ص ۱۱)

[۴] حمزه: تسعین (ص ۱۱)

[۵] متن:

آیستا، صحیح: ابستا، و اصل: آویستاک، یعنی محکم و شریعت استوار. و ابستا و اوستا و استا و است هم آمده است.

[۶] اصل: دو (از حمزه)

تا اکنون کما بیش سی هزار سال تواند بود، و هرمین از عجایبها [۱] عالم است، از جوهری کرده‌اند که کس نداند که آن چیست، و چگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار [گر] نیاید [۲]، و اکنون چنان شنیدیم که مقدار چهل گز اندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، و سرش سخت باریک برسان میلی، و حقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، و بکدام ایام، و خدای علیمست بدان. و منجمان چیزی همی گویند اندر تاریخ که همه مقاتلتها بدان ضایع کردند، گویند که از عمر دنیای لواکه [۳] [ستاره] از اول حمل روان گشت تا آن روز که متوکل بدمشق رفت چهار هزار هزار و سه بار و سیصد هزار و بیست هزار [۴] سال بودست بسالهای افتاب، و اندر حساب سالها همچنان تفاوتهاست، از جهت آنک بزمین یونان و قبط و روم و سریانیان و پارس از سیر آفتاب شمردند، و هندوان و عرب و جهود و ترسا و مسلمان، از سیر قمر حساب کنند، پس تفاوتها افتد، و سالهای شمسی را همچنین چون بسیار بگذرد بکیسه حاجت افتد، که اندر هر چهار سال یک روز تفاوت کند و اندر سالهای اسکندر کیسه کرده‌اند، و در اسلام بروزگار معتضد همچنان، (۸-ب) و شرح آن دراز است، واجب چنان کند و ما محقق آن شناسیم که قول پیغامبرست، صلی الله علیه و سلم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت: از وقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزاره آخرین است. و همچنین روایت کنند که مردی رسول را صلی الله علیه گفت: من دوش ترا بخواب دیدم یا رسول الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه، و تو بر پایه آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزار سالست، و من اندر هزاره باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی الله عنهما، اندر خطبه همی گفت که: این دنیا آذینه است از آذینها [ی] آخرت [و] هفت هزار سالست، شش هزار [و] دویست بگذشت، و اندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدای را بیگانگی بشناسد، و بپرستد. فاما جمله برین متفق‌اند از قول رسول صلی الله علیه و صحابه و امامان، که مدار عالم هفت هزار سال خواهد بود، و از گذشته و مانده هر کسی دیگر گونه همی گویند، و الله تعالی احکم بالصواب.

[۱] عجایبها، بقاعده نحوی درست نیست، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عموم بزبان عربی و نشناختن جموع در غالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می‌افزوده‌اند للتاکید. منوچهری گوید: منازلها ببر و راه بگسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی.

[۲] اصل: نیاید.

[۳] کذا؟. حمزه: قد مضی من عمر الدنيا منذ أول يوم سارت فيه الكواكب من رأس الحمل (ص ۱۱)

[۴] حمزه: اربعة آلاف الف الف ثلاث مرآت و ثلثمائة الف الف و عشرون الف الف لسنی الشمس (ص ۱۱).

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السّلام الی یوم القیام

آنچ بحسب طاقت محقق کرده شدست، از تاریخ پیغمبران علیهم السّلام تا سنه عشرين (۹-آ) و خمسمائۀ [از] هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه بدین نسقست تا ابتداء کتاب:

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السّلام از گاه ابو البشر آدم علیه السّلام: شش هزار و صد و هفده سال از مولد ادريس علیه السّلام: پنجهزار و دو بیست و نه سال از گاه طوفان نوح علیه السّلام: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال از گاه مبعث هود علیه السّلام: چهار هزار و صد و هفتاد و پنج سال از گاه مبعث صالح علیه السّلام: سه هزار و دو بیست و نود و چهار سال از گاه مولد اسماعیل علیه السّلام: سه هزار و دو بیست و هشت سال از گاه مولود اسحق علیه السّلام: سه هزار و صد و هفتاد و چهار سال

از گاه مولود یعقوب علیه السّلام: سه هزار و صد و چهارده سال از گاه اول ملکت یوسف علیه السّلام: دو هزار و نهصد و هفتاد و شش سال از گاه خروج موسی با بنی اسرائیل علیه السّلام: دو هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال از گاه داود نبی علیه السّلام: دو هزار و دو بیست و بیست و هفت سال از گاه بنا کردن مسجد اقصی سلیمان علیه السّلام: دو هزار و صد و هفتاد و نه سال از گاه مولود عیسی علیه السّلام: هزار و صد و سی و شش سال (۹-ب) از گاه بردن عیسی بر آسمان علیه السّلام: هزار و نود و سه سال از گاه مولود محمد مصطفی علیه السّلام: پانصد و شصت و نه سال از مبعث رسول علیه السّلام: پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه بمدینه: پانصد و بیست سال چنانک یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، و الله اعلم

باب الثالث در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرين و خمسمائۀ

از گاه ملک اوشهنج پیشداد: پنجهزار و چهارصد و نود سال از گاه ملک طهمورث و یونجان [۱]: پنجهزار و چهارصد و بیست سال از گاه ملک جمشید و نجهان [۲]: چهار هزار و پانصد و هفتاد سال از گاه ملک آفریدون اثفیان [۳]: سه هزار و دو بیست و یک سال

[۱] ابوریحان: طهمورث بن ویجهان - طبری: طهمورث بن ایونکهان (صحیح: و یونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵.

[۲] ابوریحان: جم بن ویجهان. (ص ۱۰۳).

و الصحیح: و یونجهان معرب: و یونگهان

[۳] متن: اثفیان. طبری و ابو ریحان: آفریدون بن اثفیان. متون پهلوی: اثپین. فردوسی: آبتین یا آبتین.

از گاه ملك منوچهر بن مسحر [۱]: دو هزار و هفتصد و هشتاد و يك سال از گاه ملك كيقباد بن زاب [۲]: دو هزار و پانصد سال از گاه ملك اردوان آخر ملوك طوايف: نهصد و پنجاه و شش سال از گاه ملك اسكندر الرومى: هزار و چهارصد و سى و هفت سال (۱۰-آ) از گاه ملك بهرام گور: هفتصد و سى سال از گاه ملك قباد بن فيروز: ششصد و بيست و چهار سال از گاه ملك عادل انوشروان: پانصد و نود و شش سال از گاه ملك يزدگرد بن شهریار: چهارصد و نود و پنج سال از گاه كشتن او بمر و زوال ملك عجم: چهارصد و هفتاد و چهار سال برين موجب يافتيم در همه كتابها.

باب الرابع در تاريخ پادشاهان روم و حكما و غيرهم

از گاه بخت النصر مخرب بيت المقدس: هزار و هفتصد سال از گاه زردشت صاحب كتاب الفرس: هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال از گاه بقراط حكيم: هزار و چهارصد و هفده سال از گاه ايرجس [۳] صاحب الرصد: هزار و دويست و شصت و نه سال از گاه اغسطس اول القياصره: هزار و صد و پنجاه و چهار سال از گاه بليناس مطلسم [۴]: هزار و بيست و نه سال از گاه بطليموس صاحب المجسطى: نهصد و هفتاد و دو سال (۱۰-ب) از گاه اصحاب الكهف: هشتصد و هفتاد و سه سال از گاه ظهور مانى؟ مصور يحيى؟ [۵]: هشتصد و پنجاه و شش سال از گاه قسطنطين كه بناء شهر [۶] نهاد: هشتصد و بيست و يك سال از گاه نسطور صاحب مذهب النصارى: ششصد و هفتاد و پنج سال از گاه مزدك و دعوت كردن او: ششصد و بيست و سه سال.

[۱] طبرى: منشخرنر. (طبرى ج ۱ ص ۴۳۲ چاپ ليدن).

[۲] متن: راب.

[۳] كذا .. ظ: ابرخس.

[۴] يعنى: صاحب طلسم.

[۵] ظ: بچين.

[۶] ظ: شهر قسطنطينيه.

باب الخامس در تاريخ ملوك عرب و اسلاف پيغامبر [صلى الله عليه]

از گاه حمير بن سبابه [۱]: هزار و پانصد و چهل و چهار سال از گاه ابرهه ذو المنار: دو هزار و نهصد و چهل و نه سال از گاه تبع اسعد ابى كرب بن مكى كرب [۲]: هزار و پانصد و هشتاد و نه سال از گاه ذو الجناح شمر بن حسان: هزار دويست و شصت و چهار سال از گاه نعمان بن المنذر كه خورنق [۳] كرد: هفتصد و هجده سال از گاه ذو نواس صاحب الاخذ [ود]: ششصد و شصت و چهار سال از گاه نعمان قتيل [۴] ابرويز، ششصد و چهل و سه سال

در تاريخ اسلاف پيغامبر عليه السلام

(۱۱-آ) از گاه معدّ بن عدنان: هزار و هفتصد و سى و شش سال از گاه نصر بن كنانه فرس [۵]: هزار و چهارصد و سى و شش سال از گاه قصى بن كلاب: هشتصد و شانزده سال از گاه هاشم بن عبد مناف: هفتصد و شانزده سال از گاه مولد عبد المطلب شيبه الحمد جدّ النبى: ششصد و شصت و هشت سال از گاه مولود عبد الله بن عبد المطلب: پانصد و نود و هفت سال

[۱] كذا. ظ: سبا و هو: سبا ابن يشجب بن يعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱)

[۲] حمزه: كلّى كرب ...

[۳] متن: خريق!

[۴] متن: قبيل- و اينجا قتيل بمعنى مقتول است.

[۵] ظ: قريش- و هو نصر بن كنانه و بقولى نام وى قريش بوده است و درين باب روايات مختلفست (ر ك: طبرى چاپ ليدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴).

باب السادس در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

از گاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه: پانصد و هشت سال از گاه بیعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه: پانصد و پنج سال از گاه بیعت عثمان بن عفان رضی الله عنه: چهارصد و نود و پنج سال و دو ماه و اند روز از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام: چهارصد و هفتاد و نه سال

[سالهای بنی امیه بیرون از زیادت و نقصان اندر ماهها تا سنهٔ عشرين و خمسمائه [۱]]

از گاه بیعت معاویه بن ابی سفیان: چهارصد و هفتاد و نه سال از گاه بیعت یزید بن معاویه: چهارصد و شصت سال (۱۱-
ب) از گاه بیعت عبد الله بن زبیر بعراق و حجاز: چهارصد و پنجاه و شش سال از گاه بیعت عبد الملك بن مروان: چهارصد و چهل و هفت سال از گاه بیعت ولید بن عبد الملك: چهارصد و سی و چهار سال از گاه بیعت سلیمان بن عبد الملك: چهارصد و بیست و چهار سال از گاه بیعت عمر بن عبد العزیز: چهارصد و بیست و یک سال از گاه بیعت یزید بن عبد الملك: چهارصد و پانزده سال از گاه بیعت هشام بن عبد الملك: چهارصد و یازده سال از گاه بیعت ولید بن یزید و اخوه ابراهیم: سیصد و نود و چهار سال از گاه بیعت مروان بن محمد آخر بنی امیه: سیصد و نود و سه سال.

[۱] این سطر بقرینه و حدس خوانده شد.

اندر ظهور دعوت بنی العباس بخراسان بر دست ابو مسلم صاحب الدعوه [۱] سیصد و نود و دو سالست تا سنه عشرين [و] خمسمائه از اول عهد خلفاء بنی العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته [۲] شد

از عهد سفاح ابو العباس: سیصد و هشتاد و هشت سال از عهد المنصور ابی جعفر: سیصد و هشتاد و چهار سال از عهد المهدي محمد: سیصد و شصت و دو سال (۱۲-آ) از گاه الهادی موسی: سیصد و پنجاه و یک سال از عهد الرشید هرون: سیصد و بیست و هفت سال از عهد المأمون عبد الله: سیصد و بیست و دو سال از عهد المعتصم ابی اسحق: سیصد و دو سال از عهد الواثق هرون: دویست و نود و دو سال از عهد المتوکل ابی الفضل: دویست و هشتاد و هفت سال از عهد المنتصر محمد: دویست و هفتاد و دو سال از عهد المستعین احمد: دویست و هفتاد و یک سال از عهد المعتز ابی عبد الله: دویست و شصت و هشت سال از عهد المهدي [۳] محمد: دویست و شصت و چهار سال از عهد المعتمد احمد: دویست و شصت و سه سال از عهد المعتضد ابو العباس: دویست و چهل و یک سال از عهد المكتفی علی: دویست و سی و سه سال از عهد المقتدر جعفر: دویست و بیست و چهار سال [۴] از عهد القاهر ابی طاهر: صد و نود و نه سال (۱۲-ب) از عهد الراضی ابی العباس: صد و نود و هشت سال از عهد المتقی ابراهیم: صد و نود و یک سال از عهد المستکفی ابی القسم: صد و هشتاد و هفت سال از عهد المطیع ابی القسم: صد و هشتاد و شش سال از عهد الطائع ابی بکر: صد و پنجاه و هشت سال از عهد القادر ابی العباس: صد و چهل و یک سال از عهد القائم ابی جعفر: نود و هشت سال از عهد المقتدی ابی القسم: پنجاه و سه سال از عهد المستظهر ابی العباس: سی و چهار سال از عهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور [بن] الفضل [۵] هشت سال.

[۱] صاحب الدوله، هم خوانده میشود.

[۲] شناخته، هم خوانده میشود.

[۳] متن: المهدي.

[۴] متن: دویست و بیست و چهار: و بعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی و سه) نوشته شده.

[۵] متن: ابا منصور الفضل.

باب السابع در تاریخ ملوک و سلاطین تا بدین غایت [از] ابتداء دولت آل سامان دویست و سی و سه سالست

از عهد اسماعیل بن احمد: دویست و بیست و پنج سال (۱۳-آ) از عهد احمد بن اسماعیل: دویست و نوزده سال از عهد نصر بن احمد: صد و هشتاد و نه سال از عهد نوح بن نصر: صد و هفتاد و هفت سال از عهد عبد الملک بن نوح: صد و هفتاد سال از عهد منصور بن نوح: [صد و پنجاه و چهار سال] [۱] [از عهد نوح بن منصور]: صد و سی و سه سال از انقطاع ملک ایشان و حوادث ابو الحرث منصور و عبد الملک: صد و سی سال از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

از آخر عهد علی بویه: صد و هشتاد و دو سالست از آخر عهد ابو الحسین بویه: صد و هفتاد سال از آخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه: صد و چهل و هفت سال از آخر عهد منصور بن الحسن بویه: صد و سی و هفت سال از آخر عهد فنا خسرو بن الحسن بویه: صد و هفده سال از آخر عهد شاه خسرو بن الحسن بویه: صد و یازده سال از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم بن علی بن الحسن بن موسی و زوال ملک دیلمان: صد سال تا سنه عشرين و خمسمائه [۲] (۱۳-ب) از ابتداء دولت آل محمود صد و سی و شش سالست از آخر عهد محمود بن سبکتکین: صد و نه سال از آخر عهد مسعود بن محمود: نود و یک سال از آخر عهد مودود بن مسعود: هشتاد و دو سال [۳] از آخر عهد علی بن مسعود: هشتاد و یک سال از آخر عهد عبد الرشید بن مسعود [۴]: هفتاد و نه سال [۵] از آخر عهد فرخ زاد بن مسعود: هفتاد و دو سال از آخر عهد ابراهیم بن مسعود: بیست و نه سال از آخر عهد مسعود بن ابراهیم: یازده سال از آخر عهد ملک ارسلان بن مسعود: نه سال (۳) ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله: مدت (۳۶۹) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۵۴) (۴) بختیار بن معز الدوله: مدت (۳۶۷) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۵۳) (۵) فنا خسرو بن حسن عضد الدوله: مدت (۳۷۲) و تا سنه تألیف

[۱] در متن: عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح، و عبارت [از عهد نوح بن منصور] در سطر بعد ساقط شده بود و نوشته شد. چه مرگ منصور در ۳۶۶ و مرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست می‌آید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود و بایستی اصلاح شود.

[۲] جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل التواریخ مینویسیم تا تفاوت بازدید آید و جدول متن را هم بحال خود میگذاریم:

(۱) ابو الحسن علی بن بویه عماد الدوله: مدت (۳۳۸) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۸۲) (۲) ابو الحسن احمد بن بویه معز الدوله: مدت (۳۵۶) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۶۴).

[۳] ابن اثیر مرگ مودود را در ۴۴۱ ضبط کرده در این صورت مدت متن ۷۹ سال میشود.

[۴] و الصحيح: محمود.

[۵] اول هفتاد و دو بوده خط زده و روی آن شبیه به (نه) علامتی است.

کتاب: (۶ (۱۴۸) مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله بن بویه: مدت (۳۷۳) و تا سنه تألیف کتاب: (۷ (۱۴۷) فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله: مدت (۳۸۷) و تا سنه تألیف کتاب: (۸ (۱۳۳) صمصام الدوله بن فناخسرو: مدت (۳۸۸) و تا سنه تألیف کتاب: (۹ (۱۳۲) بهاء الدوله ابو نصر بن فناخسرو: مدت (۴۰۳) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۰ (۱۱۷) سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله: مدت (۴۱۵) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۱ (۱۰۵) ابو علی مشرف الدوله بن بهاء الدوله: مدت (۴۱۶) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۲ (۱۰۴) آمدن سلطان محمود و سقوط مجد الدوله ابو طالب- رستم بن علی بن الحسن بن بویه و زوال ملک دیالمه عراق عجم: مدت (۴۲۰) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۳ (۱۰۰) ابو طاهر جلال الدوله ابن بهاء الدوله: مدت (۴۳۵) و تا سنه تألیف کتاب: (۱۴ (۸۵) باکالنجار مرزبان بن سلطان الدوله: مدت (۴۴۰) و تا سنه تألیف کتاب: (۸۰ (۱۵) ملک رحیم بن باکالنجار آخرین دیالمه عراق عرب و فارس: مدت (۴۴۷) و تا سنه تألیف کتاب: (۷۳)

از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تا غایت سنه عشرين و خمسمائۀ: نه سال گذشت [۱]

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل: شصت و سه سال از گاه وفات سلطان الب ارسلان: پنجاه و چهار سالست از گاه وفات سلطان ملکشاه: سی و پنج سالست از گاه وفات سلطان برکیارق: بیست و یک سالست (۱۴-آ) از گاه وفات سلطان محمد: نه سالست از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان: هشت سالست از گاه آمدن رایات منصور سلطان الأعظم ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بعراق و استحکام ولایات و عهد سلطان معظم محمود بن محمد: هفت سالست

باب الثامن در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل

چنین روایت کند بهرام مؤید شاهپور اندر کیومرث که من بیست و اند کتاب جمع آوردم از آنک ایشان چناه [۲] نامه خوانند، و درست کردم تا ملک بعرب افتادن، چنانک بعد ازین گویم، اما گوید: ایزد تعالی گوید [۳] اوّل مردیکه بزمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان او را گل شاه همی خوانند، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود، پس پسری و دختری از وی ماند ایشان را مثنی و مشیانه [۴] گفتند و از ایشان در پنجاه سال، هیجده فرزند آمد، چون بمردند جهان نود و چهار سال

[۱] درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

[۲] کذا. و ظ، ختاهنامه، خداینامه

[۳] زاید است ظ.

[۴] این دو نام بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است: مثنی و مشیانه- مثنی و مشانه- ملهی و ملهیانه- ملهی و ملهانه- مردی و مردانه- مهری و مهریانه، و بگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریاس بودند، همانا از جنس گیاهی بودهاند که امروز آنرا (مهر گیاه) خوانند که ریشه آن شبیه بمردی و زنی است که بهم پیوسته‌اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بی‌گناه کشته شده بوجود آمده است.

بی پادشاه بود، تا اوشهنج پیشداد فراز گرفت، یعنی هوشنگ، و از گاه کیومرث تا این وقت دویست و نود و چهار سال و هشت ماه گذشته بود، و بدین سخن آن می‌خواهد که کیومرث آدم بودست، (۱۴-ب) نزد ایشان و الله اعلم به.

فصل دوم:

و اندر تاریخ حمزه الاصفهانی خوانده‌ام، و در کتابی دیگر از خرافات، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن لقمان بن عاد نزدیک عرب، و حدیث موخ و بلوقیا [۱] نزدیک بنی اسرائیل. اما روایت کند از کتابی، نقل کرده از آبستاء زردشت شریعت ایشان، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد، و عالم سه هزار سال بی‌آفت بماند بر بالا، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر خالی بود از همه بلا، پس اهرمن پیدا شد و آفتها و منازعت ظاهر گشت، و اندر هفتم هزار آمیختگی پدید آمد، و اول چیز از جانور که موجود شد، مردی بود و گاوی، نه از میان نر و ماده آمده [۲]، آن مرد را کهومرث [۳] نام بود، و گاو را ایوداد [۴]، و مردم کهومرث زنده و گویا، و مردم [۵] گاو مرده و ناگویا، و این مرد اصلی گشت تناسل را، چون سی سال برآمد بمرده، و نطفه از صلب [وی] اندر زمین افتاد، و در بطن زمین چهل سال بماند، پس دو نبات بر مثال ریواس از آن برآمد، و بعد مدتی با جنس مردم بودند، بیک قامت و دیدار، و نامشان مشیه و مشیانه [۶] بود. پس با هم جفت گشتند، و از بعد پنجاه سال فرزند زادند، و از اول تولد تا وقت هوشنگ نود و [سه سال و] [۷] (۱۵-آ) شش ماه گذشته بود و الله اعلم.

[۱] حمزه: عوج و بلوقیا ص ۴۴

[۲] یعنی نه از نزدیکی مردی و زنی بل بقدرت ایزدی پیدا شده.

[۳] کذا: حمزه ص ۴۴

[۴] متن ایوداد- حمزه: ابو ذاد (ص ۴۴) بندهشن: ایودات. (طبع بمبئی ص ۲۰ س ۱۴) ایو بکسر الف و سکون یاء مجهول و واو بمعنی نخستین و داد بمعنی خلق.

[۵] مراد از: و مردم، درین دو جمله معلوم نشد و ظ باید: و معنای کیومرث یا معنای گاو باشد، و نیز کیومرث را: حی ناطق میت. زنده گویای میرا، معنی کرده‌اند: کذا حمزه.

[۶] حمزه: مشه. ابو ریحان: میشی و میشانه و يقال لها ایضا ملهی و ملهیانه و یسمیها مجوس اهل خوارزم مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه و هو مهلا و میشانی و هی مهلینه (التنبیه و الاشراف مسعودی- ص ۹۳ طبع لیدن)

[۷] در اصل حک شده. البیرونی گوید: فتقطر حیئتذ من صلبه قطرتان فی جبل و امدان باصطخر و نبت منها شجر تاریاس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسين سنة مستغنین عن الطعام و الشراب ... الی ان ظهر لهما اهرمن .. الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که برای جمهور فرس آورده گوید: کیومرث: مدت ملک (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزواجت و فرزند زادن (پنجاه سال) جمعا با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال [()]) باشد جمعا (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) و از مدت هوشنگ که نود و سه ←

فصل سوم:

و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، بلغتی غریب نبشته، که حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی‌آفت بماندند، و این هزارگانها [ی] [۱] حمل و ثور و جوزا بود، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی‌هیچ رنج و مکروه بماندند، و آن هزاره سرطان و اسد و سنبله بود، پس چون اول هزار سال میزان بود، خلاف ظاهر گشت، و این مرد کهومرث نام بود، سی سال زمین و نبات و گاو را همی داشت، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی، و آفتاب در حمل، و قمر اندر ثور، و زحل در میزان، و مریخ در جدی، و زهره و عطارد اندر حوث، و این کواکب روان گشت از برجها بسیر خویش اندر اول ماه فروردین کی نوروز است، و از گردش فلک روز از شب ظاهر گشت، و نسل این مرد [به] پیوست و الله اعلم.

فصل چهارم:

و باز قومی بر آن‌اند از اصحاب روایات، که کیومرث [۲] شیث بود، و نیبره او هم روایت کنند، (۱۵-ب) و بعضی گویند که او چهارم پسر بود از آن نوح، و اندر تاریخ جریر الطبری چنانست که میان ادیس و نوح هزار و هفتصد سال پادشاهان بودند، و اول مردی که بود او را نام کیومرث بود، و هفتصد سال پادشاهی کرد و پارسیان درین شرحها که دادیم آدم را علیه السلام و خلقت آدم را همی خواهند، و بیش نامعتمدست، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان می‌شمردند، و لیکن بحکم آنکه مسطور بود نوشته شد، اما درین شک نیست که این کیومرث بودست، و سی سال پادشاهی کرد، چنانکه گفته شود بجای خویش، و نسبت پادشاهان بدو باز شود، و بکیفیت آن ایزد تعالی و تقدس دانانترست. و الله اعلم.

→ سال است برمی‌آید که کلمه محو شده (سه سال) بوده و مدت شش ماه معلوم نیست از کجا آمده است و ظاهراً مدت اعضا برآوردن می‌شود و میشانه را که بیرونی در اول ماه هفتم دانسته اینجا بحساب آورده‌اند. پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود و سه سال و شش ماه) است.

[۱] باصطلاح پهلوی: هزار یک، مسعودی در التنبیه و الاشراف گوید: کیومرث .. ملک اربعین سنه و قیل ثلاثین و ذلک فی الهزاریکه الاولى من بدء النسل (ص ۸۵).

[۲] با املای (ی).

باب التاسع در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اول از باب نهم در نسبت ملوک عجم اوشهنج [۱]

بدانکه پادشاهان عجم را اگر چه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز شود برین طبقه‌اند ایشان برین سان [۲]: طبقه پیشدادان: طبقه کیانیان: طبقه اشکانیان:

طبقه ساسانیان: و اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد، از جهت آنک نخست داد او کرد و میانجی مردم، و اوشهنج (۱۶-آ) نیز خواندش، از بعد کیومرث پادشاهی او کرد، و نسب او چنین است، بعد ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما آنچه در چند کتب موافق باشد اعتماد بتوان کرد: اوشهنج بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث. و بروایتی گویند پسر مهالیل بود نبیره آدم، و فردوسی پسر سیامک گوید در شهنامه، و پارسیان گویند هوشنگ [و] ویکرت برادرش هر دو پیغمبر بوده‌اند و الله اعلم طهمورث زیباوند [۳] معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را دیوبند نیز گویند. در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم:

طهمورث بن ویجهان بن ابورکهد بن هورکهد [۴] بن اوشهنج.

[۱] اوشهنج معرب هوشنگ است و املائی هوشنگ در اوستا: هوشینگه و در کتب عربی:

اوشهنگ، اوشهنج.

[۲] درین عبارت تصحیفی است. ظ: برین طبقه‌اند و نسق ایشان بر این سان.

[۳] متن: ریباوند. حمزه: زیباوند (ص ۲۳) کذا فی آثار الباقیه (ص ۱۰۳). و ظ: زیناوند و معنی زیناوند تمام سلاح است، چه زین بزبان پهلوی بمعنی اسلحه است و وند علامت نسبت و تملک و مکان و گمان می‌رود دیوبند مصحف و مقلوب زیناوند باشد چه در مأخذ کهنه کلمه دیوبند دیده نشده است.

[۴] بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنک (ص ۱۰۳) مروج: چاپ مصر طخمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (ص ۹۶) خطی: طهمورث بن ویونجهان بن اسجد اوسهنج. حاشیه طبری از مسعودی: انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنک. طبری: ابن ویونجهان بن؟ حباندا بن حبادار؟ بن اوشهنج .. و قال بعض نسابه الفرس: ابن ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشهنج (لیدن ج ۱ ص ۱۷۵-۱) حاشیه: طهمورث بن ویونجهان بن جاندار بن حوداد (جوداز) ابن اوشاهنج ... ایضا: و کان اوشاهنج هلک و قد ولد له ابن سماه انکهد و هو جوداز و ولد لانکهد ابنکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لأبنکهد ویونجهان ... ایضا: بن ویونجهان بن حبایداد بن حبایدار ... و در ذیل: ایونکهان از حاشیه ضبط کرده: ابو بکهان. ای نکهان. ابو لهکان در ذیل انکهد: المهند. اینکد. اینکهد .. ذیل اسکهد: اسکهند (لیدن ص ۱۷۵ سری ۱) ابن خلدون:

ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنک و قیل مکان اسکهد فیشداد و کلها اسماء اعجمیه لا عهدة علینا فی نقلها .. الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵).

جمشید نام او جم بود، اما آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، و شید روشنی باشد، چنانک آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندر شاهنامه پسر طهمورث گفتست، و لیکن درستترست که برادرش بودست، و نسب ظاهرست، فرزندش ثور [۱] بود از پری چهره دختر زابل شاه، و دیگر دو پسر از دختر ماهنگ، مالک ماچین، یکی را نام هتوال و دیگری را همایون و آبتین از همایون بزاد که پدر افریدون بود، و بدیگر (۱۶-ب) روایت نام این پسران فانک بود و نونک، گوید و از ثور شیداسب بزاد و طورک [۲] پسر شیداسب بود، و شم پسر طورک، و اثرط پسر شم، و سهم نیز گویند، پس گرشاسف از اثرط بزاد، و گرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان بزاد، و سام پسر نریمان بود، و از دختر ملک مصر نام او نقیطی، ماهوراج، بمعنی بانو بانوان، سام را زال بزاد، و از دختر شاه کابل بود رودابه، زال را رستم بزاد، و از دیگر زواره و رستم را از خاله شاه کیقباد، فرامرز بزاد و بانو گشسب و زر بانو، و ایشان سخت دلاور و مبارز بودند، و از فرامرز آذر برزین بازماند از پسران و از زواره فرهاد و تخواره، و بعد از این نام کس برنیامد ازین تخمه، و دیگر فرزندان بوده‌اند جمشید را و لیکن ذکری نگفتست.

ضحاک بیوراسپ او را بیوراسپ خوانند، و گویند [۳] بیوراسپ تازی بهره [۴] از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی، و اندر اصل نام او قیس لهوب [۵] گویند، و ضحاک، و حمیری نیز خوانندش، و پارسیان ده‌آک گفتندی از جهت آنک ده آفت و رسم زشت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعله‌های پلید، و آک را معنی زشتی و آفتست، پس چون (۱۷-آ) معرب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک، یعنی خدناک، و اژدهاک نیز گفتند سبب آن علت که بر کتف بود، یعنی اژدهاوند که مردم را بیوبارند، و اندر تاریخ جریر گوید بیوراسپ دیگر بود و ضحاک دیگر [۶] ایزد تعالی نوح را پیش وی فرستاد، و از بعد طوفان بسالها ضحاک پادشاهی بگرفت اما نسب او چنین بود: ضحاک بن [ارو] ند اسب و ارونداسف نیز گویند و او وزیر

[۱] گرشاسپنامه: تور

[۲] طورک، بر وزن بزرگ (گرشاسپنامه اسدی)

[۳] بیور، اسب تازی، یعنی ده هزار اسب تازی.

[۴] معنی این کلمه معلوم نشد، بهره معلوم و بهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است و اینجا هیچکدام مناسبیت ندارد، با تجزیه هم معنی ندارد و ظ تصحیفی شده است.

[۵] کذا...؟

[۶] طبری چنین نگفته فقط گوید: برخی گویند نوح بر ضحاک مبعوث شد .. و باز گوید:

نوح بر قوم ضحاک که پیرو دیانت او بودند به شریعت صائین بودند نازل شد .. باز گوید: نوح در عهد بیوراسپ بوده (ج ۱ ص ۱۷۸-۱۸۴-۲۱۰-۲۲۵-۲۲۶).

طهمورث بود، و روزه داشتن و خدای را تعبّد کردن از وی خاست بن؟ ربکاون؟ بن سادسره بن تاج بن فروال بن سیامک بن مشی بن کیومرث [۱]، و تاج جدّ او بود که عرب از نسل اواند، و بزمین بابل نشست، فرزندش [دو] دختر [بود، یکی] فریدون بزنی کرد و یکی بزمین کابلستان افتاد و مهرباب که جدّ رستم بود از فرزندان این دختر است، و از پسران ضحاک هیچ جایگاه ذکر نیافته‌ام [۲].

افریدون بن اثنیان [۳] اندر شاهنامه آبتین گوید پدر افریدون را، و بدیگر نسخه‌ها اثنیال، و نسب را ذکر کرده شد، فریدون بن اثنیال بن همایون [۴] بن جمشید الملک، و مادرش فری ریک بود، دختر طهور ملک جزیره بسلاماجین (کذا؟) اندرونی و او را سه پسر بودند، دو مهتر از شهرناز خواهر جمشید، و بروایتی گویند ایشان از دختر ضحاک زادند، و کهنترین پسر از ارنواز (۱۷-ب) خواهر جم [۵] و نام ایشان سلم و تور [۶] و ایرج، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود، و ترکان بتور، و قیصران را بسلم، چنانک خود بجایگاه معلوم گردد.

[۱] طبری گوید:

بیوراسب، و هو الأزدهاق و العرب تسمیه الضحاک فتجعل الحرف الذی بین السین و الزای (مراد: ژ) فی الفارسیه ضادا و الهاء حاء و القاف کافا ... قال و الیمن تدّعیه و تزعم انه من انفسها و انه الضحاک بن علوان بن عبید بن عویج ... و الفرس فانها تنسب الأزدهاق .. و تذکر انه بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن ویروشک بن تاز بن فرواک بن سیامک بن مشی بن جیومرت (ص ۲۰۲-۲۰۳) بیرونی: ضحاک بن علوان من العمالقه و هو بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو ابن بریشند بن غار و هو ابو العرب العاربه ابن افرواک بن سیامک (آثار ص ۱۰۳) حمزه: بیوراسف بن ارونداسف بن ربکاون بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامک (ص ۲۴). و طبری انسب و روایات دیگر هم در ضحاک ذکر کرده جز این روایت متن.

[۲] طبری: و له ابنان: سریقوار- بقوار (ج ۱ ص ۲۰۳- حاشیه).

[۳] اصل: اثنیال و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه. اثنیان- در کتب پهلوی: اثنیان. اثنیان. اثنیان. (متنهای پهلوی ص ۲۳). بهر دو املاء و آبتین غلط و لا بد آبتین بتقدیم تاء بر پاء پارسی و یاء مجهول مماله از الف باید خواند و املائی مشهور تصحیف اصلست.

[۴] طبری و حمزه (همایون) را ندارند طبری مفصلتر ضبط کرده و گوید پدران فریدون تا جمشید ده تن اثنیان نام بوده‌اند و هر یک بیکی رنگ گاو ملقب بوده‌اند و همه را نام برده است. مسعودی:

ابن اثنیان بن جمشید. بیرونی: روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷).

[۵] طبری این دو زن را: ارنواز و سنوار (حاشیه- ارونان- اروننا و سیوار- تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵).

[۶] طبری: طوج. کذا بیرونی، مسعودی: اطوج و سلم و ایراج و قال سقطوا الجیم و جعلوا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر و شهر الملک، (مروج الذهب، قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری: طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم: شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است. طبری جائی: سرم (ص ۴۳۳).

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان تاج بن فریدون بو دست آنک رود مهران گشادست، در شاهنامه گوید: فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد و فریدون بزین کردش، و منوچهر بزاد، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید: منوچهر بن مفسجر بن و ترک بن شروسک بن ایراک بن بیک بن فرسنگ بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون الملک [۱] بهمه روایت نبیره ایرج بودست، و فرزندش طهماسب بود، که پدر بود [۱۵] ست زاب را، و خود گفته میشود، دیگر پسر نودر بود، پدر طوس و کستم راست انداز.

نودر پسر منوچهر بود چنانک گفتیم، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ ذکر ندارد، اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد، و او را بکشت، و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد، [و] بجای خویش گفته شود، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد، مگر از آن وضع کردست.

افراسیاب، نسب او چنین است: افراسیاب بن بشنگ بن راشن بن زادشم بن تور بن افریدون [۲]، و مادرش ... [۳] (۱۸-آ) زاب طهماسب، پارسیان او را زو خوانند و زه نیز گفته‌اند، و بعضی گویند پسر نودر [۴] بود و حقیقت آنست که پسر طهماسب بن منوچهر بود، [۵] و اندر تاریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور جایی،

[۱] طبری: و هو منوشهر؟ کاربه؟ (ح: کیازیه- کان به- کیازند) ابن منشخورنر بن منشخواربغ بن ویرک بن سروشنگ بن ایرک (ابرک- اترک) بن بتک (بندهشن: بیتک) بن فرزشک بن زشک بن فرکوزک (بندهش: فرکوشک) بن کوزک (بند: کوشک) (ح: کوزل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بن پرگاو (لیدن ج ۱- ص ۴۲۱).

[۲] طبری: فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترک بن شهراسب و یقال ابن ارشسب بن طوج بن افرودون و قد یقال لقشک (بندهشن: یشنگ را: پشک. با کاف مخصوصی بین نون و کاف ضبط کرده) فشنج بن زاشمین (ص ۴۳۴- ۴۳۵) بیرونی: فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زین اسب بن ارشسب بن طوج (۱۰۴) ابن خلدون: افراسیاب بن اشک بن رستم بن ترک (ص ۱۵۷) مسعودی: بن اطوج بن یاسر بن رامی (خ ل: لای- لامی) بن آرس بن بورک (خ: فورک) بن ساساسب (خ: سانیااسب) ابن زسست (خ: رسیت) بن نوح بن دوم (درود) بن سرور (سروان) ابن اطوج (طوج) بن افریدون (قاهره ۱- ص ۹۷).

[۳] ازین جا چیزی افتاده است.

[۴] درین کتاب غالباً ذال‌های معلوم را هم دال مهمله نوشته منجمله: نودر.

[۵] طبری: فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان و یقول بعضهم زاغ و یقال بعضهم راسب بن طهماسب بن کانجو (ح: کافجو- کانکجو- کمجهور- کمجهو) بن راب (?) بن ارفس بن هرأسف بن وندیج (ح: وندیج- ویدینک- رایدنج ...) بن اریح بن بورحوش بن مسو (ح: میسو- منسو- میشوا) بن نودر بن منوشهر .. الخ (ج ۲ ص ۵۲۹- ۵۳۰) بیرونی: زاب بن تهماسب بن کمجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشچهر (۱۰۴).

و او را زنی بود از قرابت، نام او مادرک [۱] پس زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت، و او را باز خواند، در نبیره منوچهر شکی نیست، و زاب الاعلی و زاب الاسفل بوی باز خوانند. و اندر روزگار او گرشاسف بر طرفی پادشاهی کردست، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد، و الله اعلم بالصواب.

طبقه کیانیان کیقباد

نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان خواندم از ابن المقسم و عطا و شعبی و دغفل که صاحب روایت عرباند- کذا قال صاحب النسخه: قال کان کیقباد ابن الزّاب الذی یقال له المجوس زو، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر [۲] زو، بهم نزدیک است، فرزندش کیکاوس و کی پیشین و او جدّ لهراسف، و برادرش جاماسب حکیم بود، و کی ارشش و کی آرش در تاریخ کی بهمنی گویند، و آنست که پدر کی شکن بود (۱۸- ب) کیکاوس بروایتی گویند پسر کی افره [۳] بن کیقباد بود، و حقیقت آنست که خود پسر کیقباد بود، و این طبقه را کی در نام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش سیاوش بود، و دیگر فریبرز و نام او برزفری [۴] بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر ریو نیز نام که در رزم پیشن کشته شد [۵]. کیخسرو پسر سیاوش بود، نسب ظاهرست، و پارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانک گوئیم، و او را هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود از فرنگیس دختر افراسیاب، و فرود از جریره دختر پیران ویسه، و بروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف- کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد، و نسب او چنین بود کی لهراسف بن کتمش [۶] بن کی پیشین بن کیقباد، و در شاهنامه پس از وبدین کی پیشین گوید [۷] و بهمه روایت عم کیخسرو بودست و مادرش زرین حبار نام بود، و درستتر آنست که پسر کیمنش بودست (۱۹- آ) کی گشتاسف پسر کهتر بود لهراسف را، و زیر مهتر بود، و بزنگانی پدر پادشاهی

[۱] طبری: ما دول (ص: ۵۳).

[۲] طبری: کیقباد بن زاغ (ح: راع- راغ- زو- زاب) بن؟ نوجناه؟ (ح: نورحاب) بن منسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص ۱۰۳).

[۳] طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینیه (ص ۱۰۴).

[۴] طبری: برزافره (۶۰۵).

[۵] این ریو نیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریو نیز که جوانی ظریف بوده و خواهران زیاد و خو بروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمه جنگ پیشن بود بدست فرود کشته شد.

[۶] کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش ابن کیفاشین بن کسه (طبری: ۲- ص ۶۱۷)

[۷] ظ: در عبارت تزللی است، فردوسی او را نبیره هوشنگ از تخم پیشین و کیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

بگرفت، و پسر [ش] اسفندیار بود از کتایون دختر قیصر روم و دیگر پسر پشوتن بود، و او را سی و اند پسر بودند که به حرب ارجاسف در کشته شدند.

کی بهمن، پسر اسفندیار بود و مادرش را نام اسنور [۱] بود از فرزندان طالوت الملک، و نام او اردشیر بود، کی اردشیر درازانگل [۲] خواندندی او را و بهمن معروفست، و او را دراز دست نیز گویند: سبب انک بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند بگذشتی، و اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

چو بر پای بودی سر انگشت او، ز زانو فروتر بدی مشت او [۳]،

و بروایتی گویند دراز انگل از بهر آن گفتند که غارت بدور جایگاه کردی در جنوب و مشرق و روم، و او را پسری بود نامش ساسان، و دختری همای. و دختر را [حب از نسل] رحبعم [۴] بن سلیمان بزنی کرد، نام او ابردخت، و او از جمله اسیران [۵] بیت المقدس بود، و سبب او را بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.

همای چهارزاد [۶]، در نسب او خلافت، بعضی [۷] گویند دختر حارث بود، ملک مصر، و بهمن وصیت کرد که پادشاهی او را باشد و آنرا که از وی زاید، و او زن بهمن بود، و پارسیان (۱۹-ب) گویند او خود دختر بهمن بود، و ازین زن زاد که دختر ملک مصر بود، و او را شمیران بنت بهمن نام بود، بلقب او را همای خواندندی [و از پدر] آبستن گشت و ایشان روا داشته‌اند، و اندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

[۱] طبری: استوریا و هی استار بنت یائیر بن شمعی ... بن بنیامین بن یعقوب (ح):

استوریا- استوزرتا) ص ۶۸۸.

[۲] ظ: انگل بمعنی انگشت باشد و در خراسان چنین لغتی هست. بیرونی: طویل الباع (ص ۱۰۵) مقروشر (ن ل: مقدوشی) ای طویل الیدین (ص ۱۱۱) ابن عبری: الطویل الیدین .. تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان (ماکروخیر) Makroheir باشد که (بلوتارک) در لقب این شاه یعنی (آرتاکسرکسس ماکروخیر) ضبط کرده و ماکروخیر- ماقروشیر و مقروشر شده است.

[۳] منوچهری گوید:

شنیدم من که بر پای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

[۴] اصل: و حبعم طبری: و کانت ام ولده راحب بنت فنحس من ولد رحبعم بن سلیمان (ص ۶۸۸).

[۵] اصل: امیران.

[۶] طبری: خمانی .. تلقب بشهر آزاد. بوندهشن: چیهراچات. شاهنامه: چهارزاد.

[۷] اصل: یعنی.

پدر در پذیرفتش از نیکوئی، بدان دین که خوانند همی پهلوی، همای دل افروز تابنده ماه، چنان بد که آبستن آمد ز شاه، داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، کازری بیافتش و داراب نام کرد، و چون بمردی رسید پادشاهی یافت [۱].

دارای بن داراب پسر داراب بود، جزین روایت نیست، و آنست که سکندر رومی بر وی خروج کرد، و او را پسری بود نام او اشک، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند، فرزندان این اشک بوده‌اند، و ملوک طوایف ایشان را بزرگ داشتندی،

اسکندر الرومی و هو ذو القرنین الثانی

نزدیک فارسیان چنانست که، دارا دختر فیلقوس ملک یونان را بخواست و ازو بار گرفت، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود، خوار مایه کاری، او را پیش پدر فرستاد، نادانسته که آبستن است. چون بزاد، فیلقوس او را (۲۰-آ) سکندر نام کرد، گفت پسر منست، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه] خواست، و بپوشید. و مردمان فارس او را داراء بن داراب خواندند، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او، در سکندرنامه گوید، بختیانوس ملک مصر حاذا [۲] بود چون از پادشاهی بیفتاد، بزمین یونان رفت متنکر، و حیلتها کرد، تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی المفید [۳] و از وی سکندر بزاد. و چند روایت دیگر نامعقول گویند، در مادر او که دختر فیلقوس بود شک نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذو القرنین که خضر علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند، اندر عهد خلیل الرحمن بود علیه السلام، و این ذو القرنین که ذکر او در قرآن مجید است سورة الکهف اندر، و سدّ یاجوج و ماجوج بست [و] از بعد موسی علیه السلام بود، این سکندر رومی است، و ماقدونی نیز گویند، و او را ذو القرنین الثانی خوانند، و شرح داده شود بجایگاه خویش ایشا الله [۴] تعالی وحده العزیز.

[۱] طبری: دارا الاکبر، شاهنامه هم جز یکی دو بار باقی ویرا (دارا) خواند، و دار آب غلطی است که قدما از آن خبر نداشته‌اند و افکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست.

[۲] ظ: جاذو.

[۳] یعنی دختر اصل: المقید. و معرب المپیاد است.

[۴] کذا.

صفت اشکانیان و نسب ایشان مجمل

ایشان پراکنده بودند هر جایگاه، از بهر آن ملوک طوایف خواندند سیر ایشان بجایگاه توان از آنچ ذکر دارد، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد از (۲۰ ب) روایت بهرام مؤبد شاپور [۱]: اشک بن دارا بن داراب، اشک بن اشکان، شاپور بن ادران بن اشک، بهرام بن شاپور، بلاش بن بهرام، هرمز بن بلاش، نرسه بن بلاش، فیروز بن هرمز، بلاش بن فیروز، خسرو بن ولادان [۲] بلاشان، اردوان بن بلاشان، اردوان بزرگ بن اشکانان، خسرو بن اشکانان، به افرید بن اشکانان، بلاش بن اشکانان نرسی بن اشکانان، اردوان کوچک اقدم [۳]، و بدیگر روایت از این نامها دو سه بگردد، و اردوان را در سیر الملوک آذروان نوشتست، اقدم، یعنی آخر، و نسب او چنین گوید، آذروان بن بوداسف بن اشه بن ولداروان بن اشه بن اسغان، و بدین اردوان بزرگ را میخواند، و الله اعلم.

طبقه ساسانیان و ذکر ایشان در صفت پوشش

اردشیر بابکان. چنین روایتست، که بهمن را پسری بود نام وی ساسان، چون بهمن پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت، و نسب خویش پوشیده کرد، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان اندر بمرد، و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] نام همی نهادند، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا پاپک پادشاه (۲۱-آ) اصطرخ خوابها دید، که بجایگاه گفته شود، و ساسان را از کوه بیاورد.

و دختری بوی داد، و از وی اردشیر بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم اشکانیان نسب او پیدا کردن، تا پادشاهی رسید. و اندر تاریخ چنانست که پاپک پسر خود ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیر الملوک چنین است: اردشیر بن پاپک بن ساسان بن فانک بن مهونس [۴] بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار و خدای تعالی علیم تراست بر آن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها [۵] بود، و شلوار آسمانگون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

[۱] اینجا، شاپور مراد شهر شاپور است نزدیک کازرون حالیه که قدیم مرکز اردشیر خوره بوده است.

[۲] الف و نون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه علامت نسبت میباشد و کلمه ابن پیش از آن جایز نیست و بحال اضافه خوانده می شده است.

[۳] اقدم بضم دال - به پهلوی بمعنی: آخرین است و جاحظ: اردوان الاحمر (کتاب التاج) بیرونی: الأخير (ن ل: الاحمر، ۱۱۳) - الاصغر (ص ۱۱۶).

[۴] ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن بابک بن مهرمس (طبری طبع لیدن ۲ - ص ۸۱۳)

[۵] حمزه: شعار اردشیر مدتر (ص ۳۴) مراد زربفت یا دینارگون.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر اردوان بود، آخر ملوک طوایف، و اردشیر چون بدانست او را به وزیر داد تا هلاک کند که قصد کرده بود که اردشیر را زهر دهد باستصواب برادر خود. این دختر آبستن بود و آنرا شرحست، چون بخانه وزیر آمد بزاد، وزیر او را شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپذیرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. در کتاب الصّور او را پیراهن آسمان‌گون گوید، و شلوار وشی [۱] سرخ، و تاج سرخ در سر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هرمزد پسر شاپور بن اردشیر بود، و از دختر (۲۱ ب) مهرک نوش زاد و سخت مانده بجدّ خویش اردشیر، و اندر کتاب صورّه گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، و تاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه و اندر چپ سپر داشت، بر شتری [۲] نشسته بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، و تاج آسمان‌گون نگاشته، اندر دست راست نیزه و اندر چپ شمشیر بدان فرو چفسیده.

بهرام الثانی: پسر بهرام بن هرمزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، و شلوار سبز، و تاج آسمان‌گون [میان] دو شرفه زرین، بر سریر نشسته و کمانی بر زه کرده اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته.

بهرام الثالث: پسر بهرام بن بهرام هرمزد بودست، و لقبش سکان شاه. و سکان نام سیستان است، و دران تاریخ هر پادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از پسران بشاهی شهری لقب دادندی، چون پادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی، پیراهن بهرام بهرامیان [۲] آسمانگون بودست، با شلوار سرخ، بر سریر نشسته. و بر شمشیر تکیه زده، و تاج او سبز میان دو شرف زر اندر ساخته. نرسه [۳] بن بهرام: (۲۲-آ) نرسی [۴] نیز گویند، برادر این بهرام بود، نرسی [۵] بن بهرام بن هرمزد، پیراهنش وشی سرخ بود، و شلوار وشی بر لون آسمان، بر پای استاده نگاشته است، با تاج سرخ، و بهر دو دست بر شمشیر فرو چفسیده.

هرمزد پسر نرسی بود، در صورت ساسا [نیا] ن پیراهن سرخ وشی، صورت کرده است، با شلوار آسمان‌گون، و تاج سبز بر سر نهاده، و به هر دو دست تکیه بر شمشیر زده.

[۱] وشی، بفتح اول و کسر ثانی، پارچه لطیف گل دار یا منقش بنقوشی.

[۲] حمزه: شیر (۳۵)

[۳] صحیح: بهرامان.

[۴] اصل: بوسه، حمزه: نرسی، اصل پهلوی: نرسهی. فردوسی: نرسی طبری: نرسی. نرسه هم دیده شده

[۵] اصل: نوسی و بوسی.

شاپور: پسر این هرمزد بود، و او را عرب ذو الاکتاف لقب کردند، زیرا که کتفها [ی] عرب سوراخ کرد و حلقه آهنین در آن کشید، بعد از آنک بی‌اندازه قتل کرد. و پارسیان او را شاپور هویه سنا [۱] خواندندی، و هنوز در شک مادر بود که پدرش بفرمود تاج بر شکم مادرش نهادند، و او بمرد. پیراهن او مورّد بود وشی، شلوار سرخ وشی، بر تخت نشسته تبر زینی اندر دست، و تاج بلون آسمان بزر منقش برنگها اندر میان دو شرفه زر، و صورت ماه بر سر نگاشته.

اردشیر: پسر هرمزد بن نرسی بود، برادر شاپور پارسیان او را نکوکار خواندند، و نرم نیز خواندند، پیراهن او آسمانگون بود وشی بدینارها، و شلوار سرخ، بدست راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲-ب) و تاج سرخ بر سر نهاده شاپور بن شاپور: پسر شاپور ذو الاکتاف بود، در کتاب صور پیراهن او وشی سرخ، و اندر زیرش دیگری زرد، و شلوار آسمان رنگ، تاج میان دو شرفه زر اندر برنگ سبز، ایستاده نگاشتست، قضیبی آهن صورت مرغی بر سرش بدست راست، و بدست چپ بر قبضه شمشیر فرا خمیده.

بهرام بن شاپور: و او را کرمان شاه خواندندی، تاج او سبز گوید، در میان سه شرف زر، و پیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده، بدست راست اندر نیزه، و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده.

یزدجرد: پسر بهرام بود، پارسیان او را بزه‌گر خواندند، و نفر [۲] نیز گویند، و عرب یزدجرد الاثیم گویند، از بیدادگری که بود، پیراهن او سرخ بود، و شلوار بلون آسمان، و تاج همچنان، ایستاده نیزه اندر دست.

بهرام گور: پسر یزدگرد بود، پادشاهی بزرگ و شادخوار. و مردانه، و بهرام‌گور را پیراهن در کتاب صورت، آسمانگون نگاشتست، و شلوار سبز وشی، و گرز اندر دست.

یزدجرد: پسر بهرام گور بودست، و این را یزدگرد نرم خوانند، و پیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر، و تاج آسمان رنگ، بر تخت نشسته و تکیه زده بر تیغ. (۲۳-آ).

فیروز: پسر یزدگرد بن بهرام گور بود، پیراهن سرخ نگاشتست، و شلوار آسمان‌گون؟ بزروشی؟ کرده، و تاج هم بدین رنگ، بر تخت نشسته نیزه اندر دست گرفته.

بلاش: پسر فیروز بود، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ، با سیاهی و سفیدی بهم آمیخته، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته.

[۱] هویه بمعنی کتف و شانه و سنا صفت فاعلی از سنب یعنی شانه سوراخ کننده و هویه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه: هویه (ص ۲۶)

[۲] کذا- حمزه: دفر (ص ۳۷) در پهلوی نیز (دفر) با دال مهمله است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص ۲۱ س ۴) و حمزه اصفهانی در (التنبیه) گوید «در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه آغاز گردد» در برهان هم (دفرک) را بمعنی سطر و غلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (دفرک) با دال و فا و راء مهمله است با کاف تصغیر.

قباد. پسر فیروز بودست، و پارسیان او را کواد بریز این ریش [۱]، گفتندی، و اندر روزگار او برادرش جاماسب بنشانند [ند] اندکی، و باز پادشاهی بوی باز رسید. بیرون از انوشروان او را پسری بود قارن نام، که پادشاهی طبرستان و آن حدود او را بود، و پیراهن قباد آسمانگون بود سیاهی و سفیدی آمیخته، و شلوار سرخ، و تاج سبز، بر تخت نشست و به تیغ فرا خمیده.

کسری نوشروان: پسر قباد بود پادشاه با عدل، و پارسیان او را نوشین روان [۲] خوانند، و مادرش دختر دهقانی بود از حدّ اصفهان، و اهواز نیز گویند [۳]، و او را بلقب فدشخوارگشاه گفتندی بروزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود [۴] و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته و وشى کرده، و شلوار آسمان رنگ، بر تخت نشست، و بر شمیر (۲۳-ب) فرا خمیده.

هرمزد پسر نوشروان بود، و مادرش ترک بود، دختر خاقان پیراهن وشى سرخ داشت، و شلوار آسمان کون بود، با تاج سبز، بر تخت نشست، بدست راست اندر کرزی داشت و چپ بر قبضه تیغ نهاده.

کسری پرویز: پسر هرمزد نوشروان بود، پارسیان او را خسرو پرویز خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر [۵]، پیراهن مورد وشى داشت، و شلوار آسمان کون، و تاج سرخ، نیزه در دست.

شیرویه: پسر کسری پرویز بود، از مریم دختر موریق [۶] ملک روم، و شیروی هم گویند و اصل نام [او] قباد بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت و هجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایسته پادشاهی، و نام ایشان شهریار،

[۱] حمزه: کواد پیرا این دش (سنی ص ۳۹) ظاهرا این جمله: (قباد پریر آئین دش) یعنی (قباد پریروز بد آئین) باضافه قباد به پریر، باشد و این بد آئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) تعبیر شده اشاره است بقبول او آئین مزدک را و دست باز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم. و جز این معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)

[۲] اصل پهلوی: انوشک روبان، که: انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است و با یاء معلوم غلط است. انوشک روان یعنی جاودانه روان.

[۳] طبری: نیوندخت دختر یکی از اساوره از حدود نیشابور. و صفحه دیگر: از اهل ابر شهر (نیشابور) ج ۲- ص ۸۸۲-۸۸۷.

[۴] جائی دیده نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و پدشخوارگر باشد. و برادرش این لقب داشته. پدشخوارگر، نام سلسله جبالی است از دره خوارری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین.

[۵] طبری: ابرویز و تفسیره بالعربیه المظفر (ج ۲ ص ۹۹۵) طبری از ماده (پیروز) گرفته است

[۶] اصل: مورنفس.

مردانشاه، كوران شاه، فيروزانشاه، اپرود شاه، زرابرود، شادمان، شادزىك [١]، ارونديك، ارونديست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شير، شيرزاد، جهان بخت، [خرّه] [٢] و اندر كتاب صورت آل ساسان گويد: پيراهن و شى سرخ داشت، و شلوار آسمان رنگ، و تاج سبز، بر پای ايستاده بدست راست شمشيرى كشيده.

اردشير: پسر شيروى بود، و كودك (٢٤-آ) پيراهن آسمانگون داشت، و تاج سرخ، بر پای ايستاده، نيزه بدست راست و بديگر دست شمشير چفسيده.

بوران دخت [٣]: دختر پرويز بود، از دختر قيصر مادر شيرويه، و خشب- الصليب كه ترساين دار مسيحا خوانند بروم باز فرستاد بجائليقان، و خويشان، و اندر پيروزنامه گويد: دختر نوشروان بود نام او هجير، و روايت پيشين حقيقت ترست، پيرهنى و شى سبز داشت، و شلوار آسمانگون، و تاج همچنان، بر تخت نشسته تبرزينى در دست.

آزميدخت [٤]: خواهر بوران بود، دختر كسرى پرويز نه ازين مادر، و در فيروزنامه هم دختر نوشروان گويد: نام او خورشيد، و پدرش بلقب آرمى خواندى از دوستى كه ويرا داشت، پيراهن او سرخ نگاشتست ملون، و شلوار آسمانگون، و تاج بر سر، بر سرير نشسته، بدست راست تبرزينى و چپ بر تيغ تكيه زده.

يزدجرد آخر ملوك عجم [٥]: پسر شهريار بن كسرى پرويز بود، و زوال ملك عجم بر دست او بود، پيراهن و شى سرخ داشت، و شلوار آسمانگون، و تاج سرخ، نيزه اندر دست و بر شمشير فرا خميده، و همه ملوك بنى ساسان را موزه سرخ بودست، و السلام.

و اندر نسب اين جماعت بعضى روايت (٢٤-ب) ديگر هست كه آنرا نوشتم، كه از حقيقت دور است و محال چنانك عادت مغانست، و يا از نقل سهوها بودست، و گردش روزگار دراز درش [٦] كرده، و خلل پذيرفته، و بعضى آنست كه گويند: فريدون نمرود بود و باز كيكائوس را هم نمرود گويند، يعنى كه هم باآسمان رفت، و ابراهيم را سياوش گويند، سبب آنكه وى

[١] شادزىل هم خوانده ميشود

[٢] از حمزه. حمزه (ارونديست) را ندارد و بجاي زرابرود- زدابزود آورده (سنى ص ٤٢)

[٣] اصل: توران. طبرى: بوران، نقش سكه وى كه ديده شده. بوران بياء ابجد بدون كلمه دخت. معروف پورانديخت. و طبرى پيش از بوران، پادشاهى (شهريار) را نوشته (١٠٦٢)

[٤] طبرى پيش از آزميدخت پادشاهى (? جشنده؟) را نوشته (١٠٦٤) حمزه: آرمين (٤٢)

[٥] طبرى پيش از او (كسرى) (خرزاد خسروا) (فيروز) و (فرخزاد خسروا) را نوشته (١٠٦٥-١٠٦٦)

[٦] لفظ دراز، بالاي روزكار درش، بختى ريزه نوشته شده. و الظاهر: درازش

در آتش رفت، و سلیمان را جم، و نوح را نریمان، و لهراسف را بخت نصر و رستم را نسبت بعرب کنند و افراسیاب را و ضحاک را همچنین از جنس طرفه [۱]، و اسفندیار را، گویند که چشمه روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر [و] از آن تماثیها و صورتها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون گشتاسف را فرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت، و از رستم بترکستان گریخت، تا رستم از پس وی برفت بکشتنش، و اسفندیار را از بهر آن رویین تن خواندندی. و این همه محالات عظیمست، و لیکن بحکم انک در خرافات و کتابها [ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند، و آنرا حقیقتی نیست، و از آنچ بر اصلست و راویان بر آن متفقاند در سیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم و الله اعلم باسرا و هو علیه شهید تعالی ذکره [۲]. (۲۵-آ)

[۱] ازین عبارت چیزی معلوم نشد.

[۲] در کتب مغان هیچ ازین اباطیل نیست و نبوده. (بهار)

فصل دوم از باب نهم اندر مدت پادشاهی این طبقات و ذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند.

طبقه پیشدادیان:

از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث، پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند، و بسیار چیز [به] تجربت بدست آورد که شرح گفته شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کردن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از انک ادریس علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی بنا نهاد و پارسیان کدابوم شاه [۱] خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست و دامغان وی کرد، و به سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است، و بمرگ بیرون شد از جهان. و الله اعلم.

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوان را مسخر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند و بسیاری جانوران وحشی اهلی کرد، و شکار آموخت، و کهندز [۲] مرو، و شهرستان بابل، و کردآباد [۳] بزرگترین [۴] هفت شهر از مداین که اکنون خرابست، و مهرین، و سارویه بدر اصفهان که اثر آن اندر (۲۵-ب) شهرستان پیداست، و شهر بلخ، این همه بناها از طهمورث است، و از بعد هزار سال مهرین و سارویه را پیرامون دیوار کشیدند، چنانک هست، و از جهان بمرگ خود برفت.

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم. اما در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بر وی بشورید پشیمان گشت، و خود را باز شناخت، و چون ضحاک تازی برخاست، بگریخت و ده سال در عالم تنها ناشناس بگردید، و بزابلستان بماند، تا او را از دختر شاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون راز او آشکارا خواست گشتن، بگریخت و بهندوستان اندرونی افتاد، از آن روی سولاهط، و صد سال دیگر آنجایگاه پادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری مهرج هندوان با وی حرب کرد بفرمان ضحاک، تا بر آخر اسیر افتاد، و پیش ضحاک آوردند، باستخوان ماهی که ارّه را ماند بدو نیم کردندش، و از آن پس بسوختند. عمارتهای ویرا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله

[۱] حمزه: کدابوم شاه، ای انه ارض الملک (ص ۲۳)

[۲] متن: کهندز.

[۳] حمزه: کردینداد و کردآباد

[۴] اصل: و هفت. ر ک حمزه ص ۲۳

مدینه طیفسون [۱] بود، از مداین، و بر دجله پولی [۲] ساخت و آنرا اسکندر رومی (۲۶-آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ جریر گوید، استخوان از پهلوی عوج عنق پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت و گوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. و جسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب ضحاک هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بپرداختند گرشاسف زابلی نییره جمشید برخاسته بود، او را بقصد آنک هلاک گردد بکشتن اژدرها فرستاد، و پیروز باز آمد، و باز بیاوری مهرج فرستادش بهندوان، و چند سال بماند تا دشمن مهرج برداشت، و برادر ضحاک- کوش را بحدود مشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، بعد از این آن علت بر کتفهای ضحاک پیدا شد، که آنرا مار گویند، و جهان از مردم خالی گشت که مغز سرشان از جهت آن بیرون کردند، پس ضحاک گرشاسب را بمغرب فرستاد تا همه پادشاهان را بطاعت آورد و بکشت، و منهراس را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحاک دخترزاده مهرج را بخواست و اندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد تا بدین، همه زنگستان خراب کرد، و پادشاهان زنگستان را جمله بسته بدرگاه (۲۶-ب) آورد، اثر دختر بجزیره الجن پدید آمد، باز گرشاسف را بفرستاد تا بیاوردش، و از بعد مدتی گرشاسب را بسمندون فرستاد از زمین مغرب، تا دختر خنکاس را بیاورد، و آنجا پادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر بازگشت راه بر وی بگرفتند و کارزارهای عظیم رفت، تا فیروز پیش ضحاک باز آمد، پس حرب روم بود، با اسطامس، و عرب فریاد خواستند از ضحاک تا سپاه فرستاد و گرشاسف را، تا کشور خراب کرد و مراد یافت، و بعد هفتصد سال ارمایل و کرمایل بخدمت آمدند، و از آن دو مرد که هر روز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی [۳] صحرا فرستادند از میان مردمان، و کردان از نژاد ایشان اند، و ضحاک تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیره برمومیه رفت بطلب دختران راغب و غالب از ملت صالح پیغمبر علیه السلام، و آنجاگاه در بند افتاد که جادویی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف [۴] یافت و گرشاسف مالها برد بفرمان ضحاک و باز خریدش، و این همه شرح و قصه است که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی افریدون را برانگیخت و کارها رفت تا ضحاک را بگرفت (۲۷-آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و]

[۱] کذا و صحیح: طسیفون یا طیسفون

[۲] بمعنی پل- از املائی قدیم.

[۳] این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته و چون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد.

[۴] ظ: خلاص

نامعقولست این سخن: دار الملک او بابل بود اول، و آنجاگاه سرای بزرگ کرده بود و کلنگ دیس [۱] نام نهاده و بعضی آنرا دس حت [۲] خوانند، و از ان پس ایلیا دار الملک ساخت و دژ هوخت سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت المقدس است، چنانک فردوسی گوید: بیت-

بتازی ورا خانه پاک دان برآورده ایوان ضحاک خوان

و بعضی از پارسیان او را [اور] شلیم خوانند و خانه پاک بیت المقدس که خوانند [۳]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از ضحاک پرداخته شد گرشاسف و نریمان را بترکستان فرستاد، و کاوه اصفهانی [را] بروم، تا پادشاهی بر وی راست کردند و گرشاسف بعد از این بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و فریدون قارن کاوه را بچین فرستاد، تا کوش پیل دندان را بگرفت، بعد از آن بماندندان مغرب [۴] رفت و کروض [۵] شاه ایران [۵] را بگرفت، و بعد از آن نریمان را بهندوستان فرستاد تا پسر رای هندو را بگرفت که عاصی شده بود، و باز صلح کردند (۲۷-ب) و دیگر بار نریمان را بحرب ملک روم فرستاد، تا ویرا نکشت [۶] و بتپرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار سکاوند سنگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و سام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا [۷] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و بازگشت، پس از هندوان، مهراج فریاد خواست از دست سکساران، پادشاه سام را بفرستاد و کار مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد، و پادشاهی جنوب

[۱] کذا: حمزه قال: فاتخذها دارا علی هیئت کرکی و سماها کلنگ دیس. و سماها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی: کنگ دژهوخت. طبری مسکن ضحاک را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵).

[۲] دبن حتب؟

هم خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ط: دژهوخت (۹)

[۳] که، زایدست و مراد آنست که خانه پاک ترجمه پارسی بیت المقدس است.

[۴] کذا ...

[۵] کروقص، هم خوانده میشود و صفحه بعد: کروض

[۶] دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده‌اند زیر دال و نون. و دال نیز بین دال و واو و راء نوشته شده و قابل اصلاح نیست و گویا اصل: ویرا بکشت بوده است.

[۷] متن: با پادشاهی.

[و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر کروض مازندرانی، هربده، دیگر باره سپاه آورد، و شاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، و اندرین وقت بود که تور و سلم متفق شدند بر خلاف پدر، و ایرج کشته شد، پس بعد مدتی، منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون ایرج، و پس بگرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دار الملک بتمیشه ساخت.

و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه‌ها همه از بناهای وی است، و پیارس اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸-آ) و بگاه فریدون خلیل الرحمن بود علیه السلام، نه نوح، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر، سلم و تور را بکشت، پادشاهی او را صافی شد، و اندر عهد او زال از مادر بزاد و سام او را بینداخت، چون پیش حکیم زاهد بزرگ گشت، و بعد حالها، سام او را باز آورد، منوچهر زال را بخواست، و از دیدار او خیره ماند، و خرم گشت از طالع او، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر مهرباب، مادر رستم، تا منوچهر و سام بدان رضا دادند، و از بعد مدتی رستم بزاد. و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد، و افراسیاب تاختنها آورد، و منوچهر چند بار زال را پذیره [۱] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد، پس یک راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد، و چند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان، و سام و زال غایب بودند، و بر آخر صلح افتاد بر تیرانداختن آرش، و از قلعه آمل با [۲] عقبه مزدوران برسید، و آن مرز توران خوانده‌اند.

پس منوچهر بمرد. و عمارتها و جوی فرات او گشادست، و رود مهران، و آن از فرات بزرگترست، و بدان وقت که حصار بود، افراسیاب کاسه رود بیست، و پوست گاوان (۲۸-ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت و بگردید، و شهرها و زمین ایران خراب گشت از آن، و دیگر پادشاهان از آن خرابها، بوقت خویش عمارت کردند، و در جمله شهر ری بود، و منوچهر بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، و از نو آسان‌تر بود کردن، و آنرا ماه جان [۳] نام کرد، و آن خرابه را ری برین خواندندی و دیگر ری زیرین، مهدی امیر المؤمنین در آن بیفزود، محمدیه خواندند، و منوچهر بسیاری از شکوفه‌ها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت، و دیوار فرمود کشیدن پیرامون آن، چون بشکفت و بوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هر کاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود، همه آبادان کرد، و بسیاری [قلعه‌ها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پر تیرها وی برنهاد، و الله اعلم بالصواب.

[۱] پذیره یعنی پیشباز، در این کتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده و ازین قبیل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل از هشتصد هجری نوشته شده)

[۲] تا عقبه هم ممکنست، و ظ اینجا با بمعنی به آمده است- یعنی بعقبه- و عقبه مزدوران بین سرخس است و مرو

[۳] اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

در شاهنامه پنج سال گوید، و بروایتی بیست سال، خدای داناتر. سپاه بروی بشورید و او را بخواستند [۱]، تا سام نریمان بیامد، و کار بنیکو ترسان کرد، چون سام بگرگاران باز رفت، افراسیاب روی بزمین ایران نهاد، (۲۹-آ) و همین وقت سام بهندوستان بمرد، و زال آنجا رفت، و نوذر با افراسیاب حرب [کرد] و گرفتار شد و افراسیاب گردنش بزد بخون تور جدش [و ایران] بگرفت، و بزرگان ایران زمین و عجم، سوی زال رفتند بسیستان.

پادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

[افراسیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین، و بمر و دیواری کرد میان قهندز اندر؟ تاریخ؟ [۲] اما بترکستان اندر بسیار جایها [ی] معظم بناها کرد از قلعهها و شهر، و شرح اخبار درازست، و کارزارها [ی] او در هفت کشور، و هزار و صد و اند حرب کرده بود، که همیشه مظفر بود، و آخر عمر بحدود چیس [۳] اندر آذربایگان کشته شد، بر دست نبیره او کیخسرو، با برادر گرسیوز، و پسر، و بعضی از خویشان، و الله اعلم.

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

بروایتی پنج سال گویند، و گرشاسپ [۴] اندر پادشاهی او طرفی داشت، و از تخمه جمشید بود، و اندر تاریخ جریر چنانست که این کرشاسف وزیر زاب بود، و چون سپاه عجم با زال بیامدند و او را بنشانند، برابر افراسیاب شدند، و قحط برخاست، تا بر آخر صلح کردند، و دیگر بار زاب (۲۹-ب) خرابیها [ی] افراسیاب را عمارت کرد، که درین دوازده سال کرده بود، و زابین بعراق اندر بگشاد، چنانک گفته‌ایم، و آنرا زاب بزرگ و زاب کوچک [۵] خوانند، و بزمین اصطرخ بمرگ بمرد.

جمله این طبقه برین سان نه تن بوده‌اند، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و بیست و یک سال و هفت ماه و اند روز بودست، بیرون از کیومرث.

[۱] ظ: نخواستند.

[۲] در نسخه عکسی این قسمت سیاه و بریده است

[۳] چیس، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد ظ: شیز، و گویا چیس، همان شیز باشد که محل آتشکده آذر گشسپ بوده است در آذربایجان.

[۴] اصل: گرساست

[۵] اصل: زاد بزرگ و رآء کوچک، طبری: زاب الاعلی و زاب الاسفل

طبقه کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

و بدیگر روایت صد و بیست و شش سال گویند، چون زال، رستم را بفرستاد و او را از کوه همدان بدر ری آورد، بر تخت نشانند، و با افراسیاب حرب کرد، و نخستین حرب رستم سوار این بودست، و افراسیاب را از پشت اسب برداشت تا از غلبه ترکان کمرش شکسته [۱] شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با پشنک پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با عبد الشمس ملک عرب و حمیر آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، و باز بزمین هیاطله رفت از آن روی جیحون، و با ویسه او را حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و کیقباد فیروزی یافت (۳۰-آ) بر کنار جیحون شهری بنا کرد قبادیان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، و اندر ناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، و دیهها ساخت، و آنرا استانربونارت کواد [۲] نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود

بروایتی صد و شصت سال گویند، و ببلخ نشست، اول زیرا که پدرش آنجا بسیار بودی، پس به پارس دار الملک ساخت، و بمازندران رفت، و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو، و شاه مازندران راه، و او را باز آورد. و افراسیاب ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند بازگشت، و دیگر روایت آنست که [به] سواد بغداد رستم با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش، بعد ازین کیکاوس گرد پادشاهی بگشت، و بزمین هاماوران شاه او را مهمان برد با بزرگان، و در مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران سوداوه کاوس را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت و از بعد کارزارها کاوس را از بند بیرون آورد، و بایران زمین باز آمدند، ازین پس آن قصه (۳۰-ب) بود که بر آسمان خواست رفت، و صندوق و عقاب بیاورد تا از بالا بزمین ساری فرو افتاد بر آب، و بزرگان چون خیر بدانستند او را بدان ناسپاسی ملامت کردند، و سوی تخت باز آمد شرمسار، ازین پس حادثه شکارگاه رستم بود با مهتران عجم و حرب با افراسیاب و هزیمت شدن [وی]، و قصه زادن سهراب، و گم شدن رخس، و حرب کاوس با سهراب، و سپاه افراسیاب، از آن پس تا کشته شدن سهراب بر دست پدرش رستم، بعد از این مولود

[۱] ظ: لغتی از گسسته

[۲] حمزه: و کانت اصفهان مکوره علی کوره واحده مثل الری فزاد فیها کیقباد کوره اخری و سماها: استان ایرانوئارت کواد، و هی الکوره التي فیها الرساتیق المجوزه الی عمل قم فی ایام الرشید (تاریخ سنی ملوک الارض. برلن. ص ۲۶) کذا ترجمه السنی: (استان ایرانوئارت کواد) پاورقی روزنامه علمی (نمره ۱۶ ص ۴ چاپ طهران ۱۲۹۴) و ظ: استان ابرنو و تارت کواد، باشد و بپهلوی یعنی: ولایت تازه آباد کرده قباد بتازگی گذارد قباد. چه استان بمعنی ولایت و ابرنو یعنی بنوی و تارت یعنی گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است و حاصل معنی.

سیاوش بود، و پروراندن رستم او را، تا افراسیاب آمد بحرب، و سیاوش [حرب] او را از پدر اندر خواست [و به] حرب ترکان [شد]، از گفتار سوداوه زن پدرش بعد از آنکه در آتش رفته بود [و] پاکیزگی [وی] [۱] پیدا شد، و چون برفت [و] صلح افتاد میان سیاوش و افراسیاب، کاوس بدان رضا نداد، و سیاوش بترکستان اندر رفت، و او را افراسیاب بناوخت و دختر بوی داد، و آنجا شهری بنا کرد تا افراسیاب را از حسدبران آغالیدند [۲] و سیاوش کشته شد، و پس از کشتن او کیخسرو بزاد، درین عهد رستم با سپاه سوی ترکستان رفت بکین سیاوش بعد از آن که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، و پسرش سرخه کشته شد، و هفت سال رستم بترکستان بایستاد، (۳۱-آ) و همه کشور خراب کرد پس بایران باز آمد ازین پس فرّه پادشاهی از کاوش گشته شد، و شکوه برخاست، و برادر نخواست بود او را کی بهمن نام، و پسری کی شکن، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا بر آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و گودرز خواب دید در کار کیخسرو، تا گیورا- پسرش- بفرستاد، تا بعد از هفت سال که در ترکستان بگشت خسرو را بیافت و بیامند، تا بعد حالا بی کشتی بجیحون بگذشتند، گیو و خسرو و فرنگیس مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و طوس سخن رفت، که طوس پادشاهی فریبرز را خواست- پسر کاوس- چون دز بهمن کیخسرو توانست ستن، قرار بر وی افتاد، و بزندگانی کیکاوس پادشاهی کیخسرو رسید و سلیمان پیغمبر علیه السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انک کرسی سلیمان خوانند، و دیگر جایها ایشان کرده اند کیکاوس را، و این در تاریخ طبریسست، و بروایتی گویند سلیمان بعهد کیخسرو بود و حمزه الاصفهانی منکرست اندر حال کرسی، در کتاب الأصفهان همی شرح دهد که بران سنگها بر، صورت خوک بسیار کردست، و هیچ جانور بر بنی اسرائیل دشمن تر (۳۱-ب) از خوک نیست. و بر آنجا نبشتهها هست بفهلوی و همی گوید در روزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، در جمله این لفظ بود که: کردش این زمان [۳] جم بفلان ماه و فلان روز، و پهلوی نبشتست این کلماتها و بسیاری دیگر [۴]. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده اند [۵]. و دیگر بناها هم نبشتهها بران از طهمورث نشان همی دهد، اما چنان ساختن در قوت آدمی دشخوار باشد، و دیوان در فرمان جمشید و طهمورث بوده اند، مگر مرغ و باد که جز مسخر سلیمان

[۱] اصل: با کنیزکی پیدا شد. و باید عبارت چنین باشد: ... و [به] حرب ترکان [شد]، بعد از آنکه از گفتار سوداوه زن پدرش در آتش رفته بود و پاکیزگی [وی] پیدا شد [ه] .. الخ.

[۲] ظ: براغالیدند.

[۳] ظ: مان- یعنی خانه و از قضا در کتیبه پهلوی اطاق آینه که از سکانشاه است، در آخر کلمه (مان) هست.

[۴] کتیبههای تخت جمشید بخط میخی است جز یک کتیبه که از شاپور سکانشاه است پهلوی و در آغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی آن نیست و آن کتیبه را نگارنده در روزنامه ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضد الدوله بوده چه عضد الدوله دیلمی هم کتیبه ای دارد پهلوی آن بخط کوفی و گوید فلان شخص این خطوط را خواند.

[۵] صد ستون کتیبه

نموده است هیچ مخلوق را. آنچه خواندیم بدین سانست و خدای تعالی علیم‌تر بدان. و کیکاوس در بابل بناء بلند بهوا بر شده برآورد، و چنین گویند که آنرا عقرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، و من آن دیده‌ام، و بهری صرح خوانند معرب کرده از زبان نبط عراق که کوشک را صرحا خوانند، [کاوی] از پس کشتن افراسیاب پیارس بمرد.

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

دیگر روایت هشتاد سال گویند، نخستین کینه پدر طلبید و طوس نوزد را بترکستان فرستاد و برادر کیخسرو، فرود کشته شد از تیزکاری طوس، و چون (۳۲-آ) با ترکان حرب کردند ایرانیان بهزیمت بازآمدند و هفتاد پسر گوردز کشته شد، و این کارزار رزم پشن خوانند، و کیخسرو پیش از بازگردیدن لشگر، طوس را خوانده بود، و بند کرده [۱]. چون رستم شفاعت کرد یله کردش. و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود، و کوه هماون پناه گرفتند، و از شاه مدد خواستند، کیخسرو رستم را بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت، و این رزم را رزم کاموس خوانند، و باز فولادوند را رستم بیفکند، و افراسیاب از رستم هزیمت یافت، و پیروز سوی ایران بازگشتند. بعد ارین قصه اکوان دیو [۲] بود تا کشته شد بر دست رستم و افراسیاب را که بدیدار گله اسب آمده بود، با سپاه هزیمت کرد، بعد مدتی بیژن گیو را با گرگین میلاد بکشتن گرازان فرستاد، و دختر افراسیاب بر او عاشق شد، و حیلت کرد تا بیژن را بترکستان برد، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد [ن] پیران ویسه، بیژن را با آهن در چاه بیستند، و کیخسرو رستم را گفت چه سازیم درین کار؟

تا رستم با چندین مهتر بساختند برسان بزرگانان، و بترکستان رفت ناشناس، تا بیژن را از چاه برآورد (۳۲-ب) و شبیخون کرد بر افراسیاب، و همان شب سوی ایران باز گشت بامداد. از بعد آن کیخسرو دل بر آن نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند، و چهار لشگر بزرگ بساخت، اول سپاه لهراسف را داد پسر عمش و با بزرگ‌زادگان کیانیان او را بدر بند الانان و خزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد. دوم سپاه فرامرز پسر رستم را داد و سوی هندوستان فرستادش. و سوم سپاه، ملک گیلان آغش و هادان [۳] را داد، و با گسته نوزد سوی خوارزم و آن زمین‌ها فرستاد. و چهارم سپاه بکوردز گشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر. پس لهراسف همه پادشاهان را بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت. فرامرز هندوستان بگشاد و بی‌اندازه بکشت، و رأی را بدرگاه خسرو فرستاد. و آغش را شیده پسر افراسیاب برابر آمد و گرسیوز برادرش [و] پیروزی آغش را بود. و بر آخر افراسیاب بمرو آمد از پس آغش که از بخارا بازگشته

[۱] اینجا زیر سطر بخط ریزه نوشته شده: زیرا که فرود را کشته بود فرود برادر کیخسرو باشد پسر سیاوخش از دختر پیرا ... افراسیاب به ... دخترش بر ...

[۲] بحاشیه با خط ریز: اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای] خفتش را از ... برکند و رستم [را] ببالا برد ... بازویراپاک؟ ... (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی تازه بریده شده)

[۳] آغش و هادان، آنست که عنصر المعالی در قابوسنامه پیسرش میگوید که جدت از خاندان آغش و هادان است. و فردوسی آغش را اشکش گفته است. یا تصحیف شده بعد است و از غش و آعص و اغص بهدادان و ارغش فرهادوند و غیره هم دیده شده است.

بود، و کیخسرو از کرکان بمدد رفت و رستم از پس شاه بتعجیل برفت، تا بعد حالها افراسیاب را بشکستند، و گودرز را پیران ویسه برابر آمد، و آنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (۳۳-آ) و خویشان جمله کشته شدند، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، و هشت سال روزگار رفته بود تا این هر چهار لشگر پیروزی یافتند، و چون ببلخ عرض داد، با سپاهی بی‌کرانه روی بحرب افراسیاب نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، و یکبار بخوارزم افراسیاب را هزیمت کرد، و خالش شیده [را] که او را بشنک نام بود بدست خویش بحرب بزد [۱] و بکشت، دیگر بار بکل زریون [۲] کارزار افتاد، و افراسیاب سوی کنک دز رفت چون خسرو دز بستند باز گریخت، و از بعد مدتی شبیخون آورد، رستم بیدار بود بسیاری بسیار از ایشان بکشت، و افراسیاب بجست [۳] و از آب وره [۴] دریاء کیمال بگذشت، و نیز کسی او را نشان نداد و کیخسرو بسیار جهان گردید و از وی اثر نیافت، تا از پس روزگاری هوم زاهد [۵] اندر غاری بگرفتش بر حدود جیس [۶] و اران، و از دست او در آب جست [۷]. بگرفتش و خسرو همانجا بکشتش بعد ازین پادشاهی به لهراسب سپرد، و برفت و کس او را بازندید. باصفهان کوهی است سرخ، کوشید خوانند، آنجا آتشیگاهی بلند برآورد و آتش کوشید [نام] بنهاد، و بکرکان که آباد کجین کرد، و بسیاری جایها، و آتشیگاه دز بهمن اندر آذربایگان بعد از بیران کردن [۸].

[۱] اصل: ببرد

[۲] کلزریون به تشدید راه، فردوسی: چون آورد لشگر بگلزریون بهر سو بگردید با رهنمون

[۳] اصل: بخش

[۴] کذا با اعراب. و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید.

بکشتی بآب زره بر گذشت همه سر بسر رنج ما یاد گشت

همه چین و مکران سیه گستریم بدریای کیمال بر بگذریم

و ظ: و ره دریاء کیمال مصحف: از آب زره و دریاء کیمال میباشد.

[۵] این کلمه بقرینه خوانده شد.

[۶] ظ: چیس، که همان شیز معروف باشد که برخی آنرا از نواحی سلطانیّه و گروهی از نواحی اران و آذربایجان شمالی شناسند.

[۷] فردوسی توضیح میدهد که افراسیاب در آب چیچست گریخته است:

درین آب چیچست پنهان شده است بگفتم بتو راز چونان که هست

(ج ۲ ص ۱۱۳) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیّه است

[۸] بیران لغتی است از ویران- یعنی بعد از ویران کردن دز بهمن آتشیگاهی آنجا بساخت.

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

پادشاهی برسان (۳۳-ب) وصیت کیخسرو کرد، و پسرش گشتاسب از پدرش بخشم برفت با خاصگان، زیر برادر مهترش او را بنیکویی باز آورد، و بخت نصر را بزمین شام فرستاد بحرب جهودان، تا بیت المقدس خراب کرد، و همه را برده کرد و دیگران را بکشت، و او رهام گودرز بود و در کتاب الاصفهانی نوشته [۱] بن ویو [۲] بن گودرز گوید: و دیگر روایت وو [۳] بن گودرز و الله اعلم. باز گشتاسب تنها سوی روم رفت هم از خشم پدر کی [۴] پادشاهی همی خواست [۵]، و آنجا ویرا کارها [ی] عظیم بر دست وی برآمد تا داماد قیصر گشت، و خود را فرخ زاد نام کرده بود و بیاوری قیصر [۶] بر الیاس پادشاه خزر بیرون رفت و فیروزی یافت، و کار قیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بیاز [۷] خواستن از لهراسب و [لهراسب] زیر او را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کار گشتاسب، زیر او را باز آورد، و تاج و تخت بوی داد، و خود بنو بهار بلخ رفت بآتشگاه [۸] به یزدان پرستی، تا ارجاسب ترک نبیره افراسیاب سپاه آورد ببلخ و لهراسب در کارزار کشته شد. از [۹] عمارت ربض شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد [و] عمارت بیفزود اندر بلخ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود، در بندی ساخت عظیم، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرس دارند، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگر خدای توفیق دهد.

[۱] ظ: نرسه- نرسی.

[۲] طبری، گیو بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف ویرا پدر بخت النصر یا (نوشه- نرسه؟) دانسته است (ص ۲۷).

[۳] کذا و ظ: وی بن گودرز کما مر.

[۴] در اصل: روی (پدر) دو زبر نهاده و که را باملای قدیم (کی) نوشته است.

[۵] ظ: می خواست. [۶] اصل: گشتاسب.

[۷] ظ: بباژ- که باج باشد.

[۸] بنا بر تحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانه نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است، و دقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است. لیکن آنجا را معبد موحدان داند و گوید:

ببلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان

نیایش همی کرد خورشید را چنان چون که بد راه جمشید را

[۹] ظ: او.

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(۳۴-آ) اندر اولّ عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین معین [۱] بنهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسف او را بپذیرفت، و گویند برهنه بر قفا خفت و بفرمود تا ۱۰ رطل روی در چهار بوته بگذاختند، و بر سینه وی ریختند خوار خوار، و آنجاگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نسوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد [۲] همی خواند در عهد ساسانیان، و خدای داناتر بدان. پسر گشتاسف، اسفندیار، نوحاسته بود، جهانی را بتیغ سپری کرد، تا دین زردشت گرفتند، و آتشگاهها بنهاد [۳] بهر کشوری، پس با ارجاسف حرب افتادش و زیر کشته شد و بر آخر اسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این گشتاسف اسفندیار را بند برنهاد و بدز گنبدان بازداشتش و آن گرد کوهست [۴]، تا ارجاسف [باز بیامد بلخ و] لهراسف را بکشت، و بدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بهممان رستم زال، پس بازگشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی و اند فرزندش کشته شدند و بر کوهی گریخت تا جاماسب عمش برفت و به بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و بند بگسست، و ارجاسف را هزیمت کرد، و باز از راه (۳۴-ب) هفت خوان بترکستان رفت، و رویین دز بحیلت بستد، و ارجاسف را بکشت و خواهرها [ن]ش را که ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر، و وعده خواست بیادشاهی دادن، تا گشتاسف بفرستادش بسیستان تا رستم را ببندد، و جاماسب حکیم گفته بود که او را زمانه بر دست رستم باشد. بناکام اسفندیار بسیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش [او] آمدن، نپسندید جز بند بر نهادن، تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد، و بهممن پسرش را بر ستم سپرد بوسیّت، بر آخر عهد، گشتاسف بهممن را از رستم بازخواست، و رستم او را با همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و او را ولیّ عهد کرد و بحدود بلخ از جهان رفت و از عمارتها شهرستانی بنا کرد سه سو و رامشاسان [۵] نام نهاد، و اکنون بسا [۶] خوانند، و اندر عهد حجّاج یوسف آن مثلث باطل کردند [و بتدویر] [۷] اندر آوردند بر دست آزاد مرد کامکار، و بروستای

[۱] ظ: مغان معنی.

[۲] آذرباد ماراسپند. پهلوی: آتروپات، امهرسپنت، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرزه‌های او بنام (اندرز اتورپات امهراسپنت) و اندرزه‌های این مرد پهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص ۵۸-۷۱-۱۴۴-۱۵۳)

[۳] اصل: بنهانی.

[۴] کردکوه، برجستگی از البرز مشرف بر ناحیه دامغان که دزی بر آن بوده از قدیم و در عهد اسلامی یکی از قلاع اسماعیلیان بوده است و اکنون بنایی در آن نیست و متروکست

[۵] در متون پهلوی: رام و شتاسپان. حمزه: رام و شناسقان و هی مدینه فسا (ص ۲۷)

[۶] ظ: بسا خوانند (فسا) و آنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است و فسا در فارس است.

[۷] کذا: حمزه.

انارباذ [۱] دیهی کرد نمیور [۲]، و آتش گاهی بلند برآورد، و بر آنجا وقفها کرد، و اسفندیار سدّی کرد برابر ترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و آب سلسله عظیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد و هر کجا بتخانها (۳۵-آ) یافت همه خراب کرد و بجای آن [آتش] گاهها برآورد. و الله اعلم.

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملک کشمیر صور، بزنی کرد، نام او کسایون بخاوندگی و فرمان رستم. پس با لولو نامی که با وی از کشمیر آمده بود سر داشت و بگفتار این زن بهمن همه گنج و سپاه بعشق کسایون در دست لولو نهاد، تا همه بزرگان را بدینار و بخشش بنده کرد، و قصد گرفتن بهمن کردند تا دانسته شد و بهمن با بارین پرهیزکار که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملک مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، کسایون را بکشت و لولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد [۳]، و درین وقت رستم و زواره بحیلت شغاد برادرش و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنک باز بهزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت و فرامرز بهندوستان رفت، و زال را اسیر گرفت، و خانه فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی گردانید (۳۵-ب) با خود، تا بکشمیر فرامرز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب و در آب بمرد، و بهمه حال مرده او را بردار فرمود کردن، و اندر شاهنامه زنده میگوید، و الله اعلم. پس قصد کرد که دخمه سام و رستم خراب کند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد و آنرا خیرها است، تا آذر برزین از هندوان بیاری پدرش همی آمد فرامرز [۴]، ناگاه بهمن او را بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشگرگاه بهمن آن پدر پنداشت، و بند کردند [۵] و بازگشت، و سیستان و خانه داستان و رستم همچنانکه اوّل بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد با دخترانش زربانو و کشسب بانو، و فرزندان زواره و آذر برزین را بقلعه فرستاد تا رستم تور [۶] گیلی او را بستد اندر راه، و سپاه بر وی جمع گشت، و کارزارها رفت میان او

[۱] اصل: باز

[۲] حمزه: ممنور (ص ۲۷)

[۳] از پادشاهی بفرستاد- یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیه متصرفات پادشاه بوده است.

[۴] یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی آمد. و درین کتاب بر طبق املائی خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید.

[۵] یعنی: آذر برزین لشگرگاه بهمن را از آن فرامرز پدر خود گمان برد و از دریا بلشگرگاه بهمن بر آمد و بهمن او را گرفت و بند کرد و بازگشت.

[۶] این شخص را رستم طور هم ضبط کرده‌اند.

و بهمن بی‌اندازه، و بهمن را حصار گرفت بگرگان اندر، و آخر کار صلح کردند و آذر برزین پهلوان گشت بهمن را، پس بدیر کجین میان ری و اصفهان بهمن را اژدها بیوبارید، و وصیت پادشاهی بدخترش کرد- چهارآزاد- کی او را همای لقب بود و بروایتی گویند بمرگ بمرد، و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز داشت، و زال چند کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان، (۳۶- آ) و مثالب و نکوهش گشتاسف و آن تخمه، و از عمارت بناحیت سواد اندر، شهر کرد، آباداردشیر نام و نبطیان همیانان [۱] خوانند بزآب [۲] الاعلی، و بمیسان [۳] اندر، بهمن اردشیر کرد، و آنرا فرات بصره همی خوانند، و بیت المقدس را آباد فرمود کردن، و [سه آتش] بیکی روز [اندر اصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت آفتاب برآمدن، و [دیگر] به قطب رسیدن، و سه دیگر بوقت غروب [۴] و آنرا بناها برآورد و هربدان را بدان گماشت، اول را نام شهر اردشیر، اندر جانب قلعه مارفانان [۵] دوم را نام و زوار [۶] اردشیر، اندر دیه دارک از روستاء برخوار سیم نام، مهر اردشیر، اندر دیهی [۷] اردستان.

پادشاهی همای چهارآزاد سی سال بود

دار المک ببلخ ساخت، و چون بزاد گویند پسر را بمؤبد سفرد، و معروفتر آنست که در صندوق نهاد و در آب انداختند تا گازی بیافتش و بپرورد، و دارآب [۸] نام نهاد، و سپاه فرستاد بملک روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند، و همای ایشان را بر عمارت گماشت، و بپارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب هزاران استون که اصطخرست، دوم خهبین [۹] نام

[۱] حمزه: همانیا.

[۲] اصل: بزآن- حمزه: بزآب (ص ۲۸)

[۳] اصل: بهستان. حمزه: بمیسان.

[۴] کذا حمزه

[۵] حمزه: مارین (ص ۲۸)

[۶] حمزه: ذروان (ص ۲۸)

[۷] ظ: یاء علامت اضافه قدیمی است که در نسخه باقی مانده.

[۸] در روایت قدیم تا طبری و حمزه غیره پسر همای را دارا ضبط کرده‌اند و دآرای آخر را دآرای داراپان بپهلوی و داراء بن دارا بعربی نام برده‌اند و دآراب با یاء آخر اصل ندارد و فردوسی هم در اوایل قصه وی متابعت افسانه را کرده ولی از آغاز پادشاهی او همه جا وی را (دآرا) نام برده است. و بموجب تحقیق (دارابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است، نه (دآراب کرد).

[۹] حمزه گوید: در اصفهان برستاقی تیمره نام شهری لطیف و عجیب البنا بساخت و آنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) و این سوای سه بنای فوقست.

بود بر راه دآراب کرد، و سه دیگر بر راه خراسان شهرستانی کرد در روستای کیمره [۱] (۳۶-ب) و گویند آنست که مدینه چه خوانند، و آن از خرابهای افراسیاب بود، و این همه سکندر بیران کرد. و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: بخور [ی] بانوی جهان، هزار سال نوروز و مهرگان.

و چون پسر را باز یافت [تخت] بوی سفرد، و هم بزمین پارس بمرد.

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگر روایت چهارده سال، او را بعد مدتها با فیلفوس [۲] ملک روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزین کرد باز بعد مدتی بروم باز فرستاد، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبتن بود، و از عمارت پیارس اندر، دآراب کرد بنا نهاد، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند، و پیش از آن، اسپان فرکان [۳]، خوانند. و به پارس بمرد.

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال، گویند که با اسکندر رومی او را حربها افتاد، و چند بار شکسته شد، و رومیان بر ایران غلبه کردند، تا از فورشاه هندوان یآوری خواستند، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذیرفتنش، [و] باومید مدد هندوان بازافکند، تا ناگاه جانوسیار و ماهیار ویرا (۳۷-) بشب اندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و بهری [۴] گویند دستوران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر دارا را بر کنار گرفت و بگریست، و دارا او را وصیت کرد بخواستن دخترش روشنک، و نگاه داشت ایرانیان، و بمرد. و قلعه همدان را بوقتی [۵] حرب اسکندر آبادان کرده بود بسیاری و سپاه نشانده بنگاه داشت خزینها و زنان و فرزندان، و در کتاب الهمدان آنرا شرحی تمام شود، و بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داریان [۶] خوانند، و هنوز بجایست و آنرا داریا خوانند، و بزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد و دیهء بسیار، و الله اعلم.

[۱] ر ک حاشیه (۹) صفحه پیشین

[۲] اصل: فیلقوس و در نسخهای قدیمه عربی و فارسی: فیلفوس- فیلبوس، که فیلبوس یونانی باشد، و بعدها (فا) (قاف) شده و غلط است.

[۳] حمزه: استان فرکان (ص ۲۹) و اسپانور نیز از محلات طیسفون بوده است.

[۴] بهری، یعنی برخی، و برخ و بهر هر دو یک لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بقاء تبدیل شده و قلب آمده است.

[۵] یعنی: بوقت. و یاء اضافه قدیم درین املا باقی مانده است.

[۶] حمزه: داران (ص ۲۹)

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

بروایتی دوازده سال گویند، اما توان بود که حساب آنست که در زمین ایران چندین سال پادشاهی کرد بدان سان که افراسیاب را نوشته‌ایم دوازده سال و او از عهد منوچهر بود تا کیخسرو، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه بگردید، و پادشاهان را قهر کرد، و برّ و بحر زیر پای آورد، و این کار جز بعمر دراز نتوان کرد و الله اعلم. چون دارا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷-ب) او را بحیلت بدست آورد، بفرمودشان آویختن، و روشک را بخواست، و ازین سبب ایرانیان هواجوی اسکندر شدند [۱]، و از آنجا بهندوستان رفت، و فور بر دست وی کشته شد، و کید هندی صلح خواست، [و] دختر، و طبیب، و جام، و فیلسوف را بفرستاد، که بر ان دعوی کرده بود که مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، و از آنجا برگشت و سوی قیدافه شد، و با وی آخر کار صلح افتاد، و همه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند [۲] و بهری را بکشت، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود. و پیشتر از حرب دارا مغرب سرتاسر گردیده بود، و بمغرب الشمس رسیده چنانک آیت قرآن مجید بدان ناطقست، و بعد از آن سدّ یاجوج و مأجوج بست از خشتهاء آهنین ساخته، و از ارزیز و مس و اخلاطها در میانه تعبیه کرده بر ان سان که مهندسان روم توانند ساخت، و بآتش بتافتند تا بگداخت، و بیکی پاره گشت سخت، و این ذکر را تصدیق قول ایزدبست در سورت الکهف، و بران جایگاه بفرمود نبشتن چون تمام گشت: بِسْمِ اللّٰهِ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ بِنِیْ هَذَا السَّدِّ بِقُوَّةِ اللّٰهِ وَ سَيَلِّثُ مَا شَاءَ اللّٰهُ فَاِذَا مَضَى ثَمَانِ مِائَةٍ وَ سِتُونَ سَنَةً مِنْ الْاَلْفِ الْاٰخِرِ (۳۸-آ) يَنْفِثُ هَذَا السَّدَّ وَ ذَلِكْ عِنْدَ كَثْرَةِ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ تَقَطِّعِ الْاَرْحَامِ [و] قَسَاوَةِ الْقُلُوبِ فَيَخْرُجُ مِنْ هَذَا السَّدِّ مَنْ هَذَا [ه] الْاِمَمُّ مَا لَا يُحْصِيهِ اِلَّا اللّٰهُ فَيَبْلُغُونَ مَغَارِبَ الشَّمْسِ وَ يَأْكُلُونَ جَمِيعَ مَا يَصِلُونَ اِلَيْهِمْ مِنَ الطَّعَامِ وَ الثَّمَرِ حَتَّى يُفِيضُونَ اِلَى الْحَشِيشِ وَ وَرَقِ الشَّجَرِ وَ يَشْرَبُونَ جَمِيعَ مَا يَمْرُونَ بِهِ مِنَ الْمِيَاهِ حَتَّى لَا يَدْعُونَ مِنْهُ حَسُوَةً فَاِذَا بَلَغُوا اَرْضَ السَّابُّوسِ يَهْلِكُونَ عَنْ اَخْرِهِمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اَمْرِهِ [۳]. و سکندر دوازده پاره شهر بنا کرد: اسکندریه اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست [۴] و طلسم آن بلیناس کرد در عهد خویش، و شهر مرو بخراسان، و شهر صدره بر ساحل بحر، و شهر مکر بر زمین چین اندر، و شهر ابهر،

[۱] هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندر نشده‌اند، چه در تمام کتب مذهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام اسکندر را (الکساندر ارومی کجستک- اسکندر کجستک، یعنی ملعون) خوانده‌اند. ولی اعراب علی رغم ایرانیان و بتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده و رومی، و مسلمین هوادار روم و نصاری بوده‌اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم و مفسد و مخرب تمدن تمجید و تعریف کرده‌اند و این روش در افسانه‌های متأخر پارسی هم اثر بخشوده است!

[۲] اسکندر در خاک سکاهاى وراى جيحون پيشرفتي نکرد

[۳] این کتیبه اسکندر و پیش‌بینی او را مورخان و جغرافیا نویسان قرون اولیه اسلامی تا جائی که حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده‌اند با آنکه هر کدام داستانهای راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته‌اند!

[۴] ظ، ایست،

و شهرستان اسپهان [۱] همچنین گویند از بنای اسکندریه، و دیگر بروم، و میسان، و سمرقند، و بابل، و هر جایگاه، و این شهرها [ی] زمین ایران را پارسیان منکراند، گویند مرد بیرانی کرد نه آبادانی [۲]، اما اندر چند کتاب چنین یافتیم کی ذکر رفت، پس بآخر عهد بفرمان ارسطاطالیس حکیم، بهر جایگاهی پادشاهی بنشانند، اندر ایران، و عرب، چنانک بر فرمان یک دیگر نباشند، و ایشان را ملوک طوایف لقب نهاد و جماعت عرب را افیاوژوون [۳]، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (۳۸-ب) تا کسی برومیان نپردازد بکینه خواستن، و سکندر بزمن شهر زور ببرد. و او را باسکندریه بردند، و بهری گویند همان جایگاه مرد، و فلاسفه یونان را کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با تابوت اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده‌اند، و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست، بجایگاه خود نوشته شود. انشاء الله الحکیم و به العصمة و التوفیق.

جملت این طبقه کیانیان

ده تن بودند با اسکندر رومی، و مدت ملک ایشان هفتصد و سی و دو سالست، و از بعد اسکندر گویند جماعتی از وزیران و کسان او پادشاهی کردند هفتاد و دو سال، و ایشان را زکری زیادت خوانده‌ایم که از آن شرحی شایستی داد و الله اعلم به.

طبقه اشکانیان

ملوک طوایف- بروایتی عدد ایشان یازده پشتست و اندر نام تعبیر [۴] افتادست، کی [۵] گودرز الاکبر و گودرز الاصغر، و ویجن، و چند نام دیگر گوید: خلاف این روایت بهرام مؤبد عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود و درین جدول نهاده آمد.

مدت پادشاهی اشک بن دار ابن داراب ده سال بود، پادشاهی اشک بن اشکانان بیست سال بود، پادشاهی شاپور بن اشک شصت سال بود، پادشاهی بهرام بن شاپور پانزده سال بود، پادشاهی بلاش بن بهرام یازده سال بود، پادشاهی هرمز بن بلاش نوزده سال بود. (۳۹-آ) پادشاهی یوشه [۶] بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی هرمزد هفده سال بود. پادشاهی بلاش

[۱] طبری: جی (۲-۱ ص ۷۰۲)

[۲] نقیض سخن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند.

[۳] حمزه: اقیال و زوون (سنی ص ۸۶) و بجای زوون ازواء هم ذکر شده (مروج الذهب) و اقیال مراد اعراب حیره قدیم: مالک بن فهم و جانشینان او است که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و ازواء یعنی ملوک یمن از قبیل ذو الازعار و دویزن و نظایر آن.

[۴] ظ: تغییر

[۵] یعنی: که

[۶] صحیح: نرسه. که: نرسهی و نرسی باشد

بن فرود دوازده سال بود پادشاهی خسرو بن فلازان [۱] چهل سال بود، پادشاهی بلاشان [۲] بیست و چهار سال بود، پادشاهی اردوان بن بلاشان سیزده سال بود، پادشاهی اردوان بزرگ بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی خسرو بن اشکایان [۳] پانزده سال بود، پادشاهی [به] افرید بن اشکایان [۳] پانزده سال بود، پادشاهی بلاش بن اشکایان [۳] سی سال بود. پادشاهی نرسی بن اشکایان [۳] بیست سال بود. پادشاهی اردوان کوچک سی [و] یک سال بود.

جملت این طبقی اشکانیان را پادشاهی چهارصد و یازده سال بودست

و هر کس را که نسبت باشکانست از تخمه دارا بن دارآب بودست، و ذکر این قدر یافته‌ام از ایشان یاد کرده شود [انشاء الله] [۴] شاپور بن اشک، از جمله اشکانیان وی بودست که بسیج غزو کرد و او پسر اذران بن اشغان بود [۵]، و در عهد [او] عیسی علیه السلام ظاهر شد، و پس شاپور بروم رفت و غزا کرد و انطیخس [۶] [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر] [۷] و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشانند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینه دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهر الملک او گشاد و از آن مال بسی بر آن خرج کرد. (۳۹- ب) گودرز بن اشک: وی نیز به بنی اسرائیل رفت بغزا، از پس یحیی بن زکریا علیهم السلام، و اورشلیم خراب کرد و این دوّمین بار بود، که اوّل بخت نصر کرد، و از آن جهودان بسیار بکشت، و برده آورد، و پیش از [آن] طیطوس [۸] بن اسفانسون [۹] ایشان را بعد از مسیح بچهل سال بی‌اندازه کشته بود و برده کرده و خرابی بلاش بن خسرو وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان سپاه خواهند آورد بتاختن، نامها نوشت و از ملوک طوایف یاوری خواست و هر کسی او را مال و سپاه بی‌اندازه فرستاد، و قوی گشت پس صاحب الحضر را که از دست ملوک طوایف بر سر حدّ روم بود بر ایشان مهتر کرد، و پیروزی یافت بر سپاه روم، و پادشاه وقت را بکشت، و باب [۱۰] بی‌کران خواسته و برده سوی عراق باز آمد، و ازین پس رومیان دار الملک از

[۱] ظ: فلازان، معرب: یلازان. یا پلاشان، باشد. یعنی: پسر پلاش- طبری: کسری بن الفیروزان ۴۷ سنه (۱۰۲ ص ۷۱۰).

[۲] ظ: بلاش بن فیروزان (ح. ص ۷۱۰) حمزه: بن ملادان ۴۰ سنه (ص ۲۱)

[۳] ظ: اشکانان.

[۴] اصل: اشامال؟ در عکس خراب شده است.

[۵] کذا: حمزه (ص ۲۰) و اصل لا یقرأ است و درست معلوم نیست.

[۶] اصل: افطخیس

[۷] در عکس پریده و بقرینه خوانده شد.

[۸] اصل: ططغوس، انططغوس. انطیخوس؟ حمزه: طیطوس

[۹] حمزه: اسفیانوس (ص ۲۱)

[۱۰] کذا .. ظ: ب زاید است.

رومیه ببردند و شهر حصین بساختند تا در پادشاهی نزدیک باشد بپارسیان و این جایگه که شهر قسطنطنیه است اختیار کردند و قسطنطین بن نیرون پادشاه بود بنام وی [باز نهادند] و نخستین پادشاهی که دین ترسایان گرفت از روم وی بود، و رعیت را بترسائی باز خواند، و قصد بنی اسرائیل کرد، و از بیت المقدس ایشان را بیرون کرد و نیز هرگز تا این (۴۰-آ) غایت کس از جهودان آنجا باز نرسیدست، و آخر اشکانیان اردوان بود.

طبقه ساسانیان

اول ایشان اردشیر بابک بود و او را سی سال در حرب ملوک طوایف روزگار رفت، و بسیار حربها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز، و بشهر کجاوران [۱] نزدیک دریا [با] هفتواد و آن کرم که پیدا گشته بود، و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر بحیلت آن کرم را بکشت، و از آن پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردند [۲] و گویند شهر کرمان بدان کرم باز خوانند، و اردشیر را [۳] اندرین مدّت بسیاری پادشاهان را قهر کرد، و این همه کارش بدان تمام گشت [و ان کشتن] اردوان بود، بزرگتر پادشاهان ملوک طوایف، آنک اقدم [۴] خوانندش، و چون اردشیر او را بدست خویش بکشت، اندر حرب خونش بخورد، و بر گردنش بایستاد، بعد از آنک سرش بلگد پست کرد. و آن ساعت او را شهنشاه خوانند. و درین وقت هفده پادشاه در خدمت اردشیر بودند، زیر رایت هر یکی ده هزار مرد از دلاوران. و حمزه اندر تاریخ خویش گفتست که نود پادشاه را بکشت از طوایف [۵]، و از آن پس با مراد و آسانی [به] بود (۴۰-ب) و حرب اردوان بظاهر نهایند بودست که اردوان آنجا نشست، و در شاهنامه دیگرگونه گوید، چنانک گفته شود.

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل و آئین [و] صورت و سیرت پسندیده نهاد، در حال رعیت و سپاهیان و عاملان. چنانک شرحهء آن مشهور است. و نسخت عهد اردشیر معروفست [۶]، و همّت بعمارت عالم آورد و جمع علوم و تصانیف، که در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که سکندر نسوخت، و آنچه خواست بروم فرستاد، و از

[۱] شاهنامه کجاران (ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ کتابخانه خاور)

[۲] ظ: کردن.

[۳] ظ: را زایدست

[۴] کذا. و الظاهر: اقدم بفتح اول و سکون فاء و ضمّ دال بزبان پهلوی بمعنی (آخر)

[۵] ظ: ملوک طوایف

[۶] خطبه اردشیر است که ابو علی مسکویه در تجارب الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ۹۹-۱۲۷- طبع لیدن)

عمارت و شهرها [که کرد] یکی نود اردشیر [۱] خواند و آن اردشتر است، و دیگر هرمزد اردشیر خواند، و آن سوق الاهوازست، و یکی اردشیرخوره [۲] خواند، و آن پیروز آبادست از پارس و پیش از آن گور خواندندی، و گور و گار، دو نامست از گو [۳] [و] کنده، نه چنان گور که مردمان را کنند که دران وقت پارسیان [را] ناوس [۴] بود. گور خود ندانستندی، وهن [۵] اردشیر، شهریست بر کنار دجله العوار [۶] بزمین میسان [۷] و بصریان [۸] بهمن شیر خوانند، و فرات میسان [۹]. و تستر اندر (۴۱-آ) خوزستان، و آن شوشتر است. و رامهرمز اردشیر [و] آن رامز [۱۰] است. و دیگر جایها پراکنده چون و هشت اردشیر، و به اردشیر، و استاد اردشیر، و هرمزد اردشیر، دو شهر بود در یکی بازاریان بودند، و در دیگر مهتران،

[۱] حمزه: بود اردشیر (ص ۳۳)

[۲] خوره. با واو معدوله، خوره یا خرّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه که دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمه یک ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید.

[۳] اصل: کوه و بنظر میآید که روی هر دو کوه و کنده خط زده باشند، در تاریخ حمزه: کور و کاراسمان للوهده و الحفرة لا للقبور و اللحد ..

الخ و ظ عبارت چنین است: گور و کار دو نامست از گو و کنده- یعنی وده و حفرة. ترجمه تاریخ حمزه بپارسی: کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ۲۲ ص ۳)

[۴] الناوس و الناؤوس: مقبره النصارى معرب جمع ناویس و يطلق على حجر منقور تجعل فيه جثة الميت (المنجد) و مراد اینجا (دخمه) است که در کوهها کنند و جثه بزرگان را دران پنهان سازند

[۵] ظ: وهمن، و بهمن، بقرینه بعد کذا فی تاریخ السنی

[۶] قال الياقوت «بهمن اردشیر کوره و واسعة بین واسط و البصره منها میسان و المذار ... قال الاصبهانی: بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینه مبینة علی عبر دجلة العوار فی شرقها تجاه الأبله ضربت و درست اثرها ...» ولی حمزه در کتاب سنی گوید: بهمن اردشیر .. علی شاطی دجلة العوار بارض میسان (ص ۳۳)

[۷] اصل: سیستان

[۸] اصل: و مصر باز حمزه: و البصریون

[۹] اصل: سیستان «ميسان بالفتح ثم السكون ... اسم كورة واسعة ... بين البصرة و واسط قصبته ميسان: ينسب اليه ميسانى بنونين. ياقوت.

[۱۰] ظ: رامهرمز

و پهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار [۱] خواندندی، آنست که معرب سوق الاهواز گفتند، و دیگر را هومشیر [۲]، و بوقت آمدن عرب آنرا خراب کردند. سوق الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، و شهر قدیم را اثر نیست، ناحیت بدان باز خوانند، و تن اردشیر شهری است بحری [۳]، و آن این چنین خوانند که دیوارش بر تن مردم نهاد یک جمینه [۴] گل بود و دیگر از تن مردم [۵] و پارس و سواد و مداین، جماعت [۶] که بر ایشان [۷] عاصی شده بودند، و بر ایشان خشم گرفته بود. این همه شهرها تمام کرد اندر کرمان، و پارس، و سواد، و مداین، و هر یکی را نام خدای تعالی و نام خود نهادست [۸]، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و لیکن نامها خلافایست [۹]. و آب اصفاهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و جویه‌ها مشرق [۱۰] او فرمود کردن، و اردشیر بابکان [۱۱] خواندندی، و آنچ اعتبارست [۱۲]، و باصطخر بمرگ از جهان فرو شد [۱۳].

[۱] کذا .. و این لغت بایستی: هوجستان و اجار- خوجستان و اجار یعنی: خوزستان بازار، باشد و حمزه نیز: هوجستان و اجار ضبط کرده و گوید: سوق الاهواز معرب آنست. (سنی ص ۳۳) و هاء و خاء در پهلوی یک حرف است.

[۲] حمزه: هرمشیر

[۳] حمزه: من مدن- البحرین (ص ۳۴)

[۴] چهینه هم خوانده میشود، این لغت معلوم نشد ظ: چهینه؟

[۵] ظ: مردم پارس و ... باضافت.

[۶] ظ: جماعتی، و یا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و بطریق کسره تلفظ میشود و در این صورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف میکرده‌اند مانند حذف یاء در لفظ (آنک) و (آنچ) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه شده است.

[۷] ظ، ایشان. یا: بر او

[۸] ر ک: حاشیه ۱۷.

[۹] در اصل: خلاف است بوده بعد اصلاح شده و روی س جزم گذاشته شده است؟ و ظ صحیح، در نامها خلاف است.

[۱۰] ر ک حاشیه ۱۷

[۱۱] ر ک حاشیه: ۱۷

[۱۲] ر ک حاشیه ۱۷

[۱۳] اسامی شهرهایی که حمزه ذکر کرده نقل میشود: «و احدث اردشیر من المدن عدة منها: اردشیر خره و به اردشیر و بهمن اردشیر و اردشیر ←

(۴۱-آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست و هشت روز گویند، او را با ضیزن [۱] ملک عرب حرب افتاد، و او از دشت [۲] رومیان بود. اندر حصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختر را بزن کرد و باز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندر شاهنامه فردوسی چنانست که این حادثه شاپور نو الاکتاف را افتاد، و نام ضیزن، طایر گوید، در سیر الملوک چنانست که شاپور اردشیر بود و الله اعلم. اما همّتی بزرگ داشت اندر داد و انصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و] شاذروان شوشتر او کرد که عجایب عالمست، و شهرها بسیار کرد چون شاپور، و نیشابور [۳]، شاد شاپور، بدان اندیوشاپور [۴]، شاپور خواست، بلاش شاپور، پیروز شاپور، نی شاپور از ناحیت [ابر] شهرست [به] خراسان، و آنرا بنا شاپور سپهبد کردست بگاه افریدون [و] دران خلافتست، توان بود که زیادت عمارت کرد، و

→ (در متن: استاد اردشیر) و رام اردشیر و رامهرمز اردشیر و هرمز اردشیر و بود اردشیر (متن نود اردشیر) و و هشت اردشیر و بتن اردشیر (ترجمه تاریخ حمزه پاورقی روزنامه علمی: تن اردشیر) و اما اردشیر خره فهی مدینه فیروز آباد ... اما به اردشیر فاسم لمدينتین احدهما بالعراق و اخرى بكرمان فاما التي بالعراق ... قيل بهر سير و اما التي بكرمان ... قالوا بردشیر: و اما بهمن اردشیر ... و اما انشأ (كذا- ترجمه اش) اردشیر ... علی شاطئی دجيل و یسمی ایضا کرخ میسان. و اما رام اردشیر فلا اعرف موقعها و اما رام اردشیر (كذا) فالمسمی بلغة اهل الزمان ریشهر. و اما رام هرمز اردشیر فهی احدی مدن خوزستان و كان اسمها كثير الحروف فحذفوا آخر كلمة منه. و اما هرمز اردشیر فاسم لمدينتین كان اردشیر لما اختطهما سمی كل واحد باسم متركب من اسمه و من اسم الله عز و جل فانزل إحداهما السوقیین ... الی آخر مطابق متن ... ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احدهما كانت تسمى رستم کواد و عربوا الاسم فقالوا رسبقاباد (ظ: رستقباد) و الاخری جواستاد. و اما بود اردشیر فمدینه من مدن الموصل. و اما و هشت اردشیر فلا اعرف موقعها و اما بتن اردشیر فمدینه من مدن البحرین ... الخ کمتن ... و قسم میاه وادی اصبهان علی ید مهر بن وردان. و قسم ایضا میاه وادی خوزستان و حفر لمائه انهار منها المشرقان و هو بالفارسیة اردشیر کان» و عبارت حاشیه (۱۲) مربوط بشرح هرمزد اردشیر است. و عبارت (۱۴) باید چنین باشد: و آب خوزستان نیز قسمت فرمود و جویهائ مشرقان او فرمود کردن و که بیپارسی اردشیر کان خواندندی. و جمله بعد معلوم نشد چیست؟.

[۱] همه جا ضیزن و معروف: ضیزن. با زاء معجمه.

[۲] ظ: از دست، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت.

[۳] حمزه: و احداث مدنا منها: نی شاپور، بی شاپور. (سنی ص ۳۴)

[۴] ص: به از اندیوشاپور و این نام در اصل: ویه از انتبو شاه یوهر. یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شاپور بوده. و همانست که بعد جندی شاپور شده و اصل متن باید: به از اندیو شاپور باشد.

نی [۱] شابور از پارس است بشاور [۱] خوانند، شاد شابور از ناحیت میسانست، و نبطیان آنرا ویها [۲] خوانند، پیروز شابور از ناحیت عراقست، انبار خوانند، (۴۲-آ) به از اندیو شابور [۳] چندیوشابورست از خوزستان اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی به از اندیو [۴]، یعنی از انطاکیه بهتر است و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهادست میان شهر اندر، هشت راه اندر هشت، و در آن وقت شطرنج نبود، و لیکن شکلش بر آن سانست. و اکنون خراب است، مقدار دیهی بجایست پراکنده، و اندر آن وقت شهرها برسان چیزها کردند چنانک شوش بر صورت بازی نهادند، و شوشتر بر صورت اسبی، و قلعه طبرک بر صورت کژدم برین مثال و اکنون بر آن شکل بماندست.

و هم بزمین پارس بدار الملک اصطرخ بمرگ از جهان بیرون رفت و الله اعلم.

پادشاهی هرمزد شابور دو سال بود

بدیگر روایت سالی و دو ماه گوید، و مادرش کود [۵] زاده بود، و باردشیر مانده [۶] بود و لیکن ناتمام بود در کار پادشاهی، دسکره الملک او بنا کرد، در عهد پدرش. و درین دو سال تمام گشت. و اندر جریر [۷] گوید پدرش خراسان بوی داده بود، پس گفتند سپاه همی سازد که پادشاهی از پدر بستاند، هرمزد دست خود ببرید و در سفطی پیش پدر فرستاد، گفت من عیناک (۴۲-ب) شدم و پادشاهی را نشایم، تا شاه را بر من این گمان نیفتد، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولی عهد نکردندی، پس شاپور را بر وی دل بسوخت، و گفت ولی عهد من توی، و اگر نیم اندام نقصانست، و بر آخر بمرگ از جهان رفت.

[۱] ص: بی شاپور از پارس است شاپور خوانند. حمزه: اما بی شابور فمدینه من مدن فارس و هو اسم الکوره ایضا و یختصر اسمه بالعربیه فیحذف اول کلمه منه و یقال له شابور (سنی. ص ۳۴)

[۲] حمزه: و بها بفتح اول.

[۳] متن: به ان اندیوشاپور.

[۴] متن: نه آن اندیو.

[۵] حمزه، کرد زاد التی قد سار باسمها دستان مشهور (سنی. ص ۳۵)

[۶] ظ: مانده.

[۷] یعنی اندر تاریخ محمد بن جریر.

پادشاهی بهرام هرمزد سه سال و سه ماه بود

بدیگر سه روز زیادت گوید، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام، اما حمزه الأصفهانی گوید در تاریخ خویش: مانی زندیق در عهدی [۱] وی بدست آمد کی روزگاری گریخته [۲]، و بحجت زندقه او باطل کردند، و پوستش بفرمود کنند، و پر کاه کردند و از دروازه گندیشاپور [۳] بیاویختند، و مدت‌ها بماند، و آخر عمر بزمین پارس بمرگ از جهان برفت.

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر او امید مردم بداد و راستی، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و [۴] از آشفتن باد، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد.

(۴۳-آ) پادشاهی بهرام [بن بهرام] بهرامیان [۵] چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست، که فردوسی چهار ماه گفتست، و جز بروایت بهرام مؤبد چهل سال نیست، و ما بر آن سان نوشتیم، اندر فصل سوم محقق برآید، و خدای عزّ و جل داناترست، اندر بنا زکری ندارد و نه اندر احوال روزگار یافته‌ایم. و بزمین پارس بمرد.

پادشاهی نرسه [۶] بن بهرام هفت سال بود

بدیگر روایت نه سال گوید و پنج ماه، بعضی هفت سال و پنج ماه، و از شرح روزگارش هیچ معلوم نشده است و زکری نیافتم، بحدود پارس بمرگ سپری گشت.

[۱] یاء علامت اضافه است.

[۲] اینجا باید افتادگی باشد، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید ... کان سنتین فی المهرب و الاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه و الزموه الحجّة علی رؤس الملأ و أمر به فقتل ... (ص ۳۵)

[۳] اصل: گندنشابور، این همان جندیشاپور معرب است. و در متن روی کاف فتحه گذاشته‌اند،

[۴] و او زایدست

[۵] حمزه: بهرامان (ص ۳۵)، یعنی پسر بهرام، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میبشد و یای نسبت زاید است.

[۶] اصل: نوشه، اصل پهلوی، نرسهی. معروف: نرسی.

پادشاهی هرمزد بن نرسه [۱] هفت سال و پنج ماه بود

بدیگر روایت سیزده سال گوید، از عمارت روستای ناحیت رام هرمزد آباد کرد و آنرا بهشت هرمزد [۲] نام نهاد و آن ناحیت میان ایذج [۳] است و رامهرمزد و هنوز آبادست. بیارس بمرد.

پادشاهی شاپور ذو الأکتاف هفتاد و دو سال

بهمه روایت این قدر گویند، گویند از عهد کودکی از وی اثرهای خوب ظاهر می‌شد [وی] با عرب کینه گرفت و بسیاری بکشت و حدیث قلعه [الحضر] که در ایام شاپور اردشیر گفتیم، فردوسی این شاپور را گوید، و هر دو کتف عرب سفت و حلقه آهنین در آن کشید. (۴۳- ب) تا هیچ نتوانند کرد، و اندر پیروزمه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسب بخواند که از عرب پیغمبری بیرون آید و دین زردشت براندازد، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مگه و حجاز آمد، قصی بن کلاب جد پیغمبر علیه السلام با اشراف پیش آمد، پیری فرمند، شاپور ازین سخن ویرا پرسید، قصی گفت همانا کی خود نباشد، این سخن دروغ است و اگر بودنی است و خدای تعالی در آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند. شاپور گفتا راست می‌گویی [۴]، او را خلعت داد نیکو، و دست از کار عرب برداشت. و از آن پس سوی روم رفت، برسان رسولان، تا گرفتار گشت، و در چرم خر دوختندش، و ملک روم زمین ایران خراب کرد، تا شاپور را کنیزکی خلاص داد، و بیامد و رومیان را غلبه کرد، و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر گندیشاپور [۵] و در شهر شد، و آنرا قصه‌هاست، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، و فولی کرد [۶] بسرحد خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا اندیشک رومی کرد، و او از جمله اسیران بود. و شهر کرخه کرد، و از آنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور [۵] رفتی، و بسیار قلعه‌ها کرد، و از (۴۴- آ) جمله قلعه ازان [۷] و آنرا موبدان گفته‌اند، و بر آنجا سرایها

[۱] اصل: نوشته، اصل پهلوی، نرسهی. معروف: نرسی.

[۲] حمزه: و هشت هرمزد (ص ۳۶)

[۳] ایذج از محال اول گرمسیر بختیارست.

[۴] مورخین مشهور چون محمد جریر و مسعودی این ملاقات و صحبت و نصیحت را در بحرین بعمر بن تمیم بن مرّ، شیخ بنی تمیم نسبت میدهند و ذکری از رفتن شاپور بمکه و حجاز و صحبت باقصی بن کلاب نیست.

[۵] اصل: گندنشاپور.

[۶] فول. لهجهای از پول است که پل باشد. و مراد سدّ شوشتر است

[۷] ظ: انزان- حمزه: بنی عدّه مدن منها برزخ شاپور و هی عکبرا و ازان خره شابور و هی السوس و مدینه آخری الی جنبها (ص ۲۷)

ساخته‌اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بوقت غلبه رومیان، و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر [۱] قلعه شاپوری گویند، و من این همه برأی العین دیده‌ام. و سی سال دار الملک او بکندیشاپور بود تا خراب رومیان آباد کرد، و این عمارتها که گفته شد. و حمزه گفتست که دیوار جندیشابور از آن نیمی گلست و نیمی خشت پخته، که هر چه رومیان بیران کردند بخش و کج بازفرمودشان کردن، و برزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره [۲] است، و خره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و [شهری] دیگر هم پهلوی آن بکرد، مردمانش عاصی شدند، پیلان بفرستاد تا هامون کردند و اصلش نماند. و بحروان از روستای حی [۳] آتشی بنهاد، سرود شاذران [۴] نام کرد، و از خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه گوید: آذرباد نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گذاخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین زردشت را ذکر گفته‌ام: خدای تعالی داناترست، اگر [۵] این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیسفون [۶] نیز خواندم در کتابی کهن، و گفته بود از بناهای زاب است و الله اعلم.

(۴۴- ب) پادشاهی اردشیر هر مزد چهار سال بود

پنج سال نیز گویند، و بروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست که پادشاهی عاریت داشت تا او را نیکوکار خواندند، و بدار الملک طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

بعضی راویان چهار ماه زیادت گویند، و بهری پنج سال و پنجاه روز گفته‌اند، و هم سهوی بسیاریست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ جریر می‌گوید سپاه بر وی بشورید، و طناب خیمه گسسته گشت، و فلکه بر سرش رسید، و از آن بمرد.

[۱] هر، هم خوانده میشود؟

[۲] حمزه: عکبرا

[۳] حمزه. حروان .. جی .. و ظ: جروان. زیرا در حدود اصفهان محلی بدین نام نیست ولی یاقوت گوید، جروا آن بالضم ثم السکون و واو و الفین بینهما همزه و آخره نون محله کبیره باصبهان یقال لها بالعجمیه؟ کروآن؟.

[۴] حمزه: سروش اذران- و وقف علیها قریه یوان و قریه؟ جاجاه؟ من رستاق [۱] المنجان (سنی. ص ۳۷)

[۵] اگر، بمعنی (یا) ر ک: مقدمه

[۶] ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا در کتاب کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است و طیسفون و طسیبون و طیسفون و طیسبون هم دیده شده و اصلش از ابنیه سلوکیدهها و کتسیبون نام او است.

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

بیش و کم از این قدر نخواندم، و نه آنک حادثه افتاد اندر ایام او، کرمانشاهان بوی باز خوانند، که او را کرمانشاه لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصه مردم ننگرید هرگز، و چون بمرد همه نامها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی او همچنان بمهر نهاده بود، و هیچ باک نیامدش از آن. و اندر تاریخ جریر چنانست که بشکارگاه در، از سپاه [و] از خاصگان جدا افتاد، ناگاه ازین فرومیاه مردمان لشگر، یکی زد بر شکم او، و کشته شد، بدار الملک مداین.

پادشاهی یزدگرد بزه گر بیست و یک سال و پنج ماه و هیجده روز بود

(۴۵- آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و علامتهای زشت بر اندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را بزه‌گر خوانند، و عمارتی هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمه سبز آید بطوس خور آسان، سوگند خورد که هرگز آنجا نرود، بعد از مدتی خون از بینی [او] بگشاد، و هیچ علاجی نپذیرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و از آن آب بخورد، و خود را بشست و از آن بهتر شد، پس اسبی خنک [۱] پیدا شد، و گویند از آب برآمد، و کس را پیرامون نگذاشت، یزدگرد برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد، چون به پاردم [۲] رسید، لگدی زدش و بکشت، و اسب ناپیدا گشت.

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال و چند ماه گویند، و بدیگری شصت سال، و چنان بودست که اخترشناسان او را گفتند سه بیست سال پادشاهی تو باشد. بهرام شصت سال پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند، شکار کردن و صفت راست اندازی و دلاوری او سخت معروفست، و پیش منذر بن امرؤ القیس شد بعراق، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دو شیر آشفته نهادند (۴۵- ب) بر تخت، و بهرام با گرز برفت و شیر [ان] را بکشت و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد. و این قاعده خود او بنهاده بود، که ایرانیان از ستم پدرش ویرا همی نخواستند، و اندر پادشاهی داد و عدل از همه نیاکان بیفزود، و از آن شاد خوارتر پادشاه نبود و نباشد و دلیرتر، [و] مردم رعیت از ان به نشاط و رامشگری [که] در ایام وی بودندی بهیچ روزگار نبودست، و همواره از احوال جهان خبر و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت، جز آنک مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا بملک هندوان نامه نوشتند، و از وی کوسان خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بود، پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند زن و مرد و لوریان [۳] که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان را ساز و چهارپا داد، تا رایگان پیش اندک مردم [۴] رامشی کنند. و از حالها و قصهها که او راست خاصه، به تن خویش با رعیت و دهقانان و تنها

[۱] خنک، بفتح اول و بکسر هم آمده. اسب سپید است و نقره خنگ سپید بسبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند.

[۲] پاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سرین اسب به پیوند و امروز آنرا را یکی گویند.

[۳] لوریان و لولیان باید یکی باشد حمزه گوید: جماعت زط از نسل آناناند (ص ۳۸)

[۴] اگر بعد از اندک چیزی از قبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا و مردمان اندک مایه است.

بمهمانی ایشان رفتند [۱]، و کام دل راندن، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن، هیچ پادشاه نکردست و به جایگاه توان شرح داد. پس برادرش نرسی را بجایگاه خود بنشاند و برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آنجا کارهای عظیم بدست وی برآمد، تا بناکام شنگل او را به پیش خود بداشت (۴۶-آ) و دختری بوی داد نام وی سینوز و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت، و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد، و شنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و با هم عهد کردند، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی و شکار و لهو پیش گرفت تا خاقان بزرگ طمع کرد در پادشاهی ایران، و با سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام با هفت هزار مرد براه آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبل بازی داشت، و سگ شکاری، و بسیاری یوز و شکره، و دام، و هر چیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت و چندان هزار سپاه خاقان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت و بی اندازه از هر جنس زنده بگرفت و با خود ببرد، و ناگاه بشب اندر براه قومش برفت و پیرامون سپاه خاقان آن هفت هزار مرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی زدند و شکار را یله فرمود کردن و یوز و سگ بگشادند و سپاه خاقان از آواز چندان طبل باز و شورش شکار پنداشتند بدان شب اندر که جهانی سپاه آمد، دست بتیغ در یک دگر نهادند و سپاه بهرام تا روز (۴۶-ب) گشت، جز طبل نزدند، چون روز روشن شد ترکان اندکی ماندند، و ایرانیان حمله بردند و ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتی برآمد، بدین حیلست. و از آن پس کس طمع ایرانیان نیارست کردن. و از آنجا بزمین هیاطله رفت، و ایشان صلح خواستند و نشان حدّ، مناره ساختند از روی گرم [۲] و ارزیز و پس روی از ایران بتافت [۳].

و حدیث شکارگاه و کنیزک و تیرانداختن بر آهو، آنک بر صورتها نگارند، چنان گویند که در آن تاریخ بودست که بزمین غرب [۴] بود پیش منذر، و اندر کتاب همدان چنان خواندم که بظاهر همدان بودست، آنجا که اسیه‌دمیان خوانند بر راه ری، و اثری هست آن جایگاه، گویند گور آن کنیزک بودست، و الله اعلم. و در پیروز نامه چنانست که دیلمان بر وی خروج کردند، و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و به پادشاهی خویش باز فرستاد [۵]. اندر تاریخ جریر چنانست که به شکارگاه اندر می‌دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، و مادرش بیامد و هر چند آب و گل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، و به روایتی گویند بشیراز بمرد.

[۱] ص: رفتن.

[۲] گرم. در متن خط خورده است.

[۳] ظ: بتافتند. یعنی هیاطله -

[۴] ظ: عرب

[۵] در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان که پیداست که این اصلاح بایستی آنجا می‌شده اشتباها سطری بالا نوشته‌اند و در متن اضافه شد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال و چهار ماه و هجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهار ماه و هشت روز گویند، و اندر [عهد او] حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمتراست، و اندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست و هفت سال گوید، (۴۷-آ) و اندر کتاب المعارف خوانده‌ام که او را برادری بود نام او هرمزد، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی، تا هرمزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت ملک، شایسته پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کردست باطراف هند [۱] و آن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن [۲] فیروز، و بما وراء النهر و ناحیت ری و گرگان و آذربایگان شهرها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترک و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و هفت سال قحط افتاد در عهد او و باران نیامد، تا خدای عزّ و جل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بر یک دیگر همی ریختند و آنرا عید کردند، و هنوز بکار دارند، آنست که در تقویم نویسند: صبّ الما [۳] [۴]، پس بزمین هیاطله شد، بحرب خوش نواز، و عهد جدّش بهرام گور بشکست، و آن مناره که از روی و ارزیز ساخته بودند برکنند، و بر پیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که از مناره نگذرنند، و آن تأویلی محال بود، و خوشنواز کنده ساخت و سرش بخاشاک بپوشانید، و فیروز در کنده افتاد و کشته شد، و پسرش قباد و پیروز دخت، و مؤبد مؤبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند، و دیگران باز آمدند.

(۴۷-ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

همین قدر بود پادشاهی وی، تا قباد را سرفرای [۴] شیرازی سپهبد ایران، باز آورد، بعد از آنک سپاه برد از ایرانیان و خاقان صلح خواست و ناچار بپذیرفت و قباد را، و خواهرش را، و مؤبد مؤبدان، و تن فیروز، و اسیران دیگر با جزیتها، جمله بایران بازآورد، و بلاش [۵] شکار دوست بود، و در سیر الملوک خواندم که بهندوستان رفت و دختر ملک [هند] را بیاورد، بعد کار زارها. و آن قصّه درازست، میان بلاش و دختر شاه هندوان، و دختر ستور دار بلاش، اندر حکمت و فسانها

[۱] ظاهرا اینجا افتاده دارد. حمزه گوید: و بنی عدّه مدن إحداهما بارض الهند و اخرى بارجاء الهند و اخرى بناحیه الری و اخرى بناحیه جرجان ... الخ (سنی: ص ۳۸)

[۲] حمزه: روشی

[۳] آنرا بفارسی (آبریزان) گویند، و تا عهد شاه عباس در طبرستان و گیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترک شده است.

[۴] طبری: سوخرا. سپهبد سگستان شاهنامه: سوفزای، سرخان.

[۵] در اصل با سه نقطه املای پهلوی ولخش - ولهش که ولاش هم خوانده میشود

بمثل گفته شود اگر خدای خواهد [۱]. و از عمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط مداین، و دوم بجانب حلوان، و بلاش فر [۲] خوانند و اکنون خرابست، و بدین حدود ما اندر، صورت او بر سنگی نگاشتست، و پیرامون آن مانند حرف، نقش، که آنرا ندانند خوانند، و بر تلی کوچک نهادست، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیک نیست و اکنون [۳] آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت باز خوانند: دون و لاش، و هم بدین حدود و لاشجرد [۴] شکارگاه وی بودست، و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که (۴۸-آ) آنرا خورهند خوانند هنوز پیدااست. بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت و الله اعلم.

پادشاهی قباد فیروز چهل و یک سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل و سه گویند. سپهبد سرفرا [۵] را با چندین نیکوئی بجای قباد، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند، و باز داشتند، و برادرش جاماسب را بنشانند، و قباد را به پسر سرفرا [۵]، زرمهر دادند تا بخون پدر قصاص کند، زرمهر با وی درساخت، و سوی ملک شکنان [۶] و هیاطله بازگشتند بیاوری خواستن، و بزمین اهواز اندر، و بعضی [گویند] باصفهان، و این درست است [۷] دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و با وی بیارامید، و دختر از قباد آبستن گشت بکسری نوشروان، سپس قباد برفت و سپاه آورد، چون آنجاگاه باز رسید، دهقان مژده دادش بفرزند، قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند [۸]، چون بازجستند از تخمه افریدون بود، قباد شاد گشت و فرزند

[۱] عبارت مشوش بنظر میرسد (؟)

[۲] حمزه: بلاشغر

[۳] لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست و ظ: مگر آن، بوده و تحریف شده- یعنی سنگی کبود در آن اطراف نیست مگر آن تل

[۴] یاقوت (و لاشجرد) را محلی بین همدان و کرمانشاهان داند، و نیز در معجم البلدان این محل با اختلاف املا بدین قرار آمده: و لاشجرد در نواحی بلخ. و در نواحی کرمان و در نواحی اخلاط و بلاشجرد از قرای مرو بین آن و مرو چهار فرسنگ، و گوید آنرا بلاش بین فیروز بنا کرده است. بلاسکرد و بلازکرد قریه بین اربل و آذربایجان. و ظ و لاشجرد که در متن است همان است که بین همدان و کرمانشاهان و نزدیک کنگور بوده است.

[۵] شاهنامه: سوفزا. طبری: سوخرا

[۶] کذا؟

[۷] طبری: حدود اسفراین و بروایتی؟ ابرشهر نر؟ دینوری قریه فی حدّ الاهواز و اصبهان (ص ۶۷). و این با خط سیر قباد انسب است

[۸] یعنی از نژاد او جستجو کند.

نوشروان نام نهاد [۱] و بی‌حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید، بس قحط افتاد و مزدک بن بامدادان موبد موبدان بود، دین مزدک آورد، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸-ب) زنان بر یک دیگر، و مال، و فعلهای زشت و مذموم، اندر آورد، تا کسری نوشروان [که] بجای مردی رسیده بود، دین مزدکی باطل کرد بحجت، و از قباد درخواستی بود، که مزدک را با اصحابش بدست او دهد، و همه را بباغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا، و تا بسینه [۲] بزمین درنگنده [۳]، پس مزدک را بیاویخت، و قباد حارث بن عمرو بن حجر الکندی [را] پادشاه کرد بر عرب، و از عمارت بسیار شهرها کرد، یکی میان حلوان و شهر زول [۴]، ایران شاد کواز، خواند، و دیگری میان گرگان و خراسان [۵] و آنرا شهر آباد کواز خواند، و بر سر حدّ پارس شهری بنا کرد به از ایمدکواد [۶] نام کرد و آنست که اکنون ارغان [۷] خوانند، معنی چنانست که از ایمد بهتر است برسان جندیشاپور که گفتیم، و بجانب مداین هنبوشاپور بنا کرد، بغدادیان جنبسپور خوانند، یکی دیگر بلاش حنو [۸]، و بموصل حابور کواد [۹] نام کرد [و] شهری دیگر در سواد ایزد قباد [نام] کرد، و بآخر عهد بمداین بمرد و الله اعلم.

[۱] نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسرو کواتان) نویسند و ظن متاخم بیقین است که در اواخر عمر یا پس از مرگ او بسبب دوستی که مردم ایران و مؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشک روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود. مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را برانداخت ویرا انوشیروان خواندند و تفسیر نلک جدید الملوک (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) حدید الملوک (خطی)؟

[۲] متن: پا بسپته، و پیداست که بعدها نقطه بخطا گذارده شده.

[۳] نگنده بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین پنهان کنند (برهان)

[۴] لهجه‌ایست از (شهر زور) و شهر زور: در اصل سیه ارزور بوده یعنی جنگل سیاه. و در محال مرو هم محلی بوده موسوم به سپید ارزور یعنی جنگل سپید. حمزه: شهرزور.

[۵] حمزه: بین جاجان و ایرشهر. ظ: جرجان و ابر شهر بوده است.

[۶] اصل: به ان حمزه: به از آمد کواز.

[۷] حمزه: ارجان: (ص ۳۹)

[۸] حمزه: و لاشجرد.

[۹] حمزه: خابور کواز (ص ۳۹)

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

بدیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، [به] داد و عدل و سیرت خوب و قاعده پادشاهی و سخنهای حکمت مشهورست، (۴۹-آ) و جهانیان را اومید کرد به همه خوبی، و عرض داد سپاه را، و خویشتن را نیز عرض داد، و بدیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود به پسندیدش، و بروزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، و عمّال، و خراج بنهاد، و بروایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد بر نهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطی برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا بوقت ربع [۱]، و آن خود گفته شود، پس حدیث مهبود خوالیگر بود، و زروان حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهر آلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و بعد مدتی شاه را به تیزی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب عجایب الدنیا خواندهام کاندرا بادیه موشی باشد، چهن [۲] نزدیک طعامی بگذرد کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث حرب بود که با خاقان آغازید تا صلح کرده شد، و خاقان دختری به کسری داد به پسندید مهرا شتاد معتمد شاه بود درین کار، و او مادر هرمزد بود، پس ازین خواب دیدن نوشروان بود تا بوزرجمهر را از مرو بیاورند کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره کنیزک چینی اندر، و شاه هر دو را به فرمود (۴۹-ب) کشتن، ازین پس شاه هند [و] ان دابشلیم شطرنج فرستاد، و هزار خروار بار، [که] اگر بازی به جا برنیارید همچنان زر و گوهر و ظرایفها [۳] که فرستاده بود بدهند. بزرجمهر آنرا بگشاد، و عوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، و همه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سانست، و بر دانش او خستو شدند، و شطرنج بر مثال حرب ساخته‌اند، و آن را قصه دراز است. و بزرجمهر نرد برسان فلک ساخت، و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب، و خانها بخشیده بر آن مثال. ازین پس فرستادن برزوی طیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها و پیر گشت، و بحیلت کليلة و دمنه بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی [۴] بزرجمهر در آن فزود به فرمان شاه، تا رنج او ضایع نگردد، و زکری بماندش در عالم، پس حدیث دختر عمّ کسری بود، و پیدا کردند [۵] عشق او نوشروان را با خواهر [۶] بران سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ کاری قاعده

[۱] ظ: ربع

[۲] کذا. ظ: چون.

[۳] ظ: طرایفها

[۴] در برزوی، مراد باب برزویه است در اوّل کتاب که بزرگمهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرگرد) نیز نام داشتست. و در بجای باب ترجمه عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده‌اند و نظایر زیاد دارد

[۵] ظ: پیدا کردن،

[۶] این عبارت پریشانست

کسری، و آنرا شرح است. پس قصه نوش زاد بود پسرش، و مادرش ترسا بود، رومی، چون کسری بروم رفت نوش زاد از زندان جندیشاپور بیرون آمد، و ترسایان بر وی جمع گشتند و بر آخر کشته شد، و ترسا شده بود و ازین پس کسری از (۵۰-آ) بزرجمهر آزار گرفت، و چون از روم بازگشت او را باز داشت مدتها، تا از آن تنگی و رنج چشمش تباہ شد، و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی که در حقها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو فریاد جست، و عذرها خواست، و بزرجمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان بود، و بهمان مرتبت باز بردش. پس وصیتهای کرد هرمزد را پسرش، و اندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کار عالم، و هر چیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز بجایست، و بعضی گویند پرویز کرد، و لیکن این حقیقت ترست، و کوشک سپید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره [۱] نام نهاد و هم برسان او نهاد [۲] انطاکیه بود بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان خانها در محلتهای که انطاکیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، و نزن بارکجین [۳] کرد و بسیاری جایها، و در بند باب الابواب را بنا کرد بر آنسان که هنوز به جایست، تا از تاختن ترکان بی بیم باشند، کما بیش بیست فرسنگ زمین است، و بهر جایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سد سکندرست، و آنرا اصل (۵۰-ب) نیست، که سد سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته است، و بعضی شرح داده‌ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت.

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

چون بنشست پادشاهی مردم زبردست [۴] را شکسته داشت، و همه دبیران بزرگ را، و موبد موبدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یکایک، پس ساوشاه ترکان با چهارصد هزار مرد سوار بخراسان آمد، و هرمزد درماند، کی از روم و عرب و خزران [۵] و چهار سوی پادشاهی، در وی طمع کرده بودند، و سپاه بایران اندر آمده، پس بهرام چوبینه را بحرب سابه شاه [۶] فرستاد، براه نمونی مهران شنان [۷]، که از فال گویان ترکان شنیده بود، در آن وقت که مادر هرمزد را

[۱] حمزه: به از اندیو خسرو.

[۲] ظ. برسان و نهاد.

[۳] کذا ؟..

[۴] اصل: زبردست، طبری گوید هرمز با رعایا و زبردستان مهربانی کردی و با اعیان و زبردستان سختگیری کردی. حمزه گوید: رحیما بالضعفاء شدیدا علی الأقویاء- ابو علی مسکویه: حسن النیة فی الأحسان الی الضعفاء و المساکین الا انه کان یحمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱۶)

[۵] ظ: خزروان. خزران.

[۶] سایه: ساوه، ساو، شاوه، شابیه، ضبط شده.

[۷] نام این شخص در داستان قدیم بهرام شوبین بوده است و دینوری و طبری و ابو علی و حمزه و مسعودی

آورد، و بهرام را بنشان کی مهران ستاد [۱] گفت بدست آورد، تا برفت و سابه شاه را بکشت و آن قصه درازست، تا عاصی گشت در هرمزد، و با سپاه بری آمد، و درم را نقش بنام خسرو فرمود کردن، پس [پیش] [۲] هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد بر پسر بدگمان گشت که [مگر] بهرام بفرمان وی [عاصی] گشت، و قصد کرد بکشتن خسرو، تا بگریخت [و] سوی آذربایگان رفت، و هرمزد گسستم [۳] و بندوی را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بدکرداری هرمزد ستوه شدند، و بشوریدند، و گسستم و بندوی را از زندان بیرون آوردند، و او را به پادشاهی بنشانند، و بعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید، و سپاه از خسرو برگشت، بفرمان و صواب دید پدر سوی روم قصد کرد، بیاوری خواستن، و گسستم و بندوی از دروازه مداین بازگشتند، بی فرمان خسرو، و هرمزد را بخره [۴] بکشتند و [۵] برفتند، و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست، و پادشاهی فرا گرفت، و کس فرستاد بخسرو [۶]، سپهبدی نام او بهرام سیاوشان، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود، چون سپاه پیدا گشت، بندوی آن حیلت بساخت که جامه شاهانه از پرویز بستد و در پوشید و بر بام کلیسا بایستاد، و ایشان برفتند [۷]، چون سپاه بهرام بندوی را دیدند، و غیره آنرا نیاورده، ولی بلعمی در ترجمه طبری گوید که: من بکتاب اخبار عجم تمامتر یافتم و بگویم و گوید: مردی نام وی سخنان (ن ل: سنجابز) از سرهنگان هرمز ... گفت پدرم مهر استاذ الخ. و باز گوید: مهر استاذ و مهر انساذ، (ن ل: مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده) فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) و نام پدرش را مهران ستاد آورده و گوید:

یکی بنده بد شاه را شاد کام خردمند و بیدار و نستوه نام

پدرم آن خردمند مهران ستاد .. الخ (شاهنامه چاپ خاور ج ۵ ص ۱۵).

[۱] بپاورقی نمره ۷ صفحه قبل رجوع شود

[۲] ظ: و آن درم پیش هرمزد .. الخ.

[۳] این شخص را «بسطام» و «وسطام» هم ضبط کرده‌اند و همه یک نام است و طاق و ستام و ستان، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست

[۴] خبه، خپه، خفه. یکیست.

[۵] در عکس نگرفته و در حاشیه مقابل (وهمان) نوشته شده و ظ:

و از پس پرویز.

[۶] بخسرو یعنی بدنبال خسرو.

[۷] یعنی خسرو و سایر همراهانش از کلیسا برفتند و بندوی با لباس خسرو بر بام بایستاد ... این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعمی و فردوسی بتفصیل ننوشته است.

هیچ شک نکردند که نه خسروست، و پیرامون بایستادند (۵۱- ب) بندوی فرود رفت و بجامه خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، که امشب بیاساییم و فردا را [هی شویم و] [۱] همچنان سه روز بگفتار همی تأخیر کرد تا خسرو نزدیک سر حد رسید پس راز آشکارا کرد، و بهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، و آنرا شرحهاست که بهرام سیاوشان [کشته] شد، و بندوی بگریخت، و بآذربادگان با موشیل [۲] ارمنی بایستاد، تا رسیدن خسرو.

پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدّت که بهرام چوبین نشست در حساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد نوشتن در جمله پادشاهان که خسرو بر جای او بود [و] او متغلب [بود] [۳] پس موریق ملک روم خسرو را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دختر- مریم را بخسرو داد، باطوس [۴] پسرش را با لشگر و دختر [بفرستاد و بعد] [۵] حالها چوبینه را بکشت [۶] و سوی خاقان گریخت و آنجا کارش بزرگ گشت تا خسرو خرادبرزین [۷] را بفرستاد، تا آنجا حیلتها کرد، و بهرام کشته شد بر دست ترکی نام او قلون، و بروایتی گویند زن [۸] خاقان را بفریفت تا غلامی را بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، و الله اعلم. از آن پس بندوی را خالش [را] بکینه پدر بکشت، و کستم ازین کار بترسید (۵۲- آ) و عاصی گشت و خواهر بهرام چوبین را کردیه [۹] بزین کرد، و آن سپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با گستم یکی گشتند، و آخر کار گستم بر دست زنش کرد [و] یه

[۱] در اصل سیاه شده است.

[۲] ابو علی مسکویه: فوافاه هناک بندویه و رجل من اصبهذی الناحیه یقال له موسسل (تجارب ص ۲۲۷) طبری: ... یقال له موسیل (طبع لیدن (۱-۲) ص ۱۰۰۰)

[۳] از اصل اینجا. چیزی افتاده ایست

[۴] فردوسی: نیاطوش.

بلعمی: بناطوس. دینوری: ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده ... و امرهم بالمسیر معه (ص ۹۶) ابو علی: و بعث الیه بثیادوس اخیه (۲۲۷) طبری: کذا: ثیادوس. و ظ ثیادوس: شیادوس و تیاتوس و تیاطوس شده و باقی املاها مصحف است.

[۵] متن ضایع شده و بحاشیه هم چیزی بوده که صحاف نیمی از آن را محو کرده و [فرستاد عد] باقی ماند

[۶] ظ: بشکست و چوبینه.

[۷] طبری: هرمز. بو علی: هرمز. دینوری: هرزد جرازین. بلعمی: مردانشاه.

[۸] اصل: زنی.

[۹] مشهور: کردویه.

خواهر بهرام چوبینه کشته شد بفرمان شاه [خسرو] و خسرو او را بزن کرد، از وی پسر زاد، و شیرین را پیش ازین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که او را، و تفصیل آنچه از وی بازماند در خزینه در آخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصه درازست که ابتدا بعهد جمشید کردند، و افریدون بران زیادتها کرد و از ان بهری بروم افتاد، و بترکستان گشتاسف از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، و تمام کرد، چنانکه [۱] اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زر تمامت [۲] در آنجا کرده بود، [بیرون] از جواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد و در جمله مریم دختر ملک روم، و بهرام دخت، و کرد [و] یه، و شیرین، که تا جهان بود کس بنیکویی او صورت (۵۲-ب) نشان ندادست، و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون شبذیز آنک بکرمانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دیهی که آنرا بسطام [۳] خوانند، و بسطام، گسته بود خال خسرو، و در سرور [۴] نامه چنان خواندم که این صنعتها بر سنگ کیطوس کرد پسر سمسار [۵] رومی، آنک سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون بپرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالای این صفا سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، و آنجا صفت پرویز و شبذیز و شیرین و موبد و شکارگاه همه بجایست، نگاشته بر سنگی، و نهصد پیل بودش بروزگار، و در جمله پیلی که آنرا کدیزاد [۶] خواندندی، که به ایران زاده بود و این از عجایب بود، [که] ایذریپیل هرگز [بچه] [۷] نکردست، چنانکه بروم شیر، و بچین گربه و به هندوستان اسب، و این از خاصیت [اقلیم] است. و دوازده هزار استر بارکش بودش،

[۱] اصل: و چنانک

[۲] جهامت. حمامت، هم خوانده میشود.

[۳] امروز به طاق بستان معروفست و در کتب قدیم طاق و ستان و طاق و ستام بضم واو دیده شده است.

[۴] ظ: پرویز نامه.

[۵] ظ: سنمار.

[۶] کدیزاد، ظاهرا مصحف: کتک‌زات پهلویست، یعنی خانه زاد که بعد: کده زاذ و کدیزاد شده است، و نظایری دارد که این قبیل (ه‌اءات) قلب به (یاء مجهول) میشود.

[۷] در اصل بجای (بچه) کلمه لا یقرئی است که (نه) خوانده میشود. و این جمله: یعنی در ایران پیل هرگز بچه نکرده است - و ایذر باقی مانده املائی قدیمست بجای (ایذر) بمعنی (اینجا)

و در بیروزنامه [۱] گفتست- و الله اعلم- که قیمت آنچ هروز [۲] خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود، و یک لون بودی، از جهت آنک جوهری قیمتی [۳] گفته [۴] و در آن حل (۵۳-آ) کردندی موافق طبع او، و علتی را شایسته که بودش، و از آن پس شصت رطل شراب سوری [۵] بازخوردی، و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی و همچنین هر روز بیرون از دریزها و غالیه [۶]، شصت رطل مشک و وظیفه بودش، از جمله بیست رطل خوردنی و شراب خاصه ندیمان را، و بیست رطل از بهر بیت الشراب و فراشخانه، و شستن اوانی، و ده رطل آب روشستن را، و ده رطل وظیفه کنیزکان، و چون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزک بمجمهرهای زرین اندر عود همی سوختندی، و هزار مرد فرآش با مشک پیرامون آب همی ریختندی تا باد گرد نینگیزد، و هزار استر و عماری نشست مطربان را، که جفت جفت در عماری ساخته بودندی، و از آنچ سواران و شکره بودی، و دیگر زینت‌های بی‌نهایت، بجایگاه اگر خدای توفیق دهد گوئیم، و خسرو پرویز را [ز] آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوز ابری [۷] بود هر چند از آن شراب و اگر آب [۸] فرو کردندی هیچ کم نیامدی، و دستارچه آدرشب [۹]، و آن از موی سمندر بافته بود، و زر مشمت افشارکی بر آن مهر نهادی [و] برسان موم بود، و از

[۱] مراد: پیروزنامه یا پرویزنامه است.

[۲] هروز، مخفف، هر روز، چون: راستر و سختر و هیچیز که مخفف راست‌تر و سخت‌تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه محفوظ.

[۳] اصل: قیمت

[۴] گفته، بضم کاف، یعنی کوفته.

[۵] شووی- شوزی هم خوانده میشود. ظ: سوری: در معنی سوری اختلافاتی است برخی آنرا سرخ دانسته‌اند مانند گل سوری و این معنی نزد نگارنده محقق نیست. در کتاب (ریذک و خسرو کواتان) متن پهلوی ص ۳۲ ذکر از ترجیح (می آسوری) شده است، و ثعالبی در غرر ملوک الفرس ترجمه مختصری ازین کتاب کرده و آنجا هم (شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیده نگارنده می سوری در اصل مأخوذ از می آسوری آسوری چنانک متن پهلوی و ثعالبی اشاره کرده.

[۶] معنی این لغت معلوم نشد. دریز- دزیر دژیز خوانده میشود.

[۷] کوز ابری- با کاف و اضافه بابر- یعنی کوزه ابری.

[۸] اگر آب، یعنی: یا آب. و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات مردم سرخس است، ولی انوری و فردوسی و غیرها نیز استعمال کرده‌اند

[۹] آذر شب، نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است، آذر شست. با سین هم بدین معنی است (برهان) و دستارچه پرویز را که ظ از پنبه نسوز بوده بدین نام خوانده‌اند

جمله گنجه، چون گنج عروس، و گنج بادآورد، و گنج کاووس، و گنج افراسیاب، و دینار خسروانی، و این هر یک را قصه هست که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد، و رامشگر چون سرکیس رومی (۵۳-ب) و باربد [۱] که این همه نواها نهادست و دستاها و هیچ پادشاهی را این دستگاه و کامرانی نبود، و بآخر عهد نعمان بن منذر را بکشت، و حرب ذی قار افتاد، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندر دل گرفت، و پیغمبر علیه السلام، بوی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد، و آن خود گفته شود، و پیش از آن سپاه بروم فرستاده بود، و [۲] موریق زن پدرش [۳] را کشته [بودند]، و سپاه پرویز از هرقل ملک روم بهزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند، و اینست که ایزد تعالی می‌فرماید: *الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ ۳۰: ۱-۳* (الآیه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم، تا ایرانیان بیاشتند، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند، و به پادشاهی بنشانند، و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند، بر دست مهر هرمزد [۴] و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیک، [و] از عمارتها قلعه کنگور کرد و قصر شیرین در راه بغداد، و اثر هر دو ظاهرست، و مطبخ او در ناحیت اسد آباد بود، و اکنون دیهی است آنرا صبح [۵] خوانند، و بتابستان بیشتری بر کوه (۵۴-آ) ارونند همدان و آن نواحی، آنجا که دکان خسرو خوانند، و خم خسرو، و دیگر جایها، و در سیر الملوک چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی بکنگور تا ارونند همدان خوردنیها دست بدست، غلامان مطبخ بدادندی اندر ظرفها زرین، و مکبها [۶] بجوهر، تا گرم بوی رسیدی، از بسیاری بندگان که برسم این کار بودند، سبب تعظیم را، که از آن عهد باز همی گویند. و الله اعلم.

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

بعضی پنج ماه گویند، و هیچ برنخورد از پادشاهی، نخستین همه برادران را بکشت چنانکه گفته‌ایم [۶] [و] بعد از پدر طمع اندر شیرین بست، تا شیرین خود را بزهر بکشت، و ببازان ملک یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه السلام نیازارد، کی پدرش او را فرموده بود کی پیغمبر را علیه السلام بحضرت فرستد، و بمداین بمرد.

[۱] مورخان عرب: فلهفد. بهلبد.

[۲] ظ: که موریق.

[۳] زن پدر، یعنی: پدر زن.

[۴] طبری: مهر هرمز بن مردانشاه فادوسبان نیمروز (ص ۱۰۵۸) دینوری: یزدک بن مردانشاه مرزبان بابل و خطرنيه (اخبار الطوال ص ۱۱۵)

[۵] ظ: مطبخ.

[۶] در این باب چیزی گفته نشده است و شاید: گفته آید؟

پادشاهی اردشیر شیروی یک سال و شش ماه

بروایتی سالی و چهار ماه گویند، پیروز خسرو [۱] در مستی دمش بگرفت و بکشت.

پادشاهی بوران [۲] دخت پرویز

یک سال و چهار ماه بود، و روزگار قوت اسلام بود، و سپاه همی فرستاد بحرب عرب و همان مدت بمداین بمرد.

پادشاهی خشنسفنده [۳]

شش روز بود، بعضی دو ماه گویند، (۵۴-ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند، و اندر شاهنامه این را گراز [۴] گفتست و لقب فرائین [۵] و شهربراز نیز گویند، در روایت بهرام موبد چنین است و الله اعلم.

[۱] این روایت از شاهنامه است: بجز شاه و پیروز خسرو نماند جفا پیشه از پیش خانه بجست لب شاه بگرفت ناگه بدست (ج ۵ ص ۲۸۷ چاپ خاور) طبری گوید: کسی بامر شهربراز ویرا در ایوان خسرو شاه قباز بکشت، و همانجا گوید شهربراز طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد و اردشیر را بکشت و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت درهم ریخته روایت طبری باشد.

[۲] اصل: توران. صحیح: بوران، در سکه‌ای که دیده شده: بران، معروف: پوراندخت.

[۳] طبری جشنسده، حمزه: جشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی: فیروز خشنس (چاپ قاهره ص ۱۲۱) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشیشد) (خطی قدیم) بیرونی: فیروز بن؟ حعرا محسس؟ بن مرکسه بن منوزاد ملقب به: حوسدید (الآثار الباقیه: ص ۱۲۲) بیرونی از حمزه: خشنسبنده (ص ۱۲۴) و از حمزه بروایت نسخه مؤبد: فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص ۱۲۶) و از ابو الفرج: خشنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ: جشنسفنبنده، از: گشنسپ بنده. مأخوذ است که: جشنسفننده معرب و مخفف آن است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز بوده است.

[۴] شاهنامه و دینوری جشنسفننده را ندارند، و فردوسی شهربراز را گراز و لقبش را؟ فرائین؟ آورده و گوید: (فرائین چو تاج کیان برنهاد همی گفت چیزی کش آمد بیاد) و قبلا وی را گراز نام داده است.

و ظ فردوسی شهربراز را که در وزن شعر نمی‌آمده مخفف کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهربراز را لقب و بمعنی گراز ملک از قبیل (اسد الملک) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانده است. و طبری نام شهربراز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید:

فرهان و تدعی مرتبته شهربراز (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهربراز را (حرمان- خوهان) که ظ مصحف (فرهان- فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲-۱۲۸) و تصور می‌رود که (فرائین) فردوسی هم مصحف (فرهان- فرخان) باشد؟

[۵] اصل: فراش. شاهنامه: فرائین

پادشاهی آزر می، دخت پرویز شش ماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، بس بمرد و بروایتی گویند رستم سپهبد [او را] بکشت به کینه فرخ زاد پدرش، به ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: آزر می دخت اندر هامون، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تلّ، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز [۱] یک سال بود

گویند بمرد، و نیز روایتی است که کسری نامی دیگر بنشانند از فرزندان اردشیر بابک و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او پیروز بن اتشیش [۲] و مادرش مهان دخت [۳] بنت یزداد بن کسری نوشروان و بر تخت نشاندند، و تاج بر سر نهادند، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم، مهتران گفتند این نه از تخم پادشاهانست، و گفتار او را بفال بد داشتند، و براندندش، و پس ازو فرخ زاد نامی بیاوردند، از فرزندان پرویز و پس او را باز کردند، و از این بس یزدجرد شهریار را آوردند، [۴] چون بنشست روزگار خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه (۵۵-آ) و حرب قادیسیه، و [۵] بمداین [۵] تا یزدگرد از آنجا بگریخت و بری افتاد و بنهواند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند، و این قصّه خود شرح داده شود، پس بخراسان افتاد، و ماهوی سوری سپهبد مرو با [۶] حیلت کرد، تا ترکان ویرا بکشتند، [۷] و یزدگرد بگریخت بمرود، و بآسیابی اندر رفت، و بفرمان ماهو، بر دست آسیابان کشته شد، و گویند که آسیابان نادانسته بود و بکشتش، اندر ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان [۸] رضی الله عنه، و ملک عجم سپری شد.

[۱] حمزه: فرخ بن اپرویز (سنی ۱۸) طبری: فرخزاد خسروا (ص ۱۰۶۶) بیرونی: فرخزاد بن خسرو بن اپرویز و امه کردیه اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خرده داد خسرو (۱۲۶) خرزاد خسره (۱۲۴).

[۲] طبری: فیروز بن مهران جشنش و یسمی ایضا جشنسده (ص ۱۰۶۶) و این همان (جشنسفته) مار الذکر است. رک: ص ۸۲ ج ۴

[۳] طبری: قد ولده صهار بخت بنت یزداندار (ح: یزداندار) بن کسری انوشروان (ص ۱۰۶۶)

[۴] کذا. ظ: آوردند

[۵] ظ: و آمدن سپاه اسلام] بمداین.

[۶] با، زاید بنظر میرسد

[۷] این جمله با جمله بعد مربوط نیست. و ظ: بکشدند

[۸] در حاشیه نوشته شده: دولت ... حضرت عثمان ... و قسمتی از آن در صحافی بریده شده است.

جملت بدین تفصیل: بیرون از خشفسنده [۱] بیست و هفت تن بوده‌اند از روایت بهرام موبد، [و] چهارصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه و بیست و یک روز پادشاهی کردند، چنانکه اندر بسیار کتب درست کرده است، و بدین حساب از گاه کیومرث با سی سال او، تا ملک بعرب رسیدن، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و هفت روز- با شش روز خشفسنده- پادشاهی کرده‌اند. و عدد ایشان شصت و شش بودست از جمله سه زن: همای، بوران دخت، آزرمی دخت، دیگر مرد چنانکه نوشتیم. و از قول این بهرام موبد شابور، این جایگاه خود درست میگرد که آدم علیه السلام نه کیومرث بودست، زیرا که بدین حساب از گاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و پانصد و هفتاد سال کما بیش باشد، و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت است و الله اعلم. (۵۵- ب)

فصل سوم از باب نهم اندر روایت حمزه اصفهانی تاریخ ساسا [نیا] ن و پیدا کردن سهو اندر آن از شرح عیسی بن [۲] موسی الکسروی

چنین گوید [۳] که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخهها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند- کی پادشاهان را خدایگان خواندندی- یعنی شاهنامه [۴] [و] از سهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده‌اند خطاها افتاده است، و پوشیده شده، و دو نسخه مقابل نیافتیم، پس بشهر مراغه با حسن بن علی الرقام الهمدانی، پیش العلاء ابن احمد که رئیس شهر بود، حاضر آمدم [۵]، و او در اخبار عجم نیک دانستی [پس] تاریخ طبقه سوم و چهارم [۶] مقابلت کرده شد بزنج [۷] [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج و رصد: که از نیم روز دوشنبه اول تشرین

[۱] رک حاشیه ۳ ص ۱۱۱.

[۲] حمزه و بیرونی: موسی بن عیسی

[۳] رک: تاریخ سنی ملوک الارض طبع برلن (ص ۱۵)

[۴] این توضیح از حمزه نیست، و خدایگان ربطی بمطلب ما نحن فیه ندارد و در فارسی پهلوی (خوتای- خدای- خدا) بمعنی پادشاه است.

[۵] اصل: آمده‌ایم .. حمزه: فاجتمعت مع الحسن ... بالمراغه عند رئیسها العلاء بن احمد.

[۶] اصل: دانستی تاریخ طبقه سوم و چهارم پس. و حمزه گوید: و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثة و الطبقة الرابعة من ملوک الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر و هم الأشعانیة و الساسانیة بتاریخ الاسکندر الذی هو مضبوط بحساب المنجمین فی الزیجات.

[۷]: اصل برنج.

الأول، تا نیم روز پنجشنبه محرم [۱]، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام، سیصد و چهل هزار و نهصد و یک روز بود، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یک سال و صد و پنجاه و چهار روز باشد، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (۵۶-آ) و پنج روز و چهار یک روز باشد نهصد و سی و دو سال و نه ماه و نوزده [۲] روز باشد، بس چهل سال بر سرش گرفتیم، مدت ابتداء هجرت تا هلاک شدن یزدجرد شهریار، حساب آن به نهصد و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز، و دویست و شصت و [شش] سال وضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از اردشیر بابک تا یزدجرد هفتصد و شش سال و نه ماه و چند روز [۳]. چون تفصیل کردیم، و عدد ملوک و سالها را اعتبار کرده شد، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل، چون بهرام و بهرام [و] یزدجرد و یزدجرد، و سبب آنست کی یزدگرد پدر بهرام گور که او را بزدهگر خوانند پدرش هم یزدگرد نام بود، مردی بزرگ و با سیاست و عدل، خلاف پسرش، و چنان گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد او اندر، و پسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد، که پادشاهی بر وی نگاه دارد، پس ازین یزدجرد شروین پرنیان را که رئیس روستای دشتوه [۴] بود، بحد قزوین، بروم فرستاد بیست سال، تا پادشاهی نگاه داشت و چون پسرش (۵۶-ب) بزرگ شد، زنهار بجا آورد، و بدو باز فرمود دادن، و شروین را باز خواند. و او [۵] آنجا شهری بنا کردست ناوی شروین نام، [۶] و اکنون معرب آنرا باجروان خوانند. و

[۱] کذا سنی چاپ برلن. و ترجمه این کتاب که باسم (ترجمه کبار الامم) در پاورقی روزنامه علمی منطبعه طهران ۱۲۹۴ بطبع رسیده: پنجشنبه اول روز محرم.

[۲] و یكون سنين كلدانية على ان السنة ثلاثمائة و خمسة و ستون يوما و ربع يوم تسعمائة و اثنتين و ثلاثين سنة و مأتين و تسعة و ثمانين يوما تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر يوما (ص ۱۵) ترجمه کبار الامم پاورقی روزنامه علمیه: و از سالهای کلدانی بنا بر اینکه سال ایشان ... نهصد و سی و دو سال و دویست و هشتاد و نه روز میشود و این باقیمانده روزها ... نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می‌افزایم ما بر این مدت ما بین ابتدای هجرت تا زوال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاک شد چهل سال آنگاه میشود نهصد و هفتاد و دو سال و دویست و هشتاد و نه روز و کم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست و شصت و شش سال است ... (شماره ۶ ص ۲)

[۳] حمزه: سبعمائة و ست و ثمانون سنة و مائتان و تسعة و ثمانون يوما (ص ۱۶) پاورقی: هفتصد و شش سال و دویست و هشتاد و نه روز ..

[۴] سنی چاپ برلن: دستنی. پاورقی: دستنی. دینوری: شروین الدشتبای (ص ۷۱) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکیست. یاقوت گوید: دستبی بفتح اوله و سکون ثانیه ... کوره کبیره بین الری و همدان ... و ربما اضعف الی قزوین ...

[۵] اصل: از

[۶] ناوی. بالای خط نوشته شده. حمزه: و سماها با شروان و هی التی لما عرب اسمها قیل لها با جروان. و ظ: کردست با شروین نام .. و شروین و شروان یکیست. مانند شیر و شار و جمشید و جمشاد.

همچنین [دو] بهرام فراموش کرده‌اند یکی بهرام بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که بهرام [۱] پسر یزدجرد بن بهرام‌گور بودست، و او پدر پیروز بود. و از شرح کسروی درین جدول و سیاق پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان:

۱ اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه [۲] ب شاپور اردشیر سی و دو سال و چهار ماه ج هرمزد شاپور یک سال و دو ماه [۳] د بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه ه بهرام [بن بهرام] بیست و سه سال [۴] و [بهرام] بهرامیان [۵] سیزده سال و چهار ماه ز نرسه [۶] بن بهرام نه سال.

ح هرمزد بن نرسه سیزده سال ط شاپور ذو الاکتاف هفتاد و دو سال ی اردشیر بن هرمزد چهار سال یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال یب بهرام بن شاپور دوازده سال یج یزدجرد نرم صاحب شروین هشتاد و دو سال ید یزدجرد [۷] بن یزدجرد بیست [و دو] سال یه بهرام گور بیست و سه سال یو یزدجرد بن بهرام هیجده سال و پنج ماه یز بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یک ماه یح فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی یط بلاش بن فیروز سه سال.

کقباد بن فیروز شصت و هشت سال [۸] کا نوشروان بن قباد، چهل و هفت سال و هفت ماه [و چند روز] کب هرمزد بن نوشروان بیست و سه سال [۹] کج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال کد شیروی بن پرویز هشت ماه که اردشیر بن شیروی یک سال کو شهر ایران [۱۰]؛ نه از اصل شاهان یک ماه و هفت روز کز بوران [۱۱] دخت پرویز یک سال و چند روز

[۱] درین جا نصف سطر درست نگرفته بود ... حمزه: و قد اسقطوا الناقلون ایضا من اسمین متفقى اللفظ اسما واحدا و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضا بهراما آخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز.

[۲] حمزه: شش ماه

[۳] حمزه: ده ماه

[۴] حمزه: و يقال ملك سبع عشرة سنة.

[۵] حمزه. بهرام بن بهرام بن بهرام. و ظ: بهرام بهرامان.

[۶] حمزه. اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام.

[۷] حمزه: یزدجرد الخشن

[۸] حمزه: هكذا هو فى السبر الكبير و فى السبر الصغير ثلثا و اربعين سنة كما وجد (ص ۱۷)

[۹] حمزه: و يقال ثلث عشرة سنة. پاورقى: و بعضى سیزده سال گفته‌اند.

[۱۰] حمزه: شهریزاد و لم یکن من عنصر الملك ... و الصحیح: شهر براز، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و

شهر براز لقب است (ر ک ص ۳۸ ح ۱)

[۱۱] اصل: توران. حمزه: بوران.

کح جشنسفنده [۱] نه ز اصل شاهان دو ماه کط خسرو بن قباد [۲] بن هرمزد، دو ماه ل فیروز از فرزندان اردشیر دو ماه لا آزر می [۳] دخت بنت پرویز چهار ماه لب فرخ خسرو بن [۴] پرویز از خواهر [بهرام چوبینه یک ماه و چند روز] [۵] لچ یزدجرد آخر ملوک العجم بیست سال لد بهرام چوبینه یک ماه و چند روز [۶].

این قوم بعد از کسری پرویز بوده‌اند [و] در مدت چهار سال و پنج ماه کما بیش بیرون بیلون جرد [۷] نه تن پادشاهی کرده‌اند [۸] و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که [۹] کسروی همی گوید [که من] در آن احتیاط بجای آورده‌ام. و حمزه بن الحسن الأسفاهانی گوید من اعتبار کردم بزیج میان آنچه حساب من است تا آنچه کسروی گفت نود و نه سال و دو روز [۱۰]

[۱] حمزه: حششسبنده. (ر ک ص ۱۱۱ ح ۳)

[۲] حمزه: عاد. پاورقی کذا.

[۳] حمزه: آزر مین.

[۴] حمزه: فرخ بن خسرو ... و این نام در ترجمه پاورقی علمی نیست.

[۵] (ر ک حاشیه ۳ ص ۸۳)

[۶] لد ... الخ زایدست و در جدول حمزه نیست و محقق است که این جمله بعد از (لد) همان است که در آخر (لب) اضافه کردیم و این تصرف از نساخ این کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم در جدول حمزه (شهرها و ایاما) میباشد و در این نسخه هم مدت نداشت و بی‌شک یک ماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا نیست و او بیش از یک ماه و چند روز نشسته بود و احدی هم او را در جداول ذکر نکرده است.

[۷] کذا و ظ: بیرون یزدجرد.

[۸] حمزه: فجمیع من ملک بعد کسری اپرویز فی مدۀ اربع سنین و ستۀ اشهر ثمانیۀ نفر تاسعهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) پاورقی: «پس آن کسانی که ... چهار سال و شش ماه غیر از یزدجرد هشت نفر بودند و نهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد» و مطابق تعداد جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم پاورقی هم باین اشتباه برخورده گوید: ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد یکبو (شماره ۷ ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخه مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل آنرا اصلاح کرده است. و در ماهها اختلاف دارد.

[۹] متن: تست که ..

[۱۰] ظ: نود سال و نه ماه و ده روز. حمزه: فبین ما خرج لی من الاعتبار بحساب الزیج و بین ما خرج لکسروی تسعون سنۀ و تسعۀ اشهر و عشرۀ ایام. کذا فی ترجمۀ المذكوره.

متفاوتست [۱]. و فی الجملة این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد شد، و اندر تاریخ جریر الطبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچه بگفتیم، و ما از هر مقاتل که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸-آ) نبشتم مختصر، و خدای عزّ و جل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ یَعْلَمُ مَا فِی الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا نَسْفُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا یَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا یَابِسٌ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِیْنٍ ۖ ۶: ۵۹.

باب العاشر اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و موبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال.

چنین یافتیم از کتابها [۲] که جمع کرده شد، که بروزگار هوشنگ و طهمورث، پیغمبر اخنوخ [۳] بود، و آن ادیس پیغمبر است علیه السلام، و وزیر طهمورث را نام بداست، [۴] و مبارزان او یکی عوج عناقه، و دیگر لوبیل پسرزاده هابیل و انواخ پسرزاده اتیال، اندر عهد جمشید: هود علیه السلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخرّ او بودند، اندر عهد ضحاک: اوّل هود بود پس صالح علیهما السلام و از معروفان گرشاسف بود، نبیره جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادرزاده او کوش بیل دندان بن کوش، و جمله عفاریت و جادوان، اما وزیرش را نام بناه بود، و کیلیش را کندروق، و امین او بر کارها سالم بود، و صاحب سرش آهون، اندر عهد افریدون: ابراهیم علیه السلام (۵۸-ب) پیغامبر بود، و اندر عهدش یوسف علیه السلام نبوت و ملکت یافت، وزیران او را مهر بزرگ و بیرشاد نام بود، و جهان پهلوان هم گرشاسف [۵] بود، و از بعد او پسرش نریمان، از بعد او بزرگان چون کاوه اصفهانی که معین او بود، و پسرانش قباد و قارن که او را رزم زن لقب نهاده بود [ند]، و فیروز طبری و تلیمان، و کوهیار، و گرازه، و؟ بسیاری؟ [دیگر]، اندر عهد منوچهر: پیغامبر موسی علیه السلام بود، و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد، و اندر عهدش یوشع بن نون علیه السلام پیغامبری یافت. و بنی اسرائیل را از بیابان فلسطین بیرون آورد، که آنرا تیه خوانند، و آنان که معروفان بودند چون سام نریمان و زال پسرش، و کشواد زرین

[۱] تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است بنقل از کسروی و قول بعد از خود مؤلفست.

[۲] بجای: کتابهای، بمعنی: کتابهای. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته و آن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچک است که بهمزه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می‌شده و قدما آنرا گاهی حذف میکرده‌اند.

[۳] اختوخ هم خوانده میشود.

طبری: خنوخ و اخنوخ.

[۴] چنین خوانده شد و ظ مرادش: بوذاسب (بودا) پیغمبر هندیست که ظهور وی را طبری و مسعودی و غالب مورخان در زمان طهمورث میدانند.

[۵] کذا.

کلاه، و شاپور نستوه، و آرش شواتیر [۱]، و قباد کاوه با بعضی ازین بزرگان جدش [۲] هنوز بجای بود، اندر عهد نوز و زاب: پهلوانی بزال رسید، که سام بعهد نوز از جهان برفت، و همین بزرگان بودند، و گرشاسف [۳] از تخم افریدون وزیر زاب، اندر عهد افراسیاب: پهلوان او پیران ویسه، و برادر افراسیاب گرسیوز، و اغریث [۴] و پسرش پشنگ که او را شیده خواندندی و دیگری (۵۹-آ) جهن، و ایلا، و برزایلا [۵] نییرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون هومان و لهاک، و فرشید ورد، و گلباد و نستیهن [۶] و رومین پسر پیران [۷] و دیگر مبارزان چون کروی زره، و سپهرم، و اخواشت [۸]، و بیلسم برادر پیران، و دمور [۹] و کوک بوری عز [۱۰] کی داماد افراسیاب بود، و کهرم.

اندر عهد کیقباد: در آخر عمرش سلیمان علیه السلام پیغامبر بود، و بزرگان همه بر جای بودند، رستم پسر زال نو خاسته بود، و گودرز پسر کشواد، و پسران نوز: طوس و گستهم سخت کمان و راز [۱۱] گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاسته‌گان.

[۱] طبری: ارشسیاطیر (۱ ص ۴۳۵)، ارششیاطین (حواشی: ارششیاطیر) (۲ ص ۹۹۲) و ربما خفف اسمہ بعضهم فیقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری:

ارسناس (ص ۱۳-۹۲) پهلوی: ایرش شپاک تیر (متون پهلوی ص ۱۰۴)

[۲] بزرگان جدش- یعنی جدّ منوچهر فریدون.

[۳] مراد گرشاسپ شاهنامه است و او غیر از گرشاسپ زابلی است.

[۴] اصل: اغرمث

[۵] ایلا بر وزن زیبا- و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو تحتانی، دو مبارز تورانی در لشکر افراسیاب (برهان).

[۶] این اسم بخطّ ریزه روی سطر نوشته شده است.

[۷] فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع او را پسر افراسیاب داند و فردوسی پسر پیران.

[۸] فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت.

[۹] دمور بفتح اول بر وزن سمور نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوخش سعی بسیار کرد.

[۱۰] کموک و کمرک، هم خوانده میشود و کوک بوری عز (غز؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتیم؟

[۱۱] ظ: سخت کمان وزار- بپهلوی: بمعنی سخت کمان گزار

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه السلام بزمین شام و سبا، و جهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون کردار قلیمان [۱] و طوس و گستههم نوزدان، و میلاد، و گودرز، و کشواد، و گیو پسر گودرز، با رهام و اند برادر، و فرامرز پسر رستم، و زواره برادر رستم، اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، بیژن گیو زیادت آمد، و لهراسب ابن عم [۲] او و برادر او جاماسب حکیم، و پسرانش زریر و گشتاسب، و فریبرز کاوس عم کیخسرو، و گرگین پسر میلاد و ملک [طبرستان] آغش و هاذان، و پسر عم او اساورزن بن اساکید، و اشکس [۳] قباد کاوه، و فیروز کردهم [۴] گیوکان، زرسب پسر طوس، و ریونیز، و زنکه (۵۹-ب) شاوران، جمله هزار و دویست سپهید بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجاگاه، و پسران گودرز کاره‌اء خاصه شاه بدست ایشان بود، گیو [۵] حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] خسرو [و] بهرام [۶] امیر مجلس [۷]، و زریر رسول بزرگ، و هجیر مهتر ندیمان، و نوزاد [۸] امین، اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، و اسفندیار پسر گشتاسب نوحاسته بود، اندر عهد کشتاسب: زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی پذیرفت، و گویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام، و شاگرد عزیز بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانک اندکی گفته شدست، و کتاب [۱] بستاق [۹].

[۱] کذا. ظ: گردان

[۲] یعنی بن عم کیخسرو

[۳] فردوسی بجای اغش اشکش دارد

[۴] ظ: گژدهم

[۵] طبری گیو را (بی) ضبط کرده است.

[۶] خسرو بهرام هم خوانده میشود ولی این چنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید: خراد و بهرام باشد، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان.

[۷] ظ: محبس.

[۸] فرزاد هم خوانده میشود؟

[۹] املائی است از: اوستا. اصل: اوپستاک، بفتح همزه، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا، ابستا، ابستاق، استا، است و وستا شده است.

که ایشان ایستا و دستا [۱] خوانند، بر گشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن، و وزیر او عمّش بود جاماسب، و رای زن پسرش بشوتن، و پهلوان برادرش زریر بود، و پسرش اسفندیار و پسرزادگان گودرز کشواد، و بزرگان ایران، و پسر جاماس ناماور [۲]:

اندر عهد بهمن: دانیال پیغامبر بود علیه السلام اندرین زمان، و از جمله اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که به عهد گشتاسب بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او اردشیر بود پسر بیژن، و بخت النصر- رهام گودرز- بر جای بود، و پسر طوس پیروز، و بارس پرهیزگار، (۶۰-آ) و بر آخر عهدش جهان پهلوانی به آذر برزین رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره: فرهاد و تخاره، و دختران رستم دید بانو گشسب و زربانو، و رستم گیلی او را تور خواندندی، و اندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصه شاد بهر و عین الحیاه بودست، اندر عهد همای چهارآزاد: هم بزرگان پدرش بودند و رشتواد سپهبد بود.

اندر عهد دارا: درین روزگار زال زر بمرد، و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشان [۳] بن ابی الخیر، نظم کردست، بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهان دیده زال اندر عهد دارا بن داراب [بعهد] دارا بن دارا [۴]: قصه وامق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود، و ماهیار و جانوسیار که بکشتندش دستوران معتمد گوید، اندر عهد اسکندر: فلاسفه یونان بسیار بودند چون ارسطاطالیس و افلاطون و سقراط [۵] و دیگران، و همه بزرگان عالم خدم او شدند، و در روزگار او بر [۱] همه [۶] [۷] بیرون آمدند ... و مذهب تناسخ آورد، گفت از ایزد تعالی

[۱] صحیح: ابستا و وستا.

[۲] نام پسر جاماست: گرامی بوده هم در شاهنامه و هم در کتاب یادگار زیران بپهلوی

[۳] ایرانشان، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نشر مرکزی است که بالا رفته و ماندندی شکسته از بیرون سطر فرود آمده و کشیده شده رو بدست چپ و پائین- و در این کتاب مکرر این حرف بهمین طریق دیده شده و (شان) خوانده میشود. ولی کلمه (ایرانشان) بی سابقه بل بی معنی است و شاید ایرانشاه یا ایرانشهری باشد، چه ناصر خسرو در کتاب زاد المسافر مکرر نامی از حکیم ایرانشهری برده است- و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده و گویند در هند چاپ شده ولی حقیر نسخه‌ای خطی از آن دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوک هند گفته است.

[۴] کذا ... و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دآرایان) گویند

[۵] ارسطو از تلامذه افلاطون و افلاطون شاگرد سقراط و اخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته‌اند.

[۶] براهمه جمع برهمن ... ولی ضمائر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست ...

[۷] ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است

بزمین بیش از یک پیغمبر نیامد، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهر شدی، و در آن مقالاتها ساخت، و تناسخیان تابع او باشند. و اگر این درست گردد که این ذو القرنین که آب حیوة طلبید اینست، لابد خضر و الیاس علیهما السلام (۶۰-ب) با وی بوده باشند و آن خود دیگری بودست.

اندر عهد اشکانیان: بسیار عجایب و حوادث بوده است، از جمله نبوت زکریا و مولود و مبعث عیسی علیهما السلام، و مولود و مقتل یحیی زکریا علیه السلام و قصه اصحاب الکهف، و نبوت یونس پیغمبر علیه السلام بشهر نینوی، و قصه شمعون عابد و قصه صدوق و صادق و سلوم [۱] انک ایزد تعالی همی فرماید: فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ ۳۶: ۱۴، و حبیب نجار هم درین عصر بود انک ایزد تعالی ذکر کردست در قرآن مجید: وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْأَمْدِيَّةِ رَجُلٌ يَسْعَى ۳۶: ۲۰، و [اندر] آخر روزگار ایشان قصه جرجیس پیغمبر بود علیه السلام، و از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله:

کتاب مروک [۲]، کتاب سندباد، کتاب یوسفاس، کتاب سیماس، اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع [۳] دستور بود، و ماهر [۴] مؤبدان مؤبد، و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هرمز آفرید [۵] و بدروز و برزمهر [۶]، و ایزد داد، و اینها همه مصنف کتابها و علوم بوده‌اند از هر نوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، و شرح گفته شود.

[۱] طبری: سلوم (۱-۲ ص ۷۹۱)

[۲] مردک هم خوانده میشود.

[۳] طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زخفر) ۲-۱ ص ۸۱۶. دینوری: ابرسام (ص ۴۷-۴۵) و برخی محققین (بن رحفر) را مصحف و باقیمانده لقب (بزرگفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته‌اند و خود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) و برای تکمیل تحقیقات (ر ک: رساله نامه تنسر چاپ آقای مینوی مقاله کریستن سن. ذیل دیباچه)

[۴] طبری: فاهر (ن ل: هاهر- قاهر) دار مستتر ویرا مصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ بر حسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی پدر جدّ بهک یا باک خوانده میشود و خود این بهک یا باک موبدان مؤبد عهد شاپور دوم (۳۰۹ تا ۴۷۹ میلادی) بوده است (نامه تنسر. ذیل دیباچه ص: کخ- چاپ طهران)

[۵] اصل: هرمز آفرید

[۶] ظ: به روز و برزمهر

اندر عهد شاپور اردشیر: (۶۱-آ) قصه ویس و رامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر] امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمر و نشستی و خراسان و ماهان [۱] بفرمان او بود، اندر عهد شاپور ذو الاکتاف: مانی مصور بمشرق پیدا گشت [۲] و کتاب صوب [۳] بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانک ذکر کرده‌ام و الله اعلم، اندر عهد یزدجرد بن [هر] مز: قصه شروین و خورین بودست، و آنک روم خوانند [نه] [۴] روم بودست و شنیده‌ام روم حلوان خوانده‌اند و آن [۵] تاه دزد که خورین او را بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق‌گرا خوانند، و شروین را آن زن جادو دوست گرفت که مریه خوانندش، و او را مدتی آنجا بیست، چنانک در قصه گویند، و خدای داند کیفیت آن [۶] و اندر سیر الملوک گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم [۷] بگذاشت تا خراج بستاند، در آن وقت که او باز میگردید از جهت خروج پسرش [انوش] [۸] زاد، و الله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور: بزرگتر از همه نعمان بن المنذر را داشت که پرورانیده او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری در عالم عهد پادشاهی او بود.

[۱] سپاهان هم خوانده میشود، ولی از قرینه کتاب ویس و رامین باید ماهان که قسمت غربی از حدّری تا همدان و نهاوند و دینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است که نهاوند و ما سبزان و مهرجانقدق باشد و ماه کوفه که همدان و دینور و حلوان باشد و مجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم کوفه و ماه کوفه و بخشی تابع حاکم بصره و ماه بصره نام نهادند

[۲] باتفاق مورخان مانی در زمان شاپور اول ظهور کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت.

[۳] ظ: صورت. اشاره بداستان ارتنگ یا ارژنگ، کتاب مصور مانی است؟

[۴] بعد از: نندا، نقطه‌ایست و زیر آن شکل (ه) و ظ: نه

[۵] اصل: خوانده اندر ان (اصلاح حدسی) ...

[۶] این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری: خرین نامی مملوک شروین دستبای معاصر نوشروان نام برده و گوید: خرین المشهور الخبر و کان نجدا فارسا (ص ۷۱)

[۷] بروم، با خط ریزه لا یقرأ روی خط نوشته شده. دینوری نیز گوید: نوشروان شروین الدستبای را بروم بگذاشت تا باژ و خراج از کسری بستاند و خرین با وی بود (ص ۷۱).

[۸] شاهنامه: نوش زاد

اندر عهد فيروز: نوش كيل طبري بود، و سوفزاي [۱] شيرازي، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه كار براي دختر كردى نام فيروز بخت دخت [۲].

اندر عهد قباد: مزدك بيرون آمد بدعوت كردن و گفت بمال و زن و هر چه باشد اندر، مردم متساوى بايد، و كس را بر كس برترى نيست، و خلقى تابع او شدند، و درويشان را و جهال را سخت موافق بود اين مذهب. و قباد دين او بپذيرفت كه مولع بود بزنان، تا نوشروان، هرمزد آفريد و مهر آذر پارسي و چند موبد را از پارس بياورد، و دين او بحجت باطل كرد، چنانك گفته شد، اندر عهد كسرى نوشروان: دانايان و حكيمان و موبدان بسيار جمع شدند، بزرجمهر بختگان [۳] و برزوى طبيب، كه كليله و دمنه آورد، و يونان دستور، و مهبود فرماياد [۴]، و خورشيد خزينه دار، و مهابود، و نرسى، و سيماه برزين.

و چون از پادشاهى نوشروان چهل سال بگذشت، پيغامبر عليه السلام از مادر بزاد، و خبر است از رسول عليه السلام و قول او: *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ*. اندر عهد هرمزد نوشروان: هرچ مانده بودند از اين موبدان همه بيهانها بگشت، چون ايزد گشسب، و بهرام آذرهمان، و ديگران، و بهرام چوبينه پسر گشسب [۵] پهلوان بود. (۶۲-آ) ويلان سينه، و بهرام سياوشان، و مبارزان كه با وي بودند، با ديگر و بسيارى.

اندر عهد خسرو پرويز: دستور خرادبرزين بود، و مهتران بند وي و گستههم [۶] خال وي بودند، و سپهبد فرهاد بود، و سمر

[۱] فردوسى: جئى (سرخوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جئى: سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبرى: سوخرا بن ويسابور ... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) و صحيح ظ: سوخرا است.

[۲] كذا؟ طبرى: فيروز دخت

[۳] اصل: بي نقطه.

[۴] ظ: اين كلمه مصحف: فرماتار است بمعنى وزير. ر ك ص (۹۳ حاشيه ۶)

[۵] طبرى: بهرام بن بهرام جشنس و يعرف بجوبين (۲-۱ ص ۹۹۲) كه معرب (بهرام گشسب) باشد و گشسب مخفف گشسب است. و گشن بفارسي بمعنى جوان و نرينه و ماده تلقيح نرينه و هم تلقيح نباتات را گشن گفته اند و اسب هم اسب است و بالجملة گشسب بمعنى اسب فعل و جوان ميباشد.

[۶] گستههم را بعربى بسطام نويسند و شهر بسطام و طاق و ستان منسوب بدو است و من سكه اين گستههم يا بسطام را ديده ام كه (يستهم- گستههم- يستام- گستام) خوانده ميشود.

گوی به روز [۱]، و منجم برزین، و حاجب او نوش [۲] بود، و کنجور خورشید، و نوشین بازدار، و فریبرز جاندار، بودش، و طیب هاهوی خراد. و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [۱] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید، و بدو نامه نوشت و باسلام خواند.

اندر عهد شیروی: اندر سیر الملوک چنان خواندم که وزیر او برمک بود جدّ برامکه.

اندر عهد بوراندخت، پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و ابو بکر صدیق بخلیفتی نشسته، و آخر عهدش بود، چون سه ماه از ملک بوران بگذشت خلافت به عمر خطاب رضی الله عنه رسید، و سپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، و فرخ زاد برادرش، و مهران، و بهمن جادو، و جابان [۳] و دیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشانند نپرداختند! اندر عهد اردشیر، و آزر می دخت، و شهر براز [۴] نه از اصل ملوک، [۵] مدتی نزدیک بود، و بزرگان عجم متحیر بودند، تا یزدجرد شهریاری را بیافتند.

اندر عهد یزدجرد بن شهریاری، پنج سال عمر رضی الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲- ب) عثمان رضی الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ زاد بود درین وقت، و وردانشاه که او را عرب ذا الحاجب خوانند [۶] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشند، و بیشتر ازین ذکر کتاب [۷] ندیدم که از آن قدر جمع شایست کردن.

[۱] اصل: نه روز.

[۲] ظ: انوش. چه او نوش نام دیده نشده و نوش هم بپهلوی بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بی مرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین و گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست و از اغلاط متداوله قدیمی است. و بدین دلیل باید اصل: انوش باشد.

[۳] متن: جانان. طبری: جابان، در متن هم اول جابان بوده نقطه با را حک کرده و نون کرده اند محتمل است قریه جابان من اعمال دماوند منسوب باین شخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار)

[۴] متن: شهر ایراز (ر ک: ص ۳۸)

[۵] جمله مغشوش و ظاهرا مربوط به شهر براز باشد چه او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران و شاهزاده نبود (طبری)

[۶] طبری: (مردانشاه الخسی) ضبط کرده و نیز طبری: ذو الحاجب را لقب بهمن جادویه میداند (طبع قاهره ۴ ص ۶۸) و باید این صحیح باشد و بعقیده من ذو الحاجب و جادویه یک لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبه سربند بوده که به پیشانی می بسته‌اند و بدان سبب او را چار ابرویه می گفته‌اند و ذو الحاجب نیز بهمان معنی است و جادوگری در نزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان شاه در تواریخ نیست.

[۷] - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

باب الحادی عشر اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق.

چنین خوانده‌ام کچون نوح علیه السّلام زمین بر پسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان بنشست، از ان روی جیحون جمله به یافت داد چنانک زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود بسام داده بود، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار بحام، و مردمان این زمین‌ها را نژاد بدیشان کشد. و ما بحدیث یافت باز شویم، روایت چنانست که یافت [چون] بخواست رفتن از پیش پدر گفت ای پیغامبر خدای، آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست، مرا دعائی آموز کچون .. از آن حاجت آید، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم، و ما را اجابت افتد، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزّ و جل، نام بزرگ، او را الهام داد، و نوح پسر را بیاموخت، یافت آنرا بر سنگ نقش کرد، و چون تعوید [۱] از گردن بیاویخت و برفت، و بهر وقت که خدای را بدان نام (۶۳-آ) بخواندی بهر حاجتی [برف یا باران بیامدی و باز چون خدای را بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] [۲] و او را هفت پسر بود نام ایشان اول چین، دوّم ترک، سیم خزر، چهارم منبل [۳]، پنجم روس، ششم میسک پدر یاجوج و ماجوج، هفتم کماری [۴] و او پدر بلغاریان و برطاسیان بود. و [از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند، و هر یکی را گفتار و زبان از گونه بود، و آن جیحون ایشان را [۵] پراکنده شدند در حدود مشرق، و جایها گرفتند، و ما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه، اما طبع این فرزندان:

چین سخت عاقل بود و با تدبیر، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی، و روس سخت غافل و بی‌شرم آمد و با مکر و حیله، و سقلاب مردی نرم دل بود، و میسک نمانده بود، پسر پسرش غز بر مکر و دستان و گریز، و جدّش یافت او را بیش از فرزندان داشتی، و کماری بازی دوست بود و شکار و عیش کردن، و ترک با ادب و عقل بود و راست دل، و ما اکنون از اخبارشان گوئیم.

چین بن یافت چون از لب جیحون برفت با فرزندان و قوم خویش بسیاری بگردید، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت، و

[۱] یعنی تعوید، درین کتاب همه جا ذالهای معجمه را بی‌نقطه ضبط کرده است.

[۲] در اینجا عبارت متزلزل بود قسمتی الحاق شد.

[۳] ظ: منغل یا سقلاب (مخفف سقلاب)؟ و در شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است. در متن نون مثل آنست که حک شده و در اصل حرفی دیگر ق یا ف یا غ بوده است

[۴] ابو حنیفه دینوری: التّرك و الخزر و الصقلاب و تاريس و منسک و کاری و الصین. طبری: فولدت له سبعة نفر و امرأة ... فممن ولدت له من الذکور: جومر و هو ابو یاجوج و ماجوج و مارح و وائل و حوان و توبیل (حاشیه: توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبکه بنت یافت و من بنی یافت کانت یاجوج و ماجوج و الصقالبه و التّرك .. (ج ۱ ص- ۲۱۵) منسک و تافیل و تاريس (ن ل: تافیل و باریس) ۱. ص ۶۸

[۵] ظ: و آن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده ...

نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت، (۶۳- ب) بعد از آنک ابریشم اندر بیشه‌ها بدست آورد، و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد، و پس بروزگار دراز از [۱] زیادتیها بجای آوردند، و او را پسری بود ماچین نام، شایسته، پدر را گفت من خود نیز جای سازم تا زمین بر شما فراخ گردد، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت، و آن حدود آباد کرد، و نسلش بی‌اندازه گشت، و آنجایگاه پشم [۲] بدست آورد، و خاصیت آن بدانست، و مردم را بیاموخت، و همچنین بشکارگاه غشغا [۳] بگرفت آن بر چشم [۴] او خوش آمدش، برداشت گفت این زینت حرب را شاید، و روزی بشکار اندر آهوئی بگرفت، از خون او بوی خوش یافت، چون خشک گشت بهتر بود، و در آن بیندیشید، از همه جای بوی [ناف] خوشتر بود، و مشک بدست آورد، و در چین کانهاء زر و سیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد، در زمین خویش، و آن ناحیت آباد گشت، و پر از نعمت، و مردم بسیار شدند، و ایزد عز و علا علیم‌تر است بدین اخبار.

اخبار ترک بن یافت: پس ترک همه مشرق بگردید تا جائی نیافت و موافق آمدش که آنرا سکوک نام بود، و بترکی سکوک خوانند، و آنجا دریائی بود کوچک، و آب گرم، و چشمها بسیار، و کوهی نزدیک بود پر گیاه، و آبهای خوش، پس ترک خدای را سپاس داری کرد، و آنجایگاه مقام گرفت، و اندر (۶۴- آ) فرزندان یافت ترک و خزر، با عقل بودند، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود، پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت، و چون روز بود ترک بر سر کوه رفت هیچ اثر ندید آتش را، اما آن جایگاه نیکو یافت، و مرغزارها خوش و خرم، شادمانه گشت، و آن کوه؟ اندوقارت؟ نام کرد، و اکنون همچنان خوانند، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچ بایستنی بود، و بفرمود تا از پوست گوسفند قباها و کلاه ساختند، و همان رسم اکنون بجایست، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترک آنجایگاه اسد بود، و خداوند ساعت مریخ اقمرو زهره اندر قوس، و [ترکان] چنین خون‌ریز و خوب چهره [از آند] [۵] و ترک را پسران بودند چون توتل، و چگل، و برسخان، و ایلاق، و این گروه که اکنون برسخانان و ایلاقیان و چگلند، از فرزندان ایشانند، و گویند توتل

[۱] ظ: از زاید است

[۲] یشم هم خوانده میشود و ظ: پشم صحیح است.

[۳] غشغا باید غژغاو باشد و غژغاو- غژغا- غژگا- غزگاو. این همه بقول برهان نام گاوایست که ما بین کوههای خطا و هندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاوایست دریائی و بحری الخ ... و غشغا ضبط شده ولی لهجه‌ایست از غژغا که ژ به ش بدل شده است و از موی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می‌ساخته‌اند و پرچم گلوله‌ایست که رشته‌هایی سیاه رنگ از وی آویخته است که بر گلولی علم می‌آویخته‌اند و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می‌ساخته‌اند و ظاهرا سبب التباس معنی غژغاو و ماهی قطاس ازین روی است.

[۴] ظ: پرچم او، بطریق اضافت ر ک: حاشیه (۳)

[۵] بقیاس الحاق شد.

روزی بشکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد، زمین آن نمک بود، لقمه از دستش بیفتاد، از زمین برگرفت، و بخورد طعام آن خوشتر یافت، از آن بفرمود تا برگرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند، و این رسم بماند. و الله اعلم بذلک. (۶۴-ب) اخبار خزر بن یافت- گویند خزر را کنار جوی اتیل [۱] خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان باز خوانند، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدند و تابستان بصرها، و گیاهوارها جای گرفتندی، و کشت ایشان جز گاورس نبود، پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه، و همی گرفتند، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی ساختند، و نیز بجایها بردند و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرود و ندانستند که بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافت و برادرش میسک، هر دو اندر جیحون غرقه شده بودند، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم، و بفرمود تا هیزم بیاوردند و همه فرزندان و مردم را بخواند و طنپوری هشت رود ساخته بودند، همی زدند و سرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را] در آتش بسوخت، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب ممالک و مسالک خوانده‌ام، و هم برین سان صورت نگاشته بود، و در بیشه‌ها بسیاری انکمن [۲] بدست آورد، و از آن چیزها ساخت، و محفوریها [۳] و پشمینها بیاموخت مردم را و ظرایفها [۴] که از آن زمین خیزد و نسلش بسیار شد، طالع مقام او سنبله (۶۵-آ) بودست، قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت، [۵] و الله اعلم.

اخبار روس بن یافت چنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یک مادر و پدر بوده‌اند، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی، سوی خزر نامه نبشت، و از کشور او گوشه بخواست، که آنجا آرام سازد، و روس بگردید، جائی بیافت [۶]، جزیره نه بسیار و نه اندک، و زمین نرم، و هوای عفن، آنجا مقام گرفت در آن بیشه‌ها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید، مگر گشتاسف بفرمان پدرش لهراسف، در آن وقت که کیخسرو او را به خزران و الانان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش، و

[۱] اتیل و عدیل و اتل رودیست که از شمال بحر خزر وارد آن دریاچه میشود و امروز به ولگا معروفست. و در حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل ... پهناور ... در دشت .. الان ... شهرت ... دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده.

[۲] کذا ؟..

[۳] محفوری نوعی از جاجیم‌های پشمی منقش که از اران و گرجستان و نواحی خزر میاورده‌اند (مقتبس از تواریخ)

[۴] ظ: طرایفها. چه طرفه بمعنی هر کالا و هر چیز نوظهوری است از صنایع و امتعه و بازیچها و لعبتها.

[۵] ظ افتاده دارد .. مگر آنکه خود قمر را خداوند ساعت بدانیم

[۶] (در متن با نقطه الحاقی)

سررش شكسته شد، پيش پدر آمد بگله [۱] خون آلود، گفقا برو و بدست خويش او را مقابلت كن، پسررش همچنان كرد، و اين رسم بماند كه اگر كسى را زخم زنند نيارامد تا كينه باز نجويد و اگر همه عالم او را دهى از آنكار فرو ننشيند، و كس يك ديگر را ياورى نكنند، و چون فرزند بزاييد، پدرش شمشير بر شكم وى نهد، گويد ميراث تو اينست، و كشنده [و] بر حيلت و تا حفاظ باشند، طالع مقام ايشان سرطان (۶۵-ب) بودست، و خداوند ساعت مشتري، و الله اعلم.

اخبار غز [۲] ابن مسيل بن يافت، پس غز بر كناره بلغار مقام گرفت، [۳] و آنجا كه اكنون زمين غزست، و او را با ترك عمش كارزار افتاد، و سبب چنان بود كه چون يافت بمرد اندر جيحون، آن سنگ كه نوح عليه السلام او را داده بود غز داشت كه بوى سپرده بود، برادران جمع شدند و هر كس خويشتن را خواست، و بر آن قرار افتاد كه قرعه زنند، غز [با] مكر و پر حيلت بود، گفقا فردا قرعه زنيم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشى بر آن كرده مجهول، پس چون قرعه بزدد نام ترك برآمد غز گفقا تو سزاوارترى اى عم بدين سنگ، و آن سنگ ساخته بوى داد، پس چون مقام و جاها بساختند و صد و بيست سال برين كار بر آمد غز را پسران بسيار شدند، و مهتر پسررش بيغو [۴] نام بود، اتفاق چنان افتاد كه ترك را بزمين خويش بباران حاجت آمد، آن سنگ بيرون آورد و دعا كرد هيچ باران نيامد، و خيره گشت، و از حيلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس نامه نوشت بغز و او را سرزنش كرد بدان كار، غز پاسخها سخت كرد، گفقا دروغ همى گوئى و شما خداى را بيازديد تا دعائى شما مستجاب نشود، ترك گفقا (۶۶-آ) همانا كه چنين تواند بود، بعد از روزگارى غز را به باران حاجت آمد آن سنگ كه نوح عليه السلام يافت را داده بود بيرون آورد و دعا كردند، خداى تعالى ايشان را باران داد چون اين خبر ترك بشنيد حرب را بساخت، و ميان ايشان كارزارها رفت، و دشمنى خاست و بيغو كشته شد اندر حرب، و آنرا قصهاسست، ما را جز ذكر نسب و مقام مقصود نيست، و ميان همه جنسها [ع] تركان و فرزندان يافت، سبب دشمنى و كارزار هم از چنين جنسى و سببى خوار مائه بودست! و هنوز كينه و حرب از ميان ايشان برنخاست و نخيزد هرگز، پس چنين خواندهام كه چين سخت خردمند بود و دانا و بسيار چيزها بدست آورد و خاصيت آن بشناخت و

[۱] متن: بفتح با و كسر كاف و فتح ثالث و سكون هاء و درين كتاب با آت اضافى اول اسماء را گاهى با ضمه و گاهى با فتحه ضبط کرده، و در پهلوى (پو) با واو مجهول و غير ملفوظ است. و ظاهرا با هاى مكسور كه امروز متداولست در قديم معمول نبوده و ابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بغلط بكسره بدل شده است.

[۲] در اصل: غر،

[۳] بلغارها در قرون اوليه اسلامى در سواحل رود نيل ساكن بودهاند و رود اتيل بمناسبت سكونت آنان به (ولكا) كه ولكاو و لغا و بلغار باشد ناميده شد.

[۴] اين نام را بتقديم ياء مثناة تحتانى بر باء موحدہ نيز ضبط کردهاند.

در جمله حجر الصواعق بدست آورد، و ذکر آن معروفست، و اکنون نیز هست، و بسیاری از این کنداو [۱] و فال گویان و زجر [۲] و کسانی که در شانه گوسفند نگرند، پیش چین گرد آمدند، درین روزگار، پس چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترک، ده تن از آن فال گویان و دانایان چین پیش ترک فرستاد، و او را نصیحت کرد تا از بهر [یکی] سنگ کارزار نکند، و دیگر هدیهها فرستادش، پس ترک از آن شاد گشت، و جماعتی از آن چینیان [به] علم در شانه گوسفند نگردیدند و فال (۶۶-ب) و زجر [۳] بگرفتند، و ترک از پسران برادرش بدان پاس داشت، و پاسخ نیکو نوشت، و اندر میان [۴] ترکان ازین جنس بسیار گشتند، و ایشان را قام [۵] خواندندی، و چنین خواندم که هندوی؟ شی؟ [۶] از فرزندان حام بن نوح بیامد، و ترکان را بت پرستی آموخت همه برادران بپذیرفتند، مگر ترک، و بر آن منکر گشت، پس چون ترک بمرد پسرانش از بهر پادشاهی در هم افتادند و کینها درافتاد، چنانک در کتاب اصل شرح اخبار سقلاب سبط یافت نوشته چنین یافتم که در آن تاریخ که یافت هنوز ببا بل بود پیش پدر او را پسری آمد و مادرش همان ساعت بمرد و همه روز کودک را هیچ شیر نبود، اتفاق را سگی زاده بود و از آن شیر سگ بداندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی [۷] آن کودک پرورده شد و بدنان و چنگ مردم را همی را ... نید [۸] چون بزرگ گشت هم بر عادت سگ آمد و در مردم همی جست بهر سخن، پس یافت او را هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد، سقلاب نام نهادند، و آن سگ پرورده شده فردودیری [۹] و سقلاب با جدش سوی

[۱] صحیح: کندا- کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است و اینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان هم جائی «کندا آن قریش» آورده و کاهن خواسته است- برهان با کاف تازی بضم اول و فتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است

[۲] زجر: آن فال که از پریدن طیور گیرند و اینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل: زاجر بوده است

[۳] این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد و آن صفحهها بین ستاره گذارده شده

[۴] اصل: میانی با یای اضافه

[۵] قاهم- نیز خوانده میشود و صحیح قام است (ر ک: ص ۸۶ تاریخ مفصل ایران- مغول تالیف اقبال ج ۱)

[۶] شی، کذا؟ و الظاهر: شمنی

[۷] پس از مدتی، هم خوانده میشود.

[۸] کذا؟ .. بر آغایید هم خوانده میشود ظ: برایشید بمعنی خراشید باشد

[۹] کذا؟ لا یقرأ؟ ظ: و آن سگ به پرورده شده بمرد و پسرش سقلاب ...

جیحون آمد، پس چون پدر کرائق و جبار [۱] رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (۶۷-آ) و بآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است، گفت ایذر مقام کنم و از ایشان کینه باسانی بجویم، و خانها بکنند زیر زمین اندر که از ... [۲] سرما نتوانستند بر بالا بودن، و هم سرد بود، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهای کلان، و آن سنگها بآتش بتافتندی، و آب بر آن ریختندی، تا از آنجا بخاری خاستی، و آن زیر زمین گرم گشت و براحت افتادند، و اکنون بزمستان همچنان کنند، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود.

اخبار کماری بن یافت: و هم در آن وقت که چین رفت [۳] کماری نیز با وی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت، و جای ساخت، زمین خوش و بیشه‌ها و کوه و صحرا، و او را پسران بودند، یکی بلغار نام آنک زمین بدو باز خوانند، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند، و بر طاس بر کناره بلغار جداگانه جای گرفت، و روباه بود نیکو و سمور و ... [۴] و قاقم و ازین جنس، حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود ببازرگانی، و همان عادت یاد دارند، و آن کشور آبادان گشت، و نسلشان بسیار شد و الله اعلم.

..... [۵] چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [و سبب آن] (۶۷-ب) آنست که چون یافت طفل بود او را بیماری رسید سخت، پس پیرزنی مادرش را گفت خایه مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، و چنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده و در آن چند روز زاده بود، مادر یافت خایه مورچه بیاورد و با شیر گرگ بیامیخت [بدو داد] یافت برخاست از آن بیماری، و هیچ موی بر اندام او نبود، از جهت آن خایه مورچه و دلیل بر آنک هر کجا مورچه برود [۶] هیچ نبات نروید البته، پس فرزندان یافت جمله اصلش [۷] آمدند و از آن سبب پر خشم و کینتوز [۸] باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام [۹] بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد بر تن، و هر کس که

[۱] ظ: چون هر یک از پسران بجائی رفتند. یا شبیه باین معنی؟

[۲] یک کلمه در اصل سیاه شده ظ: سورت.

[۳] که چنین رفت. کو چنین رفت، هم خوانده میشود.

[۴] از اصل بکلی محو شده .. (منهائ) خوانده میشود ظاهرا سنجاب یا سنجاو.

[۵] ثلث سطر بکلی محو شده است.

[۶] در متن بالای باء برود ضمه گذارده‌اند

[۷] کذا: و الظاهر: املس.

[۸] اصل کینوز بزاء معجمه: کینور هم تواند بود

[۹] فی الاصل بمشام:

بر اندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناک سخت گردد زود ساکن شود، و خشم بمشامش [۱] بیرون آید و ایشان را این نباشد، از آن پس از فرزندان این جماعت قبیلها خاستند چون کیماک و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و ... [۲] و از این گونه بی‌عدد، و همه را با هم دشمنیها خاست و کارزار، تا روزگاریها، و فریدون که پسرش تور را بمشرق فرستاد با سام بن نریمان تا کار ... ی ... [۳] و بر وی راست کرد، و ایشان نیز آرام یافتند، و دیگر اخبار خود گفته شود انشاء الله تعالی بجایگاه، و چون تو را [کار ملک راست شد و] آرام یافت، از وی زادشم بزاد، و از زادشم (۶۸-آ) پشنگ آمد، و افراسیاب از پشنگ بزاد، و بترکستان و هندوان و روم غلبه کرد، و بچند دفعه [بر] زمین ایران، و ما چگونگی این حالها خود گوئیم بتوفیق الله تعالی.

باب الثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنچه بما رسیدست

چنین روایتست که بعد از رفتن یافت، حام پسر نوح علیه السلام برفت و جنوب مغرب فراز گرفت و بر آنچه پسران یافت گفتیم که زمینها بنام ایشان باز خواندند هم بر [آن] [۹]؛ حام را فرزندان بودند، یکی را نام زنگ بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان، و زمین زنگبار بگرفت، و از جمله فرزندان حام از وی بدسیرت‌تر و خون‌خوارتر نبود و بدمه‌تر، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت، و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باک نبرند، و غم ندارند، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم، و پرنعمت است، از ایشان بی‌زینت‌تر و بی‌همت‌تر آدمی نباشد. و دیگر پسرش هندو نام بود، بمیان جنوب [و] مشرق اندر آرام گاه گرفت، و نسلش بی‌کرانه شد، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم، و نظر سعد آن بر علم، دانا آند [۴] و نیز خاطر و فهم، و ناپاک و حیل‌گر و فریبنده، اما از مروّت دور. و کم همت و بیشترین [۵] (۶۸-ب) عوام سقله بغایت.

بربر و قبط هم از فرزندان وی بودند، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام ایشان باز خوانند، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند، و بدیگر روایت نبیره، و زمین حبشه از وی و عشیرت و فرزندانش آباد گشت، و نوبه، همچنین از فرزندان حبش آنجا تحویل کردند، و این کشورها جمله نسب پادشاهان و فرود ایشان اغلب بحام بن نوح کشد، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه السلام بسرندیب و مقام او بدان جایگاه و کوه، بسیاری از فرزندان او بمانندند که به هندوستان مقام داشتند و بوقت طوفان بقیتی از ایشان مانده بودند، و این ذکر در قصه ملوک عجم گفته شود از حکایت برهمنان هندوان، اگر چه [به] مقالاتها و گفتار کفر ایشان اعتماد کمتر توان کرد، و بدیگر روایت خود اینست، و محقق‌تر شمردند که اصل و نسب

[۱] اصل: بمشامش

[۲] محو شده و بزحمت: و غز و چکل و ... مٹاک و ... ن خوانده میشود.

[۳] ظ: کار مشرق؟ ملکرداری؟

[۴] تقریبی خوانده شد.

[۵] از اینجا ببعد صفحه سالست.

هندوان جمله از فرزندان حام است، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود، و چگونگی خدای داند جلّ و علا، و ما اخبار هندوان به جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوک، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که او صالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلتی خازن دار الکتب جرجان در سنه سبع عشره و اربعمائه آنرا به پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹-آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، و چنانکه عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددگان و مرغان گفتن برسان کلیله و دمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصه [۱] مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست و الله اعلم.

حدیث زط [۲] و مید بحکم آنکه اول کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آن را پهر [۳] خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی را زط، از فرزندان حام، و اکنون به لفظ عرب اندر هندوان رازط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن [۴] اندر برفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و در آب بیامدندی بتاختن میدیان، و ایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشان را زبون کردند، و بسیاری کشتن و غارت بود، و میدیان مسخر زط شدند، پس به نصیحت مهتری از آل [۵] زط ایشان را گفت روزگار چنین نماند، یک چندی بر ما بود از ایشان، و اکنون از ما بر ایشانست، صواب (۶۹-ب) آنست که با ایشان صلح کنیم، و باتفاق از ما و ایشان چند ملک، سوی ملک دجوشن بن [۶] دهران رویم و از وی درخواهیم تا این زمین ما را پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم، و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هر چه تو رأی بینی، [و] بعد بسیاری مناظرها و حکایات حکمت، این کار تمام

[۱] ظ: به قصه

[۲] نط، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه باشد. الزط بالضم جبل من الهند معرب جت بالفتح (قاموس) ابو ریحان در تحقیق ما للهند گوید: جت اصحاب المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیبزیک) یاقوت در ذیل لغت (ندهه) گوید: و المند و هم طائفة کالزط علی شطوط مهران و حد الملتان الی البحر و لهم فی البریة التی بین نهر مهران و برفامهل ناحیه بالسند مزارع و مواطن کثیره و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تأیید میکند.

چه جماعت زط از سند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف ازینرو گمان کرده است که زطها همان هندواناند

[۳] سطور بعد آنرا پهن آورده است

[۴] ظ: پهر

[۵] ظ: از آن زط، باضافه

[۶] کذا؟ پائین تر (دجوشن) با جیم و ظ: در یودهن موضوع کتاب (مهابهارتا) است. ر ک، حاشیه ۴: ۱ ص ۱۰۹

کردند، و ملک دجوشن آن ولایات بخواهرش داد، دسل بنت و هرات، و او را بجندرق [۱] داده بود، ملکی بزرگ، پس نیامد و این زمین بگرفت و شهرها، و شرح آن و فرزانیگی دسل در کتاب گفتست، پس در آن کشور هیچ دانا و برهمن نیافت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی، پیش برادر نامه نوشت در آن بدین سبب، و دجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست، و با همه دخت [۲] و پیوستگان بخواهر فرستاد، و دگر مناظرها [ی] برهمنیان و مثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سند آباد گشت، و صفت نهاد ولایت، و جویها راه، و عجایب ذکر کرده، و بنا [ی] شهرها، و دار الملک را شهری کرد نام او عسقلند [۳] و گوشه آن ولایت زطیان را داد، و مهتری بیای کرد نام او حودرت، و میدیان را همچنین جایگاهی بداد، و بست و اند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملک از بهارتان [۴] برفت، چنانک (۷۰-آ) گفته شود بعد از این، ذکر پادشاهی بهارتان و فانمین [۵] چنین روایت کند که فور [۶] ملک الملوک هندوان، از فرزندان [آن] مهتران بود که در عهد ضحاک و افریدون بودند از نسل حام، و حام چون بمرد او را دو پسر بود یکی را نام دهران [۷] و دیگر را فان [۸] و دهران نابینا بود، و فان کوچک، پس از این سبب از هر گوشه دشمنان سر برآوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران چون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پنדהا داد، و گفت کار این پادشاهی دریاب و ضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد و ما را بد نگویند که ناشایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتها او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را

[۱] در صفحات آتیه. حندرت، جندرب، صحیح: جیدرتیه.

[۲] ظ: رخت، یعنی اسباب و تجمل

[۳] سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالک و ممالک یافته نشد.

[۴] ظ: این همان بهرت بضمیمه الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانواده راجه بهرت که کوروان و بیدوان باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ۶)

[۵] ظ: پادشاهی بهارتان و حرب کوروان و فاندوان (پندوان)

[۶] در ترجمه مهابهارت ویرا (پرچ) مینویسند. و ابو ریحان در تحقیق ما للهند فور نوشته پلوتارک مورخ پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند و در جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بین پرچ هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه بقراین دیگر که در حواشی بعد آید این فور هان پرچ مهابهارتاست. مراد ما نه آنست که نور اسکندر و این پرچ یک نفر باشند بل مراد شباهت اسمی است.

[۷] در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چترپرچ و او را دو پسر بود دهتراشتر و پاندو و ظاهرا (دهران) و (فان) متن همان. (دهتر) و (پاندو) باشد

[۸] مهابهارتا گوید. پرچ مرد و او را دو پسر بود یکی دهتراشتر دوم پند (بفتح اول- پاند) اگر چه دهتراشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصر ریاست برادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ۶)

طواف كرد، و بسيارى كارها رفت تا پادشاهى مستخلص كرد، و دشمنان برداشت، و سوى برادر بازگشت، و بايستاد بپاى، و آفرين كرد، و گفقا هر چه ملك فرمود كردم، دهران برخاست، برادر را در كنار گرفت و بر تخت نشاند و گفقا كار مردان كردى و؟ بيغاره؟ از ما دور گشت، اكنون اين پادشاهى ترا سزد كه من پير گشتم و بينائى (۷۰-ب) نيست، و ترا بهره بيشتر اندر مملكت، فان گفقا هرگز مباد كه من بر ملك برترى جويم و ترا چون بندهام ايستاده بفرمان، و اگر ملك چنين سخن گويد و فرمايد خويشتن بسوزم تا در جهان آوازه شوم، و انگشترى در انگشت دهران كرد، و تاج بر سرش نهاد، دهران گفقا يك ره [كه] چنين ميگوئى فرمان تراست، و يك نيمه از پادشاهى برادر را داد فان، و خود بپادشاهى و دادگستردن پرداخت، و دهران را صد [۱] پسر بودند و يكي دختر از يك مادر، نام او قندهار، [۲] و مهترين پسر را را دجوشن نام بود، و دختر را دسل انك ذكر ايشان گفقا شد، و اين تخمه را بهارت [۳] خوانند، و ديگران را و فانمين، [۴] و ايشان پنج برادر بودند از فرزندان فان، و مهتر ايشان چتهل [۵] بود و ديگر بهمسين، و سوم اجن، [۶] و چهارم شهديب [۷] و پنجم نول، [۸] و هر

[۱] اصل: چند پسر. ر ك ح ۴ و دهران در صفحات بعد دهرت ضبط شده و باصل اقربست.

[۲] مهابهارتا گويد: دهرتاشتر را صد و يك پسر بود صد پسر از كندهارى دختر راجه قندهار و بزرگ اينها در يوزهن نام داشت ... و كوروان مشهور عبارت از اين پسرانند (فرشته ص ۶)

[۳] منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (كوروان) منسوب بجد آنها (راجه كور) پدر (چترپرچ) خوانده است

[۴] و او غلط است و مهابهارت (پاندوان) يا (پندوان) منسوب به (پاند- پند) پسر (چترپرچ) و برادر (دهتراشتر) داند و (فان) همان (پاند) است ولى (مين) معلوم نشد چيست، شايد (فانمان) يعنى. خانواده فان باشد چه مان بمعنى خانواده و خانه است.

[۵] چتهل هم خوانده ميشود. مهابهارتا: (جدشتر) و گويد پند را پنج پسر بود جدشتر، و بهيم سين، و ارچن كه مادر آنها (كنتى) نام داشت. و نكل، و سهديو و مادر آنها (مادري) و ظ چتهل مصحف جد شتر است و يا در اصل (چتهدر) يا (چتهتل) بوده است؟

[۶] ص: ارچن

[۷] متن. شهديت بوده، ولى بعدها شهديب نوشته شده و آن درستست و با اصل مطابق تر است

[۸] نول بايد مصحف نكل باشد و كاف به او بدل شده است. خواجه رشيد در جامع التواريخ در قسمت تاريخ هند كه از ابو ريحان نقل کرده فرزندان پاندو را (جدسين) و (ارجل) و (سهابود) و (بهيميس) و (نكل) و در جاى ديگر از همان كتاب كه نقل مشوشى از مهابهارت است گويد: پنج پسر بندو را نام اين بود (يوداستر) (ارژن) (بام سين) (نكل) (سهديو) و هر پنج را باندو گويند و صد پسر فور را كورو [ان] خوانند .. الخ (نسخه خطى نگارنده) در اصل كتاب تحقيق ما للهند از ابو ريحان در تحقيق كتاب حماسى مهابهارتا گويد: بهارت عمله (بياس) بن (پراشر) فى ايام الحرب الكبير بين اولاد پاندو و بين اولاد كورو و يشار (ص- ۶۴) و نيز گويد: اولاد پاندو و هم خمسة: جدشتر (بضم اول و فتح ثانى و سكون ثالث معرب) رئيسهم، و ارچن اشجعهم، و سهاديو و بهيميسين و نكل (ص ۲۰۱)

یکی از این برادران بهتری موصوف بوده‌اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] و همه شب گردیدی بشکار جستن، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان، و زاهدان، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوه [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند، زاهد را شهوت غلبه کرد، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱-آ) گرداند، و جفت گیرد و باز مردم شود، تا رازش پوشیده ماند. و همچنین بیود [و] زاهد آهو گشت، و یکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر، و با وی همی شورید، قضا را فان در آن ساعت آنجا رسید، تاریک [بود]، بر بانگ آهو و شورش، تیری بینداخت، و در آن وقت زاهد بر نشست بود [۱] تیر بر شکمش رسید و بیفتاد، و بر صورت خود بازگشت، و در خون همی غلتید، گفت یا رب آن کس که شهوت بر من ببرید تو او را بوقت شهوت مرگ ده، فان فرا رسید، آن حال بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، و حلالی خواست، گفتا حلال کردم، و لیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد و بمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او را دو زن بود سخت نیکو ملکزاده، نام یکی فوندر [۲] و دیگر مادر، پس پیش دهران ملک رفت، و این قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهان را ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱-ب) ما با تو بیائیم هر کجا باشی، و همچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجه بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوه شدند بر آخر کار- چنانک گفتست نقل می‌باید کرد، اگر چه نامعقولست این عهده بر ما لازم نیست- گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن مادر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، و ایشان بدان وقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب بر جای بماند، و تا دو ساعت بیود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، و چون از خوردن دست برداشت، فوندر [۳] ساق بپوشید، آفتاب غایب گشت، و ستاره پیدا شد، چنانک دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه او را باز گفت [فان گفت] مرا چه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بیدارشان [۴] مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند و هرچ با وی بود برهمنان را داد، و زنان را گفت هیچ مرد بر شما کامگار نباشد، و نگرده، و آهنگ فوندر کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان از وی جدا گشت، و او را بسوختند، و این فرزندان فان

[۱] برنشسته بود، یعنی سوار بود، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سواراست.

[۲] رشید الدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابو ریحان گوید: و زن بندو را نام قندت بود.

(جامع خطی) مهابهارتا: کنتی- مادری- و باید اصل متن: قوندی و مادری باشد که لهجه دیگری از: کنتی و مادری باشد.

[۳] این جمله بهمین معنی بدون شک از متن ساقط شده است و ما میانه قلاب الحاق نمودیم و مطلب بعد هم این معنی را تأیید میکند.

[۴] ظ: ساقشان ..

که ذکر کردیم چهل [۱] (۷۲-آ) و [۱] جن [۲]، بهسمین [۳] از فوندر بودند، شهیدب [۴]، و نول [۵]، بیکی شکم از مانر بزادند و اندر ذکر ایشان جادی [۶] گوید که پس از فان بروزگار دراز زادند و ساکنان هوا با ایشان جمع شدند او؟ تمنا؟ [ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [۹] [۷] طرفه و هم از نامعقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست که درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی بیورود، و دانش آموخت، و فان را پسری دیگر بود فن بن فان پیش دهران، پس این زاهدان گفتند پسران را پیش عم بریم ملک دهران، و هر برهمنی بر آن کودکی که پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودک درخواستی، پس چهل [۸] ملکتی پاینده و دستوری قوی خواست، و بهمسین قوت و هیبت، و [۱] [۱] جن تیر انداختن بغایت، و نول مبارزی و سواری، چنانک کس او را نبستد [۹] شهیدب خردمند بود و هرگز سخن نگفتی تا نپرسیدند، او علم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنرها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از بهارتان با ایشان رسید، و این برادر آنرا فانمین [۱۰] خوانده‌اند، پس برهمنان ایشان را با مادران ایشان پیش ملک دهران آوردند، و سخت شاد گشت و بکوشک و ایوان پدرشان فرود آورد، و از فرزندان خویش گرامی‌تر داشت (۷۲-ب) پس جمله پادشاهان هندوان و فرزنانگان را بخواند، و نیمی از پادشاهی، برادر زادگانرا داد و جهل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، و دجوشن [۱۱] را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پندها یاد کرد و حکایتها و امثال، بر داد و عدل جستن و موافقت بر یک دیگر، و مردمان جهل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی

[۱] اصل هندی جدشتر. ابو ریحان: جدشتر بضم اول، جامع التوارىخ: یوداستر، و یودشتر در این کتاب: چهل چتهد هم خوانده میشود ر ک: حواشی قبل.

[۲] کذا: ابو ریحان ۱ ما للهند ص ۲۰۱

[۳] پیش ازین: بهمسین، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است. ر ک (حاشیه ۱ ص ۱۱۰)

[۴] اصل: سهدیو. ابو ریحان، سهادیو، جامع: شهیدو.

[۵] ابو ریحان: نگل. قبلا در این کتاب: ول بی نقطه.

[۶] ص ۱۰۷ الجلتی

[۷] اینجا چیزی از اصل افتاده است

[۸] ابو ریحان: فور (که با جد بزرگ اشتباه شده) در این کتاب: چهل و مهابهار: جدشتر - کما مر

[۹] کذا؟ ظ: نیندد:

[۱۰] صحیح: پاندوان - پندوان، ابو ریحان اولاد پاندو، جامع: باندو - داستاد گریشنا پاندوان:

[۱۱] اصل: در یودهن. ر ک حاشیه (۴) صفحه ۱۰۹

حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاک او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش را و پیوستگان را، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، و فن بن فان را بدین حیلت بیای کرد تا میان دیوارها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکار بردند، و موکل بیای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها به نقط بیالیند و بشب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت اتفاق [را] جهتل از عم خود دستوری خواست که پادشاهی خویش رود، دهران او را پندها داد و گفت نگر تا سر از طاعت دجوشن بیرون نیاری که او مهتر است بر شما، و از وی نیز ایمن مباش که بر تو حسد کند، و بر حذر باش، جهتل گفت فرمان بردارم، و عم را پدرود کرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم که بدانجا روی که ساخته‌ام و بکوشک خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان بردارم، و برفتند برادران و مادران جمله، پس چنین روایت (۷۳-آ) است که ایشان را عمی دیگر بود بهمیس نام، دلش بر ایشان بسوخت، و کس فرستاد و فرمود تا در آن کوشک ایشان پی کردند، [۱] و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشان را از حیلت دجوشن آگاه کردند کچون آتش برفروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن با پنج کس پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند [۲] و مردمان شهر گریان خود پندوان آنجا را آتش زدند و بهبل نام زنی که با پنج پسر خود از جانب در یودهن جهه آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت می‌جست در آن شب همگی بسوختند (ص ۶ چاپ بمبئی)

شدند بر جهتل، و از آن پنجگانه و زنان اثرکی پیدا بود، هیچ شکی نکردند که جهتل و برادران و مادرانند، و این خبر به دجوشن رسید، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت، و دهرات [۳] از دنیا رفته بود، پس جهتل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان [۴] برفتند و بسیار کارها پیش آمدشان تا برهمن [۵] رسیدند و بار بدرود مکل [۶] پیوستند و

[۱] اصل بی‌نقطه است ظ: پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، و نقب آب را (پی آب) خوانند

[۲] تاریخ فرشته گوید:

[۳] صحیح: دهرترشتر. یا: دهری تراشتر. (کریشنا ص ۱۱)

[۴] اصل: سامان. از روی تاریخ فرشته اصلاح شد

[۵] ظ: برهمنی ... برادران پاندو بلباس برهمنان در آمدند (داستان کریشنا- طبع طهران ص ۱۴)

[۶] این سه کلمه در اصل خوانده نشد. تاریخ فرشته گوید: پاندوان از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف الحیل (دروپدی) دختر راجه کنیلا را هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج در آوردند (طبع بمبئی ص: ۶) داستان کریشنا گوید: پاندوان بلباس برهمنان در اعلان عروسی دروپدی دختر راجه پانچال که اکنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص ۱۴)

دختر او دود [۱] نام بتیر انداختن [۲] [ر] جن بر چشم آن ماهی زرین که بر سر مناره ساخته بود، زن ایشان گشت، و بزین هر پنج برادر بود، و شرحی طرفه گوید، و از آن پس بدیگر کشور افتادند، و هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست، با دیوان و هر جایگاه، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها [ی] بسیار، حرب افتاد، و دجوشن دامادش حدرت [۳] بخواند از سند [۴] (۷۲-ب) و با هر صد برادر روی بحرب نهاد، و هر چند جهتل [۵] پیغام فرستاد که آنچه او را دهرات [۶] ملک داده بود چهار یک یا پنج [یک] ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت، تا آخر کار همه کشته شدند، و دجوشن را جهتل بتدبیر بکشت، و هیچ کس نماند از ایشان. و چون خبر بدسل بنت دهرات رسید، بسیاری نوحه کرد، و پس خویشتن را بسوخت، و روزگار دولت بهارتان [۷] سپری گشت، پس چنان گویند که در آن وقت که دجوشن [۸] فکنده بود، [با] برادران، مادرشان قندهار [ی] [۹] بر ایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد و او را پند داد بخرسندی، نپذیرفت هر چند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کند که همی ننیوشی سخن! و برفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، و بی خویش نبود [و] همچنان زاری همی کرد، قضا را بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار [ی] بر هوا برفت [۱] و دست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بآن، بی طاقت شده بود و مهر برخاسته، پسری را [بنهاد و] بر سینه وی بایستاد هم نرسید بر آن، و نزدیک همی نمود، پس همچنان پسران را بر هم می نهاد، تا هر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد، و آن چیز بالاتر همی شد، و همی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجا فرا رسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذرفتی، و اکنون چنین همی کنی؟! قندهار [ی] گفت راست گفتمی دعاء تو بر من مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد و دیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. و الله اعلم.

[۱] کذا فی الاصل. ظ: درویدی. ر ک: حواشی بالا

[۲] در هنر تیراندازی ارجن بر همه حاضرین برتری جسته و پسندیده درویدی شد (کریشنا ص ۱۴)

[۳] اوراق بعد: جندرت در داستان کریشنا: جیدر تهه ص ۸۵

[۴] اصل: سته.

[۵] جدشتر (فرشته) یودهشتر (کریشنا- ص ۱۱)

[۶] دهتراشتر (مهابهارتا) دهری تراشتر (کریشنا ص ۱۱)

[۷] کوروان- کذا مهابهارتا و غیره

[۸] در؟ پودهن؟: (بهارتا و کریشنا)

[۹] کندهاری (بهارا)

پادشاهی فانمین [۱] پس جهتل [۲] به پادشاهی بنشست، و همه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس [۳] جندرت [بدر] سجون [۴] زنهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس گرد پادشاهی بگردید، و عدل کرد میان رعیت برسان پدران، و بر آخر برادران را بخواند، گفت کار عالم را هیچ بقا نیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم و خداپرستی کنم، شما پادشاهی پذیرید [۵] برسان پدران و چنانک من داشتم، برادران گفتند آنچه تو میجوئی ما را نیز همان آرزوست، پس فارک پسرا [ر] جن را بیادشاهی بنشانند، و هر پنج برادر با هم برفتند بکوه برهمن، و آنجا بنشیند [۶] بایستادند تا آخر عمر، پس فارک برسان عم پادشاهی کرد سی سال، از بعد او پسرش اسقیح [۷] بنشست (۷۴-ب) مردی با سیاست و عدل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شهدانیق، پادشاه شد مدت بیست و پنج سال، پس سفسانیق [۸] داد و عدل بگسترد، مردی نیکوکار و خوش خوی، و مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرد، از بعد او پسرش یسل [۸]، پنجاه سال پادشاهی کرد، و مردمان از وی سیر شدند، و خلل بملک؟ اندر آمد تا بمرد پس برادرش قویاهور [۸] بن سلسانیق پادشاه گشت، و سیرت بد پیش؟

آورد، و دست از عادت پدران بازداشت، و ملکت از دست فانمین [۹] برفت، و [قویاهور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین

[۱] صحیح: پاندوان

[۲] صحیح: جدشتر. یودهشتر (ر ک حواشی قبل)

[۳] ظ: پسر، چه جیدر تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کورکشتتر گشته شده بود.

[۴] اوراق بعد سنجواره پسر جندرت

[۵] ظ: بدارید. بمناسبت آخر جمله

[۶] کذا فی الاصل و تشدید هم روی نون گذاشته است که (تشبذ) خوانده میشود. و بنظر میرسد که در اصل (تعبد) بمعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است و در صفحات بعد هم کلمه (تعبد) آمده است. در ماده شبذ و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس:

شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسبد ترک الادهان ... که اگر از ماده شنبوذ بگیریم باید آنرا تشنبذ بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترک الادهان که ترک بزرگی و پادشاهی باشد معنی میدهد- ولی با سیاق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

[۷] در اصل سیاه شده سیر المتاخین؟ جنی جی؟ ابن پریجهت (ج ۱ ص ۳۰ آ ن خطی)

[۸] سنجسانیق. و سفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی در سیر المتاخین ص ۳۰-۳۱ است که غیر از اینها است

[۹] ص: پاندوان (بهارتا)

سان تا کشته شد و الله اعلم، حدیث رفتن [۱] ملک از فرزندان فان و حدیث برهمن: و شدن دولت فانمین [۲] از سبب بیدادی بود، و همه دولت کی [۳] سست گردید، بآخر بیدادگر شدند، و روزگاری از آن بر همین نیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملک را پندها گفت بر همین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از بهر کاری بکشند، مرا مکشید، ننویشیدند (۷۵-آ) و گار و برهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او برهمن، مردی با قوت و عظیم خلقت، و بر کوهی مقام داشتی، چون آن کار بد بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم و پادشاهی از فانمین بستانم که ایشان گاو برهمن کشتند، و سخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملکت ایشانست. مردم بر وی همی خندیدند، [برفت] و غوغا بر وی جمع شد، و شهر بگرفت، و کارش همی فزود، روز بروز، تا با سپاهی بسیار برفت و شهرها همی گرفت، تا بشهر هتنا [۴] برسید دار الملک و قویاهور زط [۵] بیرون آمد بحرب، و کشته شد، و برهمن پادشاهی بگرفت، و هر کجا از نسب فانمین کسی را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی و نان پختن، و چنین کارها مشغول شدند، و برهمن همه هندوستان بگرفت، و گویند دختر نول [۶] بن فان بیش وی رفت، و پندها دادش، تا دست از کشتن فانمین بداشت، و بزندان اندر همی کرد، تا بسیاری جمع شدند، و برای حسبتن وزیرها کردشان [۷] چنانک کس ایشان را زن ندهد، و نخواهد، و نیامیزد، و بدین کار در پادشاهی بانگ کردند [۸]، و کار ایشان بدان رسید که را مشکری (۷۵-ب) پیشه گرفتند، و این رود زنان هندوان، گفته است که از آن نسب است و الله اعلم.

حدیث سوناغ: گویند که برهمن از کشتن چندان مردم پشیمانی خورد، گفت پرستیدن بر سر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی نام وی خاسف بیامد، و او را پندها داد، برهمن گفتا همچنین است و من خود پشیمانم، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه کار منست، برهمن گفتا تو از من بپذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کننده بود نام او سوناغ، خاسف ویرا پادشاهی بنشانند، و بر همین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ داد و عدل بگسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخمه وی، تا پانزده کس بنشستند، پس بیدادگر شدند، و پادشاهی از

[۱] اصل: زمن.

[۲] صحیح پاندوان.

[۳] کنی، قق هم خوانده میشود و درین عبارت تزلزلی است.

[۴] فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد: هستتاپور نامیده و باید متن: هستتاپور باشد.

[۵] ز ط نام طایفه ایست (ر ک: حاشیه، ۲ ص ۱۰۷).

[۶] ظ: نکل (مهابهارتا)

[۷] کذا. و ظ: به رای حسبتن وزیرها کردشان و باید حسبتن نام وزیری باشد که برای او آن مردم را رها کرد

[۸] یعنی: این معنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند.

ایشان [برفت]، و این در عهد گشتاسف [۱] بود پادشاه عجم، و بهمن بزندگانی گشتاسف گوید سپاه برد بهندوستان، و بهری بگرفت، و از دیگر جایها هر کسی گوشه بگرفتند، و از آن نژاد نیز کس را ملکت نبود، و بهمن میان حدّ هندوان و ترک، شهری بنا کرد و قنابیل [۲] نام کرد، و دیگر جائی که آنرا بدهه [۳] خواندندی [و] شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد، و بروایتی گفته‌اند منصوره است و الله اعلم، و درین رفت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاسف [۴] رسید، و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام، و مادر بهمن گوید [۵] از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملک؟ کشمیر و هال؟. چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود، پسر جیدرت [۶] دخترزاده دهرات [۷] ملک، و بزمین هندوستان ملک یافت، آنجایگاه که جیدرت و دسل و ایشان کرده بودند، و سخت بزرگ گشت، و جایگاه نیکو ساخت، و شهرها، و بدان زمین جامه‌ها نیکو بافتندی، و بیرون نتوانستند [ی] برد، مگر تا نشان ملک بر آنجا بودی، و رقم آن بودی که پای خونین [۸] بزعفران آلوده بر آن جامه نهادی، پس چنان افتاد که از آن جامه زن ملک کشمیر بخرد و بدوخت چون پیش ملک اندر رفت نشان پای دید بر آن، رشگش آمد، گفت این چیست و از کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملک او را بخواند و از آن حال باز پرسید بازرگان گفت نشان پای ملک هال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجایگاه زمین برهمنان است، نتوان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت، پس از این کار هال فرو ماند، و برهمنان را پیغام فرستاد که از من چنین همی خواهد از اندام من و آنرا دشوار توان کرد، برهمنان (۷۶-ب) دعا کردند، و فرمودند که پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید. هال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملک کشمیر بصلح فراز آمد، از ضرورت، و هال [۹] بسیار هدیتها

[۱] در اصل: گشتاسف با سین مهمله.

[۲] اصل قبایل و الصحیح: قنابیل. بالفتح ثم السكون و الدال المهمله و بعد الالف باء موحدة مكسورة ثم ياء بنقطتين من تحتها و لام. هی مدینه بالسند و هی قصبه لولایة یقال لها الندهه ... و من قصدار الی؟ قنابیل؟ خمسۀ فراسخ و من قنابیل الی المنصوره ثمان مراحل و الی اللتان مفاوز نحو عشر مراحل (یاقوت)

[۳] ظ. هر دو شهر یکیست یاقوت ندهه و بدهه بنون و دال هر دو ضبط کرده گوید: ارض واسعة بالسند بین حدود طوران و مکران و الملتان و مدن المنصوره و هی فی غربی نهر مهران و مدینه الندهه هذه التي يتجر اليها هی قنابیل.

[۴] فی الاصل: گشتاسف

[۵] یعنی: در همان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است.

[۶] قبلا جندرت- و او: جیدرتهه مهابهارتا است. (ر ک: حاشیه ۷ ص ۱۱۴- و حاشیه ۳ ص ۱۱۵)

[۷] دهرراشتر- ر ک صفحات قبل.

[۸] اصل: باء خوئین. بقربینه عبارات بعد اصلاح شد

فرستاد، و صورتی بکردند از موم، ملک کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و باز بکشت، براه دریا [۶]، گفتند آب غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض، [۲] و ملک کشمیر، آنجایگاه عمارتها کرد، و دیهها، و دریا بزبان هندوستی [۳] ساوندن خوانند، و آنجا را ساوندی نام نهادند، و هم بر آن سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد، و شهرها خوب، تا از دشمنی خیر آمدش بکشمیر، پس سوی ولایت بازگشت، و دشمن را غلبه کرد، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملک بودند، تا آخر، کشور هندوان بر ملک قفند قرار گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشان را، و برهمنی او را دعا کرده بود که جمله پادشاهی او را گردد و السلام [۴] [۷۷-آ] حدیث ملک قفند: و این قفند نه از هندوان بود، و لیکن از نیکو سیرتی و دادگری، همه او را فرمان بردار شدند، و خطبه نیکو کرد، و کشور هندوان و ایشان را بستود، و امید داد بنیکویها، و همچنان کرد، و آنست که بعد سکندر رومی بود، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست، و صلح خواست از اسکندر، و دختر و طبیب دراز [۵] و فیلسوف و کوز ابری [۶]، بسکندر فرستاد، و در شاهنامه نام او کید [۷] هندو گفتست، و آن قصه خود در روزگار سکندر گفته شود، پس چون خبر برهمن بهندوان رسید، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین [۸] منصوره رود، و مهره پارتی [۹] را بیرون کند از آنجایگاه که بهمن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد، سامید، ملک هندوستان حال را بخواند، و با سپاه سوی مهره پارتی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، و مدت سه سال مهره در حصار

[۱] کذا. و این لهجه ایست از دریا

[۲] در عبارت تزلزلی است.

[۳] کذا و ظ: هندوی

[۴] بعد از این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است.

[۵] کذا؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد.

[۶] فردوسی جام آورده است- کوز مخفف کوزه است و معرب آن هم هست- معنی کوز ابری کوزه بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هر چه از آب آن میخورند باز آب میداده است مانند ابر- و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات.

[۷] مسعودی: کند (مروج الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول)

[۸] ظ: برادرش تا بزمین، و اصل: را با برهمن.

[۹] کذا .. ظ: پارسی، بمناسبت عبارت [۹].

بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی [۱] فرمود کندن، و جائی که آنرا قیاطسه [۲] خوانند بیرون آوردند، پس بفرمود (۷۸-ب) تا بر بام حصار چوبها بزمین فرو بردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و ترک [۳] بر سر آن نهادند، برسان ایستادگان همی نمود. و خود با جمله سپاه بدان راه بر [۴]، و سوی ترکان شد و پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان بر سر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ و پس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهره فارسی خبر دادند، و از پس چند سال سامید با پیروزی سوی کشور خود باز گردید، و بعد ازین کار اسکندر بهندوستان آمد ذکر فرزندان قفند: از پس قفند، پسرش آیند بیادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را؟ بعسقلندوسه؟، [۴] بنشانند و دیگری را بولایت زور، [۵] و آنچه متعلقست بدان، و سدیگر، ولایت سایند [۶] ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان و ندمه [۷] و لوهانه جداگانه دیگری را سپرد، و این از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماند تا، یکی مرد بوی برخاست و او را از پادشاهی بیرون کرد راسل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و او را دو پسر بود یکی را نام روال و دیگر بر قماریص خرد بود، حدیث روال و بر قماریص: چون راسل بمرد مهتر پسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملک، با عقل و خردمند، و دانا آن چنان حکم کردند که هر کس که این دختر زن او باشد بر چهار اقلیم پادشاه گردد، و همه ملوک و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند، کس را نپسندید مگر بر قماریص را، و او سخت نیکو روی بود، چون بر قماریص او را بیاورد، برادرش گفت چون ترا پسندید مرا پسندیدست، و کنیزک [۸] را بستد. بر قماریص با خویشتن گفت این کنیزک مرا بدانش برگزیده و به از دانش هیچ کار نیست، و تن در آموختن داد، و خاست و نشست او با فرزنانگان و برهمنان بود، تا چنان گشت که او را همتا نبود، پس آن متغلب که پدر ایشان را بیرون کرده بود، چون خبر کنیزک بشنید، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین توانند کردن، و سپاه آورد، و روال را هزیمت کرد، پس [روال] با برادران و مهتران جمله بر کوهی رفتند که آنجایگاه، بر قلعه

[۱] سرب- بفتح تین. یعنی نقب

[۲] معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سر نقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائی در مسالک و ممالک دیده نشد.

[۳] ترک بفتح اول بمعنی کلاه خود

[۴] در صفحه ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی دیده نشد.

[۵] زور صنم کان فی بلاد الساور من ارض السنند من ذهب مرصع بالجواهر (یاقوت) جز آن چیزی دیده نشد.

[۶] یاقوت گوید: ساتیدما ... بعد الالف تاء مثناة مکسوره و دال مهملة مفتوحة ... قال العمرانی هو جبل بالهند لا یعدم ثلجہ ابدًا و انشد: و ابرد من ثلج ساتیدما () و اکثر ماء من العکرش.

[۷] ظ: نهدک ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

[۸] در حاشیه کتاب همه جا برابر کنیزک دختر نوشته است. و کنیزک مصغر کن است که در زبان پهلوی بمعنی زن باشد و کنیزک بمعنی زن خرد است که دختر باشد.

استوار ساخته بود، و راهبانان بر سر کوهی بنشانند، و ایمن گشت، پس چنان افتاد که این دشمن کوه را بحیلت بستند، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیک رسانید بستن، پس روال کس فرستاد و [از] این ملک صلح خواست [وی] گفتا این کنیزک را بمن فرست، و هر مهتری دختری بفرستد، تا من بر سالاران خویش بخشم، (۷۸-ب) و از آن پس باز گردهم. روال فروماند، و او را دستوری بود بهر دو چشم کور، نام او سفر، گفتا چه بینی اندرین کار، وزیر گفت آن به که زنان بدهی و جان با تو بماند [و چون جان باشد] تدبیر دشمن توان کرد، چون جان برفت فرزند و زن و خواسته چه کار آید، و دلبرین [۱] بنهادند. اتفاق را بر قماریص اندر آمد و آفرین کرد، پس گفت من هم از آن پدرم که ملک می‌باشد، اگر از رأی خویش مرا آگاه کند باشد که مرا تدبیری باشد در آن، و بکودکی من نباید نگرید. پس ایشان او را آگاه گردند ازین سخنها، بر قماریص گفتا صواب آن می‌بینم که من جان خویش فدای ملک کنم، بفرمای تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست و بوق زنی را [با ما] [۲] پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملک برند، مرا گویند آن کنیزکست، ملک از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملک خواهد که با من خلوت کند، بدان کارد شکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهترانگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بگردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرسد، و همه را بکشتند و از کوه بیفتادند [۳]؛ و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت بر قماریص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، و لیکن من ایذر [۴] چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد و دشمنی بدان صعبی هلاک کردن، بر وی ایمن نتوان بود، و جز هلاک کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که او را بد کنم، سفر گفت پس مردمان از وی ببر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه گردان. روال همچنان کرد، و بر قماریص دانست که این کار دستور است، و او را وزیری بود دانا از آن پدرش، بر وی [۵] سکالش کرد [رأی بر آن افتاد] که خود را دیوانه سازد، و با هم میعادها نهادند که بیرون شهر بشب اندر یکجا جمع شوند و با هم تدبیر سازند، پس بر قماریص جامه بر خود بدرید و ببازار آمد برسان دیوانگان، و این خبر ببردش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل بر قماریص خدای از ما بر گرفت که دیوانه گشت، نیک

[۱] کذا فی الاصل یعنی: دل بر این:

[۲] اصل: بوق زن را ... و بقیاس اصلاح و اضافه شد

[۳] ظ: بیفکندند

[۴] اصل: اندر، ایذر یعنی: اینجا- و لعل: من بدین کار اندر

[۵] بروی یعنی: با وی، و بر بمعنی بادر نثر قدیم فراوانست رک: تاریخ سیستان مقدمه مصحح.

بود [که] او را بد نفرمودیم، سفر گفت مرا با برادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی [۱] (۷۹ ب) صلاح تو را گفتم، و این دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، و اگر خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بنگرد، و همچنان کردند، بر قماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بر درختی بود، درخت بجنیبید، سایه او بمهتاب اندر [افتاد] چون بر قماریص بدید دیگر باره جامه بر خود پاره کرد، و پای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس باز آمد و ملک را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، و برین چندی برآمد، پس شبی بر قماریص و دستورش در بتخانه خفته بودند، بر قماریص از خواب بیدار گشت، گفت در خواب دیدم که بر آسمان شدم و ماه را روشنائی برفت، من آنرا نعلین کردم و بزیر آمدم، و آب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی. بر قماریص دیگر باره سر در خواب کرد، وزیرش برخاست و عصائی [۲] بهمه قوت بر ساق بر قماریص زد [بر قماریص] برجست و خواست که او را بکشد، وزیر بجست. بر قماریص را از درد خواب نبود. چون روز گشت دستور گفت از بهر آن کردم تا خوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب را باطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می‌گردید، بدر سرای ملک رسید، (۸۰-آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روآل و کنیزک بر تخت نشسته بودند و نیشکر همی خوردند، چون او را بدیدند گفت حاجبان بر در این سرای نبوده‌اند که این مسکین اندر یارست آمدن [و] دلش بر وی بسوخت، پس از آن پاره نیشکر او را داد، بستد و از آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاک همی کنم، ملک چنین دید، دانست که پاک کرده همی خواهد، کنیزک را گفت و بدان همی خراشید روآل گفت [۳] این کارد ویرا ده تا پاک کند، کنیزک برخاست و کارد بر قماریص را داد، و بدان نیشکر پاک کرد و از پنهان می‌نگریست، چون ملک غافل شد، بر قماریص بجست، و کارد بر ناف ملک زد و تا سینه او برشکافت، بعد از آن پایش بگرفت و از تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را و به پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملک را بسوختند. و کنیزک را باز گرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند و گفت دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را در کار من، اما بر تو اعتراض و عیب نیست، و لیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانک (۸۰-ب) برادرم را، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا با تو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم و صلاح او را، و اکنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم، از من چنین کار نیاید، چنانک بزنگانی با وی بودم با مرگ هم با وی باشم، بر قماریص گفت اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی و سیاست و عدل، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا ادب الملوک خوانند، و نسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را بنوشتم [۴]، چون پرداخته شد پیش بر قماریص آورد و برخواند، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند، پس برفت و

[۱] ظ: بلکی، بمعنی بلکه

[۲] اصل: عصای. رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط بیندازند. چون: جای و جائی و عصای و عصائی

[۳] این جمله زاید است.

[۴] اصل: بنوشتم.

خود را بسوخت، و کار بر قماریص بزرگ گشت اندر پادشاهی، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این بر قماریص بودست، چنانک یافتیم جمله اصول نقل کرده شد.

باب الثالث عشر در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان:

چنین خوانده‌ام از تاریخ حمزه بن الحسن الاصفهانی، که روایت کند از کتاب حبیب بن بهریز مطران الموصل [۱] نقل کرده از یونانی بتازی [۲] که: یونانیان اول تاریخ از خروج یونان بن بورس [۳] نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج اسکندر رومی، و غلبه او بر پادشاهان شرق [۴] تاریخ نهادند، اول از اول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، و از بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر و حکیمان که آنرا مقدونیه [۵] گویند پادشاهی فراز گرفتند، و اندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر از جهان برفت او را پسری ماند نام او اسکندر روس. [۶] پس ارسطو و فلاسفه یونانیان برو جمع شدند [۷] تا او را پادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، و بکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، و یونانیان خیره گشتند، پس یکی از اهل بیت او بنشانند نام او [بطلمیوس بن] ارغوش [۸]، و بزبان رومی پادشاه را بطلمیوس خوانند، و اشتقاق آن از حرب گرفته‌اند، [۹] و اول این مرد بود که بر

[۱] متن: حسب بن نهر بن مطران الموصلی .. از تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد.

[۲] در کتاب حمزه زکری از نقل از یونانی بتازی نیست، گوید: قرات فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانیین قد نسب نقله الی حبیب ... (ص ۵۵) و معین نیست از چه لغتی نقل شده است و ظاهرا از یونانی نیست چه در تواریخ یونان که از مورخین یونانی مانده است طریقه تاریخ و تعریف لفظ یونان و تعریف اسکندر و غیره بر این سیاق نیست.

[۳] سنی: تورس (ص ۵۵)

[۴] در سنی ملوک لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوک. (ص ۵۵)

[۵] اصل: قدونیه ... حمزه: ملک الروم بعد الاسکندر الیونانیون ملوک مقدونیه و هی مدینه الحکماء بارض الروم (سنی ص ۴۵).

[۶] اسکندروس (طبری- لیدن ۱- ۱ ص ۷۰۲)

[۷] در طبری زکری از ارسطو و فلاسفه یونانیان نیست. گوید: و لما مات الاسکندر عرض الملك من بعده علی ابنة اسکندروس فابی و اختار النسک (طبری ۱- ۱ ص ۷۰۲)

[۸] طبری: بطلمیوس بن لوغوس (ص ۷۰۲) حمزه: بطلمیوس بن الارنب ... ثم ملک بطلمیوس بن لعوس (ص ۴۵) ابو الفدا: بطلمیوس سشوس (ن: سشون) ابن لاغوس و کان یلقب المنطقی (قاهره ج ۱ ص ۶۲)

[۹] این جمله و توجیه در حمزه و طبری و مسعودی نیست ولی ابو الفدا ذکر کرده: البطالسسه و هم ملوک الیونان و کان یسمى کل واحد منهم بطلمیوس و هی لفظه مشتقة من الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب .. (قاهره ج ۱ ص ۶۲)

یونان و مصر و بهری از مغرب بطلمیوسی کرد، و سیاق برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح از مردی رومی او را معلوم شد دبیر و کتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، او را با سیری بیاورده بودند و پسری بودش سخت عظیم دانا و منجم و او را در لشکر سلطان نمر [۱] گفتندی پس هر چه پدرش از کتابها خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا این قدر (۸۱- ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام. [۲] بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعد از اسکندر چهل سال بطلمیوس بن اغوش [۳] دوست دار پدر، سی و هشت سال. بطلمیوس صانع بیست و شش سال. بطلمیوس محب الاب هفده سال. بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست و چهار سال. بطلمیوس محب الام سی و پنج سال. بطلمیوس صانع دوم بیست و نه سال. بطلمیوس مخلص هفده سال. بطلمیوس اسکندری ده سال. [۴] بطلمیوس؟ حنرال؟ [۵] هشت سال. بطلمیوس حدیدی هشت سال.

؟ بطلمیوس [۶] سی سال. قلوبطریا بنت جد [۷]؟ بیست و دو سال. جملت سیزده تن بودند و پادشاهی کردند سیصد و چهار سال [۸] از جمله این جماعت بطلمیوس محب-الابان [۹] بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد و از فلسطین بجانب

[۱] حمزه: یمن (ص ۴۸)

[۲] از اینجا عین نقل حمزه است که با طبری و ابو الفدا و غالب مورخین در نام و سال پادشاهی و تقدیم و تاخیر تفاوتهائی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هر کس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند.

لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته و در متن هم نقل شده ظاهرا مربوط بملوک روم است نه ملوک یونان و خلفای اسکندر. ر ک تاریخ سنی (ص ۴۵- ۴۸)

[۳] حمزه: لعوس. ر ک: حاشیه ۴

[۴] حمزه: عشرين سنة.

[۵] ظ: حیران حمزه: حدیدی. طبری: الذی اختفی عن ملکه، ثمان سنین. ظ: این یک نفر در متن اضافه بر نسخه چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد.

[۶] ظ: گریزه. حمزه: خبیث:

[۷] ظ: قلوبطرا. حمزه: فلوبطرا بنت مخه طبری: قالوبطری. (ص ۷۰۳)

[۸] این حساب درستست، لیکن در تاریخ سنی ملوک الارض چاپ برلن ظاهرا اشتباه شده و (بطلمیوس حیران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته، و در آخر جدول گوید. این سیصد و چهار سال است از برای سیزده پادشاه، در صورتی که در جدول حمزه ۱۲ نفر است و سیصد و شش سال. و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصد و چهار سال مدت آنهاست.

[۹] قدری سیاه شده لیکن درست خوانده میشود، و این لقب در جدول حمزه و سایر جداول نیست، در حمزه: محب الاب ←

یونان برد، و پس از آن رها کرد، و آلات زرین داد تا بر آسمان [۱] بیت المقدس بیاویزند، و در روزگار او ملک شام انطاخوس بود، و شهر انطاکیه وی کرد، و آن شهر بدو باز خوانند، و این بطلمیوس بکارزار او رفت و او را بشکست و صانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخوس، بعد از آن خبر مرگ او بشنید. [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافه کرد، و مستولی شد بر شامیان، و محب الام، در عهد او اسکندر روس [۲] پسر انطاخوس [۳] عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد، یونانیان او را بکشتند، و دیماترنوس پادشاهی شام بگرفت، و قلو فطرا [۴] زنی بود علم دوست، و همواره کتب افلاطون و بقراط و دیگر حکما جمع کردی و خواندی، و پس ازین جماعت پادشاهی با رومیان افتاد، که ایشان را صوفرمانرا [۵] خوانند، و چنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگری، و الله اعلم، که ذکر تحقیق نامش بر خاطر فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت، و اغلب جزیره‌ها یونان بحر گردد، و روزگار آن شناخته بود، از علم نجوم، پس کتابی سخت [۶] بر ساخت، بر علمه‌ها شریف، و در آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که بفلان سال اندر فلان ماه، من زنده گردم بفلان جای که مرا دفن کنند و بسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم، واجبست بر پادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که اندرین روزگار از جمله زمین یونان بدان جایگاه جمع شوند تا عجایب بینند، پس این کتاب در زمین بپراکند و شاگردان خویش را و پادشاهان را همین سخن بگفت و بدان جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده بود جزیره سخت عظیم بلند و خوش جایگاه بگزید، و پس بفرمود تا بر سر آن قبه کردند، تا اثر آن

→ است، ابو الفدا: بطلمیوس الثانی و اسمه فیلوزفوس و معناه محب اخیه و ملک ثمانیا و ثلاثین سنه و هو الذی نقلت له التوراه ... و هو الذی عتق الیهود الذین و جدهم اسری لما تملک ... فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع الی بلادهم ... و ارسل رسولا و هدایا الی بنی اسرائیل المقیمین بالقدس .. الخ (ص ۳۵-۶۲) بعلاوه در حمزه دو محب الاب آورده که در متن یکی را دوست دار پدر و دیگر را محب الاب ضبط میکند، طبری القاب را ترجمه ننموده و این شخص را که ظ دومین بطلمیوس باشد: دمیاوس (ج: وینایوس و میانوس) ضبط کرده ولی زکری از اسارت بنی اسرائیل در عهد بطالسه و آزادی آنان ندارد. متن از فصل چهارم سنی ملوک نقل میکند.

[۱] بمعنی: آسمانه، یعنی: سقف

[۲] حمزه: اسکندروس.

[۳] مراد: انطاخوس است که انطاخوس هم مینویسند. و امروز انتیوکوس گوئیم.

[۴] اصل: قلو فطرا. قلو قطرا، هم خوانده میشود- صحیح: قلو فطرا. معرب کلثوپترا

[۵] حمزه: ملوک یقال لهم ولد صوفر و الاسرائیلیون یدعون ان صوفر هو الاصف بن ... اسحق (سنی ص ۴۶) و الظاهر: صوفریان

[۶] ظ: سخت بزرگ ساخت.

بجای ماند، و وصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند، و بوقت مرگ همچنان کردند و اندر دانش او بی‌گمان [۱] بودند، و خداوندان عقل متحیر، تا این سخن چون تواند بود، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده، چون سالها بسیار بگذشت، و وقت فراز رسید، آوازه در افتاد و علما [ء] وقت متحیر تا چون تواند بودن، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری، و عوام چشم همی داشتند که این ساعت زنده گردد، و همه بر آن جزیره و قبه جمع آمدند، پس چون آن وقت و آن ساعت فراز رسید، دریا بجوشید و موج زد و همه یونان آب گرفت و دریا گشت، مگر آن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، و بحکمت ساخته این کتاب، و سخن زنده گشتن، که اگر گفتمی آب غلبه خواهد گرفت. بر آن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصا عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، و بودند از آن مردمان که از صد و دویست فرسنگ آمده بودند بدین کار، و زمین یونان بحر گشت مگر اندکی، و بجز این جماعت که؟ بجزیره؟ آمده بودند کس نماند [ز] همه غرق شدند، و بسیاری (۸۳-آ) بر روان حکیم آفرین کردند، و ذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود.

باب الرابع عشر اندر نسق ملک روم و ذکر اخبارشان

طبقه اول: چنین گویند [۲] اسرائیلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصرست بن نصر بن عیص بن اسحق علیه السلام، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید: مملکت یولیوس هفت سال بود، مملکت اغسطس [۳] اول قیاصره پنجاه و شش سال اغسطس بوده است [۴] [و] اول پادشاه ایشان که او را قیصر خوانند این اغسطس بودست، و از آن روزگار نام قیصری برایشان بماند، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند، و چنان بود که مادرش بمرد، و او در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند، و او را بیرون آوردند. مدینه قیصاریه وی بنهاد، چون چهیل [۵] و هشت سال از ملک او برفت، عیسی علیه السلام از مادر بزاد، و زکریا پیغامبر علیه- السلام، و الله اعلم. مملکت طباریس: [۶] بیست و دو سال بودست، و اندر روزگار او عیسی علیه السلام بر آسمان بردند، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند، مملکت طباریس [۷] (۸۳-ب) چهار سال بوده است و او را هیچ

[۱] بی‌گمان، لغت پهلوی است اصل آن: اپی‌گومان، یعنی صاحب یقین. بمعنی وصفی.

[۲] متن: که اسرائیلیان.

[۳] اصل: اعسطش حمزه: اغسطس قیصر

[۴] این جمله از ستاره زایدست

[۵] کذا فی الاصل

[۶] حمزه: طباریس اصل طیاریس

[۷] حمزه: طباریس عابس. اصل طباریس

ذکری نخوانده‌ایم که از آن چیزی نقل شایستی کردن. مملکت فلودفس [۱] چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ی] الحواری را وی [به] گشت [۲]، و اوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترسا آن مباح کرد. مملکت نیرون: بیست و چهار سال بودست، و او بودست که [شمعون و] [۳] یونس و جماعتی را که بر دین عیسی بودند علیه السلام بکشت. مملکت طاسیس، و استسیانوس [۴]، بمشارکت سیزده سال بودست، جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند بر ایشان، و سه [۵] هزار مردان جهودان بکشتند و زن و فرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس مطلقم، و من آنرا به کتابی تازی اندر یافتم، و این جایگاه درآوردم، که بعهد نام این ملک گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطاس (۹) را پدر بمرد، و مادرش عظیم درویش بود، و آن جایگاه کنیسه بود که به سالی یکبار درش بازگشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی [۶] که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸۴-آ) دانستندی که از آن کودک چه صناعت و کار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که تعلق بعلم نجوم و فونها و سحر و صناعتها [۷] بزرگ داشت، و جماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت و زاری که کرد [و] گفتا خدمت کننده باشد که سخت ضعیف و بد حال، و شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند و گفتند ایذر همی گردد، [۷] و مدّت هفت سال برآمد، و بلیناس عظیم زیرک بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و حکیمان او را محلی ننهاندندی، که چیزی از نهان وی گویند، و نسخت کتابها برداشت، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید، و همه خلائق بکنیسه جمع شدند، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست، تا چیزی خواند از علم، جماعتی از بزرگ‌زادگان بر وی خواری کردند از خداوندان تعلیم، و گفتند

[۱] از حمزه اصل: فلورقس

[۲] کذا حمزه اصل: روای گشت.

[۳] از: حمزه

[۴] حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی‌نقطه است

[۵] حمزه: ثلثه آلف اصل: سیصد.

[۶] اصل: جای

[۷] در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطه یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توک طور معی؟ ..؟ نوک ملورمغی؟ نامفهوم. و معنی متن روشنست و ایذر همی گردد. یعنی اینجا بگردد و راه برود.

تو از کجا اوبلیناس را برانند، برخاست و از پس آن بت مهین رفت (۸۴-ب) از غم، و آنجایگاه خوابش ببرد. [۱] چنین روایت کند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم، که اندر عهد سلیمان پیغامبر علیه السلام بودند، و عادت چنان بود کچون مردم بیرون آمدندی، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده شدی [و] کس ندیدی چون مردمان بیرون رفتند، در کنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی همی خواند باواز بلند، بلیناس بیدار گشت، و دل و هوش بدو سپرد و همی شنید، و بهری [۲] یاد گرفت، چون تمام بخواند، بلیناس از پس صنم بیرون آمد، شیطان گفت چه کسی و ایذر چه کار داری، که این ساعت بسوزمت بآتش؟ بلیناس زاری و ضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت، و کم خردی و درویشی، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تا از محنت روزگار باز رهم و خلاص باوم [۳] شیطان را رحمت آمد بر وی، گفت برو اکنون از ایذر! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تا مرا محنتها چه خواهد رسیدن، پس کتاب را بنگرایید [۴] آن شیطان، و طالع ساعت را (۸۵-آ) [و] بلیذس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست است، و ترا چنین می‌نماید که کارت بزرگ گردد، و پیش پادشاهان منزلتی یابی، بلیناس گریه آغاز کرد و گفت چه باشد اگر این دفتر یک لحظه بعاریت بمن دهی تا در آن بنگرم و پس هر چه خواهی بکن اگر بکشی و اگر بسوزی، شیطان او را بانگ برزد و بیم نمود، [۵] تا از بس زاری که بلیناس بکرد، شیطان کتاب او را داد، و گفت همین زمان بنگر و مرا ده، و بلیناس کتاب بستد و همی نگریست آنچه خواست، شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت: اگر همین ساعت بیرون روی، و اگر نه فسونی کنم که ناچیز گردی! [۶] شیطان بترسید و در دست و پای بلیناس افتاد، و زاری کرد و گفت مرا بگذار تا هم ایذر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم، اکنون رحمت کن، بلیناس گفت روا باشد، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه، و او بیرون آمد، و مردمان خیره شدند که آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد و هیچ پیدا نکرد، و ایشان بشب اندر فسونها کردند، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکوروی را بافسون بیاوردندی، و بساقی‌گری بداشتندی، این شب گفتند ما را فلان زن باید، و افسون خواندن گرفتند [۷] بلیناس

[۱] درین عبارت سقطی است.

[۲] اصل: بهتری. بهری یاد گرفت یعنی بخشی و قسمتی از بسیار

[۳] لغتی است از: یابم

[۴] در اصل چنین بوده بعد الف را خط زده‌اند و بنگریید کرده‌اند و در حاشیه بخط قدیمی دو سه سطر بوده که بصحافی بریده شده و چیزی معلوم نمیشود. ظ: بنگرید. یا اینکه بنگرایید لهجه‌ایست از بنگرید که معروف نیست؟

[۵] در اصل: هم نمود

[۶] این طریق جمله شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید) آورند در ترجمه بلعمی زیاد دیده میشود و در تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است و امروز در این جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگر نه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند

[۷] اصل: گرفتن.

افسونهائ استادان باطل كرد، و كس نيامد، ايشان همه خيره بماندند، و گفتند اين چه تواند بود؟

و عاجز شدند، بليناس گفت آزمودن را يگانست، ايشان گفتند روا باشد، بليناس فسون برخواند، و آن زن همان ساعت بيامد بيخويشتن، و تا روز شراب همي داد، پس برفت، و استادان از بليناس عظم خيره ماندند و حسد در ايشان كار كرد پس از بليناس درخواستند كه ملك طاسيس [۱] را بافسون بيارد تا ايشان را ساقبي كند، بليناس گفت دانم كه درين چه انديشيده‌ايد، و ليكن من اين كار بكنم و همچنان كرد، و ملك بيخويشتن تا سحرگاه ساقبي همي كرد، و پس دستوري دادندش، گفت اين در خواب مي‌بينم، برفت مانده گشته و بخت همچنان با موزه، چون برخاست از كسان پرسيد كه مرا چه افتاد دوش، گفتند ندانيم تو بشب اندر خاستي مدهوش و موزه پوشيدي و برفتي تا سحرگاه، پس ياد آمدش كه نشاني در موزه نهاده بود، باز جست و بيافت، و حقيقت شدش كه نه در خواب ديده است، و گمان برد كه كار حكيمان و فسون‌گراست، كس فرستاد و ايشان را بخواند و از آن كار بپرسيد، استادان بليناس را پيش ملك اندر سپردند، و گفتند ما نخواستيم، وي كرد و فسوس [۲] داشت [۳] (۸۶-آ) بر ملك، بليناس گفت من كردم، و ايشان فرمودند، ليكن مقابلت اين كار را چيزي سازم كه در عالم كس را نباشد، پس طلسمي كرد كه از هر؟ چهار؟ سامان كه دشمن آهنگ ايشان كردي سوار طلسم از آن روي حركت كردي، و آواز جلاجل برخاستي، ملك بدان شادمان شد، و سالها بماند تا بعهدي كه زن پادشاهي، وقت [۴] از دريا جوهری همي خريد، ملك بحرين گفت بها از آن جلاجل سوار يكي همي خواهم، و آن مالها كه بيهاء آن همي دادند نستد، زن فريخته شد، و از آن سوار جلاجل بر كند و بفرستاد، و آن طلسم باطل گشت، پس آن [۵] ملك با سپاه قصد حرب كرد و آن شهر خراب كرد و پيروي يافت، و آنرا قصه‌است، پس كار بليناس بزرگ شد، و بروميه، و عموريه، و مصر، و بسياري [شهرها] طلسمها كردست بدفع هر چيزي، كه پادشاهان اندر خواستندي، و بر سر مناره اسكندريه آينه هم وي ساخت، و هر يكي را عل حده [۶] قصه هست، كه چه ساخت، و چه سبب را، [۷] و طالعي عظيم داشت درين كار، و بسيار از صنعهاي او هنوز بجايست، و از بعد صد و بيست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر كتاب همدان چنان خوانده‌ام كه قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرها را طلسم ساختن، و بهمدان سرما و كژدم و مار را طلسم كرد [۱] ند [ر] آن شير سنگين كه پيدااست و

[۱] ظ: حمزه: طاطس.

[۲] فسوس و افسوس بمعني استهزاست.

[۳] در حاشيه اين صفحه طلسمي اعدادي در حاشيه و سطوري در زير آن بوده كه محو و ضايع شده است

[۴] وقتي را با حذف ياء تنكير نوشته

[۵] در اصل: پس از آن ملك

[۶] املائي از (علي حده) و در خراسان بجاي علي حده، علي حده گویند

[۷] ر ك: الاعلاق النفیسه طبع ليدن ص: ۱۲۶ (بلونيوس الحكيم) و البلدان لابن الفقيه طبع ليدن ص: ۲۱۲- ۲۱۴- ۲۴۰- ۲۴۶-

۲۶۵- ۲۶۶- ۲۷۴- ۲۹۲ (بليناس الحكيم الرومي) و كارهايي كه در ايران كرده است بامر قباد.

دیگری [۱] که در زیر (۸۶- ب) زمینست، و چون از مردم شهر ناخشنود بود و از همدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یک دیگر باشند، و بدنهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند با هم، و این حدیث همدان در قصه بلیناس ذکر ندارد و از تاریخ قباد و این [۲] عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست مملکت دومیانوس [۳]:

پانزده سال بودست، آنست که یوحنا را که انجیل نوشتی از حواریان عیسی بجزیره قنطوس راند و باز آورد، مملکت طریانوس [۴] نوزده سال بودست، ویرا هیچ ذکر نیافته‌ایم بعد ازین قدر، مملکت آدریانوس [۵] بیست و یک سال بوده است، و هر چه از بیت المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا بر آن نهاد، اگر چه پیش از آن خود بود. مملکت انطونیوس [۶] بیست و سه سال بودست، مملکت مرقیس نوزده سال بودست. مملکت فوموس [۷] سیزده سال بودست مملکت سویریس [۸] هیجده سال بودست، [مملکت] افسوسوس [۹] پسرش هفت سال بودست.

افسطوتنس [۱۰] دوم که جالینوس بعهد وی مرد، چهار سال بودست، مملکت اسکندر مامیاس [۱۱] یعنی عاجز سیزده سال بود، مملکت مکسمس [۱۲] سه سال بودست، مملکت گردیانوس [۱۳] شش سال بودست، مملکت فیلقن [۱۴] (۸۷- آ) شش سال بودست، مملکت دیقیوس دو سال بودست، و او همچنین ترسایان را همی کشت، و اصحاب الکهف از وی گریختند در غار،

[۱] دیکی با که در- هم خوانده میشود و ظاهرا آن طلسم دیگری که در زیر زمین است

[۲] ظ یعنی: تا این عهد بلیناس ...؟ و همه بلیناس را معاصر قباد دانسته‌اند- و درین جمله تزلزلی است

[۳] حمزه: دومیانوس (ص ۴۶)

[۴] اصل بی نقطه حمزه: طریابوس

[۵] ... حمزه: آدریانوس

[۶] حمزه: انطونیوس

[۷] حمزه: فوموس

[۸] حمزه: سویریس

[۹] حمزه: انطونیوس

[۱۰] حمزه: انطونیوس

[۱۱] کذا حمزه: در اصل: ثانیاً

[۱۲] کذا: حمزه

[۱۳] حمزه: گردیانوس

[۱۴] حمزه: فیلقس

[۱] مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس [۲] یک سال بودست، مملکت اورسلین [۳] شش سال بودست. مملکت ایرویس [۴] هفت سال و شش ماه بودست، مملکت دملطانس [۵] و نقساس [۶] نوزده سال بودست، و ایشان بعموریه نشستندی زیر روح خلج (؟) بر شصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، و پیوسته در [طلب] ترسا آن بودند و همی کشتند و اسپرشان همی کردند، مملکت فرویقس [۷] پنج سال بودست، مملکت دقلطانس الثانی [۸] بیست و دو سال بودست، جملت این طبقه بیست و نه [۹] پادشاه بوده‌اند اندر مدتی سیصد و هشتاد و دو سال [۱۰] و دو ماه [۱۱] طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفر بن هیلانی: مادرش: [۱۲] سی و یک سال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، بس [به] بازونطیا [۱۳] آمد، و آنرا دیوار کسید و دار الملک ساخت، و نام قسطنطنیه بر آن نهاد، و بت پرستی نگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش

[۱] قسمت ترسایان و اصحاب کهف در حمزه نیست

[۲] حمزه: قلودیس (ص ۴۷)

[۳] حمزه: اوربیلس

[۴] حمزه: ایرویس.

[۵]، [۶] حمزه: دقلطیانس و مقسمیانس. - و اسامی متن همه بی نقطه است.

[۷] اصل: بی نقطه حمزه: قرویقس

[۸] حمزه: دقلطانس عشرین سنه، (دو سال متن اضافه دارد)

[۹] در حمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شماره سلاطین در متن بیست و نه است، مگر دو شریک (طاطس - استسیانوس) را یکی بشماریم زیرا گوید بشراکت پادشاهی رانده‌اند

[۱۰] هفتادهم خوانده میشود و حمزه سیصد و هشتاد و دو سال نوشته است

[۱۱] حمزه: شش ماه. و این درستست زیرا کسور متن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ۳۷۵ و بحساب این کتاب ۳۷۷ است و این جدول با طبری هم اختلاف دارد

[۱۲] حمزه: ثم ملک قسطنطین المظفر بن هیلانی و هی امه (ص ۴۷) و باید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [و این هیلانی] مادرش [بوده است]

[۱۳] اصل: بارونطا (بی نقطه) ابو الفدا از قانون ابو ریحان نقل کرده: و لثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطنیه و بنی سورها و تنصر و کان اسمها البزنطیه فسمها القسطنطنیه. (قاهره ج ۱ ص ۶۷) حمزه: فانه ملک برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سورا و سماها قسطنطنیه و جعلها دار الملک (ص ۵۰)

هیلائی از رها [۱] بودست بعد هفت سال از ملک او بجانب فلسطین آمد، و کنیسه‌ها شام را بنا نهاد، و خشبۀ الصلیب از (۸۷-ب) بیت المقدس باز آورد، [۲] بعد؟ جهدها؟ به یافتن آن، و سوی پسر فرستاد، [۳] و قسطنطین سیصد و دوازده سقف [۴] را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند؟ بعدماکه؟

هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، و ارمندان همچین کش ایشان گرفتند، و اندر سال بیست و یک از ملکش کنیسه‌ها کردند بسیاری اندر روم، و ترسایی بزرگ شد و الله اعلم مملکت قسطنطین [۵] بن قسطنطین بیست و چهار سال بودست، اندر ملک وی هیچ معلوم نشد که از آر [۱] حوالی باز توان نمود، یا شرح توان داد. مملکت یولیانس برادرزاده قسطنطین دو سال و شش ماه بود، او دین ترسایی بگذاشت، و صنم پرستید، و اندر عهد شاپور به عراق رفت، و آنجا کشته شد، و شرح آن در قصه ملوک گفته شود، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت اوالس بن نواله [۶] چهارده سال بود. مملکت بندمس [۷] الاصغر چهل [و] دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر براند، و نسطوریان را به او باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن ناسب باشند، و صاحب مذهب بود. مملکت مرقیانس و زنش بلحاریا [۸] هفت سال بود، ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند، و براندند. (۸۸-آ)

[۱] اصل: هیلادار درها حمزه: و لسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلائی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سباها من مدینة الرها ... (ص ۵۰) ... رها و رهاء بضم اول و المد و القصر- شهریست از جزیره میانه موصل و شام بین آن و موصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یاقوت)

[۲] ظ: برآورد.

[۳] حمزه و دیگر مورخان گویند خشبۀ الصلیب را که پنهان بود کشف کرد و عید گرفت دیگر زکری از ارسال آن بیایتخت روم نیست قتل الحمزه فامارت عن خشبۀ الصلیب ... و ظفرت بها و رسمت علیها عید الصلیب (ص ۵۰) کذا فی: ابی الفدا (ج ۱ ص ۶۷)

[۴] مخفف اسقف.

[۵] اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسله قبل در طبری و کامل طوری و در مروج الذهب بطریقی و در ابو الفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل می‌شد، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱-۱ ص ۷۴۱-۷۴۴- ابو الفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲-۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰-۱۴۰)

[۶] حمزه: نوحاله.

[۷] حمزه: تیدوسیسی

[۸] حمزه: مرقیانس و بلخاریا.

مملکت الیون [۱] مهتر، ارمیانه [۲] بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون کهتر: پسرش یک سال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی [۳] هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت، چون باز آمد پادشاهی از وی باز ستند، و آن متغلب را بگرفت، تا در زندان ببرد. مملکت نسطاس از میانا مردم، [۴] بیست و هفت سال بودست. و هم بر دین یعقوبیان بود، و بمعموریّه بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که بر آن عمارت شهر خرج کرد، و زیادت آمد، بر کنیسهها و دیرها بکار برد، از بسیاری، مملکت یسپینس [۵] نه سال بودست، مملکت یسپیناس [۶] سی و نه سال بودست، کنیسه روحا [۷] او کرد. مملکت خواهرزادهاش یوسپینس سیزده سال بودست، مملکت طبارتیس [۸] چهار سال بودست، آنست که کوشکها [۹] عظیم کردست و نشستگاهها که هر جائی [۹] از آن درزر افکند، و بعضی را سیم، و بعضی را مس، و عجایبتر بناها. مملکت موریقیس [۱۰] بیست سال بودست، آنست که مارک عجم شهرها ازو بستند، و بر آخر خسرو پرویز از وی یآوری خواست، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت بوقاس [۱۱] گویند هشت سال بودست. (۸۸- ب) و برین موریقیس خروج کرد، و او را بکشت، و پادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسرو پرویز سپاه فرستاد بروم، بکینه خواستن، با سپهد شهر ایران، [۱۲] و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست با جمعی بسیار، هرقل نام و نصرت کرد بکسری، و فوقاس [۱۳] را بکشت. ملکت هرقل و پسرش سی و یک سال بودست،

[۱] حمزه: الیون الاکبر و کان من اوساط الناس.

[۲] کذا و ظ: از منی- از ارمیان بود، چه لئون اول ارمی بوده است.

[۳] حمزه: زنین الارمیناقی ... فانه کان من بلاد الارمیناق ابو الفدا: زنون،

[۴] ترجمه (اوساط الناس) حمزه است. از میانه مردم، بدون اضافت،

[۵] حمزه: یوسپینس

[۶] حمزه: یوسپیناس .. بانی کنیسه الرها العجیبه البناء (ص ۵۱)

[۷] حمزه: الرها

[۸] حمزه. طبارتیس.

[۹] هر جانبی هم خوانده میشود.

[۱۰] حمزه: موریقیس.

[۱۱] حمزه: فوقاس

[۱۲] ص: شهر براز- حمزه: شهر یزاد (ر ک ص ۳۸-۹۷)

[۱۳] فوقاس

آنست که در عهد پیغامبر بود، علیه السلام و آن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، و از نهان مسلمان گشت، و چون پادشاه شد، در عهد اردشیر بن شیرویه بعمارت بیت المقدس مشغول شد، پس عرب اندر شام آمدند، و رومیان نیز بشام نرسیدند [۱]، و جملت ایشان هفده تن بوده‌اند در سیصد و پنج سال و الله اعلم.

فصل

از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزه اصفهانی مثبت است، حمزه الاصفهانی گوید که وکیع قاضی کتابی نهاده است در تاریخ ملوک روم تا به سال سیصد و یک [۲] شرح نوشته است، و گفته [۳] که تفاوتست میان هر دو، اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم و از لفظ او فراز گرفتم، چه اندر ترجمه و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط بجای نیاورند، و من از کتاب وکیع قاضی تا به سال سیصد و یک (۸۹-آ) از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاق که یافتم نوشته شد، [۴] و الله اعلم.

مملکت قسطنطین بن [۵] هرقل بیست و پنج سال بود، و در عهد او عثمان عفان را رضی الله عنه بکشتند، و حرب صفین بود. مملکت قسطنطین پسر زن هرقل هفده سال بود، مملکت قسطنطین بن هرقل در روزگار عبد الملک مروان ده سال بود، مملکت لاوی، و الیون نیز گویند، سه سال بود، مملکت طارس [۶] هفت سال بود، مملکت اسپینوش به وقت [عمر بن] عبد العزیز شش سال بود. مملکت اسپاسیوس [۷] دو سال بود، مملکت مدوس [۸] دو سال بود. مملکت لاوی، [اندر] آخر ملوک بنی امیه بیست و پنج سال بود، مملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود، مملکت قسطنطین بن لاوی نه سال [و ده ماه] [۹] بود. مملکت قسطنطین [۱۰] [شش سال و هفت ماه بود. مملکت] ارنیه [۱۱] پنج سال بود. مملکت هور [۱۲] بروزگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه

[۱] نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند، و این طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است

[۲] حمزه: من ابتداء ملک قسطنطین الی سنه ۳۱ من الهجره (ص ۴۸)

[۳] قائل حمزه اصفهانی است که گوید: فبین ما احکیه ... من هذا الباب و بین ما حکا وکیع القاضی خلاف کثیر ... الخ (ص ۵۴)

[۴] گوینده مؤلف مجمّل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده

[۵] متن: برهرقل

[۶] حمزه: طیارس.

[۷] حمزه: اسپاسینوس.

[۸] حمزه: تدوس.

[۹] حمزه: عشر سنین غیر شهرین.

[۱۰] از حمزه. [۱۱] حمزه: ارنیه التي اخذت الملك من ابیها (ص ۵۳)

[۱۲] حمزه: نقفور.

بود، ملکت اسستران بن قفور [۱] دو ماه بود، ملکت میخائیل بن توفیل هفت سال و پنج ماه بود. ملکت توفیل [پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود روزگار مأمون. ملکت میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود، و مادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد، در وقت متوکل، پس ملک از خاندان ایشان برفت و با سقلاب افتاد و نیسل [۲] سقلابی او را (۸۹-ب) کشت [۳] در سال دویست و پنجاه و سه اند روزگار خلافت المعتز بالله [۴] امیر المؤمنین ملکت نیسل سقلابی [۵] بیست سال بودست [ملکت] لیون بن بوسل [۶] بیست و شش سال بود [۷] اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه [۸]. [ملکت] اسکندر روس [۹] پسر نسل [در روزگار مقتدر بسال دویست و نود و نه و یک سال و دو ماه] پادشاهی کرد، و اندر وقت مقتدر بمرد، بعلت دبیله [۱۰] و از آن پس قسطنطین بن لیون پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش] [۱۱] پس قسطنطین بن اندر قس بر وی غلبه کرد و ملکت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن لیون بوی برخاستند و بکشندش، [۱۲] و

[۱] استیراد بن نقفور

[۲] حمزه: بسیل (ص ۵۳)

[۳] در متن چنین است: نیسل سقلابی بکشت. و طوریست که کلمه سقلابی پائین صفحه است و بکشت سر صفحه بعد ولی در پاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمه (او را) را علاوه کرده است. در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمه (قتل) را ندارد و گوید: ثم انتقل الملك عن اهل هذا البيت و صار فی ید الصقلب فقبله بسبل الصقلبی علی عهد المعتز فی سنه ثلاث و خمسين و مائتین (ص ۵۳) و در ترجمه فارسی آن کتاب که در پاورقی روزنامه علمی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد ... و بسیل سقلابی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳-۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) و ظاهراً کلمه فقبله را مؤلف محمل فقتله خوانده و یا آنکه در نسخه که او داشته چنین بوده و در نسختهای دیگر فقبله ضبط کرده‌اند و ظاهراً متن درستست.

[۴] کذا حمزه. اصل: المعتمد

[۵] حمزه: بسیل ظ: این همان: بازیل است

[۶] حمزه: لیون بن بسیل

[۷] حمزه این مدت را ندارد

[۸] اصل: دویست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائتین (ص ۵۳) و مؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵۶-۲۷۹) بوده و دویست و نود بعد از مرگ او میشود.

[۹] حمزه: اسکندروس- و الحاق از حمزه است.

[۱۰] کذا حمزه: اصل دسله. و دبیله کجهینه (بالضم) داء فی الجوف (قاموس) [۱۱] از حمزه

[۱۲] یعنی کسان قسطنطین پسر لیون قسطنطین پسر اندر قس را کشتند. کذا حمزه (ص ۵۳)

قسطنطین [بن الیون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یک، و بیرون ازین هیچ نیافتیم، و از آنچ دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، و آنچ بعد ازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر اندر سالهائ قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیان را پادشاه فرعونان بوده‌اند چون نبطیان را نمرودیان، و یونانیان را بطالسه، و رومیان را قیاصره اما سالهائ ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچ در قصص الانبیا جماعتی را ذکر بیاید، چون فرعون موسی (۹۰-آ) و نمرود ابراهیم علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، و بر دل مردم فراموش شده، چنانک شاعر وقت گوید روزگار را- شعر:

الم تر ان طول الليل [۱] یسلی و ینسی مثل ما نسیت جدام [۲].

اما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که روایت کند از کتاب [نزیری] در زیجه [۳] که اول تاریخ است [۴] که بطلیموش اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب تیزرو [۵]، از آن سال [که] بخت نصر مستولی شد اندر حد مغرب، پس آنچ [ثاون]

[۱] حمزه الدهر.

[۲] متن. خدام؟ حمزه جدام؟ و این هر دو مناسبت ندارد- جدامه کثمامه ... ما یتخرج من السنبل بالخشب اذا نری البر فی الريح و عزل منه تبنة (قاموس) و ظ بهترست که جدام بضم جیم و ذال معجمه بخوانیم، بقول جوهری: جدام قبيلة من الیمن تنزل بجبال حسمى ...

قال الکمیت یذکر انتقالهم الی بلاد الیمن بنسبهم «نعاء جداما غیر موت و لا قتل، و لکن فراقا للدعائم و الاصل» و الجدامه من الزرع ما بقی بعد الحصد (صحاح) و این معنی اخیر همانست که فیروز آبادی آنرا بدال مهمله دانسته و گذشت. و شاید مراد شاعر هم آن قبيله باشد؟

[۳] در اصل کتاب در ویحه ... حمزه گوید: و لم اجد لتواریخ سنیهم ذکرا فی الکتب الا فی الزیجه فذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هو الذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیر فی المجسطی و هو تاریخ السنة التی ملک فیها بخت النصر ارض المغرب: (ص ۵۶)

[۴] این عبارت ناقص و نارسا است، و در کتاب حمزه هم چنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است

[۵] اصل: تیرو ... و این عبارت ترجمه عبارت: (اوساط الکواکب السریعة السیر) است، که حمزه ذکر میکند و شک نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است و معنی اوساط کواکب سریع السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بر یک قرار است لیکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هر فلکی با فلک آن دیگر و محیط هر یک با مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و غیره آن یک حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی و گران روی مختلف می‌نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی‌پیمایند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده‌اند از جمله حرکات سه‌گانه طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم، و از روی ارساد اندازه گردش هر سیاره را بنسبت ←

بر آن زیج نهاد تاریخ فیلفش بود، پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطینوش [۱] و حساب کواکب بیابانی [۲] بر این کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهارشنبه است که بخت نصر بدیار غرب [۳] آمد، و از آن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریاری بحساب پارسیان هزار و سیصد و هفتاد و نه سال و سه ماه [۴] است، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد و چهل و دو سال و دویست و پنجاه [و نه] روز [۵] بسالها سرانیان و الله اعلم.

باب السادس عشر اندر سالها بنی اسرائیلیان و ذکر ملوک و علماء ایشان بر اجمال

حمزة الاصفهانی گوید بیگداد بودم در سنه (۹۰- ب) ثمان و ثلاثمائة، مردی یافتم از علماء جهودان [۶] نام او صدقیا، و اسفار تورات از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهای پیغمبران علیهم السلام خواندست، چون کتاب یوشع بن نون و کتاب سبطی، [۷] و کتاب شموییل، و کتاب سفر الملوک، و کتاب حکمت سلیمان، و کتاب سلمیرا، [۸] و کتاب قوهلب، و کتاب رعوث، و کتاب سیرب، و کتاب ایو [ب] و کتاب سیرن، و کتاب جوامع حکم [۹] اشعیا، و ارمیا، و دانیال، و حزقیا، پس التماس کردم که از آن مجموعه مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعد چند روز بیاوردند، اندر و شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه، و دیگران در تاریخ مثبت است، بخت النصر. [۱۰] و همچنین روایت کند از کتابی تالیف بافتحاس [۱۱] بن باطا العبرانی،

→ با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته‌اند و مثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یک سال تعیین کرده و آن مقدار را بر شمار ایام سال قسمت کرده و خارج قسمت را اوساط کواکب نامیده‌اند

[۱] اصل: افطینوس.

[۲] حمزه: البابانیه و المتن صحیح: یعنی ثوابت

[۳] اصل: عرب

[۴] اصل: سیزده- حمزه: ثلثة اشهر فارسیه

[۵] از حمزه

[۶] اصل: با سه نقطه

[۷] حمزه: شفطی (ص ۵۷)

[۸] ح: سهبر، قوهلت، روث، شیریت سیرین، [۹] ح: جوامع و حکم

[۱۰] اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تا عهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ططوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹)

[۱۱] ح: فنحاس: بقاء و نون

درین باب، پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغیر بود از آنچه در تاریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعد از موسی علیه السلام (۹۱-آ) یوشع بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست و هفت سال، و بعد از آن تدبیر ایشان قاضیان و عالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود. [۱] [و] پسرزادگان [۲] شمعون و یهودا و یهودا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزیان] رفتند، و به یارق [۳] از ایشان ده هزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر گرفتند تا باورشلیم بزندان اندر بمرد، و بنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بتی را همی پرستیدند که نامش بعل بود، و دست از طاعت بازداشتند، آنست که خدای تعالی در کلام مجید می‌فرماید: أَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ۳۷: ۱۲۵. پس خدای تعالی الیاس [۴] را علیه السلام نبوت داد بر ایشان و قبول نکردند، الیاس ستوه شد، و بر ایشان دعا کرد و پنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط بر ایشان فکند و متحیر شدند یسع بن بخطوب [۵] بجای الیاس باستادند، [۶] و همچنان عصیان همی کردند. ایلاق [۷] از بعد او پادشاهی بنشست و دشمنی بر وی بیرون آمد، بحرب رفتند و بنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند بر ایشان، و شکسته باز آمدند، پس ازین مدت چهارصد و شصت سال خلاف ظاهر شد میان (۹۱-ب)، ایشان، و از عصیان کردن، ایزد تعالی پادشاهانی را بر ایشان گماشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند، و از جملت کوسان [۸] بود از فرزندان لوط هشت سال در [۹] ... مستولی شد عجلون، ملک زاب [۱۰] و همه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، و اندر تاریخ

[۱] ظ: بیود یعنی: تا وقتی که دوره پادشاهان بنی اسرائیل بود.

[۲] ح: سبط یهودا و سبط شمعون (ص ۶۰)

[۳] ح: بارق طبری: بازق (لیدن ۱-۱ ص ۵۱۵)

[۴] ح: الیاس بن یاسین بن عیزار بن هرون بن عمران.

[۵] ح: الیسع بن الخطوب

[۶] ظ: باستاد

[۷] طبری: ایلاف

[۸] ح: کوشان ملک ارم (ص ۶۱) کذا طبری (۱-۲ ص ۵۴۵)

[۹] ح: ثم لهدوهم من الحرب اربعون سنة، ظ [پس چهل سال از حرب پرداخته بودند] افتاده است

[۱۰] ح: عجلون ملک زاب. طبری: عجلون. حاشیه: جعلون (لیدن ۲-۱ ص ۵۴۶)

جریر چنانست. نوفل برادر کالوب بن؟ نوکیا؟ [۱] پادشاهی کرد. و حناور از بعد (۹) اس باس بن کنعان [۲] [ملک] کنعان مستولی [شد] و تا غارت و بند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. در پرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی ملکت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او دیوان [۳] را بکشت [۴] و مردی یارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد، [۵] در قهر بنی اسرائیل از دست اهل مدین از پسران لوط هفت سال در، رهانیدن جدعون بن نواش [۶] بنی اسرائیل را و حاکم شدن میان ایشان چهل سال، در ولایت املک از آل [۷] لوط سه [سال]، در ولایت یولع بن فوا [۸] [بیست و سه سال، در ولایت یابین [۹]] از بنی اسرائیل بیست و [دو] [۱۰] سال، در غلبه بنی رعمون [۱۱] از فلسطین هیجده سال، در ولایت یفتح [۱۲] از بنی اسرائیل شش سال در ولایت یحسون [۱۳] اسرائیلی هفت سال، در ولایت الون از بنی اسرائیل دو سال، در

[۱] ح: بعد ازین: یابین؟ المعروف بناقش ملک ارض کنعان (ص ۶۱) طبری قبل از عجلون گوید: ثم تنقذهم من ید [کوشان] اخ لکالب الاصغر یقال له عتنیل بن قنس ... اربعین سنه (ص ۵۴۶)

[۲] ح: یامین: المعروف بناقش ملک ارض کنعان. طبری: ثم تنقذهم ... اهود بن جیرا الاشل الیمنی ... ثمانین سنه .. ثم سلط علیهم ملک من الکنعانین یقال له یاقین ... عشرين سنه (ص ۵۴۶) و ظ: متن مصحف: یابین ناقش بن کنعان ... باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه و طبری مطابق است نیز تأیید میشود.

[۳] ح ندارد طبری: دبورا (ن: ل: دلوان- دیوار) (ص ۵۴۶)

[۴] این کلمه معنی ندارد و در طبری چنین معنی نیست و گوید مردی باراق نام از قبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال

[۵] اصل: کردند

[۶] ح: و لاستعباد جدعون ابن یواش ایاهم ... طبری: ثم تنقذهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نفثالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه: مواس، یوانس) (ص ۵۶۴)

[۷] ح: املک بن جدعون. طبری: ابیملک بن جدعون. (حاشیه: ایمک، اینمک، اسمک. ص ۵۴۶). و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد.

[۸] ح: تولع بن فوا. طبری: تولع (حاشیه: فولع قولع) بن فوا ابن خال ابیملک و قیل انه ابن عمه ...

[۹] ح: یا بین الاسرائیلی. طبری: رجل من بنی اسرائیل یقال له یائیر (حاشیه: مامر، یانین). این قسمت از متن افتاده بود، چه در هر دو ماخذ حمزه- طبری موجود بود. بعلاوه لفظ (از بنی اسرائیل معلوم میکرد که مربوط با (یانین) مزبور باید باشد. لذا از حمزه نقل شد.

[۱۰] متن: سه سال، و از حمزه- طبری اصلاح شد.

[۱۱] ح. ط: عمون. [۱۲] ح و- طبری: یفتح

[۱۳] طبری بجشون (حاشیه: نحسون، یحشون، یجسون) حمزه: یحسون من قریه بیت لحم.

ولایت لرون و عکرون [۱] و او را چهل پسر بود، و [سی] پسر زاده، هشت (۹۲-آ) سال، در غلبه مردم فلسطین دوم بار چهل سال، در ولایت شمسون الجبار در [۲] بنی اسرائیل سی سال، [۳] در ولایت عالی [۴] کندا [۵] که تدبیر کننده بنی اسرائیل بود سی سال. [۶] گویند چون از ملک اوسی سال بگذشت [۷] ساله‌ها عالم به دو هزار و چهل سال [۸] رسیده بود، و درین عهد [۹] مردم اسدود [۱۰] و عسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند، پس چون مدت این چهارصد و شصت سال [۱۱] برآمد، چنانکه شرح داده شد، تدبیر بنی اسرائیل اشمویل [۱۲] پیغامبر کرد علیه السلام بعد از عالی، پس از آن

[۱] ح: ابدون. طبری: کیرون و یسمیه بعضهم عکرون (حاشیه: لرون) ص ۵۴۷

[۲] ص: از-

[۳] حمزه - طبری: عشرون. بیست سال

[۴] حمزه غالی الکاهن. طبری: عالی الکاهن- و در هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید: پس از شمسون بنی اسرائیل ده سال بی رئیس و مدیر زیستند. و ظ ده سال اضافتی که در متن بر ولایت شمسون آورده همین مدت فترت و بی حاکمی آنان را محسوب داشته است

[۵]. کندا، چنانکه قبلا هم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده و تاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است.

[۶] حمزه - طبری: چهل سال.

[۷] طبری ندارد. حمزه: و فی السنه الحادیه و العشرین من ولایته تمت لسنی العالم الفاسنه.

[۸] ص: دو هزار سال .. اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه گوید: و لولایه غالی الکاهن ... و فی ایامه غلب اهل اسدود و ... و فی السنه الحادیه و العشرین من ولایته تمت لسنی العالم الفاسنه، اربعون سنه. یعنی بعد از گذشتن بیست و یک سال از مدت او ساله‌ها عالم به دو هزار رسید و عبارت (اربعین سنه) مربوط بتمام مدت ولایه غالی است، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده- و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامه علمی در همین مطلب نموده و گوید: بعد چهل سال غالی کاهن پدر و والی بنی اسرائیل شد الخ .. (ر ک: تاریخ سنی ص ۶۱- پاورقی علمی نمره ۴۴ ص ۲)

[۹] ص: و در عهد او .. چه تاریخ غلبه این مردم در حمزه و طبری معین نیست و بقرینه پیش از این عهد است.

[۱۰] حمزه: اهل اسدود و غزه و عسقلان. طبری: اهل غزه و عسقلان.

[۱۱] حمزه گوید: بعد از چهل سال از ولایت غلی شموئیل مبعوث شد. کذا طبری ... و در دو ماخذ اشارتی بچهارصد و شصت سال نیست

[۱۲] حمزه: شمویل. طبری: شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهو بن تهو بن صوف (ص ۵۴۷)

طالوت را پادشاهی کرد باشارت اشمویل و نام او بسریانی شاول [۱] بود. و در عهد او تابوت بنی اسرائیل باز رسید، و پادشاهی کرد چهل سال، از بعد او خلیفتش بود داود علیه السلام، پس از آنک جالوت را بکشت، پادشاهی و نبوت یافت چهل سال، از آن پس پسرش سلیمان علیه السلام مملکت و پیغامبری یافت، بدان جلالت چهل سال، بعد ازین ملک بفرزندانش سلیمان رسید تا آمدن بخت نصر ارتاحین سحاریب، [۲] چنانک بجایگاه گویم، و سالهائ ایشان، تا وقت بخت نصر، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی و شش سال و سه [۳] ماه، و ما درین جدول ثبت کردیم، بعون الله تعالی، (۹۲-ب) ارحبعم [۴] بن سلیمان هفده سال ملک بود، لابیاس بن ارحبعم [۵] سه سال ملک بود، لاسا بن ایبا: اواسا بود که پیغامبری یافت چهل و یک سال، یهوشافاط [۶] [بن اسا] بیست و پنج سال ملک بود، یورام بن ساقط [۷] هشت سال ملک بود در جمله سالهائ پدرش اخزیاهی [۸] یک سال ملک بود، یواش بن اخزیاهو [۹] چهل سال ملک بود، امصیا [۱۰] [بن یواش] بیست و نه

[۱] اصل: شاوک.

[۲] ظ: بخت نصر و تاختن سحاریب ..

[۳] حمزه: و جمله مدۀ سنی ذلک الی ان خرب بخت النصر بیت المقدس ثلاثمائه و اربع و تسعون سنۀ و سنۀ اشهر؟ منها لارحبعم؟ بن سلیمان ... الخ (ص ۶۲)

[۴] طبری: رحبعم. ما اسامی را که پیدا بود که مصحف است نه نسخه جداگانه از روی حمزه اصلاح کردیم. زیرا توضیح فایدتی نداشت

[۵] حمزه: ایبا بن ارحبعم. طبری: ایبا بن رحبعم. و نظر به آنکه حمزه مدت سیصد و نود و چهار سال را میخواهد بین اولاد سلیمان تقسیم کند میگوید: منها لارحبعم فلان مدت و لایبا فلان مدت و؟ لاس؟ فلان مدت یعنی:

از آن جملت مر ارحبعم را چند و مرا ایبا را چند و مر اسا را چند ... و مؤلف مجمل این لام را در ایبا و اسا جزء نام شمرده لایبا و لاسا ضبط کرده است:

[۶] طبری: یهوشافاط (ج ۱-۲ ص ۶۳۷)

[۷] حمزه: یهورام بن یهوشافاط. طبری: ثم ملکت عتلیا و تسمى غزلیا ابنة عمرم ام اخزیآ ... ملکها سبع سنین ... (ص ۶۳۷) و در جدول حمزه و این کتاب این ملکه را بعد نام برده‌اند. و طبری این نام متن را ذکر نکرده است.

[۸] حمزه: اخزیاهو بن یهورام (ص ۶۲) طبری ندارد و معتقد است که عتلیا ملکه اخزیآ را بقتل رسانید و او بیادشاهی نرسید. (ص ۶۳۷)

[۹] کذا فی حمزه طبری: یواش بن اخزیآ.

[۱۰] حمزه: امصیا. طبری اموضیا.

سال ملک بود، عزیا بن امصیا [۱] پنجاه و دو سال ملک بود، در عهد پدرش ماسوره پانزده سال [۲] عثالیا [۳] از جمله تا اسیر شدنش چهارده سال بود، [۴] یوثام، [۵] شانزده سال ملک بود، [۶] حزقییا [بن احاز] شش سال ملک بود، [۷] منشا بن حزقییا بیست و پنج سال [۸] ملک بود، اهون [۹] بن منشا، بیست و نه سال ملک بود، [۱۰] یوشانی بن اهون [۱۱] سی و یک سال ملک بود، یاهو [۱] حاز [بن یوشیا] دو سال ملک بود [۱۲] یوهاقیم [۱۳] پانزده سال ملک [۱۴] بود. یخنیا [۱۵] بن

[۱] طبری: عزیا بن اموصیا و قد یقال لعوزیاغوزیا

[۲] حمزه اثنتان و خمسون سنه منها و ابوه حی ماسور خمس عشره سنه. و بایستی عبارت چنین باشد. ۵۲ سال ملک بود [از جمله] در عهد پدرش [که زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ: باز مؤلف در ترجمه اشتباه کرده، چه ضبط عین لفظ (ماسور) در فارسی از رویه کتاب بیرونست و ماسور را نام پدر شمرده است:

[۳] حمزه: عثلیا و هی ام احزیا. طبری بجای (یهورام) عثلیا (ر ک ح ۳)

[۴] جمله: تا اسیر شدنش. در نسخ نیست و ظ این جمله مربوط بمطلب پیش است (ر ک ح ۸) و مدت او در حمزه شش سال و در طبری هفت سال است.

[۵] طبری: یوتام بن عوزیا.

[۶] طبری اضافه: ثم ملک احاز بن یوتام الی ان توفی ست عشره سنه.

[۷] حمزه: تسع و عشرون ۲۹ سال

[۸] طبری (مدت ندارد ولی مدت صدیقه که با حزقییا بزعم برخی مشتبه است) تسع و عشرون ۲۹ سال (۱۴) طبری خمس و خمسین ۵۵ سال (ص ۶۴۳)

[۹] حمزه- طبری: امون

[۱۰] حمزه دو سال. طبری دوازده سال

[۱۱] حمزه- طبری، یوشیا بن امون.

[۱۲] حمزه سه ماه طبری مدت ننوشته و گوید فرعون الاجدع ملک مصر با وی حرب کرد و او را اسیر کرد و بمصر فرستاد و یویاقیم را پسرش را پسرش را بنشانند

[۱۳] حمزه: یهویاقیم: طبری: یویاقیم. (حاشیه: یوثاقیم و قیل ناقیم)

[۱۴] طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن پانزده بوده پانزده شده است.

[۱۵] طبری: یویاحین (حاشیه: یوثاحین) ص ۶۴۳

یوهاقیم سه ماه ملک بود، و بعد ازین بخت نصر سوی مغرب آمد، و او را ببابل برد، و پادشاهی بصدقیا [۱] داد، و چون عصبان کرد بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس و مسجدها و هیكلها با زمین راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، و از بعد آن چون بنی اسرائیل باورشلیم باز آمدند (۹۳-آ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندر مغرب پادشاهی چهل و پنج سال کرد، [۲] و از بعد او اردوح [۳] پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه سال، و دارا او را بگشت، و بسریانی او را [۴] داریائوش [۵] خواندند، و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوک گفته شود، و الله اعلم.

باب السابع عشر اندر تاریخ ملوک عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

در شرح نسب اعراب و آل قحطان و غیرهم و متفرق شدن ایشان بوقت سیل العرم: چنین خوانده‌ام در سیر الملوک و کتاب الانساب، و دیگرها، کچون نوح پیغامبر را علیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هر کسی از گونه سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلیلت الألسن، زبانها بگردید، و از آن پس پراکنده شدند، و اندر زبان گردیدن خلافت، بعضی گویند این بگاه کیومرث بود، و در قصه او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ گوناگون، و بدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی [۶] دیگر استنباطها، خدای تعالی دانایتر بکیفیت آن، و ما بسخن و اخبار فرزندان سام باز شویم. (۹۳-ب)

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان ارفخشد و ارم و؟ الیفر؟ و الاسور و عالم و کرمان و لورد، [۱] و هر یکی را فرزندان بودند بسیاری، و قبیلها، و من ذکر ایشان مختصر و مجمل بگویم بر عادت خویش و مشبع ان شاء الله تعالی.

[۱] طبری: متنبیا و سماه صدقیا- (۶۴۳)

[۲] حمزه افزوده: منها قبل تخریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلک ست و عشرون سنة. (ص ۶۳)

[۳] حمزه: این بخت النصر او کردوج. [۴] یعنی: دارا را

[۵] اصل داریائوش بوده و دارابانوش حمزه: داریاوش

[۶] ص: برسان. و علامت اضافه از املائی قدیم درین کلمه باقی مانده است.

[۱] طبری: سام را از (صلیب) دختر بتاویل ... از فحشد و اشوذ و لاوذ و عویلیم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست. (ط ۱-۱ ص ۲۱۲-۲۱۳) و بروایتی دیگر: ناسور: لوذ، بجای اشوذ و لاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ۷۸) و در (ص ۲۱۶) عابر (ن: غابر) علیم. اشوذ، ارفخشد، لاوذ، ارم. و ظ: الاسور و عالم و نورد که در متن است مصحف: اشوز و علیم یا عویلیم و لاوذ است. ابو حنیفه: کان لسام بن نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم سنا و ارفخشد و عالم (ن ل: علیم) و الیفر و الاسور (اشوذ) (ص ۵) و در همین صفحه باز پسری از سام باسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق است یردهم دیده شده

ارفخشد بن سام [۱] پسر صالح [۶] بود، و او را سه پسر بود یکی عابر و او هود پیغامبر [بود] علیه السلام، و پسر او فالغ بود [۲] جدّ الخلیل علیه السلام، و نزار و مضر و همه اجداد پیغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند، و دیگر پسر را نام قحطان بود، و او جدّ آل قحطان بود و ملوک حمیر و تبعان یمن، و او را از آن قحطان خوانند که در عهد او قحط افتاد سخت، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد، و گفتند: بقحط القحوط و یطردها بسخایه و جوده [۳] و او بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند، چون یعرب و جرهم و المعمر و صاعد و حمیر و منیع و حض [۴] و از یعرب. یشحب زاد، و سبا پسر یشحب بود، پدر همه ملوک حمیر، و تبعان، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت و پسران، او را تحیت کردند و گفتند: ابیت اللعن، و انعم صباحا، این یعرب بود [۵] چون بیمن جای گرفتند، و دیگر یمانیان را نسب (۹۴-آ) جمله، و اعراب را بدان فرزندان قحطان کنند، [۶] و سه دیگر پسر را الام نام بود، و او را فرزندان بودند و ببابل مقام داشت، و اشعار شیث و آدم علیه السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاک قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان و زمین روم در بیابانی مقام گرفت، و هم آنجایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش او را بقبه الرصاص دفن کردند، و ذکر آن در باب الحفایر [۷] گفته شود. ارم بن سام را هفت پسر بودند نام ایشان عاد ثمود- صحار- جاسم- وبار- طسم- جدیس، و اینان را عرب العاربه خوانند [۸] و نسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، و صاحب قوه و هیکل و بلاء عظیم بودند، و جباران، و بلاء ایشان صد گز

[۱] طبری: شالخ و شالخ.

[۲] متن: فالغ هم خوانده میشود: طبری و سایر: فالغ.

[۳] ابو حنیفه: و انما سمی قحطان لقحطه القحوط و طرده بالسخا و الجود (ص ۸)

[۴] دینوری: تزوج امراء من العمالیق. فولدت یعرب و جرهم و المعتمر و المتلمس و عاصما و منیعا و القطامی و عاضیا و حمیر (ص ۹) و طبری: حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده و گوید یقطن هو قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام (ص ۱-۲۱۹)

[۵] کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج ۱-۱ ص ۲۱۷)

[۶] ظ: کشد.

[۷] اصل: الحفایر. ظ: الحفایر یا مقابر، مراد باب ۲۲ اندر ذکر مقابر و نوایس ... است. و در نقطه گذاری بعد حفایز شده است!

[۸] حمزه: فکانت العرب العاربه عشره عاد و ثمود و طسم و جدیس؟ و عمالیق؟ و عبیل و امیم و وبار و رهط و جاسم و قحطان (ص ۸۱) طبری: ولد ارم بن سام بن نوح عوص- غاثر- حویل. فولد عوص بن ارم غاثر (ن: غابر) و عاد و عبیل. و ولد غاثر بن ارم؟ ثمود؟ جدیس؟ و کانوا قوما عربا یتکلمون بهذا اللسان المضری فکانت العرب تقول لهذه الامم العرب العاربه ... فعاد و ثمود و العمالیق و امیم و جاسیم و جدس و طسم هم العرب (۱-۱ ص ۲۱۴-۲۱۵)

بودست بارش ایشان، و کوتاه‌تر کسی هفتاد ارش بود، و تصدیق این حدیث قول خدای تعالی است كَأَنَّهُمْ أُعْجَارٌ نَحَلٍ خَاوِيَةٌ ۶۹: ۷ پس عاد با فرزندان خویش از بابل برفت، و از پس عاد فرزندان یافت برفتند بر جانب مشرق چنانکه گفته شده است چون عاد برفت، از بالا آواز آمد که: یا عاد خدی یمنه [۱] یعنی دست راست گیر، عاد سوی یمن رفت، و جای گرفت و ازین قبل آن را یمن خوانند، و بعد از مقام عادیان، قحطیان [۲] جای گرفت، و شداد عاد، و مرثد و جماعت جبابره، چون عوج عناقه، و جالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگارا (۹۴-ب) فرزندان قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای تعالی ایشان را هلاک کرد، چون یهود علیه السلام ایمان نیاوردند، و دقل همی روایت کند که ریک یمن جمله، آن کوهها [ع] صعبت که عادیان از آن سنگ خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای تعالی می‌فرماید «وَتَنْجُتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُّوتًا» ۲۶: ۱۴۹، پس باد عذاب که ایشان را هلاک کرد، آن کوهها [ع] بدان عظیمی بگردانید قوله تعالی «مَا تَذَرُ مِنَ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْنَاهُ كَالرَّمِيمِ» ۵۱: ۴۲ پس دوشنبه نمود بر اثر عاد برفت با فرزندان و جماعت [و] میان شام و حجاز آرام گرفت، جائی [۳] که آنرا حجر [ع] خوانند، و خدای تعالی صالح پیغامبر را بدین جماعت فرستاد، چنانکه فرموده است «كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحَجَرِ الْمُرْسَلِينَ» ۱۵: ۸۰ برادر دیگر صحار روز سه‌شنبه برفت، با اصحاب و اولاد خویش، بر اثر دیگران و زمین تهامه خوانند، که آنجا اختصار کرد، و بهره گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند، و بلفظ عرب اندرین معنی همی خواند [۵]، و آنجا عقب و نسلشان پیوست، روز چهارشنبه جاسم برفت با قوم و فرزندان و بحجاز مقام گرفت، که جایگاه خویش ساخت و از آن حجاز نام کردند لانها حجتهم عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان [۶]، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان و قوم خویش برفت از جانب (۹۵-آ) عرض و پیوسته بحدّ عمان و بحرین مقام گرفتند و جایها ساختند. روز آدینه ششم جدید برفت سوی یمامه با همه اهل بیت، بهمسایه و مشارکت برادر آن، طسم، و ایشان را عرب العربا نام کردند، از موافقت سخانشان با هم.

روز هفتم که شنبه بود، و بار، کهنترین برادران برفت و بزیمینی فرود آمد، با درختها بسیار و آب روان، نزدیک صنعان [۷] و زمین را و بار نام کردند، آنجایگاه، و بیشه‌های که خدای تعالی ذریه او را مسخ گردانید، و ایشان را نشناس [۸] خوانند.

[۱] ظ: خدی

[۲] ظ: قحطان

[۳] اصل: جاء. ر ک: مقدمه ...

[۴] یسکنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز و الشام (طبری)

[۵] کذا. ظ: خوانند. یعنی: تهامه را

[۶] کذا .. ظ: لطیب المكان

[۷] کذا .. ظ: صنعا

[۸] همه جا با این املاست. و معروف: نسناس.

نیم تن دارند و بیکی پای چنان [دوند] که هیچ اسبی درنیابدشان، و هنوز هستند از آن شناسان، و بسیاری دیده‌اند، و سخن بزبان [تازی] گویند سخت فصیح [۱] و لیکن عقل ندارند یفعل الله ما یشاء، پس چون این جماعت از بابل برفتند، دیگر فرزندان سام را دل برخاست، و روز یکشنبه از بعد رفتن و بار، جمله برفتند، و هر کس وطنی ساخت النفر بن [۲] یسام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم، با ایشان برفت، فرزندانگان و عشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو باز خوانند، و روم با پدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. و الله اعلم.

(۹۵- ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان، [۳] و دیگر هیطل، و ایشان بر اثر عمّ برفتند یافت بن نوح علیه السلام، و خوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزنداناش و پیوستگان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند.

و هیطل از آن سوی ماور النهر و زمین شکینان، و هیتلان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند و بناها ساختند عظیم الاسور [۴] بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس [۵] بود و دیگری را اهواز، هر دو برفتند، کشور فارس بوی باز خوانند، و زمین خوزیان را جمله کورۀ الاهواز خوانند بنام اهواز بن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجاگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکنون گویند در این ولایتها، اگر چه هم متغیر باشد و زیادت. نورد [۶] بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمینیه بنامشان منسوبست، و نسل مردم این هر دو زمین بآذرباد و ارمیان ابنا بورد کشد و الله اعلم. کرمان بن سام [۷] را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هر دو (۹۶- آ) برادر بودند و پسر آن مورد [۸] بن سام، و الله اعلم. هم برین شکل زمین مکران و کرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، و در کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا [۹] پسرزادگان سام بن نوح‌اند، و دیگر جای ندیدم، خداوند تعالی بدان داناترست باخیار آل قحطان و سیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم.

[۱] و هم یتکلمون بالعربیة و یتسمون باسماء العرب و یقولون الاشعار (!) (دمیری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸)

[۲] ابو حنیفه: البفر (بفتحتین).

[۳] دینوری: فخر خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ۵)

[۴] اسور. اشوذ.

[۵] طبری و سایرین فارس را از اولاد یافت دانسته و روایتی هم هست که: فارس و جرجان و اجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام‌اند ولی روایت اول ارجح است.

[۶] بر طبق طبری (لاوذ) ابو حنیفه دینوری: فخر ... ارمین بن نوح بن سام و هو صاحب ارمینیه (ح: تورج) ص ۵ بعضی تواریخ: یرد

[۷] دینوری: کرمان بن تارخ بن سام

[۸] کذا؟ ... و الظاهر: یورد- یرد

چنین یافتّم که [چون] یمنیان بسیار گشتند، عبد الشمس بن یثحب [۱] بن یعرب بن قحطان را بر خود پادشاه کردند، و او را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد، از بقیت عادیان، و دیگر جایها، چنانک [۲] گفته شود، و این سبا در عهد قیدار بن اسماعیل پیغمبر بود علیه السلام، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه، او را ده پسر [۳] بود که قبیلها یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد [۴] کنده [۵]، مذحج، انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، و بزرگترین همه حمیر بودست، و نسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کثد معروف، چون بنی کنده، و بنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن [۶] الحمیری سیل العرم بیامد، و پیش از آن برونزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (۹۶- ب) عمرو بن [مزقیاء بن] عامر را [۷] و او جدّ انصار بود از قبیله رسول (؟) صلی الله علیه و آله قبیله او [س] و خزرج، و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید از آن ضیاعهای آباد و جایهای نزه، پس پسر خویش حارث را پیش خواند، و [اشراف] قبیله را، و پسر را گفت چون من بر سر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم، مرا ناواجب پاسخ کن، و من ترا عصای بزمن، تو مرا یک لطمه بزمن، حارث گفت حاشا که من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزنند، عمرو گفت و عمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، و درین کاری هست پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعضا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که در زمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر و سادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت، و سوگند زیادت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سرد گشت، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید ببهای گران ضیاع او جمله و هر چه نابردنی بود، بخردند، و عمران با جماعت خویش برفت، و از بعد مدتی بند گسسته گشت، و سیل اندر آمد، و همه زمین یمن پست گشت و هامون، و هیچ عمارت نماند، مگر جائی که بر بلندی بود، چون (۹۷- آ) ارمان [۸] و حضرموت و

[۱] حمزه: یشجب، طبری: یشجب (ن: یشحب)

[۲] در متن روی چ ضمه نهاده و صحیح است. زیرا چنان مخفف چونان است

[۳] روی پ ضمه نهاده و صحیح است- زیرا پس در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پثرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور و پس شده و راء پسر بموازنه پدر و مادر است چون راء دختر.

[۴] ازد. و الف و لام تعریف است.

[۵] متن همه جا: کیده

[۶] ظ: حسان و هو حسان بن تبان اسعد

[۷] عمر بن مزقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثه الغطریف بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد (التنبیه و الاشراف ص

[۸] ظ: انمار

عدن، و چنین جایها، پس این گروه ممزّق شدند در ناحیتهای، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدّس بگریخته بودند از بخت نصر، و حصارها ساخته چون فدک و خیبر و بنی قریظه و دیگرها و نسل حارث بیثرب بماند، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و برادرش حارث [۱] بذی قار رفت و مقام گرفت، و پسر او خزاعه بود، که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد، و پس سوی حرم رفتند، و ساکنان حرم بنی جرهم بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. و پلید در جوار خانه خدای عزّ و جل، و مردم [۲] نام او ساف، زنا کرد با زنی نایله نام اندر کعبه خدای تعالی، و حق تعالی ایشان را مسخ گردانید و سنگ گشتند، دو پاره، و همچنان بماند افتاده تا وقت عمرو بن لحنی [۳]، و السلام. حدیث عمرو بن لحنی [۳] وی بود که دین اسماعیل پیغامبر علیه السلام به بتپرستی بدل کرد، و سبب چنان بود که بوقت حج از همه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسماعیل، و از آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی، و بقبایل بردندی، و آنرا طواف کردند برسان کعبه، و حرمت آنرا، و این عمرو بن لحنی [۳] رئیس (۹۷- ب) بنی جرهم بود، چون حال چنان دید، طلب آن بتان قدیم کرد، و دّ و سواع [و نسر و یعوق، پس نشا] ن یافت و در زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنرا دف] ن کرده بودند، پس برفت، و بجهد آنرا بدست آورد، که بدان رفته بود، و روزگار دراز اثر آن پوشیده کرده، تا برآورد، پس برفت و بجهدا آنرا بدست آورد، و از خاک برآورد، و پاک بکرد و بنهاد، پس بوقت حاج مردم را بصنم پرستیدن خواند، و نخستین از همه بنی قضاچه اجابت کردند، سید ایشان عوف بن حارثه. و آن بت را که نام و دّ بود ببرد سوی شهر خویش، و فرزندان او را بوی نام نهادند، چون عبد و دّ و غیر آن، پس هذیل بن مدرکی [۴] سواع را بپذیرفت [و] بجای خویش برد، و حمیر نسر بپذیرفت، و بیمن برد، خویشتن و فرزندان را خاصه، و از بهر قوم و یمنیان یعوق را ببردند و همه عرب بت پرستی گرفتند، و دین ابراهیم پیغامبر را علیه السلام دست بازداشتند، و پس ازین خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر، از اجداد پیغامبر علیه السلام، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان: لات، و عزّی، و هبل، و گویند هبل منات است، و این تحقیق تر از قول خدای تعالی «اللّات (۹۸- آ) و العزّی و مناة الثالثه الاخری، و چنین بماند [تا چون پیغامبر ما صلاۀ الله] علیه بیرون آمد، جمله باطل کردند و الحمد لله الذی من [علینا برسالته] [۵] و ایشان را همچنان پسران را عبد العزّی و عبد یغوث بحیره ... [۶] [اقامت گ] اه بود، و چنین روایتست که از

[۱] ظ: برادر حارث

[۲] ظ: و مردی

[۳] اصل: یحیی

[۴] ظ: مدرکه

[۵] ظ ...

[۶] تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد، چه تا سر فصل ملوک آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوک حیره آورده است (ص: ۷۵)

ملکان بحیره کس نمره، الا قابوس ابن المنذر، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند، [۱] از درستی هوا [ع] آن. و همچنین عرب گوید: یک شب بحیره بودن نافع‌تر باشد از شربت بناطریطوس [۲] خوردن، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت [۳] بود، آخر خلافت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه سال دوازدهم از هجرت. جملت ملوک آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و پنج تن بودند، در مدت سیصد سال و بیست سه سال و یازده ماه، و این شش‌گانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیعہ [۴] چون آوس بن فلام [۵]، و الحارث بن عمرو بن حجر، و از یعقوب [۶] علقمه، و ایاس بن قبیصه، و شهرب [۷] و زاد به الفارسی [۸] بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصلح و جزیه، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشا الله تعالی و به الحول و القوه و التوفیق. (۹۸-ب)

[فصل دوم] اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب یمن و تبعان [و اخبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کند هثیم باسناد از [۹]] ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم [۱۰] گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد- ثمود- طسم [جدیس] عملیق [۱۱] [عیلی]- امیم- و بار [۱۲]- جاسم- قحطان، و بر اثر یک دیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما [ن خوا] نندشان، و برین تاریخ

[۱] ظ: کشته گشتند.

[۲] یوم و لیلۃ فی الحیره خیر من دواء سنۃ (عرب قبل اسلام) و در تاریخ حمزه دارد: لبیتوتۃ لیلۃ بالحیره انفع من تناول شربۃ ثادریطوس. و در حمزه طبع برلن غلطی مضحک روی داده است (ص: ۷۵).

[۳] کذا.. و براندخت بضم باء موحدہ مخفف بوران دختست حمزه: بوران و پوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد.

[۴] یعنی از آن خاندان نبوده‌اند.

[۵] حمزه: فلام

[۶] ص: ابو یعفر علقمه (۵۰۴-۵۰۷ م)

[۷] حمزه: فیشهرت. ثم ملک فیشهرت الفارسی (ص: ۷۳) جرجی زیدان گوید: فیشهرت او زید (۵۸۱-۵۸۲ م)

[۸] حمزه: زادیه ظ: دادویه

[۹] حمزه: قرات فی اخبار اسندها الهیثم ابن عدی الی ابن عباس (ص ۸۱)

[۱۰] اصل: آدم.

[۱۱] حمزه: عمالیق.

[۱۲] با آنکه حمزه ده نفر شمرده در اینجا (رہط) نامی افزوده و یازده شده است، و در طبری هم این نام دیده نشد

بماندند تا اردوان آخر ملوک طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت. و ملک یمن در عهد منوچهر، شمسو بن الاملوک [۱] بود بر طاعت او، و پسر همچین [۲] و مدینه ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیک را از یمن بیرون کرد، و اندر روزگار کیقباد عبد الشمس بود که آل قحطان او را بر خود پادشاه کرد، و بقیت عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن [۳] و همه را بنده کرد، و او را کیقباد [۴] اگر توفیق یابم که نه جایگاه آن ذکرست انشاء الله تعالی و به التوفیق ملک حمیرین سبا مایه و خمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹- آ) او بود که پادشاهی کرد [و]، پیبری رسید، و ملک بر وی و فرزندان او یمن ملک ایشان نبود، تا روزگاری دراز که پادشاهی با تبع نخستین افتاد، الحرث [۵] الرائش، و او را در کتاب سیر الملوک بمطاط [۶] گفتست و ذی الاسباب [۷] لقب، و در آن اول دو ملک بودند یکی بسبا و [دیگر] بحضرموت، و مردم اندکی طاعت داشتندی، تا رایش بیامد و بر وی؟ جمع شد [ند] و تابع او گشتند، و پادشاهی صافی شد پس او را تبع لقب ازین نهادند؟

ملک الحرث الرائش: مائه و خمس و عشرون سنه؟ و الحرث؟ بن قیس بن؟ قلیسی؟ بن ضیفی [۸] بن سبا الاصغر الحمیری، و میان او تا حمیر [بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود، [۹] و او را رایش، از بهر آن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسد از یمن، و سوی هندوان رفت، پس باذربایگان آمد، و آنجا با افراسیاب [۱۰] و ترکان حرب کرد، و بهمه جایگاهش ظفر یافت، و

[۱] حمزه: شمر بن الاملوک.

[۲] یعنی پسر شمر

[۳] کذا .. و ظ: نگذاشت جز که همه را برده کرد. حمزه: فلم یدع باض الیمن منهم الا سبا (ص ۸۲)

[۴] کذا ..؟- و ظ: و او را سبا لقب دادند. حمزه: الاسباب و استعبده فسمی سبا. (ص: ۸۲).

[۵] الحارث الرائش. حمزه

[۶] کذا ... حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی از حمیریان بوده در سیر الملوک با وی اشتباه شده رک حاشیه ه و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شداد بن ملطاط) خوانده بروایتی و نیز سهیلی ویرا: بن همال بن ذی سدد بن الملطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصوار بن عبد شمس بن وائل شمرده و ظاهرا این لغت مربوط بهمین روایات باشد؟

[۷] این نام هم در حمزه نیست و مسعودی او را حرث بن ذی سدد گوید

[۸] حمزه: بن قیس بن صیفی.

[۹] حمیر، الهمیسع، ایمن، زهیر، عریب، الغوث، وائل، عبد شمس، زهیر الصوار، ذو یقدم، ذو انس، عمرو، الملطاط، القلیص، سدد. الحارث الرائش، (قصیده الحمیریة لنشوان بن سعید الحمیری قرن ه)

[۱۰] در حمزه و طبری زکری از افراسیاب نیست و مراد از ترکان آذربایجان: خزران و احفاد آنهاست که در عهد انوشیروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند- و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن ←

یامانیان در عهد او توانگر شدند، و معنی رایش آنست که بدور جائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم، که رایش از آنجا سوی زمین حرم و مکه آمد، و شعری گفت اندر ذکر ملوک از بعد، و فرزندان (۹۹-ب) و ذکر پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم یاد کردست، در جمله بدین بیتها:

و یملک بعدهم رجل عظیم بنی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمدا یا لیت شعری امر بعد مخرجه بعام

و اندر روزگار او لقمان بن عاد خداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که او را صاحب لبد خوانند، بعد از دو هزار و چهارصد و پنجاه و اند سال عمر، و لیبید شاعر درین گوید:

لما رای لبد النسور [۱] تطایرت رفع القوائم کالفقیر الاعزل

و هم چنین درین معنی نابغه گفتست: احنی علیه الذی احنی علی لبد.

ملک ابرهه ذو المنار، مایه و ثمانون [۲] سنه، پسر [ر] ایش [۳] بود و ابراهیم [۴] نام بود، و اصل [۵] بسیاری بگشت گرد عالم، و هر جایگاه که رسید میلها فرمود کردن براه اندر، تا آثار سفر او بدانند، و بازگشتن در بیابانها آسان تر بود، و بشب اندر آتش کردی بر میلها تا لشکر بدان هنجار راه کردند، و ازین سبب او را ذو المنار لقب کردند، و اندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست:

و لقد بلغت من البلاد مبالغا یا ذو المنار فما یرام لحاقتا.

و روایتست که بزمین نشناسان [۶] بگذشت- فرزندان و بار انک گفته ایم و در سیر (۱۰۰-آ) الملوک گوید که دهان و چشم ایشان بر سینه بود، از سخط ایزد تعالی، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذو الانعار، بحرب ایشان فرستاد، و او را فریقیس [۷] گویند، تا ایشان را بعضی هلاک کرد، و نتوانستند غلبه کردن، که مورچگان بودند هر یکی چند شتری بختی، و اسپ و

→ مفرغ شاعر و سایر افسانه سرایان عرب است و اصل ندارد، برای تکمیل رک (العرب قبل الاسلام- جرجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر برعش و برادرش را با دلایل ثابتة رد کرده است.

[۱] متن: کند النشور. حمزه: لبد النسور و برای دانستن افسانه لقمان و لبدونسر. رک (طبری ۱-۱ ص ۲۴۰)

[۲] حمزه: مایه و ثلاثا و ثمانین سنه (ص ۸۳) مسعودی: مایه و ثمانین سنه

[۳] متن: پسرانش.

[۴] ظ: ابرهه.

[۵] معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد. [۶] ظ: نسناسان.

[۷] حمزه: افریقیس. طبری: فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا (۱-۲۱۹)

مرد را می‌ربودند، و این بوقت روزگار کیکاوس بود و آنکه بنی اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد.

ملک افریقیس بن ابرهه: اربع و ستین سنه [۱] چون پادشاه گشت هزار هزار مرد فراز آورد، و ناحیت مغرب و بربر سرتاسر بگرفت، و شهر افریقیه بنا نهاد بنام خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت، و هر چه برده آورد بافریقیه اندر بداشت، و شهر [ی] آباد گشت، و حمزه الاصفهانی در تاریخ خویش گوید ذو الاغار [۲] برادر افریقیس بودست [و بیست] و پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملک] بهداد [۳] رسید. و در سیر، ذو الاذعار خود فریقیس را گوید. [۴] شاعر گفته است در قصیده، بیت:

سرنا الی المغرب فی جحفل بکل قوم اریحی همام

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده‌ام که پسری بود نام او القند بن [۵] افریقیس، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد، و لقب او ذو الشناتر (۱۰۰-ب) گوید، پس براه بمرد، و گفتندی، بیت:

یا قوم سیروا نحو با بل بالعساکر و القبائل

و پادشاهی با هدهاد [۶] بن عمر بن سراحیل [۷] بن الرایش سپردند، پدر بلقیس، و هداد نیز گویند، و حمزه الاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود بر سال نرفت، ملک هداد بن سراحیل خمس و سبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذو سرح [۸] گوید، و او را وزیری بود نام او رام رایش و چون القید [۹] بمرد، هداد از راه عراق

[۱] حمزه: مایه و اربعا و ستین سنه (۸۳)

[۲] حمزه: العبد ذو الاذعار

[۳] ص: به هداد رسید، چه بقول حمزه بعد از العبد ذو الاذعار هداد بن سراحیل پادشاه شد.

[۴] برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذو القرنین دانند.

[۵] سطور بعد: القید

[۶] حمزه: هداد. دینوری: هدهاد بن شرحبیل بن عمرو. ص: (۲۲-۲۵) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق: هدهاد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام. ص ۱۲۳)

[۷] حمزه: سراحیل.

[۸] طبری: ذی شرح (۱-۲ ص ۵۷۶) مراد پدر بلقیس است، و روایات مورخان عرب در ملوک سبا و حمیر بی‌اندازه اختلاف دارد.

[۹] بالاتر: القند

بجانب یمن بازگشت، و هیچ جای نرفت بیرون از حد خویش، و در کتاب معارف خوانده‌ام که زنی جنی را بزنی کرد، و بلقیس از وی بزاد، پس اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد، و خدای تعالی بدان داناترست. ملک بلقیس بنت هداد عشرون سنه، و این قدر پادشاهی [کرد] تا بخدمت سلیمان پیغامبر علیه السلام رسید، و او را بزمن فلسطین بردند، و حمیران گویند مسنی [۱] عرم او کرد [و] یمنیان مخالفند، و گویند بنای عرم لقمان بن عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، و بر آن بماند تا سیل العرم آمد، و قصه سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، و سلیمان دیوان را فرمود تا بیمن اندر سه حصین [۲] نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دو [م] بنیون [و] سیم غمدان، و بلقیس را از سلیمان علیه السلام پسری بود نام او داود و هم بزنگانی سلیمان بمرد، و بلقیس از بعد آنک سلیمان از دنیا رحلت کرد، او نیز بمدت نزدیک بمرد.

ملک یاسر ینعم بن شراحیل [۳] خمس و ثمانون سنه، عمّ بلقیس بود و رعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که بر مردمان انعام کرد و ببخشید، او را ینعم [۴] لقب نهادند، و شعرا را در حق وی شعرها بسیار است، و این بیت در وی گفتند، شعر:

ایا ناشر الانعام قد رمت خطه
علت فوق خطات الملوك الأقدام

و هم او را گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات الله علیه کرده شعر:

[۵] لعمری قد حلت قومك نعمة
لرفكك عنها كل باغ اخی بكر [۶]

و راجعها الملك الذی كان قد مضى
فانت ابیت اللعن ذو المنن الدهر

و لو [لا] سلیمان الذی كان امره
من الله تنزیلا و حتما [۷] من الامر

[۱] معروف: مسناه عرم، یعنی سدی که نزدیک شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سد مأرب و از خرابی آن سیل عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است.

[۲] ظ: حصن

[۳] اصل: بی نقطه - حمزه: ناشر ینعم بن شراحیل. دینوری: یاسر ینعم ص: ۲۶) طبری: یاسر بن عمرو بن یعفر الذی کان یقال له یاسر انعم (۱-۲ ص ۶۸۳-۶۸۴)

[۴] اصل: بیغم ... حمزه: ینعم. طبری: انما سموه یاسر انعم لانعامه علیهم:

[۵] چون ماخذ این اشعار بدست نیامد کما کان باقی ماند

[۶] ظ: مصراع پریشان است

[۷] ظ: حکما

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس كلهم و لا الجن الا ناصر [...] بالصهر [۱]

فنحن ملوك العرب من لدن حمير [۲] الى ان يصير الملك منه الى فهر

فيا تى متى [۳] امره غير حامل رءوف رحيم باليتيم و ذى الفقر

يكون لنا [۴] منا هنالك شيعه غطاريف زهر فى؟ الانابهة؟ و النفر [۵]

فحمير عيشى فى البلاد يعطه [۶] و ملك الى ان ياتى الله بالامر

ملك سمرير عش [۷] بن افريقيس سبع و ثلاثون سنه، و كنيت او بو كرب سمر بن افريقيس بن ابرهه بن الرائش، و از آن سبب كه اندامش بلرزيدى او را يرعش خواندندى، و از يمانيان حكايه كند كه كتابهاى [۸] او را صفت بزرگى بيرون از حدّ كند و لقب او ذا القرنين بود، و ايشان گویند اسكندر رومى [را] بدور جاى رفتن بشمر [۹] مثل زدهاند، و ذو القرنين نخست او را لقب بوده است، و القاب ملوك يمن؟ جمله برين سانسست؟ كه: ذو المنار، و ذو الكلاع، و ذو نواس، و ذو يزن، و مانند [آن] ذو القرنين بدان گفتند او را كه دو گيسو بر پشت فرو گذاشته بود، و تاختن او بجانب مشرق رسيد، و در كتاب سير گفتست كه گشتاسپ او را طاعت دارى كرد تا بگذشت (۱۰۲-آ) و بسمرقند رفت و ديوار سغد، و آنجا يگه خراب كرد، و آنرا شمر كند، گفتند اكنون نام آن سمرقند كردهاند، و سغد خواندند در آن وقت، و اكنون خود هر دو بهم نزديكست، و بناها

[۱] كذا؟ ...

[۲] ظ: ولد حمير.

[۳] كذا؟ ...

[۴] ظ: له

[۵] كذا؟ ...

[۶] ظ: بعزه، بدوله

[۷] شمير عش (حمزه ۸۴) ضبط اين كلمه مختلف است: شمر بفتح شين اول و كسر ثانى - بفتح اول و ثانى مشدّد و مفتوح، بفتح سين اول و ميم ثانى ... و يرعش بضم اول و سكون ثانى و كسر عين.

[۸] بايد اين كلمه محرف [كارنامهاى] باشد زيرا ترجمه اين عبارت است: و رواه اخبار اليمن تفرط فى وصف آثاره (حمزه ۸۴) و يا: در كتابهاى خود او را ...

[۹] در اصل با شين

کردست بسیاری. و بر بنایی [۱] از آن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که: بسم الله هذا ما بناه شمر یرعش لسیده [۲] الشمس، یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سفد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود. بیت:

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت الحیل من یمن و شام

لناتی اعبدا م ذو علینا بارض الصین من اهل السوام [۳]

و از آن جایگاه سوی چین رفت، ملک چین اندر ماند بکار وی، که سپاهی عظیم داشت، پس وزیری بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست، و من از عمر نصیب برداشتم، بازماندگان مرا نیکودار تا من جان فدا کنم، و این کار برآورم.

ملک گفت هر چه خواهی چنان کنم، پس بفرمود تا دست و گوش و بینی ببریدندش، و بدان راه بیرون رفت، و بر سرحد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید، او را پیش تبع (۱۰۲-ب) بردند پرسید که چه مردی بدین حال؟ گفتا وزیر ملک چین بودم، و عمر در خدمت او سپری کردم، چون در کار شما او را نصیحت کردم بطاعت داشتن، مرا بدین زار [۴] کرد، واجب دیدم اندر آمدن که او هیچ نیندیشید از شما، و من سپاه را براهی نزدیک بسر ایشان برم، که در بیابان بهفته آنجا بتوان [۵] رسید، تا کینه من از وی باز خواهد.

شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت، گفت چه باید کردن اکنون؟ چینی گفتا یک هفته آب و زاد و علف بر باید گرفتن، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند، و با گزیدگان [۶] سپاه روی در بیابان [۷] نهادند، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید، و پیرمرد چینی را در پیش داشتند، چون هفته بگذشت، شمر گفتا چند ماندست؟

گفت من شما را بحیلت آوردم، و این بیابان هرگز سپری نگردد، هر چه خواهید همی کنید، و این چینی هم آن ساعت بمرد، و

[۱] اصل: بنای

[۲] اصل: لسیده الشمس حمزه: لسیده الشمس (ص: ۸۴)

[۳] طبری: انا شمر ابو کرب الیمانی جلبت الخیل من یمن و شام، لاتی اعبدا مردوا علینا وراء الصین فی غثم و یام (ن ل: عمر و رام- عشم- غثم) فنحکم فی بلادهم؟ بحکم سواء لایجاوزه؟ غلام (طبع لیدن. ج ۲ از حلقه ۱- ص ۹۱۰)

[۴] ظ: بدین زاری ... بدین سان آزار

[۵] اصل: نتوان. بقرینه (یک هفته آب و زاد) بعد تصحیح شد.

[۶] اصل: گزیده ... معروف: گزیدگان با زاء معجمه است و گزیده در اصل پهلوی (وژیتک) با زای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شک غلط است

[۷] ظ: بیابانی که یای مجهول و وحدت از آن بسیاق این کتاب حذف شده است

شمر فروماند، و مردمانش از تشنگی و ضعیفی که شده بودند مردن گرفتند [۱]، و منجمان شمر را گفته بودند که مرگش در میان دو کوه آهن باشد، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند، و بر سرش (۱۰۳-آ) نشست، و سپری آهنین داشت، آنرا سایه کرد برابر آفتاب، پس سخن منجم یاد آمدش، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من ببود، [۲] و همان ساعت بمرد، و دیگران همچنین، مگر کسی که بسرحدّ بیابان بودند که بعد از روزگاری [۳] بجانب [یمن] باز رفتند، و اگر نه همه تباہ شدند. و الله اعلم [۴].

ملک ابی مالک بن شمر: خمس و خمسون سنه کامله، اهل یمن او را بیعت کردند و با ساز عظیم هزار رایت، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت، و بطاعتش پیش آمدند، خراج از ایشان بستند [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر:

منع الرقاد تقلب الشمس و طلوعها من حیث لا تمسی

پس آن دریا عظیم بگذاشت تا نزدیک ظلمت و پیش از آن [که] در تاریکی؟ خواست شدن بمرد؟، پسرش تبع الاقرن با وی بود، تن پدر بمقر [۵] اندر طلی کرد، و در صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید، و دریا بگذاشت، و روم را [و] باز بزمین یمن باز آمد، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعشی در وی گوید:

و خان النعیم ابا مالک و أی امرء لم یخنه الزمن [۶]

ملک الاقرن بن ابی مالک: ثلث و خمسون سنه، (۱۰۳-ب) و او را تبع الاصغر [۷] خواندندی، در روزگار بهمن بود، و در تاریخ جریر [۸] خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم، چون بسواد رسید راه ندانستند و متحیر شد، و آنرا حیره نام

[۱] این داستان را درباره چند نفر نوشته‌اند منجمله درباره فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله. و اتفاقا داستان شمر یرعش هم ساختگی است!

[۲] کار من ببود، باصطلاح قدیم یعنی: کار من گذشت

[۳] اصل: روزگارش بقیاس اصلاح شد

[۴] اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمیر عس و برادرش را گزافه دانند، و با اسناد تاریخی متقنی که از روم و ایران در دستست معقول نیست که تباچه این دو کشور ایران و روم را به پیمایند و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد؟!

[۵] مقن هم خوانده میشود. ظ: بقبر.

[۶] .. و ای امری صالح لم یخن (دینوری ص ۲۸)

[۷] حمزه: تبع الثانی (۸۴) بر طبق تاریخ حمزه، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کریست نه تبع الاقرن.

[۸] یعنی: محمد بن جریر

کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر [با] یگان بیرون شد، و بسیاری مال یافت، و دشمنان را قهر کرد، و از سوی موصل بازگشت بیمن، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیه‌های بسیار آورده بود، تبع اندران طرایفها [۱] خیره مانده بود، و گفت این همه از هندوستان خیزد؟ رسول دریافت و بتیزبینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت، و کینه جستن جدش [را] سپاه فراز آورد بی‌اندازه از بنی الازد، و قضاعه و لخم، و هر جایگاهی، و بجانب چین رفت و کتاب سیر [۲] گوید: بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش، تا از خوراسان بگذشت، و یک سال بسمرقند بایستاد، و آن عمارت آنجا بجای بازآورد، و بعد از آن سپاه سوی چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته بازآمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروز گشت، و ملک چین کشته شد، و آن شهر چنان (۱۰۴-آ) خراب بکرد که نیز [۳] عمارت نپذیرفت و بکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جمله شعری. شعر:

انا [۴] تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملک ابنه ذو جیشان: سبعون سنة. چون ذو جیشان بپادشاهی بنشست، در عهد دارا الاکبر بقیت طسم و جدیس را به یمامه بشکست، و بسیاری بکشت [۵] و بعد از آن ذو جیشان در عهد اسکندر بودند و روزگار نضر بن کنانه، آنچه مانده بودند ازین قبیل‌های [عاد] و ثمود و آنچه یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندر اول و همه بفنا رفتند [۵] و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت:

الم تروا ارما و عادا أفناهم اللیل و النهار
و انقرضت بعد هم ثمود بما جنی فیهم قدار [۶]

[۱] اصل: ظرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده شد- طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو درآمد و زیبا.

[۲] معلوم نیست کدام سیر است. زیرا در سیر الملوک چنین روایتی ندیدیم:

[۳] اصل: سر- مخصوصا روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته‌اند بقیاس اصلاح شد، چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است

[۴] اصل: ایا بقیاس اصلاح شد

[۵] قسمت بین این دو رقم با مطابقه حمزه بسیار پریشان و خرابست. حمزه: و هو الذی اوقع بطسم و جدیس بالیمامه و نلک قبل ملک الاسکندر. و قد کان بعمان و البحرین و الیمامه فنام کثیر من طسم و جدیس و غیرهم فکانت لهم اجسام و احلام و کانوا سبع قبائل کل قبيلة مثل ربیعة و مضر و هم عاد و ثمود و صحار و جاسم و وبار و طسم و جدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم و جدیس؟ غیر والی؟ زمان ذی جیشان فاتی بهم ذو جیشان ... و من کان من بعد ذی جیشان انما ملکوا فی ایام الاسکندر و هو زمن النضر بن کنانه (۸۵)

[۶] حمزه: قدار. از قدر. اصل: فرار

و جاسم بعدها و طسم قدا وحشت منهم الدیار
و حلّ بالحيّ من جدیس یوم من الشرّ مستطار
و مرّ دهر علی صحار فهلکت جهرة صحار
(۲۰۴-ب) و متعت بعد هم و بار فلا [۱] صحار و لا و بار
بادوا [۲] و خلو [۱] رسوم دار فاستوطنت [۳] بعدهم نزار
كانت لهم سودد و حلم و نجدة شانها و قار
اخذت عليهم صروف دهر له علی اهله عثار

و اندر کتاب سیر، گفتست: ذی جیشان سوی عراق آمد، و دار الاکبر او را.

پذیره شد و کارزار [افتاد] و بحرب اندر کشته شد. و لیکن این ذکر در تاریخ حمزه- الاصفهانی و هیچ کتابی نیافته [ام] و الله اعلم.

ملک تبع الاقرن: مایه و ثلث و ستون سنه، پسر شمر یرعش بود تبع نخستین و او را هیچ شرح از اخبار نخواندم، و الله اعلم.

ملک کلی کرب بن تبع: خمس و ثلاثون سنه و این را هم زکری معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن کلی کرب پادشاه شد.

ملک تبع بن کلی کرب ثلثه و عشرون سنه: او را ابو کرب اسعد تبع میانین خواندندی، و هیچ نیاسود از تاختن بدور جایها، و اندر سیر الملوک چنانست کبا پانصد هزار مرد سوی کشور هندوان رفت، و دریا بگذاشت، و پسر [۴] فورهند و که اسکندر او را بکشت، پذیره [۵] آمد بحرب، و تبع بمبارزت با وی بیرون (۱۰۵-آ) شد و پسر فور را بدست خویش بکشت، و قصیده گفت در آن حال، شعر:

قلت امامه لا لذی کل مالا (۹) لاوی حطبه و نصالا (۹)

[۱] حمزه: و لا

[۲] متن: مادا

[۳] اصل: فاستطویت حمزه: فاستوطنت (ص: ۵۸)

[۴] اصل: پس. و گمان نمیروود که (پس) بضم اول بمعنی پسر آورده باشد.

[۵] اینجا و چند سطر بالا (بدیره) نوشته شده است

ندعوق فور الکبر أو معاده (۴) حین ما؟ فعل مامها؟ محتالا (۴)

مترکته للمجامعان محدلا (۴) ؟ بحری؟ رواهسه ما حربالا [۱]

و اندر کتاب المعارف چنین خوانده‌ام که این تبع [به] پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلم ایمان آورد از بس که نعت او در کتابها همی یافت، پس این بیتها بگفت. شعر:

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو مدّ عمری الی عمره لکنت وزیرا له و ابن عمّ

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنها [۲] رنجه داشت، از وی ستوه شدند، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم، پس سپاه، او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی‌کرد که پدر را بکشد، اما سپاه پشیمان شدند، و خلاف افتاد [۳] بسبب پادشاه نشانیدن، و ضرورت حسان را پادشاه کردند، و یمنیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد، قوله تعالی: أ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمٌ تُبِعَ ۴: ۳۷، و همچنانکه در پارس ملوک (۱۰۵-ب) طوایف گماشته بود اسکندر، بعرب و یمن اندر جماعتی را مرازه [۴] گماشته بود، الاقیال و الذوون [و تبع] [۵] بیرون آمد و همه را برداشت.

ملک حسان بن تبع سبعون سنه: چون بیادشاهی بنشست به یمامه رفت و کشندگان پدر را بکشت، و اندر تاریخ جریر چنانست که از دست جذیمه الابرش، ملکی بود به یمامه، نام او عملوق، و ستمکاره بود [و] بر زنان و دختران رعیت دست دراز کردی، و از گریختگان طسم و جدیس قومی به یمامه مقام داشتند، و این پادشاه از قبیله طسم بود، و مهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان [۶] از این فعل پادشاه ستوه گشت، و با مهتران جدیس در ساخت، و عملوق را با جمله

[۱] ماخذ این اشعار معلوم نشد و کما کان باقی ماند. این اشعار و قطعات سابق را حمزه و سایرین نقل کرده‌اند و پیداست که از موضوعات افسانه سازهاست و شاید از یزید بن مفرغ باشد که داستان تبايعه را او جمع کرده است

[۲] متن: بناحیتها. حمزه: و ثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخذهم به من الغزو ... فقتلوه (ص: ۸۶) بدین قیاس اصلاح شد

[۳] اصل: افتادست

[۴] کذا ...

[۵] حمزه: و کما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلک خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال و الذون اسعد بن عمر (ص: ۸۶) معنی اقیال و ذون طبری گوید: اهل الیمن یسمون القائد قیلا مع کل قیل عشرة آلاف (۱-۲ ص ۵۸۰) و معنی ذون گفته شد که ذو الازعار و ذو یزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند

[۶] طبری: غفار (۱-۲ ص ۷۷۱)

مهران بنی طسم مهمان کرد، و همه را بکشتند بحیلت، پس مردی بجست نام او ریاح بن مرّه، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن، حسان خشم گرفت و با سپاه روی یمامه نهاد، ریاح گفت مرا خواهری هست سه روزه راه بیند و او [را] بقبیله جدیس شوهری هست، و سخن او معروف، که زرقا [ء] الیمامه خوانندش، ایشان را خیمه [۱]؟ هذو حذر؟ گیرند، پس حیلہ ساختند (۱۰۶-آ) و حسان بفرمود تا هر مردی شاخی بزرگ با برگ اندر پیش داشتند، چنانک دیدار اسپ و مرد ببوشید، و همی آمدند، تا زرقا درخت بیند، و مردم نبیند، پس جماعت جدیس مر ترسیدند، زرقا را نام [۲] بر مناره فرستادند تا بنگرد، و گفتا درختستان بسیار همی بینم که رود، شک نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، یا عمارتی [۳] کرده و بر نشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، بعد سه روز حسان برسید، و همه را بکشت، و قضا [ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، اندرین سخن زرقا، اعشی گوید. شعر:

[۴] ما نظرت ذات اسفار کما نظرت [۵] یوما [کما صدق] [۶] الذئبیّ از سجعا

قالت اری رجل فی کفه کتف و یخصف [۷] النعل الصغرانه [۸] صنعا

فکذبوها بما قالت فصبحهم ذو آل حسان یرفی السم و السلعا [۹]

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند و گفتند چونست که ما را ندیدی؟ گفت دیدم باور کردند، و ازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه وقت فرود آمد و بر نشست، حسان خیره ماند، و گفت چه ساختی که همی چنین بتوانی (۱۰۶-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان بفرمود تا هر دو چشمش بکنند رگهای سیاه در وی پیدا بود، و آنرا که جذیمه درین وقت به یمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته‌ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

[۱] کذا... و معنی آن معلوم نشد و ظ: خیر

[۲] کذا...؟

[۳] کذا؟ ظ طهارتی

[۴] بیت اول در طبری: کونی کمثل الذی؟ از غاب و افدها؟ اهدت له من بعید نظره جزعا

[۵] طبری: کنظرتها

[۶] طبری: حقا کما صدق، و بیت سوم در طبری: ان قلبت مقله لیست بمقرفه ان یرفع الال راس الکلب فارتفعا

[۷] طبری: یخصف

[۸] طبری: النعل لهفی ایه

[۹] طبری: یزجی الموت و الشرعا (۱-۲ ص ۷۷۳) دینوری وال جیشان یزجی الموت و اکثرعا (۱۸) طبری بیت ششم:

فاستزلوا اهل جوّ من مساکنهم و هدموا شاخص البنیان فاتضعا (ص ۷۷۴) دینوری مصرع اخیر [؟] (۱۹)

بشکست، اما تأکیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید این تبع برد سپاه سوی چین و شمر [۱] سپاه سالار او بود که شمر کند یعنی سمرقند را بدو باز خوانند، و الله اعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو [۲] را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، و حسان را بکشت، ملک عمرو بن تبع [۳] ثلث و ستون سنه، اندر پادشاهی تنش [۴] مساعدت نکرد، و پیوسته نالان بود، و خواب از وی بگسست، و بر نعشی خفته بر دوش همی بردندش، و همچنان می‌برند، [و] [۵] او را ذو الاعواد، و موثبان خوانندش، معنی آنک بر وثاب بودی، و بلفظ [حمیر] فراش را وثاب خوانند، و آن جامه خواب راست [۶] و ذو الاعواد [بسبب] آن چوبها بود که بر آن جامه فکنده بود، و او را بدان برداشتندی، و اندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (۱۰۷-آ) او را گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو باز نیاید، پس بفرمود تا مهتران را جمله گرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانه خواب خویش بنشست، و دهگان و پنجگان را همی در خواندندی، و همی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بعامه رسیدند، پس ذو رعین [۷] در پیش او رفت و این بیتها برخواند آنک نصیحتش کرده بود:

الا من یشتري سهرًا بنوم [۸] سعید من یمیت قریر عین [۹]

فامًا حمیر غدرت و خانت [۱۰] فمعدرة الا له لذی رعین [۱۱]

[۱] طبری گوید: تبع بن تیان ... وجه ابنة حسان الی السنند و سمرا ذا الجناح الی خراسان. الخ (ص ۷۷۵) و نگفته که شمر سپه سالار او بود.

[۲] اصل: حسان.

[۳] طبری: عمر بن تیان اسعد ابی کرب (۱-۲-۹۱۵)

[۴] اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه و تواترت عله و اسقامه

[۵] کذا ... ظ. بردندش همچنان که جنازه می‌برند. یا: مرده می‌برند

[۶] ظ: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان ... (۱-۲ ص ۹۱۷)

[۷] اصل: دورعین

[۸] کذا طبری: (۱-۲-۹۱۵) اصل: شهر ابیوم

[۹] اصل: بی نقطه [۱۰] کذا طبری. اصل: فان یک حمیر عذرت و جانب

[۱۱] اصل: لذو رعین. و رعین بضم اول کحسین.

پس عمرو او را بنواخت و نزدیک کرد، و در عهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه و اوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سبیل العرم، چنانک شرح داده‌ایم و اندر اخبار یمانیان گوید، پادشاهی او در ایام شاپور بن اردشیر بود، پس از ذو الاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضعه [۱] فرمان یافت در روزگار هرمز و شاپور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند:

و لقد علمت [۲] سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذو الاعواد

ملک عبید کلال بن بلقین [۳] اربع و سبعون سنه: بر دین عیسی (۱۰۷- ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانک کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

ملک تبع بن حسان [۴]، ثمان و سبعون سنه، پس تبع [بن] کلکرب بن تبع [بن] الاقرن [و او تبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، و خواهرزاده‌اش را الحرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معدّ خلیفت کرد، و او بود که بمکه آمد، و کعبه را ببوشید، و بموسم، حجاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده‌ام که از ایذر پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندرین معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

طربت و ما ذلک [۵] حین الطرب و لکن تذکر [۶] امر العجب

لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدها [۷] کثیر الحلب [۷]

[۸] ما منا قحطان اهل النهی بها لیل اسد صمیم العرب

فلما الاعاجم فی بابک و لصحی العریر بها قد سلب [۹]

معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرقت کالاسب [۹]

[۱] حمزه: ابضعه. اصل بی نقطه

[۲] اصل: علمتک ... از حمزه اصلاح شد

[۳] اصل: عهد الکلاب ... حمزه: عبید کلال بن مثوب

[۴] حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان.

[۵] کذا ... ظ: ذاک، حمزه ندارد.

[۶] ظ: تذکر

[۷] ظ: الحلب

[۸] ظ: بابناء

و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم و جب

و سوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلا لیل و سم لحب (۹)

اناس کرام ببیت الحرام سيعطون ملکا عظیم الغلب

(۱۰۸-آ) و یملک منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (۹)

نحامهم الله فی الله لانتی (۹) بسم القبا و الصفاح القصب (۹)

یکون من ابنائنا شیعة هناك له عند مر الحقب

فیا لیت انی ادركته فابذل نفسی له للعطب

و اجعل نفسی له جنه و اصرف عنه الردی و الکرب [۱]

اندر سیر الملوک گفته است خود حسان بودست [۲] پدر او [۱] ما هر دو در تاریخ جریر و حمزه اصفهانی برین سان که نوشتیم ناطق است [۲] و این درستتر [۳] پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار [۴] را، و سوی مدینه برگزار [۵] مهتران پیش رفتند، و از جهودان فدک و خیبر و بنی قریظه بنالیدند، و گفتند [...] ایشان بکرد، [۶] و بروایتی گویند دین جهودان پذیرفت، و از آن پس جهودان بیمن اندر شدند، و بسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، و آشکارا شد و الله اعلم.

[۱] ماخذ این اشعار بدست نیامد

[۲] میان این دو علامت در اصل لا یقرأ و مشوش بود

[۳] اصل: درسیر،

[۴] اصل: نژاد. و نزار از اجداد رسول صلّم است

[۵] ظ: برگذشت و

[۶] اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب ...) که بزعم اهل یمن او بمکه رفته و خانه را پوشانیده و؟ مطابع؟ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدینه رفته و از یهود مقتله عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس و خزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱-۲ ص ۷۷۵) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدینه رفت و او بود که دو حبر از احبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبر کشتار یهودیان از متن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ بکرد]

ملك مرثد بن عبد الكلال [١] احدى و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخبارى نيافته‌ايم جز ازين كه بعد از ملك وى حميريان متفرق شدند و الله اعلم به.

ملك وليعه بن مرثد، سبع و ثلثون سنه، هيچ اخبارى نخوانده‌ايم مگر اين (١٠٨- ب) تاريخ ملكش كه نوشتم و ايزد تعالى داناتر است بدان.

ملك ابرهه بن الصباح خمس عشر سنه: مردى دانا و با سخاوت، بود، و معديان را كه اسلاف پيغامبر ما صلى الله عليه و سلم بودند نيكو داشتى، و همى دانست كه ملك به قریش رسد [٢] و از اخبار يمن روايتست كه او بگاہ شاپور ذو الاكتاف [٣] بود، و بعد از آن صهبان بن محرث، در عهد يزدجرد الاثيم بود، و بعد از وى پادشاهى با صباح بن ابرهه بن الصباح افتاد، و هر دو در يك وقت بيش از [٤] پانزده سال پادشاهى نكردند، ملك حسان بن تبع بن عمرو [٥] سبع و خمسون سنه: پادشاه گشت و آن چنانست كه خالد بن جعفر بن كلاب اسيران قوم خویش را پيش وى آورد، و او جمله را بدین خالد [٦] بخشيد، و؟ از بعد او دوشاتر؟ [٧] بود و الله اعلم.

ملك ذو شناتر سبع و عشرون سنه: مردى درشت و بى رحمت بود [نه] از خاندان، ملك ذو شاتر [٧] در سير ذو القندس [٨] را گوید و حمزه الاصفهانی اين مرد را گفتست، و در تاريخ جرير نام وى لخيعة العالم [٩] گوید، و خدای تعالى داناترست، درين خلاف نيست كه مردى ستمگر و بد فعل بود، و با فرزندان ملوك يمن فساد كردى، تا پادشاهى را نشايند [١٠] و اين

[١] حمزه: مرثد بن عبید کلال (٨٧)

[٢] اصل: دانست كه کنار بقریش رسيدن ... حمزه: و كان: قد علم ان الملك يصير الى بنى معد و كان منهم فى قریش (ص ٨٧) و ازینرو اصلاح شد

[٣] اصل: ذو الاكتاف

[٤] اصل: ازین. حمزه: و انهما ملكا فى زمان واحد خمس عشرة سنة (ص ٨٧)

[٥] حمزه: حسان بن عمرو بن تبع (٨٨)

[٦] اصل: بدین حال .. حمزه: فاطلقهم له.

[٧] كذا: حمزه و طبرى و فى الاصل ذو ساتر.

[٨] كذا؟ ...

[٩] اصل: ابن حنیفة طبرى: لخيعة ينف ذو شناتر. (ن ل: لخيعة لحيعة) ص ٩١٧ ج ١-٢. قاموس ذو الشناتر من ملوك اليمن اسمه لخيعة (ماده: الشنطرة)

[١٠] حمزه: كانت السنة فيهم ان من ينكح الغلمان لا يملك (ص ٨٨) و قاموس متن را تأييد ميكند و گویا تاريخ حمزه چاپ برلن غلط است و صحيح: من ينكح من الغلمان

عادت ایشان بود که هر که با وی کاری (۱۰۹-آ) زشت [۱] کنند، پادشاهی را نشاید، و پسری بود نام وی ذو نواس، و دو گیسوی نیکو داشتی، و در تاریخ جریر نام او زرعه [۲] بود، و لقب ذو نواس، پس ذو شناتر [۳] او را بخواند و ذو نواس کاردی با خود برداشت، چون بخلوت دست بدو خواست کردن، ذو نواس کارد بزد، و ذو شناتر را بکشت، و سرش ببرید و بیرون آورد، [۴] و پادشاهی فراز گرفت، و مردمان باز رستند.

ملک ذو نواش، عشرون سنه: صاحب الاخدود، وی بود در عهد فیروز یزدجرد بودست، و [به] روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت، و از عالمان جهودان سخنها شنید [۵] خوش آمدش، و دین جهودی گرفت، پس جهودان [ویرا] بر آن داشتند که بنجران رود، و آنجا ترسا آن بودند، از جمله یمن [۶] بقصه طرفه و معجزی که از ترسائی بدیدند ترسا شده بودند، پس ذو نواس مغانکی بکند و آتش در آن برافروخت بسیار، و هر که [۷] از ترسائی برنگشت و جهودی نپذیرفت، در آن مغانک افکندش، و ذو نواس آنجا نشست با مهتران خویش، و آنست که خدای تعالی یاد کردست.

قوله تعالی: قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ ۗ ۸۵: ۴-۷، (۱۰۹-ب) و بیست هزار مرد در آن اخدود سوخته شدند، و انجیلها همه بسوخت، و مهتر ایشان عبد الله بن الثامر [۸] بود، دین جهودی بر وی عرضه کردند، نپذیرفت، ذو نواس چوبی در دست داشت بر سر وی زد، مغزش بشکافت و اندر آن بمرد، [۹] بعد از آنک او را از کوه بفرمود انداخت [۱۰] و هیچ زیانی نرسیدش، که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترسا آن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت نام ذو ثعلبان [۱۱] خوانند، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد، و بگفت که

[۱] ظ: با وی از این کاری زشت

[۲] زرعه (بضم اول) ذو نواس بن تبان اسعد ابی کرب بن ملکیرب (ص ۹۱۸)

[۳] در اصل صحیح بوده، مصححی آنرا قلم برده (ستاتر) کرده است.

[۴] ظ: بیرون آمد

[۵] متن: شنیدند.

[۶] کذا؟ و این عبارت (از جمله یمن) معنی ندارد حمزه گوید: حملته یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاری و قد كانوا اخذوا النصرانیه عن رجل توجه اليهم من جهة آل جفنه ملوک الشام (ص: ۸۸)

[۷] اصل: هر چه

[۸] کذا: طبری: (۲ حلقه ۱ ص ۹۱۹) اصل: التامی. حمزه: ندارد

[۹] اصل: بمرد، بوده نقطه زیر را تراشیده‌اند و نمرد کرده‌اند و بمرد صحیح است کذا طبری

[۱۰] کذا؟ ظ فرود؟ انداخت یا بفرمود انداختند

[۱۱] طبری: دوس ذو ثعلبان (ص ۹۲۵) حمزه: ذو ثعلبان اصل: او بلعبان

ذو نواس چه کرد! قیصر اجابت نکرد، و گفتا از من [تا یمن دور است لیکن از یمن] [۱] تا حبشه نزدیک است، و او را نامه نبشت بملک حبشه، و این مرد آنجا رفت و ملک حبشه بگریست از آن کار، و قرب هفتاد هزار مرد بساخت، و سوی یمن فرستاد با مهتران نامدار، و با مهتری نام او ارباط [۲] پس ذو نواس از ایشان هزیمت شد، و خود را سوار در دریا فکند، و کس بازندیدش و در تاریخ جریر چنانست که ذو نواس با ارباط [۲] حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست، و همه ترا دهم، چون ارباط [۲] بحضرموت رسید، از دریا برآمد، و رسول ذو نواس را دید، و کلید گنجها قبول کرد و ذو نواس بیامد و بسیاری (۱۱۰-آ) خواسته بیاورد، و گفت دیگر بشهرهاست، سپاه فرست تا بیاورند، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها [۳] بپراکند، و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هر کسی بجای خویش حبشیان را بکشد، و همچنان کردند، و ذو نواس [هم از] این سپاه خاصه ارباط بسیاری بکشت، و ارباط بگریخت و حبشه باز شد، پس دوم بار ابرهه را بفرستاد با صد هزار سوار مقاتل، [۴] و ذو نواس خود را آخر کار در آب افکند چنانکه گفته شد، و ما هر دو راست نوشتیم.

ملک من بعده ذو جدن ثمان و اربعون سنه [۵]، پس ذو جدن [۶] بجای ذو نواس بنشست، و ابرهه ویرا نیز هزیمت کرد، و هم آخر کار ذو جدن [۶] خود را در آب غرقه کرد، و ملک ایشان سپری شد. و الله اعلم.

جملت پادشاهان حمیر در مدت دو هزار [و بیست] سال، بیست و شش تن بودند، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند، بعد ازین سه گانه هشت تن از پارسیان [۷] پادشاهی کردند، تا ملک بقریش رسید و اسلام. و حمزه الاصفهانی روایت کند که هیچ تواریخ آشفته تر از [تاریخ] حمیریان نبودست، و از بسیاری سالهای ایشان، و اندکی عدد و الله

[۱] طبری: قال له قیصر بعدت بلادک من بلادنا و نأت عنا فلا نقدر علی ان یتناولها بالجنود و لکنی ساکتب لک الی ملک الحبشه فانه علی هذا الدین و هو اقرب الی بلادک منا .. (ص ۹۲۷) حمزه گوید: از اول نزد ملک حبشه رفت و ملک حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیهمن گسیل کند و قیصر فرمود که ذو ثعلبان را بحبشه خلیفت کن و خود بالشکر بیهمن شو ... (ص: ۸۸) و از حمزه عجبت که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده و فقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیردستی؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مغلوپ باشد و در اصل اختلافی بین طبری و حمزه نباشد و از متن هم این معنی تأیید میشود و نه روایت حمزه را مقدم میداشت بر طبری ...

[۲] طبری: ارباط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط

[۳] ظ: به شهرها- در شهرها

[۴] اصل: مقابل

[۵] حمزه: فکان ملک ذی جدن و ذی نواس ثمان و عشرين سنه

[۶] اصل: دوجدان.

[۷] اصل: پارسیان حمزه: ثم من الفرس ثمانیه (ص: ۸۹)

اعلم به.

ملوک الیمن من الحبشه: پس ابرهه بن الاشرم پادشاه گشت، و او اصحاب الفیل [۱] (۱۱۰- ب) است، آنک کید او در تذلیل [۲] بود، و اندر عهد او مولود پیغامبر بود علیه السلام، از بعد او پسرش یکسوم، پادشاهی کرد، و سیرت ایشان زشت گشت در یمن، و بیداد پیشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی کرد [و] سیف بن ذی یزن فریاد [۳] سوی کسری نوشروان برد، و اندر کتاب الفتوح [۴] چنین روایتست که غلبه حبشه در عهد قباد بن فیروز بود، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی کردند این جماعت: ارباط [۵] بیست سال ابرهه بعد از کشتن ارباط بیست و سه سال یکسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال، و اندر تاریخ جریر چنان خوانده‌ام که ابرهه ملک یمن بگرفت، و ملک حبشه ارباط [۵] را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت حرب کنیم هر دو بنبرد، [۶] و هر که چیره گردد پادشاهی او را باشد. و همچنین کردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عثو [۵] [۷] ناگاه چون ایشان برآویختند، آن غلام حربی بینداخت و ارباط را بکشت، و این کار ابرهه فرموده بود. پس ملک حبشه ازین خبر تافته شد، و خواست که بیمن آید، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پیدا کرد، ملک حبشه رفتن بیمن باطل کرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱- آ) که خون او بر خاک یمن بریزم، و پای بر آن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جائی کرد، و انبانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد، و پای بر آن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان کرد، و گویند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنیدم که ملک چنین سوگندی خورده است، اکنون مرا آن قدر نباشد که ملک ایدر رنجه شود، و من همان بنده‌ام، ملک عجب داشت از پیش بینی ابرهه، و از وی خشنود شد، و از بعد این آن بود که سیف ذی یزن داد [خواست از نوشروان] [۸] و آن عجایب قصه‌ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و سیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، و از آن [پس] کارداران پارسیان آنجا بودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن [۹] پیش پیغامبر علیه السلام و پیغامبر ایشان را از کشتن پرویز

[۱] صحیح: صاحب الفیل. کذا: حمزه.

[۲] ترجمه حمزه است و اشاره است بآیه قرآن در سوره فیل

[۳] اصل: فرمان حمزه گوید: فخرج مستغیثا بملک الفرس.

[۴] حمزه: اصبته فی کتاب من کتب الفتوح (۸۹)

[۵] طبری: ارباط (ارباط). حمزه: ارباط. دینوری: ارباط

[۶] نبرد. در پهلوی و دری قدیم بمعنی: برابری و مقابلتست

[۷] طبری: عتوده، (ح: عنوده) بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و دال بر وزن غمکده

[۸] بقیاس اضافه شد.

[۹] در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده‌اند.

در آن ساعت خبر داد و باز گردیدند و به بادان پیغام داد بقبول اسلام، و بعد چندی که سخن پیغامبر علیه السلام [۹]، باذان از آن معجز مسلمان شد، و اغلب یمن و خواهرزاده باذان دانویه و فیروز [۱] الدیلمی، و ایشان قاید بودند از دست پرویز، و پیغامبر علیه السلام معاذ جمل را آنجا فرستاد، و در آخر عهد پیغامبر بود علیه السلام [۲] [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست نام او عیله و او را اسود العنسی گفتندی و همه یمن بگرفت، و شهر بن باذان را بکشت، و بآخر [۲] کشته شد (۱۱۱-ب) بر دست دانویه [۳] و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شود ان شاء الله تعالی، نام فارسیان که بیمن فرمان دادند: اول ایشان وهرز بود نام او خرزاد بن [۴] نرسی، بعد از کشتن سیف [و] وهرز نام مرتبیتی بزرگست [۵] پارسیان را، و این لفظ کسری گفت، چون شنید که یکسوم را کشت و [یمن] گرفت و حبشه هزیمت کرد گفتا: اوه ارزد و این لقب بر وی بماند، [۶] از بعد او اسامی جماعت پارسیان: بلیسحان [۷] خورزادانشهر [۸]، بوشجان، و مرزوان [و] خرخسرو [۹] پسرش [و] باذان بن سامان [۱۰]، او را بلقب باذان جرون گفتندی [۱۱]، و پارسیان اقدم [۱۲] یعنی آخرین [و] اواز]

[۱] کذا: طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه و امبرون

[۲] در اینجا شبیه بقسمتی که بین دو قلاب افزوده‌ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بر دست این دو نفر ذکر نشده است شک نمی‌ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود و گرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ۴ ص ۱۷۹۸-۱۸۵۱) و این دانویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهر بن باذان بوده و فیروز از مردم دیلم بوده است.

[۳] اصل: رادویه. ر ک: حاشیه قبل

[۴] در اصل زیر (خر) نقطه گذارده‌اند

[۵] مصححی روی سین سه نقطه گذارده است!

[۶] ماخذ این روایت حمزه است لیکن رفتن این لفظ بر زبان کسری و کلمه (وه ارزد) در حمزه نیست؟ (ص ۹۱)

[۷] اصل: بی‌نقطه حمزه: و لیسجان، و ظ متن: بلیسحان باشد چنانکه اصلاح شد که واو بباء بدل شده طبری: البینجان

[۸] حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی‌نقطه

[۹] حمزه: مروان ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱)

[۱۰] حمزه: باذان بن ساسان الجرون

[۱۱] اصل: حروف. طبری: بعد از وهرز ابنه مرزبان، و بعده البینجان بن المرزبان و بعده خرخسره بن البینجان (ص ۲-۱)

(۹۵۸)

[۱۲] اصل: اقدم و در لغت پهلوی (ایدوم) بمعنی: آخرین است

پادشاهان اسلام روزگار بود. [۱]

فصل چهارم اندر نسق آل جفته، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان

پیش ازین تفرق عرب را از یمن شرح داده‌ایم، پس قومی دیگر بیامند، و بر سر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی و سبب آن ایشان را غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبه بن عمرو که ذکر کرده‌ایم ببادیه شام اندر بود [۲]، ایشان را جایگاه داد، و همی بودند و هم بر آن شکل که آل نضر بن ربیع بر عرب عراق از دست ملوک (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفته از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند، سلیم بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دید که غسانیان در جوار او جای گرفتند خراجی بر ایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی و خراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، و مهتر غسانیان را نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، و الا زن و فرزند شما برده کنم، [۳] ثعلبه مردی حلیم [۴] بود گفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم رو جذع [۵] بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت و او را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزر اندر گرفته، گفت [این شمشیر] بپای مزد تو شاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع [۵] گفت بگیر، سبیط [نیام] شمشیر [۶] بگرفت، و او تیغ بیرون کشید و همی زد تا بکشتش پس گفت [۷] خذ من جذع ما اعطاک، و این سخن مثل گشت در عرب، پس میان سلیم بن حلوان، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد، و غسانیان سلیم را از شام بیرون کردند، و پادشاهی بگرفتند، و الله اعلم.

جفته بن عمرو اول غسانیان بود، (۱۱۲-ب) و نسب پدرش عمرو بن مزیقیا [۸] ابن عامر ما [ع] السماء بن حارثه الغطریف ن امرؤ القیس البطریق بن ثعلبه بن مازن بن الازد بن الغوث، بود. و مزیقیا [۸] او را از آن خواندند [که] ازدیان در وقت او

[۱] حمزه: باذان دیگر و داذویه بن هرمز بن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عیسی) را نیز می‌شمارد (ص ۹۲) و طبری نام شهر بن باذان را میبرد

[۲] بر طبق حمزه: ثعلبه بن عمرو رئیس آل جفته بوده است (ص ۷۶)

[۳] جمله شرطیه بطریق قدیم است.

[۴] کذا: حمزه. اصل: حکیم

[۵] کذا: حمزه. اصل: جذع.

[۶] کذا حمزه (ص: ۷۶)

[۷] حمزه: فقیل خذ من، الی آخر

[۸] کذا: حمزه و طبری و اصل: بی نقطه

ممرّق شدند، یعنی گریخته، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم، و ایشان ابادیان [۱] بودند مثل کردند، گفتند: ذهبت بنو فلان ایادی سبا، و ایشان را مزیقیا خواندندی. [۲] و سیل العرم از بعد [آن] اسلام بچهارصد سال بود، و عامر [را] ما [۶] لسما از بهر آن خواندندی که بوقتی [قوم ازد را] تنگی رسید، و او ازدیان را بسیاری مؤنث کرد، پس گفتند او ما را بدلست از آب آسمان، یعنی باران و فراخی، و ما [۶] لسما لقب نهادندش، و آن ملک الرّوم که جفنه را پادشاهی داد، بسطورس [۳] نام بود، و همه ملوک بنی قضاعه را از قبیله سلیح که ایشان را ضجاعمه خواندند بکشت، و بسیار بناها نهاد اندر شام، چون چلق، [۴] و قریه، و دیگرها، و چهل و پنج سال پادشاهی کرد و الله اعلم.

عمرو بن جفنه: پنج سال پادشاهی بکرد و دیرها [مانند: دیر] حالی و ایوب و هتاده [۵] او کرد. ثعلبه بن عمرو: هفده سال پادشاه بود و بناها کرد چون عقه و سرخ الغدیر، یعنی کوشک غدیر، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران، و الله اعلم.

الحرث بن ثعلبه (۱۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد از بعد پدر، و هیچ عمارت نکردست جبلة [۶] بن الحرث: [۷] ده سال پادشاه بود، و قناطر، و ادرج، و قسطل بنا او نهاد. الحرث بن جبلة: ده سال پادشاهی کرد، و ماریه ذات القرطین [۸] بنت عمرو بن جفنه مادرش بود، و ببلقا نشست، [و] حفیر [۹] را بنا کرد و دیگر بنامیان قصر اشراف و دعجان کرد [۱۰] و الله اعلم به.

[۱] ظ: ایادیان- حمزه: کذا (ص ۷۷)

[۲] کذا؟ و این معنی در حمزه نیست و مزیقنا یک نون بوده است

[۳] حمزه: نسطورس (۷۷)

[۴] حمزه: جلق بتشدید. (جلق بکسرتین و تشدید اللام و قاف ...، هی لفظة اعجمیه ...، و هو اسم لکورة الغوطه کلها .. و قیل بل هی دمشق نفسها .. (یاقوت)

[۵] حمزه: حالی و ایوب و هناد. در یاقوت دیر ایوب دیده شد ولی حالی و هناد دیده نشد، دیر ایوب قریة بحوران من نواحی دمشق .. دیر خالد و هو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفرادیس (یاقوت) و ظ: حالی مصحف خالد باشد.

[۶] متن:؟ حلبه؟

[۷] حمزه: الحارث و شرح حال این جبلة با حارث بن جبلة پسرش درین کتاب اشتباه شده بود، و در متن هم روی نام هر دو علامت نهاده شده بود و ما آن را اصلاح کردیم. کذا: حمزه (ص ۷۷-۷۸)

[۸] کذا: حمزه اصل: القطری

[۹] حفیر بفتح اول. نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین ... یاقوت

[۱۰] حمزه: و کان مسکنه بالبلقا و بنی بها الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصر ابیر و معان (ص ۷۸)

[المنذر بن الحارث: سه سال پادشاهی کرد، و او منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه بود، و حربا و زرقا بنزدیک غدیر او بنا کرد] [۱] النعمان بن جبلة [۲] پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبلة [۳] بود. و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد، و الله اعلم.

المنذر بن الحرث: سیزده سال پادشاهی کرد و او را منذر الاصغر خواندندی [و ابو شمر بن الحرث نام وی بود. هم برادر نعمان و جبلة [۳] بود] [۴] و الله اعلم.

جبلة بن الحرث سی و چهار سال پادشاه بود، و کوشک حارب، و محارب، و منیعه او کرد.

الایهم بن حرث، سه سال پادشاه بود، و دیرها [ی] ضخم و نبوه و شعف [۵] او کرد، عمرو بن الحرث بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود، و سدیر همی نشست و کوشک، فضا، و صفات العجلان [۶] او کرد، و همچنین قصار [۷] منار او کرد، جفنة بن نعمان [۸] سی سال پادشاه بود، و او را جفنة الاکبر [۸] بن منذر الاکبر [بن] الحرث بن ماریه محرق خواندندی، سبب آنرا که حیره بسوخت، و ایشان را آل محرق خواندند (۱۱۳-ب) و مردی سفر دوست بود، و هیچ نیارامیدی، و عدی زید اندرین گوید [۹] شعر:

سما صقر فاشغل جانبیها و الهاک المروّح و الغریب

فبتن لدی التویه ملجمات فصیحن العباد و هن سیب [۱۰]

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند، و رنجیده و الله اعلم.

[۱] این قسمت در اصل نبود و فوت شده بود از حمزه اضافه شد.

[۲] حمزه: بن الحارث.

[۳] حمزه: برادر منذر الاکبر

[۴] این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است ولی بر طبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود و بجای خود اضافه شد

[۵] حمزه: صعف

[۶] حمزه: فضا و صفاة العجلات.

[۷] حمزه: قصر منار

[۸] حمزه: جفنة؟ الاصغر بن المنذر؟

[۹] حمزه: یقول عدی ... مخاطبا النعمان بن المنذر (۷۸)

[۱۰] در اصل لا یقرأ بود از حمزه نقل شد

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر الاكبر بن الحرث بن ماریه [است] النعمان بن عمرو، بیست و هفت سال پادشاه بود و [نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر، و نابغه پدر او را مدح گفت. شعر:

علیّ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

و پدر او را منذر بدین مصرع یاد کرده: و قصر لصیداء التي عند حارب. و قصر سویدا و حارب بنا کرد و پدر او ملک نیافت. جبلة بن النعمان شانزده سال پادشاهی کرد و [۱] بصفین منزلگاه داشت، و عین اباع [۲] او را بود، و منذر بن ماء السماء را بکشت، و او مردی با هیبت بود، و هیچ بنا نکرد، و الله اعلم.

[نعمان بن الایهم] [۳] بیست و یک سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن ماریه بود [۴] [حارث] [۵] بن الایهم، بیست و دو سال پادشاه بود، و دیگر هیچ زکری ندارد، [النعمان بن الحرث] [۶] هیجده سال پادشاه بود، و صهاریح الرصافه آباد کرد، کلخیمان. [۷] خراب کرده بودند. المنذر بن نعمان نوزده سال پادشاهی کردست، و هیچ اثر ننمودست عمرو بن نعمان سی و سه سال پادشاه بود، و برادر منذر بودست. حجر بن نعمان دوازده سال پادشاه بودست، و برادر عمرو بن منذر بود. الحرث بن حجر پسر او بود بیست و شش سال (۱۱۴-آ) پادشاهی کرد، و دیگر هیچ اثری ننمود، جبلة بن الحرث هفده سال پادشاهی بکرد، و دیگر هیچ زکری ندارد. الحرب بن جبلة بیست و یک سال و پنج ماه پادشاه بود، و او را ابن [ابی] شمر خواندندی، و در جاییه مقام گرفتی و بنی کنانه را غارت کرد. النعمان بن الحرث: سی هفت سال و سه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او ابو کرب بود و لقب قطان [۸] و بنا نهاد بر بالای عور و دور برین [۹] و آنست که نابغه او را بگریست [و] گفتا [۱۰] شعر:

[۱] این قسمت یا شبیه آن از متن حذف شده بود از حمزه نقل افتاد.

[۲] حمزه: اباع

[۳] بجای این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود.

[۴] حمزه: نعمان بن الایهم بن الحارث بن ماریه

[۵] متن: نعمان ...

[۶] متن: الحرث بن الایهم ...

[۷] اصل: کحیمان. ص: ... که لخمیان حمزه: و کان بعض ملوک لخم خربها ...

[۸] حمزه: قطام (۸۰)

[۹] حمزه: فبنی ما اشرف علی الغور الاقصی، و ظ: بر بالای غور دورترین .. و دورترین ترجمه اقصی است! و غور: بالفتح ثم السکون و آخره راء ... غور الاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت)

[۱۰] یعنی: بر وی بگریست. حمزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر .. (ص: ۸۰)

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل [۱]

مردی درشت و مردانه بود. الایهم بن جبلة: بیست و هفت سال و دو ماه پادشاه بود، و خداوند [تد] مرو قصر برکه و ذات انمار بود، و غزا کرد بینی الفین بر خبر و غایله [امد ۲] و نابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم سن المعیدی فی رعی و تعزيب

[و] در آل جفنه پایه [اش] عظیم بزرگست. المنذر بن جبلة برادر ایهم بود، سیزده سال پادشاهی کرد، شراحیل بن جبلة: بیست و پنج سال و دو ماه [۲] پادشاهی کرد، و هیچ [ذکر] دیگر ندارد. عمرو بن جبلة: ده سال و دو ماه پادشاهی کرد و هم ذکری زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد] [۴] جبلة بن الایهم، (۱۱۴- ب) سه سال پادشاهی کرد و نسبت او جبلة الایهم [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوک بود از غسانیان و او بود که باسلام اندر آمد در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه با عشیرت خویش بمدینه اندر آمد، و مسلمان شد، و با عمر حج رفت، و در عرفات یکی اعرابی پای بر میزر احرام او نهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، و مشتت زد اعرابی را و درویش [۵] خون آلود گشت، و پیش امیر المؤمنین عمر رفت، و قصاص خواست، عمر او را بخواند و باز پرسید. جبلة چنانک بود بگفت، عمر گفتا معترف شدی، قصاص واجب گشت، جبلة پادشاه بود، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هر دو؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست [۶] نشاید، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست، و بعد از آن جبلة از بدبختی با جماعت برفت، و مرتد گشت، و پیش ملک الروم شد، و آنرا قصه ایست که رسولی از مسلمانان آنجا شد، و جبلة را دیده بود بدان کامکاری، و شعرها گفته بود، و دریغ خورده بر اسلام، و حسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم، خود بجایگاه گفته شود، و این جبلة ببالا دوازده شیر بود، و ملک ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵- آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد و یک سال اندر، [۷] و الله اعلم بالصواب.

[۱] کذا فی تاریخ السنی؟ ...

[۲] کذا: .. حمزه: و الموقع بینی القبرین جسر و عامله و فی ذلک یقول النابغه: و ظاهرا حمزه هم غلط دارد و باید متن چنین باشد: بینی القین و جسر و عامله .. بینی القین آنست که بلقین گویند (قاموس)

[۳] حمزه: سه ماه.

[۴] از متن ساقط شده بود.

[۵] ظ: و رویش.

[۶] متن: بزرگشت!

[۷] حمزه: فلبثوا مدّة ستمائة و ست عشرة سنة (۸۱)

فصل پنجم اندر نسق ملوک کنده و اخبار ایشان بر اجمال

حجر آکل المرار بن عمرو بن معاویة بن ثور بن مربع [۱] و تبع او را چنانک گفتیم بزمین معدّ فرود آورد، و حجر نیکو سیرت بود، در فرمان دادن، و بماند تا خرف شد، و دما بن الهیولۃ [۲] السلیحی را بکشت [و زیاد] صاحب (۹) متغلب بود در پادشاهی آل جفنه، و این سیاق از اخبار کنده [۳] منقولست، و الله علیم خبیر.

الحارث بن عمرو بن حجر المقصور [۴] بعد از وی الحارث المقصور [۱] قباد بن فیروز برکشید، که او را بسیاری معاونت کرده بود بر اصحاب مزدک، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت، و پسرانش پراکنده شدند، ایشان را بر تمیم، و اسد، و بکر، و ثعلب، و قیس پادشاه کرد و هرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردند در پادشاهی حارث بودند، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذر بن ما [۵] لسما را بر عرب پادشاه کرد، و این اخبار خود بعضی یاد کرده شده است، و رفتن امرؤ لقیس الشاعر بروم، و آن قصه همه بدین وقت بود، پس چون حارث از منذر بگریخت، [۵] و منذر پسرش را بکشت، بنو کلب بمسحلان بر حارث افتادند و کشته شد. [۶] و از آن پس پسرانش با هم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند، و منذر همه را هلاک کرد، و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیعۃ بن معاویة الاکرمین افتاد، و بعد از آن معدی کرب بن جبلة، و بعد او قیس بن معدی کرب، باز پسرش اشعث بن قیس، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده، سوی پیغامبر صلوات الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان [۷] اندر روزگار اسلام بودست.

ذکر ایشان که درین عهد بر دیار عرب فرمان دادند: حمزه اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بر دیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد و دیگر سخت: بر زمین کنده و حضرموت فرمان داد، و شرح نکرده است که اندر چه ایام، سینداد: بر جایگاه سخت بنشست، و قصر ذی الشرفات وی کرد، چنانک شاعر گفتست و بضرورت دال را نال گفت: [۸]

[۱] اصل: بی نقطه حمزه: بن عمرو معاویة بن ثور بن مربع (۹۲)

[۲] حمزه: زیاد بن الهیولۃ السلیحی ... سطر بعد: زیاد

[۳] حمزه: منقوله من کتاب اخبار کنده ..

[۴] حمزه: الحارث المقصور بن عمرو.

[۵] حمزه: ولی علی الیمن المنذر .. (۹۳)

[۶] متن: شدند .. حمزه: فوق علیه بنو کلب بمسحلان فقتلوه.

[۷] ظ: فرزندان ایشان.

[۸] ظ: نال را دال گفت، چه قصیده بقافیة دالست نه نال بعلاوه در عصر مؤلف نال معجمه معروف بوده است

اهل الخورنق و السدير و بارق و القصر ذى الشرفات من سينداز [١]

الهامرز [٢] بن ادرکوف: [٣] امير لشکريان بود در حرب ذى قار، و آن [٤] از بزرگان سپاه خسرو پرويز بوده است، فنابرزين بن ونگهان [٥] متولى بود انچ متصل ليف [٦] است از حيره تا حدود بحرين، و عرب او را جبارين [٧] خواندند. ساسان بن روزبه پادشاه تهامه، و مصر، و عمان، و ثعلبه، [٨] و يثرب، (١١٦-١) بودست اندر روزگار قديم. روزبه ساسان: [٩] همچنين بر عمل پدر بوده است. مدتى دراز، انوش زاد بن جشنسفنده [١٠] در عهد كسرى انوشروان و هرمزد، بعضى از ديار [عرب] بفرمان او بودند. المعكبر [١١] نام او فروردين بن جشنسفنجان بود، بوادى بحرين و عمان و جانب يمامه [و يمن] فرمان داده بود، و كعبها [٤] عرب بعقوبت بيرون كردى، بدان سبب معكبر [١١] خواندندش و بماند تا بعبد الله بن عامر كرز بنوش [١٢] و او را پيش از مسلمانى در پادشاهى لقب چنان بود، پس معكبر [١١] گردانيدند، يعنى بيرون كرده خلاف [١٣] و آنچ يافتيم نوشتيم، بصحت آن خداى تعالى عليم تر و هو خير العالمين.

[١] حمزه: سنداد (٩٠)

[٢] كذا حمزه و طبرى و فى اصل: العام

[٣] حمزه: الهامرز بن آذركر.

[٤] ظ: واو

[٥] اصل: بى نقطه، حمزه: فنابرزين و هونگهان و ونگهان در اصل: (و يونگهان) است و (و هونگهان) هم همان است.

[٦] حمزه: متوليا على ما يلى الريف من البادية (ص ٩١)

[٧] حمزه: خنا برزين.

[٨] حمزه: تغلبيه

[٩] حمزه: روز به بن ساسان (ص: ٩١) و در طبع برلن درين سطور اشتباهاتى شده و اسامى اشخاص در نقطه چينى و

اتساق مطلب درهم و برهم شده و ترتيب متن صحيح است (ر ك: سطر ٣-١٠)

[١٠] اصل: انوس جشنسفنده، حمزه: انوش ناد بن جشنسفنده. تصحيح از خارج شد:

[١١] حمزه: مكعبر و اسمه دادفروز بن جشنسفنجان (كعبه قطعه و مكعبر شاعران و بكسر الباء العربى و العجمى ضد)

قاموس

[١٢] ظ: پيوست. حمزه: عاس حتى صار مع عبد الله ..

[١٣] حمزه: و زعم ابو عبيده انهم كانوا يسمونه قبل دولة الاسلام المكعبر ثم جعلوه المكعبر.

باب الثامن عشر اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام و مدت عمر داست [۱] و اخبار ایشان بر سبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی بپارسی کردست ابو علی محمد بن محمد الوزیر الحشمی [۲] بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی، که بر زبان ابی الحسن الفائق الخاصه، پیغام فرستاد (۱۱۶-ب) در سنه اثنی و خمسین و ثلاثمائه، آنچه در ذکر نسب و سیاق پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، و الا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، و آنچه بیرون از تاریخ جریر همچنین هر سخن بجایگاه خویش است و السلام.

ابونا آدم علیه السلام

قوله: فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ۲۲: ۵، و دیگر جای گفتست: مَنْ صَلَّصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ ۱۵: ۲۶. خدای تعالی آدم را روز آدینه از گل بیافرید، و بعد از آنک جان بمعهه آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست، که هنوز یک نیمه گل بود، و خدای تعالی از آن گفت: وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا ۱۷: ۱۱، پس از آدم آفریدن [۳] حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام، و آن سجده فرشتگان ویرا بفرمان ایزد تعالی و تمرّد ابلیس علیه اللعنه، و آنک آدم را بفریفت، و خوشه گندم خورد، و آنک درافتاد که: و عصی آدم ربّه فغوی.

خدای تعالی ایشان را از بهشت بیرون افکند، بدین عالم فانی، و آدم بکوه سرانندیب افتاد و آنرا یود [۴] خوانند، و اشئن [۵] نیز روایتست، و در سیر گوید آدم اکللی از ریاحین بهشت بر سر داشت باز [۶] آنرا بزمین هندوستان بپراکند تا چندان نباتها خوش بوی در آن کشور برست، و حوا بجده افتاد، و مار که ابلیس علیه اللعنه [۷] در شکم گرفته بود، و در بهشت برده، آنجا افتاد که زمین اصفهانست، و ابلیس بمیسان [۷] افتاد و بیرون از تاریخ گویند ابلیس به ابله [۸] افتاد، و

[۱] ظ. عمر داشت. [۲] کذا و الظاهر: البلعمی.

[۳] اصل: پس آدم از آفریدن حوا ..

[۴] طبری: بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص ۱۲۱-۱۲۴)

[۵] ظ: و آسم طبری: بوذ- دهناء- جبل و اسم عند واد یقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج و المندل (الدهنج و الصدل- الدهیج و المندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۱) و ظ عبارت متن مصحف: و اسم است.

[۶] ظ: باد،

[۷] اصل: سمنان طبری: میسان (حاشیه: منهان) (۱- ص ۱۲۱) میسان قسمتی است از اراضی ساحلی شط العرب بین بصره و خاک خوزستان حالیه.

[۸] اصل: اسلی طبری: و قد قیل اهبطت الحیه بالبریه و ابلیس بساحل بحر الابله (ص ۱۲۱) و درین کتاب هآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد- مانند: کی. کوفی، جملی، بجای: که، کوفه، جمله.

آدم را از آن آدم خوانند که از اديم زمين بود، و خاک را بلفظی از جملي عبری [۱] گویند، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندمگون، و آدم همان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد و پانصد سال در بهشت بود، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانک قول ایزد تعالی است: وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ ۚ ۲۲: ۴۷، پس آدم علیه السلام متحیر بماند و همی گریست بر گناه خود سالها، تا خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد و توبه آدم قبول کرد، و او را بیاموخت از هر چه از آن ناگزیر باشد، و قصه آدم اندر میانه کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم [۲] بیامد، بس ابلیس آدم را علیه السلام دیگر باره بفریفت از جهت فرزند تا نامش بدو منسوب گردد: عبد الحرث، و این بعد از آن بود که حق تعالی بیت المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز کعبه معظم است، و جبرئیل آدم علیه السلام را نمود تا آنجا رفت و طواف کرد، و حواریا باز یافت آنجا که عرفاتست و ازین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت، و بعد از آن آدم را فرزندان آمدند، بیک شکم نر و ماده، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی و آن ماده را بدین پسر دادی، و چون صد و سی سال از عمرش بگذشت، قابیل هابیل را بکشت، از جهت خواهر، گفت من خود این را خواهم که هم بطن منست، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد، و آدم خواهرش را بوی داد، او سنگی بر سر هابیل زد و کشته شد، و ندانست که بدو چه می باید کرد، و او را در دوش گرفت، و می گردانید، تا خدای تعالی دو کلاغ را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت، و پس بمنقار زمین بکند، و در زیر خاک کرد، قابیل گفت همچنان کنم، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی: فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ ۖ ۵: ۳۱ (الآیه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان قابیل را گفت آتش قربان هابیل را از آن سوخت و بپذیرفت که هابیل او را سجده کردی، پس ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند، و ابتدا از آن عهد [بود]، پس بآخر عمر، آدم را فرزندی آمد، ویرا شیث نام نهاد و معنی آن هبت الله باشد، شیث سریانی است، و چون آدم بحج رفت، سالی از پس کوه عرفات، جبرائیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی تا وقت آنکه آدم خواست که بخسبد بوادی النعمان، هر چه ذریه آدم خواست بودن تا قیامت، از صلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید، و آدم بریشان بهستی خدای تعالی گواه گرفت، قوله تعالی: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ۗ ۷: ۱۷۲، و آن روز آدم را صلوات الله و سلامه علیه صد و بیست فرزند نرینه بودند و ایشان را بدو قسمت کرد [۳]، اصحاب الیمین را گفت، هؤلاء فی الجنة و لا ابالی، و اصحاب الشمال را گفت: هؤلاء فی النار و لا ابالی، و کار درین بستست [۴]، و از ایزد تعالی شصت [۵] صحیفه بر آدم فرود آمد، و

[۱] ظ: جمله عبری. عبری بمعنی غبار آلود

[۲] کذا؟ ..

[۳] اصل: کردند- ظ: کرد- و فاعل خدای است. ر ک حاشیه (۱) ص ۱۸۳

[۴] طبری: ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره الیمینی فاخرج منه ذریه کهیئة الذرّ بیضا مثل اللؤلؤ فقال لهم ادخلوا الجنة برحمتی و مسح صفحة ظهر الیسری فاخرج منه کهیئة الذر سودا فقال ادخلوا النار و لا ابالی فذلک حین یقول اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ... (ج ۱ ص ۱۳۶-۱۳۷)

[۵] طبری: احدى و عشرين صحیفه کتبتها آدم بخطه علمه اياها جبرئیل (ص ۱۵۱) و کان مما انزل الله تعالی علی آدم تحريم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و حروف المعجم فی احدى و عشرين ورقة (ص ۱۵۲)

چون عمرش هزار سال گشت بعد از آنک چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد، بعد از آن آدم از جهان بیرون شد، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد، و شیث بسر ندیب در گور کردش، و بروایتی عمر آدم نهصد و سی سال بود، پس نوح بعهد طوفان استخوانش به بیت المقدس آورد، و حوا از پس آدم بسالی بمرد و شیث حوا را با آدم دفن کرد و از بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه السلام.

شیث النبی علیه السلام

بر جمله فرزندان آدم پیغامبر بود، و او را پسری بود انوش نام و بعد از نهصد و دوازده سال بمرد، و او را هم پهلوی آدم دفن کردند، و پسر را وصی کرده بود (۱۱۸-ب) پس قینان را بزاد و ایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران، و مهلائیل از قینان بزاد، و از مهلائیل یرد، و [یارد] نیز گویند، و از وی اخنوخ [۱] بزاد، و او ادیس است علیه السلام، و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش [۲] نهصد و پنج سال، و عمر مهلائیل نهصد و نود و پنج سال، و عمر یرد یارد [۳] نهصد و سی [۴] و دو سال بود، و روایت کنند از ابو ذر الغفاری که از پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم خبر دهد کخدای عزّ و جل [را] صد و بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید، [۵] اول آدم و آخر محمد علیهم السلام، و صد و چهارده کتاب از آسمان آمد، از جمله پنجاه بر شیث و آدم، سی بر نوح، و بیست به ابراهیم خلیل، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین، و تورات و انجیل و زبور و فرقان.

ادیس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود، و باصل از هندوستان روایت کنند، و بیمن نشستی به پیرهن دوختن، و چیزی نوشتن وی آورد، و علم و معرفت نجوم بدانست، و حق تعالی او را الهام داد، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار [۶] همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمان را هر چیزی (۱۱۹-آ) بیاموخت، و هیچ نیاسودی از تعبد، و ذکر ایزدی تا ملک الموت را رغبت افتاد بدیدار او، بیامد، و با ادیس دوستی گرفت، و بفرمان خدای تعالی و التماس ادیس جانش برداشت، و باز زنده شد، و بهشت و دوزخ بر وی عرضه کرد، و پس آخر در بهشت باستاد، و ایزد تعالی کرامت کردش.

[۱] خنوخ، هم ضبط شده (ط ض ۱۶۶) ولی خنوخ بن قین بن آدم دیگر است و اخنوخ بن برد دیگر

[۲]؟ س؟ انوش، با الف غیر ممدوده

[۳] متن: یرد و داود، و ص: یرد- یا- یارد (طبری: ج ۱ ص ۱۷۲)

[۴] طبری: شصت.

[۵] ظ: آمد.

[۶] ظ افتادگی دارد چنین: و سی پاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها ... الخ طبری: و انزل الله تعالی علی خنوخ ثلاثین صحیفه (ص ۱۷۴)

قوله تعالى: وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا ۱۹: ۵۷، سیصد و شصت و پنج سال در دنیا بود، و هنوز بجایست اندر بهشت زنده و السلم.

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصد و پنجاه سال دعوت کرد.

روایتست که سوی بیوراسپی آمد بدعوت، و او پادشاهی قاهر بود: و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند، تا ستوه گشت عظیم، و بخدای تعالی دعا کرد و گفت: [رَبِّ] لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَاْفِرِينَ دِيَّارًا ۷۱: ۲۶، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد، و بفرمود تا درخت ساج بکشت، و بعد چهل سال که برسید [۱] سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام، و حام و یافث و کنعان و او کافر بود، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را باسمان چهارم برد برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبه معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود [۲] تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وَ فَارَ التَّنُّورُ ۱۱: ۴۰، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیگر روایتی نام او یام گوید، در کشتی ننشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، بر کوه گریزم، نوح گفت: لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، او را در گردانید، و همه جانوران هلاک شدند، مگر آنک با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانک حق تعالی فرمود: كُلُّ رَوْحٍ اِثْنَيْنِ ۱۱: ۴۰، و آب چهل گز بالاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود، [۳] و الله اعلم. و بیرون تاریخ [۴] خوانده‌ام که از بخار آ [ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، و خداوند تعالی دو جوهر یکی سفید و دیگر سیاه، نوح را داد که نور سفید بروز بر سیاه غلبه کردی، و شب سیاه بر آن غالب شدی و از آن تاثیر روز از شب بازشناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه و خوک در سفینه که از موش و پلیدیها سرگین ستوه شدند، و نوح دست بر روی شیر فرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و از موش برستند، و دست (۱۲۰-آ) بر وی [۵] فیل فرود آورد خوک همچنان از بینی وی بیفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند بشیر و فیل اند

[۱] (متن) برسید بضم اول

[۲] در بالای صفحه مقابل این سطر نوشته شده: ... تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری: و قد جعل التنور آیه فیما

بینه و بینه (طبری ص ۱۹۰)

[۳] طبری: فباد ما علی وجه الارض .. فلم یبق شیء من الخلائق الا نوح و من معه فی الفلک و الاعوج بن اعنق فیما یزعم اهل

الکتاب (ص ۱۹۲)

[۴] یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه از تاریخ طبری نقل کرده هم مطابقت کامل ندارد.

[۵] طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل را بمال و او دست بر دم فیل بمالید و دو خوک ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱

ص ۱۸۷)

و پیش از طوفان نبودند، و گویند ابلیس علیه اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش [۱]، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت درآی ای ملعون پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایذر چه کنی؟! ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که گفتی درآی ملعون، و آن منم [۲] پس ایزد تعالی تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانک گفت قوله تعالی: وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ أَقْلَعِي وَ غِيضُ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ ۱۱: ۴۴، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گذاخت، پس خدای تعالی نامی از نامهای بزرگ بیاموختش، و آن نام: یاهیا [۱]، و هم این نام ابراهیم علیه- السلام همی خواند تا آتش برو سرد گشت، پس نوح این نام می‌گفت، و قیر می‌فسرد و از آنست که اکنون در نطف باشد و گویند یاهیا [۳]، و ابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یک دیگر را آواز دادن: یاهیا، و اندر تورات این نام روشن است، اهیا شراهیا [۴] چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که بر زمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین [۵] خوانند، نزدیک کوه جودی، (۱۲۰- ب) و همه هشتاد تن بودند و همه عمارت ... [۶] و چنین روایت کنند که نوح پیغامبر شهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاوند است و همه را نسل برین چهل باز شود هر چه در عالم اند پس هر چه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام بن نوح اند، و چنانک شرح داده‌ایم سقلا ب و روس و برطاس و ترک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافت اند و زنک و سیاه‌پوستان و هر چه ایشان را بدین صفت آفریدست از فرزندان حام اند، و این از جهت آن بود که نوح علیه السلام خفته بود، عورتش را باد از جامه پدید آورد، حام و یافت بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او را باز پوشانید، چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشان را بنکوهید، و نفرین کرد، و از بعد طوفان سیصد سال بزیست، و بیرون از تاریخ جریر خوانده‌ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، و پدر لمک، [و] متوشلح بن ادریس را نهصد و نود و نه سال عمر بود، و پدرش [۷] لمک را نهصد و چهل و هشت سال عمر بود، و بعد از نوح در تاریخ چنانست که هزار سال ضحاک بود، و جمشید هم از نبیرگان سام، و از پس ضحاک افریدون، پس گویند ملک از ایشان (۱۲۱- آ) برفت و بکوش افتاد پدر کنعان، از فرزندان حام بن نوح، و از پس [او] نمرود بن کنعان بود تا منوچهر برخاست، و توان بودن که در مغرب و شام و آن حدود چنین بودست، و این موافقست با سلطنت و عصیان کوش پیل دندان در مغرب، بدین

[۱] این عبارت غلط شده است ظ: .. و در سفینه رفت (یعنی رفتن) نمی‌گذاشتش طبری: فلما ادخل الحمار و دخل صدر متعلق ابلیس بذنبه فلم تستقل (تستقبل؟) رجلاه (ص ۱۹۰)

[۲] طبری: حتی قال نوح ويحك ادخل و ان كان الشيطان معك (ص ۱۹۱).

[۳] بتشدید یا ضبط شده است

[۴] این جمله در طبری و ترجمه بلعمی نیست. و مقدمات آن هم نیست

[۵] طبری: سوق ثمانین. (ص ۱۹۷)

[۶] ظ: همه عمارت ویران شده بود

[۷] ظ: پسرش.

وقت زمین ایران نه بس مدت [۱] خالی گویند از ملوک عجم، و الله تعالی اعلم بتحقیقه [۲]

هود النبی علیه السلام

جماعتی [۳] عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظیمی، و قوت تا آن حد داشتند که چون پای بر زمین سخت زبندی تا ساق و زانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی، پس خدای تعالی هود که ابن عم ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی بر ایشان یاد کرد، و ایشان را بخدای خواند و ببهشت امید داد، شداد گفت بهشت چه باشد؟ هود پیغامبر علیه السلام صفت بهشت همی گفت، شداد گفت من خود بر زمین چنان بهشتی بسازم، و این شداد بن عاد بن عملاق [۴] ابن عم ضحاک بود، کس فرستاد سوی او [و] درخواست تا بفرمود که هر چه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهرها سوی وی فرستند. و در سیر الملوک خوانده‌ام که گوید ضحاک از قبل شداد بود، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعات (۱۲۱-ب) گوناگون با همه ساز و آلات فراز آورد، و بنا اندر گرفت، باغ ارم، و از قصرها و جویها از زر و سیم و درختان از گوناگون جواهرها آراسته، و همه خاک زمین از مشک و زعفران و عنبر و کافور، و غلامان و کنیزکان خوب روی در نشاند، و قصرها [ی] آراسته با نعیم و فرشها [ی] الوان، و اندر مدت صد سال تمام کردند، و سیصد سال نیز روایتست از کعب الاخبار [۵] پس شداد دررفت که بهشت را ببیند با دیده بدروازه آن اندازد ایزد تعالی باد عذاب برایشان گماشت تا ایشان را بگرفت و بر زمین زد تا جمله هلاک شدند و از آن قصر بهری چند جایگاه مثبت است و اندرین قول ایزد تعالی ناطق است *أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ۸۹: ۶-۸* و ذات العمد بدان گفته است که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرد و پیروزه برداشته بود پس آن بهشت همچنان بماند و ناپدید شد و به عهد معاویه بن ابی سفیان عبد الله نامی را شتری گم شده بود و می‌گردید گفت ناگاه بدان بهشت رسیدم و خیره گشت اندر آن و خواست که از آن حضری برکند نتوانست از سختی که بود پس قدری آنجا حیل کرد و بکند و گفتا نیارم پیشتر رفتن که ترسیدم که گم گردم و نیز عقل رفته بود از نیکویی و چشم‌خیرگی همی کرد پس آنرا پیش معاویه آورد و از این خبر بگفت آنرا نگاه کردند تباه شده بود هر چه زر و سیم و مشک بود از حال خود بگشته بود برایش بگذاختند چند اندکی زر بجای ماند معاویه کعب الاخبار را بخواند و از حدیث آدم باز پرسید کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی و پس نیاید هرگز پس عبد الله را بیاوردند همچنان بود و نیز گویند خود آنجا

[۱] نه بس مدت، یعنی مدتی محدود

[۲] در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت‌هایی باقی مانده است که این شعر از آن بیرون می‌آید:

... بمغرب زمین چارصد سال و اند ورا بود شاهی و تخت بلند

[۳] ظ: جماعت، یاء علامت اضافه است باملای قدیم

[۴] اصل: (علات)

[۵] ص: الاحبار، جمع حبر- ملای یهودی

نشسته بود. کعب الاحبار گفت تواند بود که این مرد باشد در آن جایگاه رسد یا خود رسیده باشد. معاویه شگفت ماند. پس سپاهی با این عبد الله را بفرستاد بدان جایگاه رفتند و هیچ اثری نیافتند و پیش از هلاک شدن عادیان قربان فرستاده بودند از بهر مکه از بهر قحطی که خدای تعالی بر ایشان گماشته بود و لقمان بن عاد از این سه‌گانه بود لقمان بن لقیم نیز روایتست و او یهود مؤمن بود و از خدای تعالی عمر خواست چندان که هفت کرکس را پس آواز آمد که هم بیاید مردن. و حاجتش روا گشت و کرکس پانصد سال بماند و این است صاحب لبد و ذکرش گفته شده است و پسر شداد مرثد مؤمن بود بهود علیه السلام و عمر یهود صد و پنجاه سال بود و صالح بعد هود گوید صد و پنجاه سال بود، بقوم نمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، شالخ را چهارصد و سی سال عمر گوید، و پدر شالخ ارفحشد [را] چهارصد و شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصد و نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر و بادیه چنانک یاد کرده‌ایم بودند، و در کوه‌ها کنده بودند، و بت پرستیدند، پس خدای تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگرید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناهه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناهه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناهه در میان ایشان بماند، تا بر آخر قصه ناهه را بکشتند و حق تعالی [۱] ایشان را هلاک کرد قوله تعالی: وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ۱: ۶۷. و صالح با مؤمنان می‌بود و الله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش با پدر ابراهیم از زمین بابل بودند، و در نسب ثمود بسیار گونه روایتهاست اما این درستترست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچه در میانه کتاب یاد کرده‌ایم در اخبار (۱۲۳-آ) کوش پیل دندان، و از ملکان بت‌پرست ستمکارتر و سخت‌تر اندر تعبد صنم از نمرود کس نبودست و اول بت‌پرستی از روزگار طهمورث بود، چون کسی بمردی مثال او از چوب بتراشید [ند] ی و ایشان را پرستش کردند، و اندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد در اطراف، پنج‌گانه: ودّ، و سواع، و یغوث، و یعوق، و نسر، و بروایتی گویند این بتان را بعهد شیث کردند، و بروزگار نوح علیه السلام بوده‌اند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست در سوره نوح. پس از؟ عد؟ مولود ابراهیم علیه السلام، و آن شرحها و او را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت [۲] کرد و بتان را بشکست، نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، و کس پیرامون آن نیارست رفتن، فرو ماند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشان را منجنیق فرمود ساختن، تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و بآتش انداختند، قوله تعالی:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ۲۱: ۶۹، خدای تعالی آتش بر وی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود بر آن

[۱] کذا مکرر.

[۲] متن: بخدای دعوی

مناره رفت که فرموده بود، ابراهیم را دید علیه السلام در میان آتش، و پیرامون او سبزی رسته و نماز همی کرد، نمرود خیره بماند و بانگ (۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد؟ ابراهیم گفت آن کس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بچه عقاب را [پروردن و بر آن بستن] و بر آسمان رفتن، و عقاب را قوت برفت و جبرئیل علیه السلام تیر وی خون آلود بوی باز انداخت چنانکه شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابراهیم را گفت روزی، که خدای ترا زمین بسیارست اینجاگاه مرا بخش. بعد از آن ابراهیم با برادرزاده خویش لوط بن هامان بن آذر [۱] هجرت کرد قوله تعالی: فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ۲۹: ۲۶ و ساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با نود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند و بحرآن رفت بشام، و از آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دبه بود و قوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجا بماند، و ابراهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملک مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشک همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملک مصر ایشان را بناخت و کنیزی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا بازگشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع [۲] گفتندی، او آنجاگاه گرفت و از برکت ابراهیم در آن بیابان آب از چاه برآمد، و مردمان جمع آمدند، و خواسته ابراهیم هر روز بر زیادت بود.

پس خدای تعالی نمرود را بکتر پشه هلاک کرد، و ابراهیم بزمین قط [۳] بایستاد و ساره هاجر را بدو داد، و اسماعیل علیه السلام از هاجر بزاد، پس ساره را حسد آمد گفتا اینان را از پیش من ببر، ابراهیم اسماعیل و هاجر را بیاورد، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است، و بیابانی بود بی آب، و در کتاب سیر خواندهام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر [۴] برخاست با جماعت خویش و بدینجا آمد که حرمست، و نخستین کسی بعد از طوفان [که] آنجاگاه مقام کردی، وی بودست. و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود، تا خدای عزّ و جل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه، پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا رها کرد، و ایشان را بخدای تسلیم کرد و بازگشت، و هاجر بطلب آنک مگر کسی را بهبند بمروه و صفا همی دوید چند بار، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد، و اسماعیل بگریست چنانکه طفلان، و پاشنه بر زمین زد، خدای تعالی چشمه آب پدید آورد، و گویند زمزم است (۱۲۴-ب) و بعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند، و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را با اسماعیل دادند، و ابراهیم هر سال بزیارت اسماعیل آمدی، و آن بود که گفت آستانه در بگردان- زنش راه، و اسماعیل آن زن را بگذاشت، و دیگری را بزین کرد، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی، و گفت اسماعیل را بگو که این آستانه نگاه دار، و

[۱] طبری: لوط بن هاران بن تارخ و تارخ هو اخو ابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) و آزر بزاء معجمه است

[۲] اصل: منبع- طبری: فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

[۳] اصل: قبط- طبری: حتی نزل بناحیه من ارض فلسطین بین الرمله و ایلیا ببلد یقال له قط (بفتح) اوقط (بکسر) (ج ۱ ص ۲۷۱)

[۴] اصل: نکر

اندروین هر دو سال که ابراهیم آمد اسماعیل به شکارگاه بود.

لوط النبی و مولود [۱] النبی علیهما السلام

خدای تعالی لوط را پیغامبری داد بر آن پنج دینه، و نام آن صنعه و صعوه و عمره و دوما و سدوم. [۲] چون در فعله‌ها زشت بیفزودند، و لواط کردند، که پیش از ایشان هیچکس نکرده بود، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن بقعه را برگردانید چنانکه گفت: فجعلنا عالیها سافلها، و [فرشتگان] پیش از آنکه آنجا رفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند، و ایشان را گوساله بریان پیش نهاد که مهمان دارد بر عادت، چون بدانست که نه آدمی‌اند عظیم بترسید، تا ایشان او را باسحق و یعقوب بشارت دادند، قوله تعالی: فَبَشِّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مَنْ وَّرَاءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ ۗ ۱۱: ۷۱، و بعد از هلاک قوم خویش لوط پیش ابراهیم آمد و او را بسیاری چیز داد (۱۲۵-آ) و از آن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیری بقدرت حق تعالی، و ازین پس ذبح اسماعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسماعیل را بکوه بردن و کارد بر گلو نهادند، [۳] تا آواز آمد که: یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد، و ابراهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابراهیم قربان خواست کردن، و لیکن اسماعیل حقیقت‌تر، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابن الذبیحین، یکی اسماعیل را خواست، و دیگر عبد الله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان فرزندی، پس قرعه بر عبد الله آمد تا اشتر فدا کرد، و قرعه بر شتر آمد، و این رهنمونی [یکی] کاهنه [۴] کرد.

پس خداوند تعالی ابراهیم و اسماعیل را فرمود تا بنای کعبه مقدس برآوردند، چنانکه فرمود: وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ ۗ ۲: ۱۲۷، و اندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسماعیل بتازی، و بدانستندی، و لیکن پاسخ بزبان خود دادندی، پس چون در کار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت:

هب لی کبیا [۵]، یعنی سنگ مراده، و اسماعیل گفت: هاک الحجر، یعنی [سنگ] بستان، و حجر الاسود گویند در اول سنگی اسفید بود، چون طوفان بود، آنرا بکوه بو قبیس نهان کردند، و بدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم را هدایت کرد، و حجر بیاورد طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه، که همان قدر جای بود، بعد از روزگار و بسودن [۶] مشرکان و زنان ناپاک سیاه گشت، پس

[۱] بمناسبت صفحه ۱۹۲

[۲] طبری: صبعه، صعرة عمره؛ دوما، سدوم. (ج ۱ ص ۳۴۳)

[۳] ظ: نهادن، بصیغه مصدری بقاعده روایت جمل باختصار.

[۴] اصل: کاهنه- قال- الطبری: بالحجاز عرافة لها تابع (ج ۳ حلقه ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد.

[۵] کذا ...

[۶] ظ: بعد از روزگار ببسودن

ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بپرداختند از خانه، و خلق را بحج خواندند، چنانکه فرمود: و اذّن فی الناس بالحج یاتوک رجالا، خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاّب پدران تا قیامت و هر کسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیک لا شریک [۱] لبیک [بداده است] و هر کس که پاسخ ندادست اگر چه بسیار جهد کند نرسد، و ساره بزیست تا اسحق را یعقوب و عیص [۲] بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور [۳] شش پسر آمد، و خدای برکت کرد اندر ذریّه او قوله تعالی: وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلٰی اِسْحٰقَ وَ مَنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ۳۷: ۱۱۳، و ابراهیم نخستین کسی بود که سپیدی در محاسن او پدید آمد و در موی او، و پیش از وی کس را موی سفید نبود، و چون عمرش دویست سال شد تمام برمد، و اسحق او را بشست و دفن کرد، و بیرون از تاریخ عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال گفتست، و پدرش آزر را دویست و پنجاه سال، و پدر آزر را باخور، [۴] صد و چهل و هشت سال، و پدر او اشوع [۵] را دویست و سی سال و فالع [۶] (۱۲۶-آ) ابن یهود [۷] پدر اسوع [۸] را دویست و سی سال بود،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی او را بحضرموت و یمن فرستاد بیپیغامبری سوی فرعونان عمالقه، و همه بتپرست بودند، و پنجاه سال میان ایشان بماند، و آخر عمرش بشام آمد بزیارت اسحق، و دختری را به عیص داده بود، پس همانجا وفاتش رسید، و عمرش صد و سی سال بود، و او را پیش پدر دفن کردند، و نسلش بعرب بسیار گشت و الله اعلم بذلک.

اسحق النبی علیه السلام

[۹] [اسحق ... از پس اسماعیل صد و بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد، بکنعان، و

[۱] مضبوط: لبیک اللهم لبیک (طبری ج ۱ ص ۲۸۸)

[۲] متن: عیص.

[۳] طبری: قطورا (۳۴۵)

[۴] مضبوط: ناحور، و بقول طبری: ناحور پدر تاریخ و تاریخ پدر ابراهیم است که او را آزر هم گفته‌اند.

[۵] طبری: ساروغ- سطر بعد در این کتاب اسوع.

[۶] طبری: ساروغ بن ارغوا بن فالع. (ج ص ۲۵۲) اصل: فالع.

[۷] طبری: فالع بن عابر بن شالخ:

[۸] طبری: ساروغ.

[۹] خبر اسحق ازینجا فوت شده و یک مرتبه بخر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعمی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند

بفرمودش که جای دیگر مشو، که نابینا بود نتوانست گشتن، و زنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر بهتر کنعان، نام او بتویل بن الیاس، و ز آن زن او را دو پسر آمد یکی؟ عیص؟

و دیگر یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند و یعقوب پاشنه عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند. و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را ببر ابراهیم و ساره بکور کرد. و الله اعلم و احکم.

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب [از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا بر عیص خواست کردن از جهت پیغامبری، مادرش بر یعقوب گردانید، و اسحق نابینا بود، ندانست، یعقوب [را] دست بسر [۱] فرود آورد [و] دعا کرد، خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب و ذریتش پیغامبر باشند، و عیص تافته بود ازین حال، چون اسحق از دنیا برفت، یعقوب سوی خالش گریخت، و مدتها آنجا بماند و دو دختر از آن وی بزنی کرد، [راحیل و لیا] بعد حالها و قصه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم، و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند، یوسف و ابن یامین [۲] از اراحیل [۳] زادند، و روبیل، و شمعون، و یهودا، و لاوی، و ریالون و بسحر [۴] از لیاردند، (۱۲۶-آ) و دارم، و رمدان، از کنیزکی، و حاد، و اسر [۵] از کنیزکی دیگر، و یعقوب را اسرائیل الله خواندند، و در تاج التراجم گوید: بعضی [۶] صفة الله و ایل نام خداست بعبرائی، و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبد الله، [۷] و بعضی گویند: چون از عیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیک خال، پس گفتندی: یسری باللیل، [و] اسرائیل الله لقب نهادندش، و از بعد مدتی بکنعان باز آمد، و عیص بیدار او عظیم شادمان شد، و او را نیز غربت آرزو آمد، سوی روم رفت، و نسلش آنجا بسیار گشت، و از فرزندان وی پادشاهان روم بودند و الله اعلم.

یوسف النبی علیه السلام

قصه او سخت مشهورست و نیکوتر چنانک حق تعالی محمد را صلوات الله علیه می گوید: نحن نقص علیک احسن القصص،

[۱] اصل: پسر.

[۲] معروف و مضبوط: بن یامین. بدون الف

[۳] مضبوط. راحیل

[۴] طبری زبالون- ن ل: ریالون- یسحر- ن ل: شجر- لشجر- شجر- یسحر و قیل فی یسحر ان اسمہ: یسحر (ص: ۳۵۵)

[۵] طبری: دان، و نفتالی، و جاد، و اشتر (ص: ۳۵۵)

[۶] متن دست خورده ظ: یعنی.

[۷] اصل: بعبد الله؟ طبری، سری الله.

یعقوب را بهجر مبتلا کرد از نادیدن یوسف علیه السلام، برادران از حسد آن خواب، یوسف را در چاه افکندند، و باز او را بفروختند، چون مالک دعور [۱] بخریذش، بمصر برد و عزیز وزیر ملک او را بخریذ و زلیخا زنش چون عاشق یوسف شد، و اجابت نیافت، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند، بعد از ملامت کردن زلیخا، و کارد بر دست زدن، و بریدن، بی‌آگاهی خویش، [و گفتند:] ما هذا بشر، ان هذا الا ملک کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد، و هفت سال بماند، و تا ملک مصر در خواب دید، و شراب دار ملک را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد، و پادشاه مصر را باز گفت، و یوسف را بعد از آنک زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت:

الان ححص الحق، او را پیش ملک آوردند، و یوسف را بناخت، و چون تعبیر گفته شد ملک را گفت: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ۱۲: ۵۵، و تا نه بس [۲] مدت ارقط، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن، و ایشان را غله داد و برادرشان ابن یامین [۳] را بخواست، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت ابن یامین ایشان را دستوری داد و گفت: يا بنی لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة، و اندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را، و ایشان باز بمصر آمدند، پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند، و چشم یعقوب نابینا شده بود از بسیاری گریستن بر یوسف، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند، آن بود که یعقوب گفت: يا بَنِي اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَيَاسُّوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۱۲: ۸۷.

پس سوم بار که بمصر باز آمدند (۱۲۷-ب) یوسف خود را آشکارا کرد بر برادران، و گفت: أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا اَخِي قَدْ مَنَ اللَّهُ عَلَيْنَا ۱۲: ۹۰، ایشان در زمین افتادند پیش او، یوسف علیه السلام گفت قوله تعالى: لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفُرُ اللَّهُ كُفْمَ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ۱۲: ۹۲. پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد، و همان روز که مرد از مصر بیرون رفت، یعقوب گفت: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَن تَفَنَّدُونَ ۱۲: ۹۴، ایشان گفتند بعد از سالها بسیار و کشتن و گرگ خوردن، یوسف را هیچ از یاد فرونگاری، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند، بینا شد بقدرت خدای تعالی، پس مردمان خویش را گفت: أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ۱۲: ۹۶، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند، یوسف گفت: هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ ۱۲: ۱۰۰، پس یعقوب آنجا مقام کرد، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد، بعد حالها، چون صد و چهل و هفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش، و او را پیش اسحق دفن کردند، و چنین روایت است که چون یعقوب در مصر رفت، هفتاد تن از اهل بیت با وی بودند، و بعد از آن تا روزگار موسی که بنی اسرائیل را از اهل یعقوب، از شهر (۱۲۸-آ) بیرون آورد، هزار هزار و هفتصد هزار بودند، از برکت ابراهیم و ذریت او، و بعد از آن چون یوسف را علیه السلام صد و بیست سال تمام گشت وفات رسیدش، و او را دو

[۱] متن روی کلمه: دعر. طبری: بائعه الذی باعه بمصر کان مالک بن دعر بن یوب؟ بن عفان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷)

[۲] متن: پس و نقطه الحاقی است نه بس مدت یعنی مدتی محدود و قلیل

[۳] مضبوط: بن یامین

پسر بود یکی را نام افرائیم و دیگری را میسا [۱] و گفت مرا بمصر دفن کنید، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد، پس میان رود نیل او را دفن کردند تا از هر دو سوی غلها خشک نگردد که اگر از نیمه دفن کردند [ی] تا آن نیمه دیگر خشک میشد، چنانک خواندیم و الله اعلم.

ایوب النبی علیه السلام

پسر را [ز] ح بن اموص بن الیفر بن [۲] عیص بن اسحق بود، و زنش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود، و خدای تعالی او را به پیغامبری فرستاد برستاق ثنیه، میان دمشق و رمله، و سخت عظیم پارسا و عابد بود ابلیس لعنه الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند، خدای تعالی گفت ترا بر همه مسلط بگردم، و ایوب را اندر آن بلا گرفتار کرد، و خواسته و فرزندان همه برفت، و هفت سال در آن رنج تن بماند، که هیچ دل تنگ نکرد، و صابر بود، چنانک حق تعالی [۳] گفتست: *إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ* ۳۸: ۴۴، پس ایوب خدای را بخواند و گفت مسنی الضّرّ (۱۲۸-ب) و انت ارحم الراحمین، پس حق تعالی اجابت کرد و بلا از وی برگرفت، چنانک گوید:

فاستجبنا له و کشفنا ما به من ضرر. و آنجا که آن چشمه آب پیدا گشت، ایوب غسل کرد و شفا یافت، از آن ریشها و کرمان، و آن هنوز بجایست و آنرا قریه [۴] ایوب خوانند، و خدای تعالی همه مال و نعمت بدو باز داد، و رحمه را از جهت سوگند و سخن ابلیس، خدای تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند، [۵] هر صد [بیکبار] [۶]] تا درد نیابد، و سوگند ایوب راست گردد، چنانک گفت جلّ و علا:

وَ خَذُ بِيَدِكَ ضِعْفًا فَاضْرِبْ بِهِ ۳۸: ۴۴، و بدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت را، و چون عمر ایوب نود سال گشت، و بیرون از تاریخ دویست سال گفتست، و بمرد، و یکی را وصی کرد از فرزندان نامش حومل، [۷] و بروایتی ذو الکفل گویند، و بدیگر نسخه ذی الکفل بعد ازین بود، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت. دیگران پادشاهی یافتند و عبادی. [۸]

[۱] طبری: منشا- ن ل: میسا (۴۱۴)

[۲] طبری: ایوب بن موص بن رازح بن غیص و بروایتی: ابن موص بن رغویل بن عیص (ص ۳۶۱)

[۳] متن: سعال ..

[۴] اصل: اقریه. بلعمی گوید: و آن دیه امروز بشام اندر پیداست و او را قریه ایوب خوانند و آن چشمه را عین ایوب خوانند

[۵] اصل: بزدند و زننده خود ایوب بود نه دیگران

[۶] از: بلعمی

[۷] کذا طبری- اصل: موصل (۳۶۴) یعنی: زاهدی.

[۸] عبادی بفتح عین و باء مشدد بصیغه مبالغه و یاء نسبت

شعیب النبی علیه السلام

پسر مشعون بن عفان بن مدین [۱] بن ابراهیم الخلیل علیه السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد پیغامبری از شام و آنجا پیشه و درختان بود، و خدای تعالی می‌فرماید: كَذَّبَ ۲۶: ۱۷۶ (۱۲۹-آ) أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ ۲۶: ۱۷۶. و سخن بتازی گفت سخت عظیم نیکو، و فصیح، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی، در تعبد ایزد تعالی، و ترک عبادت اصنام، و پیمانانه راست داشتن، و ترازو، و آیتها قرآن بسیار بدان ناطق است، و تا عهد موسی بماند و زیادت‌تر، عمر او سخت دراز گویند و الله اعلم.

موسی النبی علیه السلام

از گاه یوسف و پیش از او [ز او] فراغنه بودند بمصر، و همی رسید تا بولید بن مصعب، که فرعون موسی [بود] و هر چه در مصر از عمالقه بودند ایشان را قبطیان خواندند، و دیگران که فرزندان یعقوب بودند بنی اسرائیل، پس چون فرعون مغرور گشت و گفت: انا ربکم الاعلی، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد، بعد از آنک منجمان او را از کار موسی خبر دادند، و فرزندان بنی اسرائیل همی کشت، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را [۲] در تابوت کرد، و از بیم فرعون در آب نیل افکند، و ایزد تعالی او را بدست فرعون و آسیه زنش افکند، و بروی مهربان شدند، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی: إِنَّا رَأَوُوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ ۲۸: ۷ (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید، و قبطی بر دست وی کشته شد، فرعون قصد او کرد و ازو بیندیشید و آن مرد درودگر که حق تعالی او را رجل مؤمن خواند، موسی را از آن خبر داد، سوی مدین رفت، و سالها مزدوری شعیب کرد، تا کابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر باز آید و عسا که معجز او بود از پیش شعیب بیاورد بعد از آنک در [آن] خصومت رفت [۳]، و شعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عسا بموسی رسید، و با خواسته بسیار وزن و فرزند سوی مصر آمد، و اندر آن راه بشب اندر، بتاریکی بطلب آتش رفت، ایزد تعالی او را نبوت داد، و با موسی مناجات کرد، و آیتها نمود از عسا و دیگر چیزها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد و او را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادویست نگروید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهایشان:

شاپور، غارون، مصفی، خطحک [۴] ایشان با فرعون گفتند: لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ ۲۶: ۴۴.

و آن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد، و موسی سخت بترسید

[۱] طبری: شعیب بن صیفون (ن ل: صیفون) ابن عنقا بن ثابت (نابت) بن مدین بن ابراهیم و بروایتی: شعیب بن میکائیل من ولد مدین. (ص ۳۶۵)

[۲] کذا و زیادیت. یا: مادر موسی او را

[۳] در آن خصومت رفت، یعنی در باب عسا بین شعیب و موسی

[۴] طبری: شاپور و عادور و حطح و مصفی (ص ۴۷۲)

چنانک خدای تعالی گفت: وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ ۷: ۱۱۶ (۱۳۰-آ) وَ جَاؤُ بِسِحْرِ عَظِيمٍ ۷: ۱۱۶. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس و عصا ببنداز، موسی عصا بیفکند، اژدها گشت، و آن همه فرو برد، و باز عصا برگرفت همچنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار از جادویی بیرونست، فرعون را خبر شد: ایشان را گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تا آن مهتران را بزاری زار بکشند، بامداد کافر بودند، نماز شام شهید ببهشت رسیده، پس فرعون هامان را گفت:

... ابن لی صرحا [۱] چون هامان آن بنا که فرمود بکرد بر آنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامان را گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گوناگون [بر] قبطیان چنانک گفت:

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ ۷: ۱۳۳، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی اسرائیل را از شهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بر دریا زد و آب دریا برخاست و معلق باستاد و باد بر زمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشک گشت، و بنی اسرائیل بگذشت، چون فرعون فرار رسید و آن عجایب بدید، خواست که باز گردد، هامان گفت موسی بجادویی بگذشت، تو بخدائی نتوانی گذشت؟

فرعون اسب اندر آب راند، آب فرود آمد، و همه غرقه شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام و دهانش بگل بیا کند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی برحمت خود توبتش قبول کند، و عفو کندش با چندان کفر، بعد از آن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل با وی برفتند، و حق تعالی با وی سخن گفت، و تورات داد، بعد از آنک سی روز او را وعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر بر آن بیفزود، و پیران بنی اسرائیل گفتند ما نیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم، و ترا پیش قوم گواهی دهیم، چون مناجات همی شنیدند گفتند تا بیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشان را هلاک کرد. قال الله تعالی: وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْنَاكُمُ الصَّاعِقَةَ ۲: ۵۵.

و باز بدعاء موسی ایشان را زنده کرد، و درین وقت سامری بنی اسرائیل را بگوساله پرستیدن از راه ببرد، و خاک اثر جبرئیل در میان آن گوساله زرین کرد، تا بانگ کرد و در حرکات آمد و گفت: هَذَا إِلَهُكُمُ وَإِلَهُ مُوسَى ۲۰: ۸۸ (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] و هیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد- و خدای تعالی او را خبر داده بود- همه قوم را گوساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح تورات بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، و سامری گفت: بصرت بما لم تبصروا و سامری از جمله فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت ترا نکشم و لیکن تا زنده باشی کس فراز تو نیارد آمد.

و نه تو فراز کس توانی شد، و بآخرت خدای تعالی پاداش تو کند، پس گوساله را بسوختند و در آب فشانند، و توبه بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردند از تن ببر [ید] ندی، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را، پس بصحرا آمدند و بنشستند، و دیگران شمشیرها برکشیدند و گردن یک دیگر همی زدند، پدر پسر را برادر عم

[۱] متن: رب ابن لی ... اصل: فأوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی اطلع الی اله موسی- قرآن- قصص ۴ (ط)،

ص: ۴۹۹) و: یا هامان ابن لی صرحا- (قرآن: مؤمن ۴)

را [۱] و زاری برخاست، و موسی سر بر سجود نهاد و زاری می‌کرد، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یک دیگر را نه بینند، و خدای تعالی نیمروز نوبت ایشان بپذیرفت. و قال الله تعالی: إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۲: ۳۷.

پس دست از کشتن بازداشتند، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند، و بهر وقت موسی را رنجه داشتندی، و باز تورات قبول نمی‌کردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تا از بالای سر ایشان باستاد قال الله تعالی: وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ ۷: ۱۷۱ (الآیه) چون شریعت و تورات قبول کردند ایشان را با مصر آورد، بقصره‌اء فرعون و قبطیان و نعمته‌اء بی‌اندازه، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل، تا موسی گفت که خدای تعالی می‌فرماید که گاوی بکشید و پاره [از] گوشت [آن] بر مرده زنید تا زنده گردد، و بگوید که قاتل کیست، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می‌باید، و پیغمبر گفت صلی- الله علیه: شدّد بنی اسرائیل شدّد الله علی انفسهم شدّد الله علیهم [۲] و بدان سخن آن کار دراز کردند بر خود، تا گاو بدست آوردند، و ببهای گران بخردند، و همچنان کردند و کشته بسخن آمد، و گفت مرا این پسران عم کشتند، و دعوی خون، خود ایشان می‌کردند، و آن فتنه بنشست، و بعد ازین قصه قارون بود، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مرد کلید در گنجها بر دوش می‌کشیدند، و قارون خویش موسی بود، و بآخر کار بر موسی بد اندیشید و آن زن بلایه [۳] را بیاورد تا پیش قوم بزنا بر موسی گواهی دهد، و خدای تعالی در انجمن بر لفظ آن زن (۱۳۲-آ) چنان راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوی، و حاشا که پیغامبر خدای زنا [۴] کند، موسی را آب در چشم آمد، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین او را بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنه‌ار می‌خواست، و موسی میگفت: ای زمین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانک ناپدید شد. و موسی علیه السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجها قارون جمله بزمین فرو شدند، و بعد ازین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه السلام، و آنچه گفت تو طاقت صحبت [و] صبوری نداری: إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۱۸: ۶۷. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و دیوار خراب را بر [۵] کرد و عمارت [۶] [کرد و موسی هر یک را اعتراض] می‌کرد، و خضر گفت: هذا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ ۱۸: ۷۸ پس موسی هر یک را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا ملک نستاند که ظالم است، و غلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود، و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم، بعد از آن خدای تعالی فرمود تا بحرب

[۱] ظ: برادر زاده عم. یا برادر برادر

[۲] جمله اخیر زاید است.

[۳] بلایه و بلابه، بباء و هر دو دیده شد بدکار و فاحشه.

[۴] در کلمه (زنا) هر دو جا قلم برده‌اند و ظ در اصل: زنه بوده است املائی از: زنی

[۵] کذا. ظ: ؟ ببران؟ کرد.

[۶] ظ اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شد.

جباران رود، با بنی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا تیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما ایذر همی باشیم، چنانک خدای تعالی فرمود: فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ ۵: ۲۴، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عناقه می‌گفتند، و عهد بشکستند که بهم کرده بودند بنا گفتن این سخن [۱]، پس موسی دعا کرد بریشان، و گفت: فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ۵: ۲۵.

پس موسی عصا برگرفت و با هرون برفت، و بنی اسرائیل روی بمصر باز نهادند و سه روز می‌رفتند چون نگه کردند هم بر جای بودند، چهل سال در آن بیابان بماندند از دعای موسی، و از آن روی موسی و هرون نزدیک عوج رسیدند و گویند بالای موسی چهل گز بود، و بروایتی ده گز، و همچندان درازای عصاش بود، و همین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی [۲]، و کشته شد، و چنان گویند که عوج کوهی بر کنده بود و بر سر نهاده و می‌آمد، که بلشکرگاه موسی زند، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت و در گردن عوج افتاد، تا موسی او را بزد و بکشت، و سوی قوم باز آمد، و حدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای بر ما خشم گرفت، موسی پنداشت که چون ری باز آمد بتواند رفتن. خدای تعالی (۱۳۳-آ) گفت فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً ۵: ۲۶، و ایشان را [۳] اندر آن بیابان بی‌آب دوازده فرسنگ بماندند، تا هم موسی دعا کرد و خدای تعالی بفرمود تا موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد، چنانک هر سبطی را آب دیدار بود، و من و سلوی از برای ایشان بخواست، و آن ترانکمین [۴] است و سمانه، [۵] و ابر بفرستاد تا بر ایشان سایه داشت از برکت دعای موسی، و نخست خدای تعالی هرون را پیش خواند و عمرش صد و پانزده سال بود، و از بعد هرون به سه سال موسی یوشع بن نون را وصی کرد، و با یوشع اندر بیابان برفت، باد و تاریکی برآمد، موسی دانست، [۶] یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت، یوشع باز گردید، و بنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی، او را برگرفتند و ده موکل بر وی کردند تا خدای تعالی ایشان را در خواب بنمود که موسی را اجل رسید، یوشع را رها کردند، و خدای تعالی او را پیغامبری داد، و عمر موسی صد و بیست سال بود، و نسب موسی در تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن [۷] قاهب [۸] بن لاوی بن یعقوب گوید، و جهود از بهر آن خوانند شان که بسیاری از

[۱] مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران و عوج را بقوم نگویند و این عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری)

[۲] چند اینجا از ادات تشبیه است، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا و پیکر عوج بود

[۳] ظ: ایشان

[۴] کذا، و معروف: ترانگبین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده

[۵] سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترک داند میان عربی و فارسی، و فارسی آن کرک است.

[۶] ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است]؟

[۷] طبری. یصهر. [۸] طبری: قاهت

ملکان از نسل یهود ابن یعقوب بودند، پس یهودی خوانندشان (۱۳۳-ب)

الخضر النبی علیه السلام

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش از ابراهیم خلیل بود، نام او ایلیا بن ملکا بن فالع [۱] بن عابر، و الیسع را خود ذکر مفردست، [۲] و از بهر آن او را خضر خوانند که بر سنگی نشست، چون برخاست سبز کشته بود، و ذو القرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر با وی بود، آب بیافت و بخورد. و گویند ایلیاس [۳] علیه السلام با وی بود، و ذو القرنین باز گردید و چشمه حیوان ندید [۴] و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن نون علیه السلم

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف. بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، و بحرب جباران برد، و از بلعم باعورا [۵] درخواستت تا بر ایشان دعا کند، و شهرشان را نام بالعه [۶] بود، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند] تا زنش [او را] بفریفت و برفت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدای را گفت یا رب دعاء من بر وی مستجاب کن، و ایمان از وی بازستان، همچنان بود قال الله تعالی: وَآتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا ۷: ۱۷۵. چون بنی اسرائیل از پس هزیمت بازگشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند، ملک بلعام را گفت دعا کن دیگر بار، بلعام گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم ... [۷] [۱۳۴-آ] او نمی‌کنم، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاک شوند، یوشع متحیر گشت، تا از فرزندان هرون فینحاص [۸]

[۱] مضبوط: فالع- فالع، متن: قالع

[۲] اصل: مفروچت. مفردست: یعنی علی حده است

[۳] کذا؟ مراد: الیاس.

[۴] اصل: پدید ...

[۵] طبری: باعور (ح: باعور الغروف- المعرف- العروف. العراف- العارف) ج ۱ ص (۵۰۸)

[۶] متن: پادشاهان را نام بالف از طبری: ج ۱ ص ۵۰۸ س (۱۴)

[۷] بقیه در صحافی بریده شده ظ: خدمت .. طبری: فقال قد ذهب منی الدنيا و الاخره و نیز در اینجا بمعنی: دیگر است. یعنی: دیگر خدمت او

[۸] اصل: فینحاص (بی نقطه) طبری: فینحاص بن العیزار بن هارون (ج ۱ ص ۵۱۰) کتاب العهد: فینحاص بن العازار نوه هرون که زمیری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس ص: ۶۷۸)

بن عیزار [۱] زنی و مردی را بزخم حربه بر هم دوخت، و پیش مردمان بیفکند، و گفت هر کس که زن را از خیمه بیرون نکند، با وی همچنین کنم، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت، دست برداشتند، و جهودان فرزندان این فینحاص [۲] را از آن سبب بزرگ دارند، و اگر نه او چنین کردی همه هلاک شدند، و خدای تعالی سه روزه طاعون بر ایشان افکند، بدان گناه و بسیاری هلاک شدند در آن سه روز، یوشع ولایت جباران بستد و بسیار جائی دیگر، و بنی اسرائیل را باز پس آورد، و چون عمر یوشع به صد و بیست و هشت سال رسید بمرد، پیغامبری مرسل بود مستجاب الدعوه، و از بعد او کالوب بن یوفنا [۳] بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا، بکار بنی اسرائیل، و این خود گفته‌ام، اما حزقیل علیه السلام پیغامبر بود.

حزقیل النبی علیه السلام

او را ابن العجوز [۴] خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود، و او ذو الکفلسست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی و ذو الکفل و عیسی مرده زنده شد، (۱۳۴-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند، خدای تعالی همه را جان بستد، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان درکشیدند، و بعد از روزگاری دراز که خاک شده بودند حزقیل آنجا بگذشت، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه را زنده کرد، و بشهر باز آمدند، و نسلشان بپیوست، و کسی را که بوی اندام، ناخوش باشد از آن نسل گویند. ازین پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل تورات را دست برداشتند، و خدای تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه السلام

او پسر قصى بن فینحاص بن العیزار [۵] بن هارون بود، و سوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بعل بود، [و] خود گفته‌ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورد و با وی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد و باران باز ایستاد [۶]، مگر مهتران بعضی [۷] را و اگر نه کسی نگوید، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع [۸] را خلیفت کرد، و برفت و خدای تعالی او را عمر دراز داد تا بقیامت، و اندر بیابانها باشد، همچون خضر اندر دریاها، و بندگان خدا را راحت میرسانند

[۱] اصل: عبران.

[۲] اصل: فیحاص. طبری: فنحاص کتاب العهد: فینحاص

[۳] طبری: کالب بن یوفنا. (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد: بن یفنه بتشدید نون (ص. ۷۱۱) اصل: یوقیا.

[۴] العجوز هم خوانده میشود- طبری حزقیل بن بوذی ... و هو الذی یقال له ابن العجوز (ص: ۵۳۵)

[۵] طبری: الیاس بن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هارون (ج ۲ ص ۵۴۰) اصل: فیحاص ابن العبران.

[۶] این جمله پریشان است و افتادگی دارد. [۷] طبری: الیسع (۵۴۴) اصل یسع

الیسع النبی علیه السلام

خدای تعالی او را پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، و اندر قرآن مجید او را صالح خواند، و روزگاری اندر میان بنی اسرائیل بود، و تابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال الله تعالی: فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ ۚ: ۲۴۸. و بنی اسرائیل را بدان آرامش بود، و چنین گویند که در آن تابوت عصاء موسی بود، و عمامه هرون، و قدری پیه و انگینی از آنک از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته شد، هم در آنجا بود، و قفل بر نهاده. چون الیسع [۱] از میان ایشان برفت، معاصی و فساد از حد بردند، تا چهار صد و شصت سال چنانک ذکر کردیم [پس خدای تعالی] پادشاهی جابر بریشان گماشت و بر ایشان مسلط گشت، و تابوت از دست ایشان بیرون شد و بعسقلان [۲] افتاد [۳] و آنرا در باغی در زیر خاک کردند، و بر سرش درخت و چیزها کشتند، و در میان بنی اسرائیل هیچ پیغامبر نبود درین مدت، تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به] پیغامبری.

اشموییل النبی [۴] علیه السلام

پسر بالی بن [۴] علقمه بود از فرزندان لاوی بن یعقوب چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام وی عیل [۵] و تورات از وی بیاموخت پس جبرئیل آمد بدو [و] خدای تعالی او را پیغامبری داد، و درین عهد پادشاه جالوت [از] جبابره بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیکل و بالا بودند، و بعد از آنک بنی اسرائیل درخواستند، خدای طالوت را بپادشاهی ایشان فرستاد، گفتند ما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ ۚ: ۲۴۷، و بنسب طالوت، از اولاد ابن یامین [۶] بن یعقوب بود، چون پادشاه گشت، اشموییل گفت آیت ملک او [۷] آنست که تابوت ببنی اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند [۸] چنانک گفت: تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ ۚ: ۲۴۸. پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی اسرائیل بپادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب

[۱] اصل: یسع، طبری: الیسع

[۲] اصل: بغسلان- طبری: و فی ایامه غلب اهل غزه و عسقلان علی تابوت (ج ۲ ص ۵۴۸)

[۳] اصل: افتادند

[۴] طبری: شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهو بن تهو بن صوف. اصل: پسر زمار

[۵] طبری: عیلی

[۶] مطلوب: بن یامین

[۷] روی (او) تو نوشته شده است.

[۸] متن: بیاوردند

جالوت جبار کردند، و از آن خلایق بسیار جز سیصد و سیزده مرد نماند [۱] و اشموییل پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هر که را آن زره آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بنگرید تا کیست که آن زره بر وی راست باشد، در همه سپاه [جز] بر داود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس طالوت ویرا گفت با جالوت حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت ویرا دختر و پادشاهی ویرا [۲] بپذیرفت [۳] و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد، [۴] و چنین روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است. و در سیر الملوک بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترک از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و بر سرش آمد چنانکه مغزش بریخت، و بمرد و سنگ بر زمین آمد و پاره پاره گشت، و بعد هر سواری [۵] پاره بر ایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶-آ) و دیگران هزیمت شدند قال الله تعالی: فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ۲: ۲۵۱. پس طالوت دختر [۶] بوی داد و انگشتی و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشموییل بمرد، طالوت هر چند عالم که در بنی اسرائیل بود همه را بکشت، و داود گریخته بود، و [طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تا بکشد، نکشت، و نگاهش همی داشت، بعد از مدتی طالوت پشیمان شد، و کسی را می طلبید که از وی بپرسد که توبه وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن را بیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم و او زنده شود، و بگوید، پس او را بگور اشموییل آوردند، زن دعا کرد، اشموییل سر از گور برآورد گفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنک با دوازده پسر بحرب جباران رود تا کشته گردد، پس طالوت همچنان کرد و بحرب رفت تا شهادت یافت، و داود را پادشاهی مستخلص گشت، و الله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن ایشی بن عوبد بن یاعز بن سلحون بن نحشون بن عمی نادب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا [۷] بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت:

وَ اذْکُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ۳۸: ۱۷، پادشاهی و نبوت او را بود، و سلیمان را و یوسف را علیهم السلام.

[۱] اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود از بلعمی باختصار اضافه شد

[۲] ویرا- در اینجا مکرر و زایدست

[۳] دختر و پادشاهی بپذیرفت، یعنی وعده دختر و پادشاهی بدو داد

[۴] ظ: پیش حرب شد

[۵] اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده،

[۶] اصل: دختری

[۷] اصل: داود بن ایشان ... عور- عامر- شمعون- محسون- عمران- رام- بکرون- قارص الخ ... و از طبری (طبع لیدن ج ۲

ص ۵۵۹) اصلاح شد

خدای تعالی او را (۱۳۶-ب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، و او را زبور فرستاد و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید، و سخت عظیم عادل بود، چون زبور خواندی از خوشی آواز او مرغان هوا کله بستندی از بالا، پس خدای تعالی او را بزبن اوریا مبتلا کرد، تا فرمودش بغزو اندر، اوریا را بحرب، اندر پیش [۱] تابوت بدارند و کشته شد بدان جایگاه، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی، چون خدای تعالی خواست که داود از آن گناه بداند، بعد از آنک زن اوریا را بازخواست، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن، [۲] داود آن سخن دریافت و بر گناه می‌گریست. قال الله تعالی: وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ ۳۸: ۲۱، تا بعد از حالها خدای تعالی توبت او بپذیرفت، و او را [۳] خشنود کرد، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت، خدای تعالی لقمان را حکمت داد، و سی سال با داود بود، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش، و آهن داود را چون موم نرم بود، لقمان ندانست که چه می‌کند و آن چیست، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن، و خاموش بود تا تمام کرد، و در لقمان پوشید تا بهببند، لقمان گفت [۴] هذا جيد للحرب. و این سخن لقمان آن (۱۳۷-آ) وقت گفت [که:]: الصمت حکم و قلیل فاعله، یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند، و داود از همه فرزندان، سلیمان را پسندیده‌تر داشت، بدان حکم زمین و گوسفندان که افتاد، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت: زمین خداوند گوسفند را باید داد تا تعهد کند کشت خورده [را] و ریع آن بردارد، و گوسفند خداوند کشت می‌دارد: و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره او را باشد، داود بدان شاد گشت [۵]، قال الله تعالی: وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ ۲۱: ۷۸، بعد داود از صد سال عمر گذشته، سلیمانرا خلیفت کرد: و بمرد، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته‌اند، و الله اعلم.

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که بعد از وی کس را نباشد، حق تعالی اجابت کرد، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و باد را مسخر او کرد، و چشمه روی روان کرد، و بفرمان او دیوان کارها کردند، و بناها که اثر آن هنوز بجایست، و منطق مرغ و جانور بدانست، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی: فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ ۳۸: ۳۶-الآیه، پس قصه بلقیس بود که از زمین سبا هدهد خبر او بسلیمان آورد، و باز نامه برد، تا بعد حالها (۱۳۷-ب) سلیمان او را بزبن کرد، و سلیمان را از وی فرزندی آمد نام وی داود نهاد، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد، و خاتم از زنش بستد، و در دریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتی در شکم ماهی بود که بمزد سلیمان دادند، و خاتم

[۱] این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ: فرستادش بغزو اندرو فرمود که او را بحرب اندر پیش

[۲] مراد دعوی کردن بر بزهاست و گویا اینجا چیزی افتاده باشد.

[۳] اصل: اوریارا

[۴] ظ: داود گفت.

[۵] ظ: مقدمه این مطلب از متن افتاده است (ر ک: طبری ج ۲ ص: ۵۷۳)

بوی باز رسید، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت، تا سیمرغ گفت من قطع کنم، با آنک می‌رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد، [۱] و برفت و دختر را بر بود و باشیانه خویش برد و نپرورد، و آنست که بر صورت [ها] [۲] نگارند- سیمرغ و دختر، پس قضاء ایزدی برفت و ملک زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدانجا افکند که مقام سیمرغ بود، و بهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمش [۳] پرده شد، و ملک زاده در میان آن بفرمان دختر [۴]، و سیمرغ بی‌خبر، تا دختر بار گرفت و فرزند آورد، و چون جبرئیل سلیمانرا خبر داد، سیمرغ را گفت چه کردی؟ گفت دختر پیش منست، و آن پوست برگرفت، بعد از آنک دختر را گفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد، و پیش سلیمان آوردش و ملک زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸-آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و ناپدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد]. پس دیوان را فرمود بناها کردن، و از عین القطر شهرستانی رویین کرد، تا آنرا مدینه الصفر خوانند و آن گنجه همه آنجا بنهاد، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی، و چون بر آنجا نشستند چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با بزرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و بفرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غدّوها شهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: ادخلوا مساکنکم، و شرح ملک و عظمت سلیمان درازست، و ما نکرى مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسبید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثال بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچه سرخ [۵] عصا می‌خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند بر خوردن آن مورچه عصا را، یک سال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالى: فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ ۚ ۱۴ (الآیه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتم تا ملال نیفزاید، بتمامی در قصص الانبیا است و السلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست

[۱] اصل: نرسد، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود.

[۲] زیر (ت) (ها) نوشته‌اند

[۳] در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده‌اند.

[۴] ظ- دختر بفرمان ملک زاده- کنایه از نکاح است.

[۵] در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است

اما پدر این اسا و ایشیا [۱] نیز گویند [۲] بت پرستیدند، و دین دست بازداشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین تورات خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت پرست بود، [و] او را شفاعت کرد درین کار [اسا نپذیرفت و] بیرون فرستادش و بکشت، چون مردمان دیدند که محابا نیست، دین موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند- ملک الهند، و او بت پرست بود، پس طمع افکندند او را در زمین شام، و در بیت المقدس و او پادشاهی عظیم بزرگ بود، با سپاهی گرانمایه و پیلان، سوی شام آمدند، و هر کجا رسیدند، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت، اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس را در عالم طاقت او نیست بزندهار پیش او ر [و] یم [۳] اسا گفت خدای ما را بدشمن نسپارد، و در محراب بیت المقدس رفت، و حق را بزاری بخواند، و دعا کرد که نسخت آن در تاریخ جریر الطبری (۱۳۹-آ) نوشته است [۴] و خدای تعالی خواب بر وی افکند، در خواب بدید، که خدای تعالی او را نصرت دهد، بیرون آمد و مردمان را مژده داد، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی، پایش راست گشتی، و او لنگ بود، پس خدای تعالی او را وحی فرستاد و پیغامبری دادش، و بفرمود تا سپاه را بیرون برد، و چون زرج ویرا بدید ریش خود را بر دست گرفت، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذر آوردند، پس گفت هر کسی تیری بیندازد که ایشان را بسنده است [پس] خدای تعالی ایشان را هلاک کرد، و چون زرج هزیمت رفت و در کشتی نشست، اسا دعا کرد و گفت یا رب تو او را هلاک کن، باد برخاست و کشتیها غرق شد، و همه خواسته ایشان بساحل [رسید] و اسا برداشت، و بعد از آن چنانک ... پادشاهان بوده‌اند و الله اعلم.

شعیا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقییا بن احاز [۵] رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد، و سنحاریب [۶] پادشاه

[۱] ظ: اسا بن ابیا (ر ک حاشیه بعد)

[۲] اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم بر همه بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملک بنی اسرائیل پراکنده گشت و ابیا پسر رحبعم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط و سایر اسباط؟ پور بعم؟ بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب ... و پادشاهی رحبعم [ظ: ابیا] سه سال بود پس از او اسا بن ابیا بر دو سبط یهوذا و بنیامین بر جای پدر پادشاه شد و چهل و یک سال ملک داشت. ذکر خبر اسا بن ابیا و زرج؟ الهندی؟ ... (ج ۲ ص ۶۱۹)

[۳] اصل: آوریم.

[۴] ج ۲ ص ۶۳۱-۶۳۲ چاپ لیدن

[۵] اصل: اخبار- طبری: حزقییا بن احاز (ص ۶۳۷)

[۶] اصل: سنحاریت- سنحاریت مضبوط: سنحاریب

موصول از دست عجم [۱] طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیّا را پای ریش بود، نتوانست برخاستن، و سپاه پیش [کرد و] سوی ایشان آمد، و بخت النصر با وی بود، و شعیا دعا کرد تا خدای تعالی ایشان را هلاک می‌کرد، و همه بمرندند مگر سنحاریب [۲] و بخت نصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشان را با سلسلهها و بند سوی بیت المقدس (۱۳۹-ب) آورد و این بعد از آن بود که شعیا دعا کرد، و حق تعالی در عمر حزقیّا بیفزود که عمرش بآخر رسیده بود، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تا سنحاریب [۲] و بخت النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیّا بمرند بنی اسرائیل در فساد کردن آمدند، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان تهی رفت، ابلیس علیه اللعنه گوشه رداء او بگرفت، و از درخت پیدا کرد، تا بنی اسرائیل بدیدند و او را با درخت بدو نیم کردند و الله اعلم بذلك.

ارمیا و دانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی گفت که فساد مکنید، و اگر نه حق تعالی ملکی بر شما گمارد، و همه را بکشد، و برده کند، او را بگرفتند و محبوس کردند، چون بخت نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت، و ارمیا را در زندان بیافت، ازو حال پرسید، گفت من پیغامبرم، و ایشان را از تو خبر دادم، مرا در زندان کردند، بخت النصر او را بناوخت و یله کرد، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم، و آنست که خدای تعالی فرمود: *أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا ۚ: ۲۵۹* (الآیه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی مردم، و بتعجب همی نگرید، تا خوابش گرفت چون بخت خدای تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰-آ) صد سال همچنان مرده بماند تا بنی اسرائیل باز آمدند و دانیال پیغامبر علیه السلام در عهد بهمن اسفندیار بفرمان کیرش [۳] که پادشاه بود از دست بهمن [بر بنی اسرائیل مهتر بود] [۴] و بعمارت بیت المقدس مشغول شدند، و این کیرش پسر اخشنو [۵] بود، و مادرش استر [۶] نام بود، از بنی اسرائیل و دین تورات داشت، و بفرمان دانیال کار کردی، و دانیال از جمله اسیران بود که بخت النصر او را

[۱] از دست عجم یعنی: که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشته عجم بود.

[۲] اصل: سجاریت و سخاریت

[۳] اصل: با کیرش- فی الطبری: کیرش بن جاماسب- کیرش الغیلمی (ج ۲ ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یا بختر شه گماشته بهمن با خود به بیت المقدس برد کیرش [بن] کیکوان از ولد غیلم بن سام خازن بیت مال بهمن بود و دیگر اخشویرش ابن کیرش بن جاماست الملقب بالعالم و دیگر بهرام بن کیرش بن بشتاسب بودند (ج ۲ ص ۶۵۰) و جای دیگر گوید: من لدن تخریب بخت نصر بیت المقدس الی حین عمرانها فی عهد کیرش بن اخشویرش اصبهد بابل ... (ج ۲ ص ۷۱۸) و کیرش همان کورش هخامنشی است و اخشویرش نیز خشیارشا پسر او است

[۴] از طبری: (ص ۶۵۲)

[۵] ظ: اخشویرش ..

[۶] اصل: استو، اشتر ابنة جاویل و قیل حاویل الاسرائیلی (ص ۶۴۴) و مؤلف اخبار مختلف طبری را اینجا درهم و برهم مخلوط کرده است- ر ک: (ج ۲ ص ۶۴۴-۶۵۰-۷۱۸ طبری طبع لیدن)

آورده بود، و برده کرده بکودکی، و ذکر قصه دانیال در قصه و اخبار بخت النصر بباب الحفایر در شرح داده‌ام، پس بعد از صد سال همه عمارت پذیرفت بهتر از انک بود، و خدای تعالی [جان] بارمیا باز داد و او عزیز است، قوله تعالی: فَأَمَّا اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ ۲: ۲۵۹. ارمیا چون برخاست خیره گشت که همه جای آبادان دید، و انبوه مردمان، گفت این بیک ساعت چون گشت؟! پس خدای تعالی بدو وحی کرد که: فَأَنْظِرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَسْئَلْهُ ۲: ۲۵۹، پس بدید که خدای تعالی بهیمه را چون زنده کرد، گفت دانم که خدای بر همه چیز قادرست، و بعد از [بهر] تورات آموختن خدای تعالی او را ببنی اسرائیل فرستاد، و ایشان را تورات نمانده بود که بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بیامد گفت من ارمیام که در آن روزگار بودم، خدای تعالی مرا زنده کرد، بعد از صد سال (۱۴۰- ب) علامت نبوت خواستند، گفت تورات همه از حفظ برخوانم، و هرگز کس نخوانده بود، پس عزیز همه تورات برخواند گفتند خدای بر همه قادرست، و لیکن، حقیقت خواندن تو ندانیم، و شنیده‌ایم که زیر این ستونها مسجد پنهان بکرده‌اند، و ندانیم که کدام ستون است، عزیز گفت من دانم و ایشان را بنمود جای و تورات برآوردند چون مقابله کردند با خواندن عزیز حرفی خطا نبود، و بیرون از تاریخ گوید: مردی گفت که من از پدر شنیدم که تورات در فلان باغ پنهان کردم، و نشان داد تا بشکافتند، و بدست آوردند، پس عزیز را فتنه شدند، و گفتند این پسر خداست، و حق تعالی گفت: اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَ رُءُفَاءَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ۹: ۳۱ (تعالی الله عن ذلک)

زکریا النبی علیه السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان [۱] پادشاهان بودند، و بنی اسرائیل را نیکو می‌داشتند، و مسجد بیت معمور [۲] بعمارت بود، و عباد بسیار و معتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جمله ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، و او از محرران بود که پدر، او را در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن [۳] و همه عابدان و مقیمان مسجد ازین جنس بودند، محرر، و زکریا از فرزندان رحبعم [۴] بن سلیمان بن داود بود، علیهم السلام، و او را خویشی بود نام او عمران بن مانان [۵] از عابدان، و فرزندان را در شکم [مادر] محرر (۱۴۱- آ) کرد بر عادت ایشان، و چنان قاعده بود که جز پسران نیاورند، که زنان را حالها باشد [۶] پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، که این دختر را از عمران به پسر [۷] پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، و او را خانه کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عباد بر آن

[۱] ظ: بطلمیوسان از یونان

[۲] کذا، و بیت المعمور بر زمین نیست. ظ: بیت المقدس معمور بود و عباد الخ

[۳] ظ: بعبادت کردن.

[۴] مضبوط: رحبعم: اصل: رحبعم

[۵] طبری: ماثان (ص ۷۱۱)

[۶] یعنی: جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست

[۷] به پسر - یعنی: بجای پسر - یا بنام پسر

انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، و از پس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به شش ماه عیسی پیغامبر علیه السلام بزاد، و خدای تعالی او را اندر شکم مریم بیافرید از باد پاک، قال الله تعالی، فَفَقَحْنَا فِيهَا مِنْ رُوْحِنَا ۚ ۲۱: ۹۱- بعد از آنک مریم را عیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکریا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزند آورد، و سوی مریم شدند، و او را ملامت کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ۚ ۱۹: ۲۹، پس عیسی از گهواره پاسخ ایشان باز داد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانک کلام اوست: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا ۚ ۱۹: ۳۰، و بعد از آن چون بزرگتر شد ملک [هیروُدس] از حسد قصد عیسی کرد، تا مریم او را ببرد و بدان دیه [۱] شدند، و از وی هر روز علامتی ظاهر (۱۶۱- ب) می شد، و معجزه پیدا می آمد، و خلق از آن متحیر می ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند، و گفتند او کافر شد، که با مریم جمع آمد، و عیسی از وی بزاد، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود، در عقبش بیامدند، درختی را دیدند [۲] ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود، و اگر نه زیانی ندارد، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد.

و الله اعلم.

یحیی النبی علیه السلام

چون ملک هیروُدس [۳] که قصد کشتن زکریا و عیسی همی کرد بمرد، و یحیی چند ساله گشت، و خداوند تعالی او را پیغامبری داد، و او از آمدن عیسی علیه السلام مردمان را خبر داد، و بوی ایمان آوردند، قوله تعالی: وَ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنْ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا ۚ ۳: ۳۹، خدای تعالی او را سید خواند، و در میان بنی اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بیپیغامبری سوی بنی اسرائیل فرستاد، و ایشان را دعوت همی کرد و بخدای می خواند، و الله اعلم.

عیسی النبی علیه السلام

قوله تعالی: أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۚ ۳: ۴۹. این همه معجز بنمود، و دعا کرد تا سام بن نوح زنده گشت که دیر عهدتر بود (۱۶۲- آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان

[۱] ظ اینجا افتادگی دارد، طبری گوید: وردا ارض مصر فهی الربوة التي قال الله: و آوينا هما الى ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص ۷۲۹) و باید متن چنین باشد: مریم او را بزمین مصر ببرد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه، بدان دیه شد ...

[۲] اینجا افتادگی دارد ظ: بیامدند درختی دید اندر آن پنهان شد. ابلیس .. الخ

[۳] هرود- در بنی اسرائیل شش نفر باین نام بوده اند و ظ این شخص هروداکلیوس کلاویوس باشد (۴: ق م- ۶: ب م) طبری او را هیروُدس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷۴۰- ۷۴۱)

بتن اندر آمدش، و بپرید، بی هیچ مؤنتی که بر وی بود، بفرمان ایزد تعالی [۱] و هر چه در خانها خوردندی و کردندی ایشان را خبر دادی، و از آن چیزها که در تورات حرام بود، چون پیه گوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن، و دیگرها بر ایشان حلال کرد، و نگریدند هیچ کس، بعد از حیّ بحیّ و شهر بشهر اندر حدّ مغرب و مصر و یمن همی گشت [۲] و مردمان را دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانه ندیدند، و همی گردید، و حواریان با وی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشان را مایده فرستاد قوله تعالی: «قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا لأولنا و آخرنا و آية منک» ۵: ۱۱۴ پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکرده، و گویند مایده فراز آمد و آن دوازده نان بود اسفید، بعدد حواریان، و ماهی بزرگ بریان و قدری نمک و تره، و آن همه خلائق [بخوردند] و هرچ از آن برگرفتندی عوض بجای بازآمدی، و آن روز یکشنبه بود، و دوّم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیامدی، و باز بهوا برشدی (۱۴۲-ب) چون سیر شدند، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشان را بکفران امید عذاب داد نخواستند [۳] و لیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلائق از آن سیر بخوردند: و هنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشان را همه خوک و پوزنه [۴] گردانید، سه روز بماندند و بعد از آن بمردند، که مسخ عقوبت [۵] را زندگانی همین قدر باشد. و بعهد موسی علیه السلام اصحاب السبب را خدای تعالی همه مسخ گردانید که بر لب جوی مگاک کردند، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه بیشتندی [۶] و یکشنبه برگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم، خدای تعالی ایشان را هم خوک و پوزنه گردانید، پس عیسی سوی بنی اسرائیل بازآمد و یهودان تدبیر کشتن او کردند و ملک بیت المقدس بار [۷] گشت با ایشان، عیسی حواریان را گفت امشب مرا بدعا یاد دارید، همه بخفتند عیسی گفت از شما باشد که مرا ارزان بفروشد، و دلیلی [کند] بر من و کافر شود، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس] [۸] از من

[۱] داستان مرغ در عهد جدید نیست

[۲] مسیح بر طبق هیچ خبری بیمن نرفته است و بخاک مصر هم در کودکی با مادر رفته است

[۳] عهد جدید گوید: دو بار جماعتی را که چند هزار نفر بودند در صحرا با چند نان و مختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتی را باقافه برداشتند و بسلهها نهادند و زکری از مائده آسمانی بظاهر نیست

[۴] با نقطه الحاقی پوزنه شده است و بوزنه از بوزینه فصیح‌تر است، چه گویند اصل بوزینه ابو زنا و عربی است که از کثرت زناکاری لقب شده است

[۵] ظ: که عقوبت مسخ ...

[۶] کذا؟ ... ظ بیستندی [۷] اصل: بازگشت

[۸] در اینجا افتادگی دارد و روی سطر را ده است و گویا مطلب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری گوید: قال الحق لیکفرن بی احدکم قبل ان یصیح الیک ثلاث مرات و لیبیعی احدکم بدرهم یسیره ولیا کان ثنی. (ص ۷۳۶)

بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم و کافر شد، دیگری بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳-آ) سیم بدادندش، عیسی را بنمود [۱] و جهودان بر وی جمع شدند، و دست و پایش ببستند، و حواریان همه بگریختند پس جهودان بیامدند، و آن چوب که آن کار را نهاده بودند، بردند و عیسی را گفتند چونست که گفتی مرده زنده کنم خود را از ما برهان؟ او را بگشادند که بر دار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] بر آسمان چهارم برد، بیت المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد، و [اثر جادوئی] زمانی، بیش نباشد، پس خدای تعالی صورت عیسی را با یشوع افکند مهتر جهودان، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت، و بر دارش کردند و نزدیک جهودان و بعضی [۲] ترسایان چنانست که او عیسی بود، قوله تعالی: **وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَّبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**: ۴: ۱۵۷. و ایشوع هفت روز بر دار بماند و هر شب مریم بیامدی و از دور همی گریستی، تا شب روز هفتم، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد، و مادر را بدید و حواریان را بدرود کرد، و یحیی زکریا پیش وی آمد، پس از حواریان فطرس و بولس [۳] را بروم فرستاد بدعوت کردن، و توماس [۴] را بعراق و بابل. و قیلس [۵] را بقیروان و افریقیه و حبش. و اندافسون [۶] و اولیمار [۷] را بحجاز، و پیش یحیی بیت المقدس؟ هبوس؟ [۸] را بگذاشت و آنچ خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳-ب) شد سوی بیت المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد، تا وقت دجال بزیر آید، تا آخر الزمان، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند، و از آن پس مریم بمرده، و ابلیس خلق در عیسی و مریم و خدای تعالی کافر کرد، و هر گونه وسوسه افکند، بر صورت آدمی با دو دیو شیطان دیگر، و این سه مقاتل کفر در دل مردم نهاد، ثالث ثلاثه، و در کتاب معارف خوانده‌ام که ترسایان را نصرانی از آن خوانند که آن

[۱] آنکه شب مسیح را بفروخت یهودای اسخریوطی بود و آنکه سحرگاه از وی بیزاری جست پطرس بود (کتاب عهد طبری: آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۶)

[۲] عقاید (مارسیون اسقف) و ناستیکها و مانویان آن بود که مسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها را مردود می‌شمارند.

[۳] اصل: قرطس و یومنس، طبری: فطرس و بولس

[۴] اصل: نرماس

[۵] طبری: فیلیس

[۶] طبری: و یحنس الی دفسوس قریه الفتیة اصحاب الکهف

[۷] طبری: ابن تلمای العرابیة و هی ارض الحجاز

[۸] کذا ... طبری اضافه دارد: (و؟ اندرابیس؟ و مثنی الی ارض التی یاکل اهلها الناس و هی فیما نری للاساود ساود ... و سیمین الی ارض البربر دون افریقیه و یهوذا و لم یکن من الحواریین الی اریوبس جعل مکان یوئس زکریا یوطا حین احدث ما احدث ... (ج ۲ ص ۷۳۸)

دیه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی، از زمین جلیل، بعد ازین یحیی زکریا را ملک بفرمود کشتن اندر مستی و بیحیی مؤمن بود خواست که دختر زن را بزنی کند از نیکوئی یحیی گفت روا نباشد، و این دختر کینه گرفته بود، ملک را در مستی گفت، سر یحیی خواهم [چون سر یحیی ببریدند [۱]] در طشت، همی گفت نشاید حلال نیست، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملک بترسید و پشیمان گشت، و آنجا که او را بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت، ملک بفرمود تا خاک بر سرش کنند، هر چند که انباشتند چون تلی بزرگ گشت، و همچنان همی جوشید، تا از جمله ملوک طوایف [یکی] نام او خردوس [۲] آنجا رفت بغزا، از بس که همی جوشید از کشتن پیغامبران و شهزادگان، سپهبدی را در شهر فرستاد و چندین هزار بکشت تا خون یحیی بنشیند، همچنان می جوشید.

تا کشته یحیی را باز نمودند او را بکشت ساکن گشت (۱۴۴-آ) و نبوراذان [۳] کشتگان را در مسجد فرمود فکندن و شهر باز خراب کرد، و اندر بعضی اخبار او را بختصر الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر بیران [۴] کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت بودست، و او را با شیری در چاه کردند، هیچ آسیبی نرسیدش، پس برآوردندش، و؟ نبوراذان؟ بدین موسی بگریوید، و دانیال پیغامبر بود، و باز آبادانی کردند به بیت المقدس، و توان بودن که این وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای تعالی علیمست بهر چه نویسیم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عند الله.

اصحاب الکهف

ایشان در عهد دقیانوس یونانی بودند بشهری از شام، و بخدای تعالی ایمان آوردند، قوله تعالی: **إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى ۱۸: ۱۳.** و خدای تعالی ایشان را جوان مرد خواند و هدایت دادشان و از پادشاه بترسیدند، و سوی آن غار گریختند، شبانی با ایشان یار شد، و سگ در دنبال افتاد، هر چند باز گردانیدند نگریدید بسخن آمد و گفت من نیز هم بدان خدای ایمان دارم که شما، و این آیتی بود ایشان را، و نام ایشان را، و اگر چه در کمیت عدد ایشان خدای داند قوله تعالی: **سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ ۱۸: ۲۲ ... وَ يَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ۱۸: ۲۲ (ب- ۱۴۴)** یکی را نام مکسینا بود دیگر عسلمیا و فرطنوس و سروش و دهموش [۵] شبان بود که ایشان را به غار رهنمونی کرد و خدای تعالی جان ایشان برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی:

[۱] این معنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد

[۲] طبری: خردوس (ح خردوس- کردوی- جردوی- جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰

[۳] طبری: نبوراذان صاحب الفیل (القتل؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

[۴] یعنی: ویران

[۵] طبری: مکسملینا، محسملینا، یملیخا، مرطوس (ح: برطونس برطولس). کسوطونس (ح: کسر طویس- کسفوس- کشتوطونس- کسفومس)، بیرونس، (ح: نیردویس نیزونس، رسمولس؟ بطونس (ح: بطویس- بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته) ص ۷۷۶-۷۷۷

وَلَبِئُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَارْتَدُّوا نَسْعًا ۱۸: ۲۵، و فریشته بفرمان خدای تعالی هر گاهی ایشان را از پهلو پهلو در گردانیدی: وَنَقَلْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ زِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ ۱۸: ۱۸، پس زنده شدند و یملیخا [۱] را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد، چون بشهر اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن سان دید که بود، عجب ماند و درم نانبارا داد بمهر دقیانوس، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملک بردند، و حال پرسیدند، گفت دیگر روز از شهر بگریختیم از دقیانوس و بغاری اندر پنهان شدیم، امروز آمدم تا یارانرا طعام برم، پادشاه عالمان را جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهفاند که زکیشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشان را زنده کند، پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصد و نه سال گذشت است، و ملک بر نشست با مهران سوی غار آمدند، یملیخا گفت بروم و ایشان را خبر دهم در غار (۱۴۵-آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، و دیگران همچنین، پس زمانی بود و کس بیرون نیامد، ملک گفتا یکی درون روید، نیارستند گفت: ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ ۱۸: ۲۱، پس آنجا علامتی بگردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوک خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملک رفتند، ملک ایشان را در کنار گرفت و قصه بگفتند، پس خدای تعالی رسول فرستاد و ایشان را مخیر کرد بزندگان کردن یا ببهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، و بمردند، ملک خواست که ایشان را تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاکایم و باز با خاک رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویند آنچه خدای تعالی گفت: أَصْحَابُ الْكُهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ۱۸: ۹، و رقیم آن نوشته را همی خواهد که بر آنجا رقم زدند، و در کتاب السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است، که در باب الحفایر یاد کرده‌ایم، و الله اعلم.

یونس [۲] النبی علیه السلام

از پیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی از حدود موصل، و روزگاری دعوت کرد و ایشان را بعذاب بترسانید، نگریدند، از میان بیرون رفت حق تعالی عذاب را سوی ایشان (۱۴۵-ب) فرستاد، و آتش زبانه همی زد، و مردمان و پادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان و کودکان و چهار پا هرچ بود، بیرون بردند و بتان را بشکستند و ایمان آوردند، و ملک ایشان سر بر خاک نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری برآوردند، و باخلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانک فرمود: فَلَوْ ۱۰: ۹۸ لَا كَانَتْ قَرْيَةً [آمَنْتَ] فَفَعَلَهَا إِيْمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُؤْنَسُ ۱۰: ۹۸ (الآیه) چون این خبر بیونس رسید غمگین شد ابلیس او را وسوسه کرد که تو اکنون دروغ زن شدی پیش قوم، و سوگند خورد که نیز پیش ایشان نرم، در کشتی نشست با قومی که بجائی [۳] رود، خدای تعالی این کار از وی نپسندید، و آن ماهی که شکم وی زندان یونس بود کشتی بازداشت تا از [۴]

[۱] طبری: یملیخا- ح: تملیخا ...

[۲] طبری: بن متی. ج ۲ ص ۷۸۲

[۳] اصل: بجاء

قرعه‌زدن یونس خود را بدر [یا] افکند و ماهی او را فرو برد و یونس در نماز ایستاد بفرمان خدای تعالی، آن ماهی چهل روز از خوردن باز استاد تا یونس را آسیبی نرسد، و خدای تعالی گفت اگر نه از مسبحان بودی تا قیامت در شکم ماهی بماندی قوله تعالی: فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ۳۷: ۱۴۳-۱۴۴، پس یونس حق را به سه تاریکی بخواند: تاریکی شب (۱۴۶-آ) و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی، و خدای تعالی او را برهانید، ماهی بکنار دریا آمد و یونس را از شکم برافکند قوله تعالی: فَنادى فى الظلمات أن لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين فاستجبنا له و نجّيناه من الغم و كذلك ننجي المؤمنين ۲۱: ۸۷-۸۸. پس خدای تعالی یونس را بقوم باز فرستاد، بعد از آن [که] قوت بازگرفت و درختی آورد تا از آن شیر همی بکند [۱] که خیالی گشته بود، و ابن عباس گوید که: شجره من یقطین، درخت کدو بود، و شبانی را سوی قوم فرستاد گفت چون باز گردی این بز ترا راه نماید و سگ تو گواهی دهد پیش قوم، شبان برفت و خبر یونس بگفت، و مردمان بر وی جمع آمدند، و سگ گواهی بداد، و پیش یونس آمدند برهنمونی بز و این آیات بود، و تا وقت مرگ با ایشان بماند، چنانک حق تعالی گفت: وَ أَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ۳۷: ۱۴۷، و بکوفه از دنیا برفت،

شمسون العابد

پیغامبر نبود اما عابدی بود و مؤمن و خدای تعالی او را قوتی عظیم داده بود. بزیر زمین بودی [۲] و بیرون شهر خانه داشت، و همیشه مردم را بخدای خواندی و با ایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخاندان شتر بود، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان از وی ستوه شدند (۱۴۶-ب) زنش را بفریفتند و رسنه‌ها محکم و غلّ و بنده‌ها آهنین چند بدو دادند کچون بخشید ببندش، زن بیستی و شمسون بگسستی، و چون زن را گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا بچه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتم پس زنش یکباری ویرا بموی او سخت بیست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبر داد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملک چشم او برکنند، و گوش و بینی او ببریدند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظره ملک اندرزد، و از جا برکند، منظره فرود آمد و ملک با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگران را هلاک نکرد، و؟ شبران [۱] خراب گشت، و عالم از کار او خیره ماندند، و این همه در ایام ملوک طوایف بود و السلام.

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بر دین عیسی علیه السلام، و بازرگانی کردی، و سودش بدرویشان دادی، مردی خدانشناس و عابد بود، و ملکی بود بر بعضی از شام و موصل، و نام او داربان، [۲] و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه [۳] بود غسانیان،

[۱] کذا. ظ: شیر همی بمکد؟ ... و او را سایه همی بکند؟ ...

[۲] کذا؟ ... فی الطبری: و کان من اهل قریه من قری الروم ... و کان منزله منها علی امیال غیر کثیره ... ظ: بزمین روم بودی.

[۱] کذا ... ظ: و ان شهر

[۳] متن: حصنه، و نقطه‌گذار آنرا (حقنه) کرده بود! ص: جفنه

[۲] طبری: دادانه (ح: دادایه) ج ۲ ص ۷۹۶

و بتی داشت نام آن افلون [۱] و بیرون شهرش آورده بود، و عظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷-آ) و می‌گفت هر که این بت را سجده نکند، در آتش اندازمش، و آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که تو بندگان خدا را می‌رنجانی، و او را دعوت کرد بحق. ملک بفرمود تا او را بگیرند و؟ شانه‌ها؟ آهنین بیاوردند و هر چه بر اندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانک استخوانها پیدا گشت، و بیفکنند، روز دیگر درست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگر بار پیش ملک آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز و قوی عظیم بآتش سرخ کردند، و بمغزش فرو گذاشت، نمرد، پس بفرمود تا دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکنند، و بی‌اندازه آتش می‌کردند و آب می‌جوشید، و هم نمرد، ملک گفت درد هم نیاید، گفت خدای تعالی درد از من باز دارد، پس دیگر باره بفرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند و سنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند و بر پشتش نهادند، چون شب درآمد خدای تعالی فرشته را بفرستاد و او را پیغامبری داد و گفت دشمن من؟ ترا سه بار بکشد؟ و من ترا زنده کنم، پس ترا بپذیرم و جرجیس را بازگشاد، و از زندانش بیرون آورد، دیگر روز پیش ملک باستاد و دعوت کرد، ملک وزیر را گفت چه تدبیر است (۱۴۷-ب) و جادوانرا بیاوردند تا عجایبها نمودندش پیش ملک، از صناعت خویش، ملک شاد گشت و گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند که بخورد، هیچ نبود. گفتند ای ملک کار او جادویی نیست پس ملک گفت این کرسیه‌ها چوبین بهمان درخت که بوده است باز بر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو بگروم، جرجیس دعا کرد همچنان بود و هم نگروید، و گفت جادو است پس یکی از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگرده، و صورتی از مس بفرمود کردن و جرجیس را در میان کرد و بسیاری نطف و گوگرد اندر ریخت، و آتش در زدند، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت بر زمین زد بانگی سهمناک برآمد و مردمان بیهوش شدند، چون بهوش و عقل باز آمدند، جرجیس را دیدند آنجا ایستاده، ملک گفت بگرسنگی بیازمایم او را در خانه بازداشتند، ستون خانه بامر حق تعالی سبز گشت و میوه بار آورد، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند و میخها بر زمین فرو بردند و فرو دوختند و شمشیرهای فراوان در زیر گردون سخت کردند و آن گردون بر پشت جرجیس برانندند تا پاره پاره شد و از آن پاره‌ها گوشت در پیش (۱۴۸-آ) شیران گرسنه افکندند تا بخوردند، چون شب درآمد خدای تعالی او را زنده کرد، دیگر روز پیش ملک بایستاد، او را بخدای خواند، ملک گفت من از کار تو عاجز گشتم، این بت مرا سجده کن تا من بخدای تو بگروم گفت روا باشد و بانگ بشهر اندر افتاد که جرجیس بت را سجده خواهد کردن، و همه خلائق روز دیگر بیرون رفتند، پس جرجیس گفت یا رب این ملک عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد، او را هلاک کن و مرا شهادت ده، پس مردم شهر دو گروه شدند بهواء ملک و هواء جرجیس، علیه السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملک را با اتباعش بسوخت، و از آن پس جرجیس را علیه السلام بکشتند و شهر در آن کار شد، و هلاک گشتند اغلب، و بعد ازین روزگار ملوک طوایف بسر آمد و اردشیر پاپکان برخاست. و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدین جایگاه ثبت کردم و دیگر اخبارها که بعد ازین بودست، و تواریخ در پیش داشتم تا ذکر انبیا علیهم السلام علی الولی متصل باشد پیغامبر ما محمد المصطفی صلوات الله علیه و بعد از آن سیاحت خلفا تا بدین عهد و الله ولی التوفیق.

[۱] اصل: فلون. [۲]: افلون (ج ۲ ص ۲۹۶)

باب التاسع عشر اندر نسق ملوک قریش عرب اسلام [۱] از روزگار پیغامبر علیه السلام

(۱۴۸- ب) فصل اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ، از آن تاریخ گرفتندی، و تا نه بس [۲] مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی، و تاریخ ایشان از سالها بود که بر وی ثبت کرده شد:

سال: اندر آمدن اسماعیل بمکه سال: متفرق شدن فرزندان معدّ سال: ریاست عمرو بن لحي [۳] سال: مردن کعب ابن لویّ سال: غدر سال: اندر فیل بمکه آمدن سال: فجار سال: مردن هشام سال: بنا [۴] کعبه معظم ازین جمله خود آمدن اسماعیل ظاهرست، و فرزندان معدّ از تهامه بهر گاهی کسی بجایگاه دیگر [شده] و [۴] ایشان آن روز را تاریخ کردند، و این کار دراز گشت بر ایشان، و ریاست عمرو بن لحي [۵] را خود شرح داده‌ایم که دین ابراهیم را علیه السلام بصنم پرستیدن بدل کرد، و از مردن کعب بن لویّ مدتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود، و سال غدر چنان بود که پادشاهی از حمیر یمن کعبه را پوشش فرستاد، و در راه قومی از بنی یربوع بر ایشان افتادند و همه را بکشتند [۶] و آن کسوتها بستند، چنین خبر؟ بقوم برسید بموسم عرب قبیله‌ها درهم افتادند و همه را بکشتند آنرا سال غدر نام کردند، و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است و معروف، (۱۴۹- آ) و فجار از پس عام الفیل بودست به بیست سال [۷] حادثه بود خوار مایه که بدان حرب پیوست [۸]، و هشام بن مغیره المخزومی بمرد، و آنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس کعبه باز کردند و از نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تا عهد عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ از هجرت پیغامبر ما صلوات الله علیه گرفتند.

[۱] کذا- و در تاریخ سنی ملوک الارض حمزه که ماخذ این فصل است: فی سیاقه تاریخ قریش ملوک عرب الاسلام (ص ۹۳)

[۲] متن: پس.

[۳] متن: محمد بن یحیی و هو عمرو بن لحي بن حارثة ابن عمرو مزیقیا بن عامر بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سباوکان عمرو بن لحي المذكور ملک الحجاز ... و هو اول من جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابو الفدا ج ۱ ص ۷۹- ۸۰) حمزه: عام ریاسة عمرو بن لحي (ص: ۹۳)

[۴] این عبارت پیچیده است و اصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد ففی هذا العام کان ابتداء تفرقهم فأرخوا به ثم جعلوا کل ما فارق قوم تهامة عدلوا الی التاريخ به فطال علیهم امر ذلک (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیداست که مؤلف ترجمه غلط و ناقصی کرده است

[۵] رک: حاشیه ۳ همین صفحه

[۶] حمزه: فوثب بعضهم علی بعض (ص ۹۴) و ظاهرا (هم را بکشتند) چه همه را بکشتند معنی ندارد.

[۷] متن: و بیست سال

[۸] حمزه: فاما عام الفجار فهو الفجار الثانی فانه کان بعد عام الفیل بعشرین و بین الفجارین یوم جبلة

و پیش ازین از سیل العرم تاریخ نهاده بودند [۱]، و آنچ پیشتر از همه خواستندی، گفتندی آن وقت بودست فلان مرد با فلان کار که ریکتر بود [۲]، و سنگ نیز گل، و آن وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته و سخت کرده بود. [۳] و هیچ کس را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتادست که اندر آن هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان از ملک خویش تاریخ گرفتندی، و بعد از آنک دیگر پادشاهی بودی آن تاریخ در خلاف افتادی و هر کس چنان گفتی که بوی رسیده بودی تا هیچ حقیقت نماند و بر دل فراموش گشت، و پیغامبر ما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال، محرم و صفر و هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال و یازده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سال یکم از اول این محرم بشمردند (۱۴۹- ب) تا آخر عمر او صلی الله علیه ده سال و دو ماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تا آخر الدهر هیچ تغییری نباشد، و اندر دیگر تاریخها پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عند الله تعالی.

فصل اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد (ص) / بن عبد الله / بن عبد المطلب مادرش آمنه بنت وهب / مادرش فاطمه بنت عبد الله عامر [۴] / مادرش [سلمی] بنت زید بن خدش [۵] / ابن هاشم / بن عبد مناف / بن قصی / بن کلاب امه عاتکه بنت عمرو بن هلك [۶] / امه حبیب بنت حلیل بن حشیه [۷] / امه فاطمه بنت سعد [۸] / امه هند بنت سریر ابن مره / بن کعب / بن لوی / بن غالب [امه] / وحشیه بنت شیبان / امه مان بنت القیس [۹] / [امه] سلمی بنت عمرو بن ربیع [۱۰] / امه سلمی بنت سعد [۱۱] / ابن فهر / بن مالک / بن النضر / بن کنانه

[۱] ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب از سیل العرم و مانند آن تاریخ مینهادند (رک: ص ۹۵)

[۲] متن: بربود

[۳] اصل در تاریخ حمزه چنین است: قالوا كان ذلك اذ السلام رطاب و اذ الحجاره في اللبن كالتبن و كان ذلك اذ الصخر مبتل كطين؟ الوحل؟ (سنی ص ۹۵) اللام بالكسر جمع سلمه بفتح السين و كسر اللام و هو الحجر،

[۴] طبری: فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم (۱-۳ ص ۱۰۷۳)

[۵] ط: سلمی بنت زید بن عمرو بن لبید بن حرام بن خدش و بروایتی: بنت عمرو بن زید بن لبید الخزرجی

[۶] ط و کامل: عاتکه بنت مره السلمیه

[۷] متن: لا یقرأ ط: حبیب بنت حلیل بن حبشیه بن سلول ...

[۸] ط: فاطمه بنت سعد بن سیل

[۹] ط: ماویة بنت کعب بن القین. کامل: ماریه ...

[۱۰] و بروایتی: عاتکه بنت یخلد بن النضر بن کنانه (از ط و کا).

[۱۱] ط و کا: لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد

امه جندله بنت الحرث/ امه عاتكه بنت العدوان [١]/ امه برّه بنت مر// امه هند بنت عمرو بن [٢] قيس ابن خزيمه/ بن مدركه/ بن الياس/ بن مضر امه سلمى بنت اسد [٣]/ امه ليلي بنت حلوان [٤]/ امه احصا بنت؟ اباد؟ [٥] (١٥٠-آ)/ امه سوذه بنت على [٦] ابن نزار/ بن معدّ/ بن عدنان/ بن ادّ/ بن ادد.

امه ناعمه بنت حريم [٧]/ امه سميره بنت سحت [٨]/ معلوم نشد/ امه نعاچه بنت عمرو؟ امه حبه؟ بنت قحطان (كذا) ابن الهميسع/ بن نبت [٩]/ بن جميل [١٠]/ بن قيذار امه حارثه بنت حراط (كذا)// امه مطا بنت على (كذا)// معلوم نيست/ امه؟ فلامه؟ الحمدميه [١١] ابن اسماعيل/ بن ابراهيم/ بن تارخ/ بن تاخور [١٢]/ بن اشوع [١٣]/ بن ارغو [١٤] امه هاجر القبطيه/ معلوم

[١] ط: عكرشه بنت عدوان. كا: عاتكه بنت ... عدوان. متن: عدون

[٢] در متن بين سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غير خوانا بقیه نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده‌اند و چون از سیاق متن کتاب خارج و بی ترتیب و غير لازم بود از نقل آنها خودداری شد.

[٣] بروایتی: بنت اسلم بن الحاف بن قضاغه (ط و كا)

[٤] ط: و هی خندف

[٥] ط: رباب بنت حیده بن معد

[٦] ط: سوذه بنت عك

[٧] ط و كا: معانۀ بنت جوشم بن جهلمۀ بن عمرو

[٨] ط: مهدد بنت اللهم و يقال اللهم. كا: مهددۀ ابنة اللهم. توضیحات حواشی این صفحات كه اسامی امهات اجداد رسول ص در آن بود از طبری چاپ فرنگ حلقه اول جلد سوم صفحات ١٠٧٣-١١١٢ و كامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ١-١١ اخذ شد و در هر دو كتاب از عدنان ببعد نام امهات نيست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف و مكرر آمده است.

[٩] در اصل بی نقطه است ط: نابت و نبیت و نبت- ابو الفدا: برانیت- نابت- نبت بن حمل (چاپ قاهره ج ١ ص ١١٨) قصی (بنا بروایت هشام) از پدرش گوید: فلست لحاضن ان لم تاتل بها اولاد قیذر و النبیت- قال اراد نبت بن اسماعیل (طبری: سوم از سری ١ ص ١١٢-١١١٣-١١١٤-١١١٦-١١١٨-١١١٩-١١٢٢ و منجر نبیت هم آمده است فیما زعم لانه منجر العرب (ص ١١١٨)

[١٠] در هیچ روایت نبیت بن جمیل دیده نشد لیکن نام حمل- حمیل- حمل ابن النبت بن قيذار (ط: ١١١٧) و: نبت بن حمل بن قيذار (ابو الفدا- ج ١ ص ١١٨) بنظر رسید

[١١] ط: سیده بنت مضاض الجرهمیه (جلد اول ..)

[١٢] ط: ناحور [١٣] ط: ساروغ

[١٤] ط: ارغوا

نیست/ معلوم نیست/ معلوم نیست/ معلوم نیست/ معلوم نیست ابن فالع [۱]/ بن عابر/ بن شالح [۲]/ بن ارفحشد/ بن سام/ بن نوح معلوم نیست/ و هو هود نبی علیه السلام/ معلوم نیست/ معلوم نیست [۳]/ معلوم نیست [۴]/ معلوم نیست [۵] ابن لمک [۶]/ بن متوشلخ/ بن (۱۵۰- ب) اخنوخ بن ازد [۷]/ [بن مهلائیل] معلوم نیست [۸]/ معلوم نیست [۹]/ [و هو] ادریس [الن] بی [۱۰]/ معلوم نیست [۱۱] [امه دینه بنت براکیس] [۱۲] ابن قنیان/ بن انوش/ بن شیث/ آدم ابو البشر معلوم نیست [۱۳]/ معلوم نیست [۱۴]/ مادرش حوا/ خلق من التراب و همه نسب بدین جماعت پیوند، اما هر چه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هر کس را نام و کنیت بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیعہ گویند، و قصى که او را نام زید بود، و برین مثال. و آنک پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: انا ابن العواتک [۱۵] و اندر غزو چنان گفت: انا ابن الفواطم دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدّه پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی-الازد و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها بر عادت اجمال.

[۱] ط: فالع

[۲] ط: شالح

[۳] ط: امه صلیب بنت بتاویل

[۴] ط: امه عمروره بنت براکیل

[۵] ط: قینوش بنت براکیل (قیوس ن ل)

[۶] متن: ملک.

[۷] صحیح: یرد- یارد

[۸] امه عربا بنت عزرائیل.

[۹] ط: هدانه بنت باویل- از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱۶۴- ۳۵۴- اقتباس شد

[۱۰] ط: امه برکنا بنت الدرسیل بن محویل

[۱۱] ط: امه: سمعن- سمعان سمعت؟ بنت براکیل

[۱۲] کذا فی الطبری و الكامل

[۱۳] ط: امه نعمه ابنه شیث

[۱۴] ط: خروره اخت شیث. از جلد اول سری اول طبری چاپ بریل ص ۱۶۴- ۳۵۲ اقتباس شد

[۱۵] متن: عوایک

فصل اندر الفاظ سطيح و وشق [۱]

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چنانک فرمود: لولاک لما خلقت الافلاک. و از گاه وجود آدم ابو البشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما، بشارت دهنده بوده‌اند، هم پیغامبران و هم پادشاهان عالم و غیر ایشان.

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

و آنرا شرحها بسیارست و بعضی بر سبیل اختصار [یاد] کرده‌ایم و آنچه فراز آید بگوئیم هر کجا که در خور آید، و الا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست، و اگر خود یک آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید. فصلوات الله علیه، [۲]..... [عبد مناف جد پیغامبر صلی الله علیه اندر زمان] فیروز بود پادشاه عجم [و او] بزرگتر زمانه خود بود، و برسان ملکان او را تحیت کردند از سخاوت و جمال و شکوه و بزرگی و هیبت و حلم پس چنان افتاد که سطيح کاهن را بحج آوردند و شق نیز با وی بود و سطيح بحری [۳] فرو آمد، و شق به ثبیر [۴] و خبر ایشان هر دو بعبد مناف رسید، برخاست با چند تن از سادات قریش و بیامدند و نخست پیش سطيح آمد و شمشیری و نیزه او را هدیه بردند، سطيح را یافتند چنانک شرح داده‌ایم بر آن و ضم نهاده [۵] پس شمشیر و نیزه جانی بنهادند که کس ندید (۱۵۱-ب) و پیش او رفتند و پرسیدند، گفتا: سطيح سر برآورد و گفت: و عالم الخفیه و غافر- الخطیئة انک لذو الهدیة الصحیفة الهندیة و الصعدة [۶] البهیة فانت خیر البریة من ذی فروع نقیة، و ذو افضال سنیة، اعطیت من کل نية، پس عبد مناف [۷] گفت ما ایذر آمده‌ایم تا ز کار زمانه و گردش احوال عالم ما را خبر دهی از آن دانش کدای تعالی ترا داده است سطيح گفتا: اهل الله لعلی، لیبعثن منکم النبی الماجد [۸] البرّ الوفی، من شایعه حظی و من خالفه شقی، بین کتفه شامة کدرقة النعامه، و یرزق

[۱] کذا و المعروف: شق.

[۲] از اینجا که نقطه گذارده شده تا کلمه فیروز عبارت مغشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است و ما برای پیوند مطلب جمله افزودیم.

[۳] کذا .. ظ: حرا، و آن کوهی است در مکه

[۴] اصل: لا یقرأ خا: بثبیر و آن نام کوهی است بمکه

[۵] ظ: چون پاره گوشتی بر وضم نهاده. وضم و اوضم اللحم جعله علی الوضم- الوضم بفتحین خشبة الجزار التي یقطع علیها اللحم.

[۶] الصعدة نیزه مستقیم و مستوی جمع صعادات و صعاد

[۷] متن: عبد المناف و الصحیح: عبد مناف، و ظاهرا در اصل صحیح بوده و در عبارت بعدها قلم برده‌اند،

[۸] متن: الماجده.

السلامه، يبعث من تهامه يتبعه اهل اليمن من اهل صنعا و عدن، ابيض كالشطن، تضمحل به الفتن و يطيب به الوطن، و يخلع اللات و الوثن، و يخرج في صفر، من مصاص مضر، يعطى النصر و الظفر، يستسقى به المطر و ينقذ الله به البشر، من لظى و من سقر، يصحبه خيار العرب و يسمع له العجب، و يظهر كنوز الذهب. گفتند بزرگ فخرى ما را ياد كردى و شرفى باقى، از كجا باشد اين مرد و از فرزندان كه باشد؟ سطيح گفتا: و محقق الاحقاف و مولف الآلاف (١٥٢-آ) انه لمن عبد مناف، ما فى ذاك اختلاف، فلو احد الصمد الذى ليس معه احد، الباقي الابد، ليخرجن الى امد، من عرصه هذا البلد، و ليهدين الى الرشده، ثم يبقى الملك فى معدة، الى آخر الدهر و الابد. عبد مناف را از اين سخن روى برافروخت و شادمان گشت و گفت ما را بفخرى جاودانه اميد دادى و از آنجا پيش شق [١] آمدند و از وى همچنان سؤال كردند، شق گفتا: احلف بالله الجليل، لبيعتن عما قليل، منكم الرسول، الذى ليس له عدل، بدین ابراهيم الخليل، بالرّمح و السيف الصقيل، فيظهر الايمان، و يبطل الاوثان، و يعبد المنان و تخمد النيران، و يعصى [٢] السلطان، الى بنى عدنان الى آخر الرمان، يتبعه بنى قحطان، و البهاليل من عدنان [٣] فاذا توفى النبى، خلفه الشيخ [٤]، و بعده البرّ الوفى، و يخلص الدين الزكى، للواحد الفرد العلى ثم يخلفه الماجد الحنيف الغطريف ذو النجدة العنيف، و بعده الشريف الماجد المعروف؛ ذو النجدة؟ [٥] الموصوف، فاذا مضى الخلفاء الاربع يتضع الارفع و يرتفع الاوضع فيكثر التشاجر و على الملك (١٥٢-ب) التفاخر، و تفرّق العساكر، فيكثر الزنا و يستعمل الخنا، و يكتفى النساء [٤] بالنساء [٤]، و يختلف الأهواء، و يتقص الانواء، و يملك من عبد الشمس ملوك، ذوى دم مسفوك، فيقتلوا الاخير، و يعلوا الاشرار و يخرب الديار فى صفر الاصفار، يقتل كل جبار و يحل الدمار، بذوى البغى و الصفار، و يقتل مروان الحمار، فى خلال الغمار [٥] و يجمع الرماء، [و] يضرب [٦] الكماء و قتل الغواة، بالملك القوىّ و الامير الرضى، بالرجل النقى، من فروع عباس عمّ النبى فو ربّ العباد، و عليهم السواد فيعمر المزارع، و يبنا المصانع [٧] و؟ عمار؟ البدايع [كذا]، و يسهل الحزون لتلك القرون، بماء معين و خصب السنين، و امن يكون، فيفرح الناس بما آتاهم، و يحقن به دماءهم، و يجمع الله به احواهم، و يذهب الله شجناهم [٨] و يكبت [٩] الله به أعداءهم، و يجلو الله ظلماءهم، و يحمد الله ظلال العما كأنها كانت قنّام [١٠] فانجلا و يغسل الارضين من

[١] متن: و شق، همه جا

[٢] ظ: و ينقل و يعطى

[٣] متن: و البهاليل

[٤] ظ: الشيخ الوصى

[٥] روى كلمه بخط سنگريزه (سيد القوم) نوشته شده است اصل بى نقطه

[٦] اصل: بصرب

[٧] ظ: و يبني المصانع

[٨] ظ: و يذهب الله به شجاهم؟

[٩] ظ: و ينكب

[١٠] ظ: غمام

كل قذى، و يملأ البلدان عدلا و بقا [١] و يكسو الا [رض] جمالا [٢] و بها، هذا بيان فافهموا فيه النبا، فانّ العرض فيه قد قضا، و فصل الامر [و] ثمّ ذا [٣] [٤] پس ايشان عجب ماندند (١٥٣- آ) از گفتار شق، [٥] و برابری با آنچه سطح گفت، و بازگشتند و عبد مناف با جای خویش آمد، و از عبد مناف شرف و سود دو سخا بهاشم رسید، و بسیاری بیفزود بر طعام حجاج دادن، و هر چیز که شرح آن ظاهر است، و از وی به عبد المطلب [٦] [٧] بحرای (ها) [پس عبد المطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف ذی الیزن [٨] رفت بتهنیت ملک باز یافتن یمن، چون سیف از نژاد عبد المطلب باز پرسید و او را بدانست، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش پیغامبر علیه السلام، بعد از آن او را بسیار چیزها بخشید و شادان بازگشتند.

پس چون ابرهه الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران [٩] کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بيمن بکرد، و میخواست که مردمان آنجا روند بر مثال آنک بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنک دو عرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با سپاه راه حجاز] [١٠] گرفت و از ملک حبشه این دستوری خواسته بود، و آن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبه معظم بیران کند، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر از آن عبد المطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، و آن دو مرد [١١] از بزرگان عرب که با او حرب کردند و

[١] ظ: تقا- تقی

[٢] اصل: حمالا

[٣]: اصل: فضل الامر ثمّ دا- بقیاس اصلاحاتی شد

[٤] ازین غیبگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد مجعول و مناخر است و بهمین سبب این داستان در توارىخ معتبره از قبیل طبری و غیره دیده نشد و اصلاح آن کما یلیق میسر نگشت

[٥] متن: وشق

[٦] اینجا افتادگی دارد و چون معلوم نشد نقطه گذاشتیم

[٧] متن: بحواهی هم خوانده میشود ظ: بصنما

[٨] کذا و صحیح: سیف ذی یزن یا سیف بن ذی یزن رفتن عبد المطلب بنزد سیف ذی یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بمکه بيمن تواند بود، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست در یمن بقول حمزه هفتاد و دو سال بود و پس ازین مدت ملک بسیف ذی یزن رسید! لذا باید افتادگی یا تقدیم و یا تاخیری داشته باشد

[٩] بیران لغتی است از ویران

[١٠] اصل: طیره گرفت و آن غلط است و مطلب ناتمام از روی قیاس الحاق شد

[١١] مراد از دو مرد یکی ذو نفر الحمیری است و دیگر نفیل بن حبیب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده ←

اسیر افتادند، و پس [ابرهه را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبد المطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند [۱] ابرهه از شکوه و فرّ عبد المطلب فرو ماند و او را بکراهت [۲] بر تخت خود نشاند برابر خویش، پس عبد المطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبد المطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز گردم. عبد المطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید [۳] از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبد المطلب، و بفرمود تا شتران را باز دادند، و عبد المطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه با سپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیر ابابیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و بر ایشان فرو گذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی [۴] و بساعتی همه هلاک شدند، و روایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید و اندر هوا سنگ گشت، و چون بر ایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید [۵] و این همه را خوره بتن افتاد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجید است (۱۵۴-آ) قوله تعالی: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ۚ ۱: ۱۰۵ (؟ الی آخر؟) و تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر علیه السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن و بنی کنانه و کنده بود و دین مجوس اندر بنی تمیم، و زراره بن عدس و اقرع بن حابس ازیشان بودند.

→ بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذو نفر حمیری را در مورد عبد المطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبد المطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذو نفر) محبوس بود عبد المطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذو نفر گفت من با انیس پیلان ابرهه دوستی دارم او را خواهم گفت که ترا نزدیک ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد و عبد المطلب براهنمائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکامل

[۱] چنانکه در حاشیه قبل اشاره کردیم واسطه بین عبد المطلب و ابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده‌اند و انیس پیلان بوده است که بنا بسفارش ذو نفر الحمیری که اسیر و در حبس بود ویرا نزد ابرهه برد و شفاعت و معرفی کرد- و گویا لفظ (ذو نفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است:

[۲] متن در اصل: بکرمت- بکراهت- بگرفت خوانده می‌شده و تصرف کرده (بکراهت- بکرامت) کرده‌اند- طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیر دست خود بنشانند و کراهت داشت که مردم حبشه ویرا با عبد المطلب بر یک سریر نشسته بینند بنابراین این از تخت بزیر آمد و با وی بر یک بساط بنشست

[۳] فعل: سهمیدن در جای دیگر دیده نشد. یعنی سهم بدالش اندر آمد

[۴] متن: آمدی.

[۵] کذا؟ و در عبارت پریشانی‌ایست ظ: و رسید. باز نرسید؟

و زندگه اندر بعضی از قریش، و بت پرستی، و این ذکر در کتاب المعارف خوانده‌ام و العلم عند الله تعالی.

فصل اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلاة و السلام

پس همین سال پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل [و دو] [۱] سال از ملک انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل و یک، و چهل و سه هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش به سی ماه خلافت، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی از پس ولادت به بیست و هشت ماه، و مادرش را وفات از بعد شش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اندر شب دوم و هشتم، و دوازدهم [و اندران] خلافت، اما در نیمه اول ماه هیچ شکی نیست، [۲] و همان شب که از مادر جدا گشت، نوری از وی بتافت چنانکه مادرش گفت قصرها اندر زمین (۱۵۴-ب) شام پیدا گشت، و هم مادرش گفت که فریشته از آسمان فرود آمد و مرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد نام کن، و بگوی: اعیزک من [شر] کلّ حاسد [۳] دیگر روز عبد المطلب را این سخن بگفت، و آن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود بزمین اندر افتاد، و کنگرهای ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی را از آن روی دجله [۴] [هزیمت] کردند و بهزیمت اندر زمین ایران بپراکندندی و بعضی گویند اسپ دید که شتران [ازیشان] رمیدند، [۵] و همان شب آتش بمرد در آتش گاه پارس، و هزار سال بود که می‌افروختند، و آب دریا [ی] ساوه خشک شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناک بود، بزرگان و دانایان را پیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [و گفتا] نیارستم با ملک آغاز کرد [۶] این سخن گفتن، پس

[۱] طبری: لمضی اثنین و اربعین (ج ۲ ص ۹۶۶-۹۶۷)

[۲] طبری: دوشنبه عام الفیل لاثنتی عشرة مضت من شهر ربیع الاول (ج ۲ ص ۹۶۸) کذا الکامل

[۳] طبری چنین گوید: یزعمون فیما يتحدث الناس و الله اعلم ان آمنه بنت وهب ام رسول الله صلعم كانت تحدث انها اتيت لما حملت رسول الله صلعم فقبل لها انك قد حملت بسید هذه الامه فاذا وقع بالارض فقولی أعيذه بالواحد، من شر كلّ حاسد الخ کامل نیز همین عبارت را دارد جز آنکه: ... كانت تحدث انها اتيت فی منامها لما .. الخ. (ط. ص ۹۶۷-ک: ج اول ص ۱۶۲)

[۴] کذا: طبری گوید: ان ابلا صعابا تقود خيلا عرابا قد قطعت دجله و انتشرت فی بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمه بلعمی گوید: و مؤبد بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ و سطبر و اشتران عرب خرد بعدد اندکی با یک دیگر حرب کردند و آن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردند و دجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمین عجم اندر افکندندی و بپراکندندی (نسخه کهنه خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است.

[۵] روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده است رک حاشیه (۲)

[۶] ظ: آغاز کرد بصیغه مصدری- یعنی: اول بلا اول و این صیغه جای دیگر دیده نشد و گویا زاید باشد

آغاز کرد [۱] این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسد و حدیث آنک بحیره ساوه ناپدید گشت، کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبان را و عارفان [۲] را (۱۵۵-آ) و زاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، و کس فرستاد به نعمان بن المنذر که دانا تر عرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبد المسيح بن عمرو بن حیان بن بقیله [۳] را بفرستاد، و او را درین مدت سیصد و اند سال [۴] از عمر او گذشته بود، هیچ کس سرّ این ندانست، عبد المسيح گفت گشایش این سخن از خال من خیزد سطیح- الغسانی را، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد، پس عبد المسيح را یافتند [۵] بفرمان شاه، بتاخت و سوی شام رفت، چون نزدیک سطیح رسید، ویرا در حال نزع یافت، با وی سخن گفت، هیچ پاسخ نیافت، پس این شعر بگفت و دهن بر گوش سطیح نهاد و باواز بلند این شعر در گوش سطیح گفت شعر:

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن بناقد فی القول شاف من عمن [۶]
یا فاضل الخطه اعیت من و من فی الارض احیا [۶] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن و فارح الکربه فی الیوم الفطن (کذا) [۷]
اتاک شیخ الحیّ من آل سنن و امه من آل ذئب بن حجین
ازرق راس النار [۸] صرّار الاذن ابیض فضفاض الردأ و البدن

[۱] بصیغه فعل ماضی

[۲] ظ: عرفان را. العراف و هو المنجم و المخبر عن الماضی و المستقبل و الطیب (منجد) و در کتب فارسی قدیم عراف آمده است

[۳] اصل: عمرو بن ثعلبه- طبری: عبد المسيح بن عمرو بن حیان بن بقیله الغسانی

[۴] طبری ندارد. بلعمی: عبد المسيح بن عمرو الغسانی از فرزندان ملوک شام و بدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخه خطی)

[۵] کذا؟ و مطلب تکرار مطلب اولست. و یا: تاختند یعنی بشتاب روان کردند

[۶] کذا؟ و در طبری: مصرع بعد مقدم بر این مصرعست و این مصرع چنین است: ام فاز فاز لمّ به؟ شأو؟ العنن (ج ۲ ص ۹۸۲)

[۷] این مصرع در طبری نیست. و در ابی الفدا: و کاشف الکربه عن وجه الغضن (ج اول قاهره ص ۱۱۶) ناسخ التوارخ: و کاشف الکربه فی الوجه الغضن (ج ۲ ص ۳۵۵)

[۸] طبری: ازرق مهمی الناب. ناسخ: ضخم الناب ...

صخم طويل المنكبين كالشطن [١] رسول قیل الفرس كسرى للوسن [٢]

(١٥٥-ب) جاریه الارض علنداد و سجن [٣] لا یرهب الظلما فی اللیل دجن [٤]

یرفعه طورا و طورا؟ لحسرن (٩) حتی مدا عادی الحاجن و الفطن [٤]

سطیح چشم بگشاد و نیک در وی نگرید و بآوازی ضعیف او را گفت:

عبد المسیح، علی جمل یسیح [٥] وفد علی سطیح، حین او فی علی الضریح [٦] بعثک ملک بنی [٧] ساسان، لارتجاس [٨] الایوان، و سقوط الشرفات الثمان [٩] و رؤیا المؤبدان بانتشار الذوبان، بمغیض نهران، و لخمود النیران، و لفوت (٩) بحیره قاسان، ذلک علامات ثمان [١٠] عبد المسیح گفتا همچنان است از بهر این کار آمده ایم ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطیح گفتا: [١١] لملود هجان (کذا) من معد بن عدنان، یبعث بخیر اوان، بالنبوة و البرهان، فیعبد الرحمن، و یکنز الاذان، و یزجر الشیطان، و یظهر- الایمان، بالواحد المنان، و تخمد النیران و تدحض الادیان، له بكل مکان، یتبعه آل عدنان، و بها لیل

[١] ظ: ضخم طويل ... و این مصراع در طبری نیست

[٢] طبری: رسول قیل العجم یسری للوسن (ص ٩٨٣) متن: الموسن

[٣] طبری: یجوب بالارض (ناسخ: بی الارض) علنداد شجن

[٤] در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است:

یرفعنی وجنا و یهوی بی و جن لا یرهب الرعد و لا ریب الزمن

حتى اتی عاری الجأجی و القطن تلقه فی الریح بوغاء الدمن

کانما حثث من حضنی ثکن (ج ٢ ص ٩٨٣)

[٥] ط: یسیح الی سطیح و قد اوفی علی الضریح. ابو الفدا: علی جمل مشیح

[٦] متن: الصریح.

[٧] متن: بنو

[٨] طبری: لارتجاس. متن: لارتجاس

[٩] طبری ندارد و بجای آن: و خمود النیران

[١٠] ظ: ثمان- این قسمتها در طبری نیست. ابو الفدا هم ندارد و با طبری تقریبا برابر است و از کامل بکلی فوت شده است

[١١] این قسمتها هم در طبری نیست

قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵۶-آ) فی ذوی الطغیان، فیعبد-الدیان، ذو الملک و السلطان، فقل لابن بابکان، از الملک [۶] منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فایقنوا بالهوان، یا بن عمرو بن حیان، اذا کثرت التلاوة، [۷] و ظهر [۸] صاحب الہراوه، و فاض [۹] وادی السماوه، و غاض بحیرة ساوه، فلیست [۱۰] الحیرة لک بدار، و لا لک بها قرار [۱۱] و سیمک منہم ملوک و ملکات، بعدد الشرفات. [۱۲] و چون این لفظ بگفت همان لحظه جان بداد، پس عبد المسیح بازگشت، و سوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچه سطحی گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان پادشاهان نشینند، کارها و آسایشها باشد. و بود ازیشان که در دو سال چهار پنج [ملک] سپری شدند [۱۳] و تا روزگار عثمان عفان بیش نکشیدند، پس عبد المطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش ازین چهار ماه در مکه زنی شیر دادش [بشیر بسری از آن او] [۱۴] مسروق نام، و حلیمه او را بدان کوهها در بپرورد که هوا آنجا خوشتر بودی، و کودکان را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبد المطلب او را بابو طالب سپرد و بمرده، پس اینجاگاه من شرح قصه نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگر خدای تعالی توفیق دهد، اما کارها و تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب) علی الولی مختصر جمع کردم بر سبیل دیگر ابواب، بل فصول آن؟ مشع‌تر؟ و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شود انشا الله تعالی و به الحول و القوه.

فصل اندر تاریخها و کارها تا بهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه السلام با ابو طالب عمش بشام رفت، و بحیرای راهب او را بدید و علامتها یافت، و بو طالب را گفت این پسر ترا چه باشد؟ گفت فرزند، راهب گفت نشاید که پدر او زنده باشد، گفت برادرزاده منست، اما از فرزندان عزیز توست. بجیرا گفت اگر بر وی چنین مهربانی او را بشام مبر، که همه جهودان و ترسا آن شام او را دشمن‌اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابو طالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام پاره میغ همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، و این علامتها [ی] پیغامبر بود علیه

[۶] ظ: اذا ملکت.

[۷] قبل از این قسمت طبری دارد: و رؤیا المؤمنان، رأی ابلا صعابا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، و انتشرت فی بلادها، یا عبد المسیح، اذا کثرت التلاوة. الخ ..

[۸] طبری: و بعث

[۹] اصل: غاص طبری: فاض

[۱۰] کذا طبری متن: نصلیت

[۱۱] بجای این دو سجع طبری: و خدمت نار فارس، فلیست الشام لسطیح شاما، یملک منہم ...

[۱۲] طبری: علی عدد الشرفات، و کل ما هو آت آت (ج ۲ ص ۹۸۳)

[۱۳] متن: شوند [۱۴] از طبری: ارضع رسول الله صلعم ثویبة بلبن ابن لها یقال له مسروح (ص ۹۷۰)

السلام، در این وقت گویند نه ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه ساله بود، و بیست و یک هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه بیازرگانی با میسره غلام خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره از پیغامبر، و پیغامبر بیست و پنج ساله بود، (۱۵۷-آ) و چون باز آمد بعد از دو ماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزن کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، و بنی امیه، و بنی زهره، و بنی مخزوم، [۱] و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند و بر رکن نهند تا فخر ایشان را بود، و اندرین گفت و گوی همی بودند که پیغامبر علیه السلام از در مسجد درآمد، و اتفاق کرده بودند که هر چه آن کس حکم کند که از در مسجد درآید، ضرورت چنان کنند، پس گفتند محمد الامین آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا و امانت و راستی، و همه ودیعتها پیش وی نهادندی، و بر توسط او در همه حوادث خلاف نکردندی، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا باز گسترده، و حجر را در میان ردا بنهاد، و فرمود تا از هر قبیله گوشه برگیرند، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و بر جایگاه خویش نه، پیغامبر حجر الاسود را بر رکن کعبه نهاد، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی [که از عمر] پیغامبر علیه السلام گذشته بود، و این وقت ده سال بود از پادشاهی خسرو پرویز و نخست (۱۵۷-ب) آیت که جبرئیل آورد، سورت: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي ۹۶: ۱ [خلق] بود و همه قرآن متفرق آمد، مگر سوره الانعام، و باز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که: وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ. ۲: ۲۸۱ و نخستین کس از زنان، خدیجه، مسلمان گشت و از مردان ابو بکر الصديق، و از کودکان مرتضی علی، و شش ماه کارش پنهان بود، دعوت نکرد، و سه ماه در حصار شعب [۲] بود، هفتم ماه [۳] دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند: چون ابو بکر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص و عمار یاسر و جعفر طیار، و از پس این جماعت عمر خطاب مسلمان شد، و بمعاونت او بمسجد رفتند و باشکارا نماز کردند، پس پیغامبر علیه السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا ۷: ۱۵۸، و در مسجد دعوت کرد، و بر کوه صفا، [و] مشرکان دست بجفاها گشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی کرد بفرمان خدای تعالی، چنانک گفت.

[۱] طبری: ثم ان قریشا تجزأت الکعبه فکان شق الباب لبني عبد مناف و زهره، و کان ما بین الرکن الاسود و الرکن الیمانی لبني مخزوم و تیم ... و کان ظهر الکعبه لبني جمح و بنی سهم و کان شق الحجر و هو الحطیم لبني عبد الدار بن قصی و لبني اسد بن عبد العزی بن قصی و بنی عدی بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۳۷)

[۲] حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود و مؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهران نماز میگزاردند

[۳] طبری گوید: سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند و آیت آمد که: اصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

فَأَصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا. ۷۰: ۵ دیگر جای گفت: فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرَّسُولِ، ۴۶: ۳۵ و بعد از هفت سال (۱۵۸-آ) از ابتدای نبوت ابو طالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، و مرگ بو طالب سخت بود بر پیغامبر علیه السلام، که قریش دست بزخم و جفا برگشادند بر پیغامبر علیه السلام، و ریاست به عباس بن عبد المطلب رسید، و مردی نرم بود و حلیم و بردبار، نتوانست پیغامبر را نگاه داشتن، پس [پیغامبر] بطائف رفت، قبول نکردندش، و بخواری گذاشتند، آن شب بیطن النخلة باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، و نماز همی کرد، و قرآن همی خواند، پس چند تن از پریان آنجا بگذشتند، و بر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ ۴۶: ۲۹.

بعد از آنک پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند بوادی الجن، و مسلمان شدند، پس پیغامبر علیه السلام [به] زنهار مطعم [۱] بن عدی بمکه اندر شد [۲]، و چون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زمزم و مقام، پیغامبر را بمعراج برد، و بعضی گویند از خانه ام هانی بنت ابی طالب، و این وقت نزدیک بود بمرگ ابو طالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه السلام از غم آنجا بسیاری بودی، [۳] قوله تعالی: سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ. ۱۷: ۱ ازین پس (۱۵۸-ب) (ب) بموسم [۴] مردمان مدینه چند تن از قبیله خزرج [۵] دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیله اوس چند تن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس مصعب [۶] ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت عباس بن عبد المطلب [۷] تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، و همچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران

[۱] متن: مطعم

[۲] متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطائف رفت و تنها بمکه بازگشت (طبری سوم ض ۱۱۶۶)

[۳] این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری گوید: فعظمت المصيبة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ۳ ص ۱۱۶۶)

[۴] در مواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می آمدند رسول دعوت میفرمود و در یکی از ان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده اند.

[۵] اول از بنی خزرج بقول طبری ایاس بن معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند و در سال دیگر دوازده تن از خزرج و دو تن از اوس خلفای خزرج (طبری ۳ ص: ۱۲۰۸-۱۲۱۰-۱۲۱۱)

[۶] مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف (طبری ۲ ص ۱۲۱۴)

[۷] در طبری که این روایت را مشیع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار در عصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس در آن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضور زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه از رسول الله تقویت کرده است

ببرندند [د] و قبیله با هم [۱] و بحضور عباس، پیغامبر را بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، و از آن پس پیغامبر صلی الله علیه عزم رفتن کرد، و این را هجره الثانیة [۲] خوانند، و شب رفتن، علی ابن ابی طالب را فرمود که در جامه خواب وی خسبید، و گفت ودیعتاهم مردم بجای باز رسان، و خود بیرون آمد- و کفار [۳] نگهبان [نا] ن بدر و بام برگماشتند بر آن عزم که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را [۴] چون بیرون آمد و [۵] این آیت می خواند: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا ۚ ۳۶: ۹، و هیچ کس از ایشان بیدار نگشتند، و پیغامبر بوعده با ابو بکر صدیق، سوی غار رفتند، و سه روز بی بودند و شب چهارم با زاد و دلیل بمدینه رفتند، چون پیغامبر پنج فرسنگ بیامد، باز پس نگرید در کوهپایه مکه، غمناک شد، زاد خویش بجای گذاشت و آب از چشم (۱۵۹-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگر نه آنستی که مرا از تو بجزور و ستم بیرون می کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که بر پشت زمین از تو فاضلتر جای نیست، ایزد تعالی آیت فرستاد: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ ۚ ۲۸: ۸۵، پیغامبر شادمان شد و قریش صد شتر پذیرفته بودند هر کس که پیغامبر را باز آورد، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر، طمع را از پس پیغامبر بیامد، و از دور پیدا گشت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بترسید از وی پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسب او را دست و پای فرو شد، گفت یا محمد دانم که این از تست دعا کن تا باز گردم، پیغامبر علیه- السلام دعا کرد خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشک شد، تا پیغامبر دعا کرد و بازگشت خایب و خاسر، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد و بشارت درافتاد، و بعد حالها بخانه ابو ایوب الانصاری فرود آمد [و آن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هر جای که بخسبید آنجای فرود آید [۶]] تا شتر بساحت مسجد بخت آنرا بخردند و مسجد را بنا نهادند و حجره هم پهلوی آن حجره عایشه که اکنون روضه پیغامبرست علیه السلام.

فصل اندر حوادث بعد از هجرت

السنة الأولى:

[ذکر سلمان فارسی]

اندرین سال اول هجرت، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی (۱۵۹-ب) را بخرد و من شرح آن بگویم تا تکراری نباید کرد،

[۱] ظ: مهتران هر دو قبیله با هم

[۲] طبری این نوبت که اصحاب باشاره رسول بمدینه میرفتند فتنه ثانیه خوانده است و فتنه اولی را رفتن اصحاب بحبشه می شمارد و ذکری از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ۱۲۲۴-۱۲۲۵)

[۳] متن: و گفت از نگهبان

[۴] ظ یعنی: بروز

[۵] ظ: آید

[۶] بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بالاختصار از طبری)

چنین خوانده‌ام در تاریخ اصفهان تالیف حمزه بن الحسن، خداوند تاریخ، که گویند: سلمان باصل از اصفهان بود از دیه جان [۱] و نام او ماهید بن بدخشان بن اذر حسمس ابن مرد سالار بود [۲]، و نسب او تا بمنوچهر ملک عجم بکشد، پس از جهت کاری که بر دست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان [۳] خوانند، یعنی موجب کشتن، بگریخت و نیارست در ملک عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهی، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت، و ازین صومعه بدیگری همی رفت، در آن بیابان، تا حادثه افتادش، و جهودی ببندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت کرد، او را بخیرید از آن جهود، و آزاد کرد، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلام، و این نسخه آنست لفظ بلفظ:

بسم الله، هذا ما افدى [۴] محمد بن عبد الله [رسول الله] سلمان [۵] الفارسی من عثمان ابن الاشهل اليهودی ثم القرظی بغرس ثلاثمائة نخلة و اربعین أوقیه ذهباً [۶] [و قد بری] [۷] محمد بن عبد الله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی، و ولائه لمحمد بن عبد الله [رسول الله] و اهل بیته، لا سبیل لاحد علی سلمان [۸] شهد علی ذلك: ابوبکر بن ابی قحافه [۹] و عمر بن الخطاب، و

[۱] کذا فی محاسن اصبهان للمافروخی، و فی تاریخ بغداد للخطیب: من مدینه اصبهان (جی) و یقال من رامهرمز (جلد اول طبع قاهره صفحه ۱۶۳-۱۶۵) و الجیان بفتح الجیم ثم التشدید، من قری اصبهان (یاقوت) و امروز آنرا جی خوانند. و در کتاب پهلوی (شهرهای ایران) گی بفتح کاف فارسی است و یاقوت در ذیل لغت اصبهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت

[۲] روزبه ماهویه مایه- بهبود (نامه دانشوران ج ۷ ص ۲) اسم روز به بن و هامان (مافروخی- طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرچشنس است و آذرچشنس معرب آذرگشنسپ است، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۶۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید: کنت رجلا من اهل فارس من اهل اصبهان من قریه یقال لها جی و کان ابی دهقان قریته. الخ

[۳] ظ: مرگ ارزان. بمعنی مرگ ارزانی یعنی: مستحق الموت، و این یکی از لغات مذهبی زرتشتیان است و گناهانی بوده است که بمرگ ارزانی میانجامیده است

[۴] هذا ما فادی- تاریخ بغداد للخطیب (ج ۱ ص ۱۷۰)

[۵] فدی سلمان ...

[۶] متن: ذهب

[۷] متن: بفدیة من

[۸] فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد)

[۹] ابو بکر الصدیق (تاریخ بغداد)

علی بن ابی طالب، و حذیفه بن سعد بن الیمان، (۱۶۰-آ) و ابو ذر الغفاری [۱] و المقداد بن الاسود، و بلال مولى ابی بکر، و عبد الرحمن بن عوف، و کتب علی ابن ابی طالب [یوم الاثنین] فی جمادی الاولی [۲] [من سنه مهاجر] [۳] محمد [بن عبد الله رسول الله] و سلمان فارسی را برادرزاده بود، نام او ماهاذر بن فروخ بن بدخشان و تخمه ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخطّ امیر المؤمنین علی بر ادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابو بکر و عمر و عثمان، و علی علیهم- السلام بر آنجا نهاده و اگر چه این عهد بسال نهم بود از هجرت [۴] بدین جایگاه ثبت کرده شد، تا از یک روی باشد،

ذکر [عهد برادرزاده] سلمان فارسی

و این نسخه آنست بخط علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، لفظاً بلفظ [۵]:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله صلى الله عليه و سلم سئله سلمان وصيه باخيه ماهادر [۶] فرّوخ و اهل بيته و عقبه من بعد ما تناسلوا، من اسلم منهم و [س] اقام على دينه، سلم الله [۷] احمد اليك الذي امرني ان اقول لا اله الا الله هو [۸] وحده لا شريك له، اقولها و امر الناس بها، و ان الخلق خلق الله و الامر كلمه [۹] الله خلقهم و أماتهم و هو ينشرهم و اليه المصير، و این [۱۰] كل امر يزول و كل شيء يبعد و يفنى، و كل نفس ذائقة الموت، من آمن بالله و رسوله كان له في الآخرة دعة الفأز بن [۱۱] و من اقام على دينه تركناه، (۱۶۰-ب) فلا اكراه في الدين، فهذا كتاب [۱۲] لاهل بيت سلمان ان لهم

[۱] متن: ابو ذر غفاری

[۲] متن: الاول

[۳] متن: الاول هجره محمد. از تاریخ بغداد اصلاح شد.

[۴] متن: و بدین.

[۵] متن: بلفظاً

[۶] ماهادین؟ فرخ (نامه دانشوران بنقل از تاریخ گزیده ج ۷ ص ۱۵)

[۷] نسخه منقول: سلام الله

[۸] نسخه منقول (هو) ندارد

[۹] منقول. حکم الله

[۱۰] منقول: و ان

[۱۱] متن: رعه الفارین

[۱۲] نسخه منقول: فهذا الكتاب

ذمّة الله و ذمّتي، على دمائهم و اموالهم فى الارض التى يقيمون فيها، سهلها و جبلها و مراعيها [١] و عيونها [غير] مظلومين، و لا مضيق [٢] عليهم، فمن قرى [٣] عليه كتابى هذا من المؤمنين و المؤمنات، فعليه ان يحفظهم، و يكرمهم، و سرهم [٤] و لا يتعرض لهم بالاذى و المكروه، و قد رفعت عنهم جزّ [٥] الناصية، و الجزية، و الحشر [٦] و العشر، الى ساير المؤمن [٧] و الكلف، ثم ان سألوكم فاعطوهم، و ان استعانوا بكم فاعينوهم [٨] و ان استجاروا بكم فاجيروهم، و ان أساءوا فاعفروا لهم، و ان أسى عليهم فامنعوا عنهم و لهم و ان يعطوا من بيت مال [٩] المسلمين فى كلّ سنة مائتي [١٠] حله فى شهر رجب و مائة فى الاضحيه، فقد استحقّ سلمان ذلك منا، و لان فضل سلمان على كثير من المؤمنين، و انزل فى الوحي علىّ ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة و هو ثقتى و امينى [١١] و تقىّ و تقىّ [و] ناصح لرسول الله و المؤمنين و سلمان منا اهل البيت فلا يخالفنّ احد هذه الوصية فيما امرت به من الحفظ و البرّ لاهل بيت [١٢] سلمان و ذراريهم من اسلم منهم، و من اقام على دينه، و من خالف هذه الوصية فقد خالف الله [١٣] و رسوله و عليه اللعنة [١٤] (١٦١-آ) الى يوم الدين و من اكرمهم فقد اكرمنى و له عند الله الثواب، و من آذاهم فقد آذانى و انا خصمه يوم القيامة جزاؤه نار جهنم، و برئت منه ذمّتي، و السلام

[١] منقول: مرعيها

[٢] منقول: مضيقا

[٣] منقول: قراء

[٤] نسخه منقول: ندارد

[٥] اصل متن: حرّ.

[٦] منقول: و الخمس

[٧] متن: الى و ساير الموت

[٨] منقول: ان استغاثوا بكم فاعيثوهم

[٩] منقول: بيت المال

[١٠] منقول: مائة

[١١] متن: امتى

[١٢] متن: البيت

[١٣] منقول: لوصية الله

[١٤] منقول: لعنة الله

علیکم. و کتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله [۱] فی رجب سنه تسع من الهجرة [۲] و حضر ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و الزبیر و عبد الرحمن و سعد و سعید و ابو ذر و عمار و عیینه و بلال و المقداد و جماعه آخر من المؤمنین.

و از آن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه، امیر مداین گشت، و بجایگاه کسری بنشست، چنانکه گفته شود بجایگاه، و این عهد در دست فرزندان ایشان هنوز بجایست.

و پس شنیدیم از معتمدی معروف، که از جمله ایشان یکی را باشخاص [۳]، در عهد سلطان محمد [۴] رحمه الله علیه باصفهان آوردند از شیراز، بمبلغی مال، و حوالتها که بر وی بود، پس از سلطان خلوت خواست، و این عهد که ذکر کرده شد، همچنان بر ادیم، سلطان را داد، تا بخواند، و آنرا ببوسید، و بگریست، و این مرد را بسیار چیز داد، و بخانه خویش باز فرستاد، و آنرا نسخت باز گرفت، و اصل بجایگاه باز دادند.

و ما اکنون بر احوال و حوادث از اول هجرت باز رویم تا سنه عشرين و خمسمائه [۵]، در نسق خلفا من بعد خلفا.

و پیغامبر صلوات الله علیه بمدینه آمد، [و] آیات (۱۶۱- ب) حرب کافران رسید قوله تعالی: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ ۙ ۹: ۷۳، و دیگر جای فرمود: فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خَذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ ۙ ۹: ۵، پس چون این آیتها رسید و آیات صبر منسوخ گشت، سپاه بفرستاد بناحیتها، و خود برفت بتن خویش و آنرا شرحها بسیار است، بتوفیق ایزدی عزّ و جل در پایان کتاب یاد کنیم، و باین جایگاه ذکر هر چیزی مختصر بر این سان کرده شود.

اندر شوال غزو احیاء و خزّار و ابواء و بواط [۶] بود پس غزو ذات العشیره [۷] و درین غزو لقب بو تراب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعدة پیغامبر فاطمه را به علی سپرد علیهم السلام، و هم درین سال عایشه را بخانه آورد، و اسعد بن زراره [۸] بفجا بمرد، و جهودان گفته بودند ما جادویی کردیم که مسلمانان را فرزند نیاید، پس عبد الله بن الزبیر از مهاجریان بزاد، و نعمان بن البشیر [۹]، و مسلمانان شاد شدند و تکبیر کردند.

[۱] نسخه منقول: صلی الله علیه و آله

[۲] منقول: و شهد علی نلک سلمان و ابو ذر و عمار و بلال و المقداد و جماعه اخرى من المؤمنین

[۳] اشخاص بکسر اول. یعنی: تحت الحفظ

[۴] مراد سلطان محمد بن ملکشاه است «۴۹۸-۵۱۱»

[۵] این سال زمانی است که این کتاب در آن تألیف می شده است.

[۶] بواط بالضم- متن: اندر سؤال غزو احبا و حرار و امرؤ ابوط بود.

[۷] طبری: العشیره (ن ل: ذو العشیره) (ج ۳ ص ۱۲۹۹) و طبری غزوه ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۱)

[۸] متن: زراوه. [۹] متن: البشر

السنة الثانية

غزو بدر الاولى [۱] بود و غزو بطن النخلة [۲] پس اندر شعبان و رجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالى: **قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ ۲: ۱۴۴**، و پیش از آن سوی بیت المقدس نماز کردند، و [از] این پس آیت آمد: **كُتِبَ عَلَيْكُمُ ۲: ۱۸۳ (۱۶۲-آ) الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ ۚ ۲: ۱۸۳**، و پیغامبر نمی دانست که کدام روز روزه باید گرفت، تا این آیت قرآن رسید: **شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ۚ ۲: ۱۸۵**، و بعد ازین غزو بدر الکبیر بود، و کشته شدن صنایدید قریش، چون عتبه، و شیبیه، و بو جهل و ابو البختری، و امیه بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و عباس عم پیغامبر و عقیل بن ابی طالب هر دو مسلمان شدند، و این آیت آمد، در حلال داشتن غنیمت قوله تعالى: **فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا ۚ ۸: ۶۹**، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان، و این همه در ماه رمضان بود، و اندر ماه شوال عمیر بن [۳] وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، و جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغامبر را خبر کرد، [۴] و عمیر مسلمان شد بعد از آنک پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی، و ازین پس غزو الکدر [۵] بود، و غزو بنی قینقاع، و اینان جهودان بودند بدر مدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالى: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ ۚ ۸: ۴۱**، و بعد ازین غزو السویق بود، در ماه ذوی القعدة، و این سال پیغامبر عید اضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی در اسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی قار (۱۶۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن المنذر، و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت، تا پیغامبر علیه السلام همی دید حرب عرب و عجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برگشتند، پیغامبر گفت: **الله اکبر الله اکبر**، هذا اول يوم انتصف العرب فيه و باسمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنة الثالثة

اول سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع الاول کعب [بن] اشرف [۶] را بفرمان پیغامبر علیه السلام، محمد بن مسلمة الاوسی

[۱] طبری غزوه بدر الاولى را در جمادی-الآخره سنه اول هجرت ذکر کرده است (ج ۳ ص ۱۲۷۰) و بالعکس غزوه ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنه دوم ذکر میکند (ص ۱۲۷۰)

[۲] ظ مراد سربیه عبد الله بن جحش است بمحل نخله بین مکه و طایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم.

[۳] متن: عمرو ... الجمحی.

[۴] متن: کردند.

[۵] طبری و کامل غزوه بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (ط ج ۳ ص ۱۳۵۹ ک: ج ۲ ص ۵۲) الکدر بضم الکاف و سکون الدال المهمله.

[۶] متن: اشرف

بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [قرده] [۱] بود، و عبد الله بن انیس الخزرجی با چند تن بحیله بحصار خیبر رفتند در شب بفرمان پیغامبر علیه السلام، و سلام بن ابی الحقیق مهتر جهودان را بکشتند، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب با پیغامبر، و اندر ماه ذی الحجه غزو الرجیع [۲] بود، و رفتن عمرو بن امیه الضمری [۳] بمکه و آن قصه، و این عمرو چنان بدویدی که کس او را در نیافتی. [۴] [۱۶۳-آ]

السنة الرابعة

و اندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود، و غزو بنی نظیر اندر صفر، و اندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود، [۵] و بعد ازین غزو احد [۶] بود و کشته شدن حمزه بن عبد المطلب، و آن علامتها که با وی کردند [۷] و جگر خاییدن، و اندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد، پیغامبر ذو الفقار او را داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی، و این در ماه شوال بوده است، بعد ازین در ماه جمادی الاولی غزو ذات الرقاع [و غزو سویق] بود

السنة الخامسة

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود و اندر ماه رمضان و بعضی از شوال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند، و غزو بنی قریظه و در ذی قعدة غزو بدر الوعد بود [۸]

[۱] متن: ذی فرود، طبری: غزوه القرده. بقاف و دال کامل: الفرده ماء بنجد و قد اختلف العلماء فی ضبطه فقیل فرده بالفاء المفتوحه و الراء الساکنه ... و ذکر ابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف ... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۳- کامل: ج ۲ ص ۵۴) و جائی ذو الفرده بنظر نرسید و غزو ذی قرد در سنه ششم از هجرت روی داده.

[۲] طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده‌اند.

[۳] متن: الظمیری و المشهور الضمیری و الصحیح الضمری بفتح الضاد و سکون المیم

[۴] غزو حمراء الاسد که روز بعد از احد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده.

[۵] ظ: حرام نبود- یعنی حرام آمد

[۶] غزوه احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده

[۷] مراد از علامتها مثله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را ببریدند.

[۸] بدر المیعاد- بدر الثانية غزوة السویق (طبری و کامل) بدر الوعد دیده نشده است

غزو بنی لحيان بود در جمادی الاولی، و در دیگر ماه غزو [ذی قرد] [۱] و اندر ماه شعبان غزو بنی المصطلق بود، و حدیث افک در حق عایشه رضی الله عنها، تا حق تعالی در آن پانزده آیت فرستاد، قوله تعالی: سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ۲۴: ۱۶. و اندر ماه شوآل و ذی قعدة آیت آمد بفرض حج (۱۶۳- ب): وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنْ - اسْتِطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا ۳: ۹۷، پس حدیبیه بود [که] پیغامبر علیه السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن، بر آن صلح افتاد که دیگر سال بازآید و سه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه السلام حج بکند [۲] و بیعه الشجره در این وقت بود، و آنک عثمان در مکه شد [به] پیغام، خواستند که او را پیش خود باز گیرند، تا آخر کار برین صلح افتاد، و پیغامبر هم آنجاگاه قربان کرد و بازگشت، اندر ماه ذی الحجه.

[و] پیغامبر علیه السلام هشت رسول بیرون کرد با نامها و سوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام، و حجت خدای تعالی بر ایشان لازم گردانید، اول ملک عجم پرویز را [عبد الله بن] حذافه السهمی [۳] نام رسول بود، دوم ملک الروم هرقل را دحیه [۴] ابن [خلیفه] الکلبی رسول بود، سیم ملک قبط مقوقش [۵] را خاطب بن [ابی] بلتعه رسول بود، چهارم ملک حبشه نجاشی را عمرو بن امیه الضمری [۶] رسول بود، پنجم ملک شام الحرث [لغسانی] را شجاع بن وهب رسول بود، ششم ملک جزیره [بحرین] [۷] منذر را العلاء الحضرمی رسول بود، هفتم ملک یمامه هوده [۸] الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود، هشتم ملک عمان [جیفر بن جلندا] [۹] را عمرو ابن العاص رسول بود، و نامها نوشت: من محمد رسول الله الی عظیم الروم هرقل (۱۶۴- آ) و هم بدین شکل: عظیم الحبشه فلان، و عظیم القبط فلان، و اندر همه نامهها فرمود تا بنوشتند:

[۱] متن: بنی فرود. [۲] متن: نپردازند تا ... حج نکند.

[۳] متن:؟ حدواوار؟ السهمی

[۴] متن: عقبه

[۵] طبری: مقوقس. بسین مهمله

[۶] متن: الضمیری

[۷] طبری: المنذر بن ساوی اخی بنی عبد القیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱۵۶۱) و متن بدون اصلاح موهم منذر ملک حیره بود و حال آنکه ملوک حیره پیش ازین بمدتی بدست پرویز منقرض شده بودند

[۸] طبری: هوده بن العلی الحنفی صاحب الیمامه، و این همان کسی است که منوچهری گوید:

شنیدم که اعشی بشهر یمین شد سوی هوده بن علی الیمانی

و این شاعر یمامی را بایمانی التیاس کرده است

[۹] متن: نصر بن بر حلب، طبری: جیفر بن جلندا و عباد بن جلندا الازدیین صاحبی عمان. ن ل: خنفر بن خلند بن عمار بن خلید (ج ۳ ص ۱۵۶۱)

ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا، و در آخر نامها نوشتند: و السلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلّم، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتیم که نوشته‌اند: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [۱] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قومهم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له و من یضلّل فلا هادی له و ان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شیء و هو السمع البصیر اما بعد اسلم تسلّم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجزهما، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال و الله اعلم.

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها در خوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشته را بر صورت مردی بفرستاد چوبی در دست گرفته، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، و ایمان آور (۱۶۴-ب) اگر نه دین ترا چنین بشکنند، و چوب را بشکست، بدین سان دو بار بدید، و دیگر که قصر مداین دو بار بشکافت، و بسیاری مال بدان خرج شد، و صلاح نپذیرفت، و پولی [۲] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد، و از منجمان باز پرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد، و دین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار باز آمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند و نصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بیپیغامبری، و پرویز بدین سببها کینه پیغامبر در دل گرفته بود، پس چون فرستاده پیغامبر بخسرو رسید، و خسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد [۳] داشتن؟ و ناخوانده آن نامه بدید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملک یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، و اگر چنانک نیاید، سپاه فرست تا او را بند کنند و بیاورند بحضرت، [عبد الله بن] حذافه [۴] السهمی نامه دریده برگرفت و سوی پیغامبر بازگشت، و از پاسخ خبر داد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه ببازان رسید، (۱۶۵-آ) دو مهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، و پیغامبر ایشان را بخانه سلمان فارسی فرود آورد، و اندرین نیز خلافت، بعضی گویند شش ماه رسولان را بازداشت، و گویند دران چند روز بود، [۵] و ایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن، و مشرکان شادی همی کردند، و می‌گفتند پادشاه عجم قصد محمد می‌کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه السلام را خبر داد که این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمود کشتن پیغامبر علیه السلام رسولان را بخواند، و این سخن بگفت، و فرمود که شما سوی باذان شوید و

[۱] طبری: الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله الی الناس كافة لینذر من کان حیا اسلم تسلّم فان ابیت فلیک اثم المجوس (ط ج ۳ ص ۱۵۷۱) و در صفحه بعد بروایت دیگر قریب باین دارد و نسخه متن در طبری دیده نشد، کامل التّواریخ هم عین مضمون طبری است

[۲] پول بمعنی پل متداول بوده است

[۳] ظ: پیش از من یارد داشتن

[۴] متن: حذادار؟ السهمی

[۵] ظ: و بعضی گویند دران که چند روز بود.

بگویند تا مسلمان شود و بهشت یابد، و یمن را بوی دست بازدارم، رسولان خیره شدند، و گفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، و ازین سبب ترا نیک نیاید اگر خلاف باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود درین هیچ شک نیست کخدای تعالی او را بکشت، و پسرش بر وی گماشت، و ایشان سوی یمن بازگشتند، و روایتی هست که چهار تن بودند از مهتران عجم، و بران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمره‌ها زرین میان سخت کرده و ریشها سترده و سبلیت فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفتا این چه شکست؟ گفتند: (ب) امرنا خدایگان بقصص اللّٰهی و عفو الشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که ریش پست کنیم و سبلیت بگذاریم، پیغامبر فرمود [۱] بر خلاف ایشان [که]: امرنی ربی بعفو اللّٰهی و بقصص الشوارب، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلیت بکاهید و ریش بگذارید، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت، ایشان درین مناظرها کردند، و چون جدّ پیغامبر شنیدند در آن، یکی مرد از میان از نگین انگشتری زهر برمکید و بمرد، و دیگران تاریخ آن روز و آن ساعت بر نوشتند، و سومی باذان آمدند و او را از گفت پیغامبر و آنچه رفته بود خبر دادند، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخن درست گردد، پس او بحق پیغامبرست بدو بیاید گرویدن، و اگر نه سپاه بریم و چنانک شاه فرمودست بکنیم، پس همان روز جمازه برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت، و این مرد را که دعوی پیغامبری می‌کند هیچ متعرض مباش، چون نگاه کردند همان روز و همان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود، باذان ایمان آورد و یمنیان همچین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت، بعد از آن معاذ جبل را آنجا (۱۶۶-آ) فرستاد بیمن، تا ایشان را قرآن و شریعت در آموزد، حدیث ملک قبط: نامه را پاسخ کرد و نگروید، و لیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد، و در جمله آن ماریه بود، مادر ابراهیم، پسر پیغامبر، و دیگر کنیزکی شیرین نام و او را بحسان بن ثابت الشاعر بخشید، و اسبی دیگر و استر [ی] که آنرا دلدل خواندندی و الله اعلم.

حدیث ملکان شام و حیره [۲] و یمامه: ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند.

حدیث ملک حبشه: وی پیغامبر علیه السلام ایمان آورد، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر، و ایشان را و رسول را چیزها داد و پیغامبر را هدیهها فرستادش [۳] با پسر خویش، و پاسخ نوشت: الی رسول الله محمد، من النجاشی اصحم بن ابجر [۴] و اسلام اندر نامه پیدا کرد، و فرستادن پسر، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم، و لیکن با مردم حبشه بس [۵] نیامدم که بسیار بودند، و ایشان را در کشتیها بفرستاد و کشتی پسر نجاشی خشکی (۹) [۶] شد در دریا، و مسلمانان با جعفر سوی پیغامبر آمدند، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

[۱] متن: فرمودست که بر خلاف ... و قسمتی از سطر زیرین در کتابت ببالا نوشته شده بود حذف شد

[۲] چنانکه دیدیم رسولی بحیره نفرستاده بود و ظ بحرین درست است ر ک ص: ۲۴۹

[۳] کذا: شین زایده قدیم است که هنوز هم در طهران متداول میباشد. فردوسی گوید: گرفتش قش و یال اسپ سیاه

[۴] اصل: امکی - طبری: الاصحم بن ابجر (ج ۲ ص ۱۵۶۹)

[۵] متن: پس [۶] کذا، و ظ: غرق شد، طبری هم چنین است

حدیث ملک روم هرقل: مردی دانا بود و اندر انجیل (۱۶۶- ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد، و بروایتی دیگر گویند، بو سفیان با جمعی مکیان ببازرگانی آنجا بودند، و ملک ایشان را خوانده و احوال و سیرت و قاعده پیغامبر از ایشان پرسید، و هر چه ابو سفیان آن نیز [۱] همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملک را گفتی و] ملک گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد، چون ایشان بدر آمدند بو سفیان گفتا همی بینید که ملک روم هرقل از محمد بترسید، و دست بر دست زد، پس ملک گویند رسول پیغامبر را گفت من دادم که محمد حقست و ایمان آوردم، و لیکن فلان اسقف را بگویی [۲] تا با مایار [۳] گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم [۴] چون اسقف را بگفتند، پیش ملک آمد و گفت: درست پیغامبرست، که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است، و وقت آنست که بیرون آید، ملک گفتا هم ترا باید رفتن [۵]، و ملک بر منظره رفت و مهتران روم بسرای ملک الروم جمع گرد [ید] ند، و اسقف بیامد پس ملک از بالا گفت این رسول از آن محمدست، و ما را همی دعوت کند، اسقف گفت دین او حقست [۶] که ذکر وی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست، ببايد گرویدن، بعد از آن [مهتران] غلبه برآوردند و اسقف را بکشتند، ملک از بالای منظر گفتا ساکن باشید که من شما را خواستم که بیازمایم، و پاسخ خود فرستم، و مهتران را بخشودی بازگردانید، (۱۶۷- آ) پس با رسول گفت من مسلمانم، پاسخ [۷] قوم شنیدی، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند، و اگر من همچنان کردم با من همان کردندی، پس بدین سان پاسخ کرد، و رسول را خبر داد، و گویند پیغامبر را هدیه فرستاد.

حدیث ملک عمان: وی عمرو بن العاص را پاسخ نیکو داد، و روایت کنند که مسلمان شد، و جواب نوشت.

السنة السابعة

در محرّم غزو خیبر و گشادن حصار، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صلح کردند با [مردم] فدک در صفر [۸] [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر [۹] بزغاله بریان کرده تا خدای تعالی بسخن آوردش، و گفت: لا تاکل منی یا رسول الله فانی

[۱] کذا؟ ظ: یوسفیان و آن مکیان همی دانستند.

[۲] بگویی مخفف بگویند است و این رسم گاهی درین کتاب و سایر کتب قدیم دیده میشود

[۳] متن: بازگردد- بقیاس اصلاح شد

[۴] متن: خواهیم

[۵] افتاده دارد

[۶] متن: چیست

[۷] متن: با هیچ

[۸] ظ: و در این سفر زنی

[۹] متن: بزبز

مسمومه، بعد از آنک پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده، و این هم از معجزات بود، و اندر ماه ذو الحجه [۱] پیغامبر علیه السلام بعمرة القضا رفت، و حج کرد [۲] و پیش ازین غزو وادی القری بود، و آن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها، اندر ذی قعدة بود چنانک گوئیم.

السنة الثامنة

اندر اوّل سال لشکرها فرستاد بسریتها، و بسیاری عرب مسلمان شدند، و اندر ماه رمضان غزو موته بود، و پس فتح مکه، و کعبه معظم از بتان خالی کرد، و اهل مکه جمله مسلمان شدند، و ابو سفیان (۱۶۷- ب) حرب، همین سال اسلام یافت، با بقیه مکه، و اندرین [۳] غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران در رمضان و در سفر، قوله تعالی: فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ۚ: ۱۸۴، و غزو حنین [۴] بطائف بود بعد ازین در شوال، و اندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه و آله شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده و همی گفت:

انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب

و در ماه ذی الحجه پیغامبر بمدینه باز آمد، و حج مسلمانان کردند و کافران نیارستند کردن، و ابراهیم پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعة

و اندرین سال نجاشی بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید بر تخت، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بر وی نماز کرد، و در ماه شوال [غزو] تبوک بود بزمین شام، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت، و در ماه ذی القعدة غزو بنی طی بود و از آن پس عدی بن حاتم الطائی پیش پیغامبر آمد و مسلمان گشت، و پیغامبر او را کرامت کرد، حرمت [۵] سخا [۶] پدرش، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت.

السنة العاشرة

باذان و یمینان (۱۶۸- آ) این وقت مسلمان شدند، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند، و ایشان را با پیغامبر مناظرهاست، و آیات قرآن مجید بدان شاهد، که نه جایگاه آن شرحست، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعدة

[۱] طبری: ذی القعدة (ج ۳ ص ۱۵۹۴)

[۲] متن: حج رفت

[۳] متن: در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود

[۴] متن: حنین

[۵] متن: و حرمت

پیغامبر سوی حج رفت، و آنجا خطبه بر انجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسک حج و هر چیزی یاد کرد، و این را حج-الوداع خوانند، و آخرین جمعه بود این، زیرا که نیز پیغامبر را علیه السلام بازندیدند و این وقت آیت آمد که: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** ۵: ۳، و چون از حج بازگشت هم اندر راه بیمار شد، و به یمامه مسیلمه الکذاب دعوی پیغامبری کرد، و او در جمله وفد یمامه، سوی پیغامبر آمده بود، پس همچنان سخنان بسجع بر هم بست، و گفتی میکائیل آمد و آورد از آسمان، همچنانکه جبرئیل پیش محمد همی آورد، [نبوت] نیمی مراست و نیمی او را، و خلقی مردم از یمامه تابع او شدند، و آن شرحی طرفه است، [و بیمن] [۱] اسود العنسی [۲] همچنین دعوی پیغامبری کرد، و بسیاری مرتد شدند، و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خود را رحمان الیمامه نام کرده بود برین نسخه: من مسیلمه رحمن الیمامه الی محمد بن عبد الله بسم الله الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (۱۶۸-ب) لی و نصف لک و لکنکم بنو عبد المطلب لا تنصفون.

چون پیغامبر آن نامه برخواند، رسولان را گفت شما اندرین چه گوئید، گفتند همچنین که زمین نیمی تو راست و نیمی او را، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست، و اگر نه [۳] من شما را کشتن فرمودمی، پس پاسخ فرمود. من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقين، و مهتری بود به یمامه مجاعه نام بود، و این هر دو نسخه بر وی عرضه کردند، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند.

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه و السلام بیمار بود که از حج بمدینه باز رسید اندر محرم، و چون از کار اسود بیمن و مسیلمه به یمامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت، و سوی ملوک یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنت بکشیدش، و طلیحه بن خویلد الاسدی همچنین دعوی نبوت همی کرد، و کس سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یا حرب؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود، و گفته: قتلک الله و حرّمک الشهادة، و اندر ماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشتند، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد، و شکر کرد حق تعالی را در خطبه (۱۶۹-آ) و مؤمنان را بشارت داد که [اسود] [۴]

[۱] متن: و سمی اسود، و اسود العنسی نامش عیله بن عوف العنسی است و عنس بطنی است از قبیله مذحج و لقب اسود ذو الخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی.

[۲] متن: العیسی.

[۳] دو حرف شرط در جمله شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رک: مقدمه

[۴] متن: مسیلمه، و الصحیح اسود، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد- طبری گوید: پیغامبر در مرض موت خود وبر بن یحس را بیمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنگ یافتک غیله مأمور فرمود و فیروز بن دیلمی و دانویه اصطخری و حشیش (جشنس ظ) بن دیلمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنمائی آزاد زن شهر بن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن زن را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند و فیروز او را کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر برسول الله رسید و ←

الكذاب را بکشند [و مسيلمه] و طليحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد [۱] و [پیغامبر] نالان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاول درآمد و همچنان بر عادت میان زنان انصاف جستی بخانه هر کسی بودن، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند، و فضل بن العباس [۲] پیغامبر را بکنار خود بار گرفت، و پیغامبر علیه السلام نگاه بیاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا: مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله؟ نفعکم؟ الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم [۳] بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [و استخلفه علیکم] و اؤدیکم الیه [۴] اننی لکم منه [۵] نذیر و بشیر الاً تعلوا [۶] علی الله فی عبادہ و لا تعثوا فی بلادہ [۷] فانّه یقول فی کتابه [۸] تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين، و قال الله أليس فی جهنم مثوی للمتکبرین، [۹] و اوصیکم بالصلاة و ما ملکت ایمانکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب و انی ترکتم فیکم آیتین لن یضلوا ما تمسکتُم بها کتاب الله و عترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی [۱۰] التي آویت [۱۱] الیها (ب) فاکرموا کریمهم [۱۲] و اقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم، و استغفروا الله لی و لکم، و بیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد، یاران بگریستند، و در معنی غسل و کفن و دفن پرسیدند، پیغامبر بگفت که چه باید کردن [۱۳] و ایشان را گفت خدای شما را از پیغامبران جزای خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون

→ اصحاب را فرمود که: عنس کذاب را فیروز بکشت ... قتله رجل مبارک من اهل بیت مبارکین قیل و من قال فیروز فاز فیروز (ج ۴ ص ۱۸۱۳)

[۱] این جمله از قول مؤلف است، زیرا در روایات متعدد طبری و غیره تنها خبر قتل اسود است و ذکر وی از مسيلمه و طليحه نیست و این جمله اینجا معترضه است

[۲] بروایت عایشه: فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند- ابن عباس گوید: آن دیگری علی بود که عایشه دوست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ۴ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگری را از یاد برده است!

[۳] متن: اوصیکم الله [۴] متن: اودیکم الله

[۵] طبری: انی لکم نذیر [۶] طبری: لا تعلوا

[۷] طبری: فی عبادہ و بلادہ [۸] طبری: فانّه قال لی و لکم تلك الدار ..

[۹] طبری: تا اینجا بیش ندارد [۱۰] کذا: طبری. اصل: عترتی

[۱۱] کذا: طبری (ج ۴ ص ۱۸۰۸) اصل: اوریت [۱۲] کذا: طبری اصل: اکرمهم

[۱۳] طبری گوید: گفت کسان من مرا بشویند و کفن کنند و گور الخ اینجا هم مؤلف تعصبی بروز داده است، چه بتصریح جلّ روات در معنی غسل و کفن فرمود «اهلی الادنی فالأدنی» و در معنی نماز فرمود و لیبدأ بالصلاة علی رجال اهل بیتی ثم نساءهم ثم انتم بعد- و در معنی دفن فرمود: اهلی مع ملائکة کثیرین یرونکم من حیث لا ترونهم» (طبری جلد ۴ ص ۱۸۰۵)

شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبکتر گشت، و باز نشست، علی عباس را گفت یا عم، پیغامبر امروز بهتر است بحمد الله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیک رسید که من علامت مرگ بنی عبد المطلب نیک می‌دانم، و همین روز [پیغامبر] برخاست و در حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمان را دید در مسجد که [نماز] جماعت می‌کردند، و پیش از آن فرموده بود که ابو بکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی دارند، و باز جای خود باز رفت، چون ابو بکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، ویرا دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود [۱]، شاد گشت، ببازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارک فراخ باز کرد و روح [از] او جدا گشت صلی الله علیه و علی روحه و جسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می‌گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبر بحضرت حق رفت چنانک موسی بکوه طور رفت، و باز آمد، و عیسی باسماں رفت و باز آمد [پیغامبر هم باز آید] ابو بکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابو بکر گفت چنین مگویی که خدای تعالی پیغامبر را گفت: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ۳۹: ۳۰، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم، و خاموش گشت، پس ابو بکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هر که خدای محمد را می‌پرستید او زنده است که هرگز نمیرد [۲] و این آیت برخواند. و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أ فإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم [و من ینقلب علی عقبیه] فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین.

پس مردمان را مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن از آن جمع برخاست، و خلاف و آشوب درافتاد، تا بسقیفه بنی ساعده پس از گفت و گوی، با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند و [به] غسل [۳] او پرداختند همان روز دوشنبه، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود، پس عباس و علی [۴] و فضل و قثم ابناء عباس و اسامه بن زید و شقران [۵] مولای پیغامبر اندرون رفتند، که ابو بکر صدیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شوید [۶]، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابو بکر را گفت زنهاری خلیفت پیغامبر خدای، گویند از انصار آنجا کس نبود! ابوبکر

[۱] ظ: مسواک کردی عظیم بقوت. چه طبری باین معنی تصریح دارد

[۲] طبری: من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و من کان یعبد محمدا فان محمد قد مات (طبری ج ۴ ص ۱۸۱۷)

[۳] کذا؟! ...

[۴] در همه روایات علی بن ابی طالب را بر عباس در این مورد مقدم داشته‌اند. ولی مؤلف بمراعات خلیفه بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد! (ر ک طبری ج ۴ ص ۱۸۳۰)

[۵] متن: شعران

[۶] طبری همه روایات را جمع کرده است و خود از مردمان ثقه اهل سنت و جماعت است و روایتی که دال بر صحت این جمله که باشاره و ارشاد ابو بکر اهل بیت بغسل و کفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازات ابی بکر درین مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است و تنها ابو بکر مخاطب

نبوده است که اینجا امر و اجازه او لازم باشد و این معانی دالّ بر نوعی از تعصبات جاهلانه است و این قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتاب فارسی دارد و مورخین بزرگ چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچک برکنارند ویرا نیز اندر فرستاد [۱] پس مرتضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می‌دادند و شقران آب همی ریخت، و در تاریخ حمزه بن یعقوب بن وهب بن واضح [۲] چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند در آن خانه از شخصی ناپیدا: السلام و رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کلّ نفس نائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما حیوة الدنیا الاّ متاع الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعنّ من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا فانّ ذلک من عزم الامور (۱۷۱-آ) و الله خلف من کلّ هالک و غزا عن کلّ مصیبة عظم الله اجورکم و السلام علیکم و رحمة الله [۳] و مردی بود نام او ابو طلحه، هم در آن حجره گور بکند بفرمان ابو بکر، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که ازیشان جدا شوم، پس کفن کردند چنانک پیغامبر فرموده بود، و بر لب گور بنهادند، تا بعد از آن جبرئیل و ملائکه و مهاجر و انصار بر وی نماز کردند جوق جوق، و بعد از آن زنان و کودکان تا نیم شب که بپرداختند، پس عباس و فضل و علی بگور وی فرو شدند و دفن کردندش صلی الله علیه و سلامه و تحيته صلاةً دایما. [۴]

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر، علی گفت ببالا میانه بود نه درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه ... پست [۵] و روی سفید داشت بسرخی همی زدی، چشمها سیاه داشت، و گرد روی [موی] بانبوه، و موی سر دراز تا کتف، و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی چنانک بنوک قلم کشید، و دیگر بجز از آن بر سینه و شکم هیچ موی نداشت، [و سرش گرد بود] [۶] و

[۱] بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت: انشدک الله یا علی و حظنا من رسول الله ... و قال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ۴ ص ۱۸۳۰-۱۸۳۳)

[۲] کذا:؟

[۳] طبری این روایت را ندارد.

[۴] طبری: و کان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب و الفضل بن العباس و قثم بن العباس و شقران مولی رسول الله (طبری ج ۴ ص ۱۸۳۳)

[۵] کذا: ظ: و پست، و در این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس و اللحية) است

[۶] از بلعمی.

كف دست و پایش عقد [۱] بود نه فراخ و نه تنگ و پشتش فراخ بود، و میان كتفها اندر چند محجمه [۲] [بران] موی (۱۷۱- ب) سیاه برد و بانبوه رسته، و چون برفتی چنان بودی كه پای همی از سنگ بركشد [و] بر مثال آنك از سر بالاتر بر آیند، و از خوش سخنی و تواضع هر كه پیش وی بنشستی دلش ندادی كه برخاستی و از پیش و پس او هرگز كس بلطافت وی نبودست و نباشد [۳] و اگر غمگین كسی با وی نشست زمانی اثر غم بر وی نماندی، و ازو فصیح‌تر در سخن و فراخ دست‌تر و دلیرتر كس نبود، روز احد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند، يك قدم باز پس نیامد از دلاوری، و موی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی، و آن روز كه از دنیا برفت او را شصت و سه سال بود، و اندر محاسن و عنفقه [۴] وی پانزده موی كما بیش سپید بود، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر، غزات: بدر، و احد، و خندق، و بنی قریظه، و بنو المصطلق، و خیبر، و فتح مكه، و حنین، و طایف، و تبوك، حرب كرد، و اندر تاریخ احمد بن ابی یعقوب خواندم كه بیرون از حسن و حسین علیهما السلام كسانی كه پیغامبر مانده [۵] بودند بهیئت [۶] جعفر بن ابی طالب بود، و قثم بن عباس و ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب، و هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف، و مسلم بن معتب بن ابی لهب و كسانی كه بیعت الرضوان بودند ایشان را مهاجرین الاولین خواندند كه (۱۷۲- آ) بهر دو قبله نماز كردند، علیهم السلام.

اندر نامه‌ها پیغامبر علیه السلام

محمد، احمد، احد، [۴] حامد، الرسول، النبی، الامی، المصطفی، الماحی الحاشر، العاقب، الفاتح، الخاتم، القاسم، القیم، الامین، المنذر، المختار، المبلغ السابق، الشاهد، الضحول (۹)، القتال، طه، یس، نبی الرحمه، نبی الملحمه، قبه المسلمین (۹) رحمه مهداة،

[۱] بروایت طبری: شتن الكف و القدم، و شتن الاصابع ای غلیظ الاصابع. بلعمی: معتدل

[۲] محجمه آلت حجامت و، چند محجمه، یعنی باندازه جای حجامت، بلعمی:

میان دو كتفش همچند درمی بزرگ برنهی.

[۳] این جمله اخیر ترجمه: لم ار قبله و لا بعده مثله، است و بایستی چنین باشد: پیش از او و پس از او هرگز مانند او ندیدم.

[۴] عنفقه بفتح عین و فاء مویهائی است خرد بین لب زیرین و چانه

[۵] ظ: مانده، یعنی شبیه

[۶] متن: بملت

[۴] كذا و صحیح نیست و طبری در دو روایت چنین گوید: محمد، احمد، مقفی، حاشر، نبی التوبه و الملحمه، محمد و احمد و العاقب و الماحی العاقب الذی لیس بعده احد و الماحی الذی یمحو الله به الكفر ... و الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ۴ ص ۱۷۸۸) ظ: مقفی

المتوکل، نبی التوبه [۱]، و حق تعالی او را رؤف، رحیم، خواند، صلی الله علیه، و شرف و کرم (۹) این مسندست اندر کتاب ریاض الانس لعقد الانس، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است]. مگر نام مادران [۲] که از تاریخ احمد بن یعقوب است.

اندر حق زنان و فرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد، و از جمله سیزده را بدید و دو را نادیده دست بازداشت، تا خدیجه زنده بود زن نکرد، و از وی هشت فرزندش بود، چهار پسر: قاسم، طاهر، و طیب، و عبد الله، و چهار دختر: زینب، و رقیه، و ام کلثوم، و فاطمه، بعد از آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود، و سوده دختر ربیعۀ ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه [۳] دختر عمر خطاب را بزنی کرد، پس ام سلمه بنت امیه را، پس جویریۀ [۴] بنت الحرث بن ابی ضرار را، پس ام حبیبۀ بنت ابی سفیان، پس صفیه بنت حی بن اخطب را بزنی کرد، بعد از آنک برده گشت و آزاد کردش از خیبر، پس میمونه بنت الحرث، و باز زینب بنت جحش را بزنی کرد، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن با وی بودند و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسببها. و بود که خطبه کرد و رها کرد، و ماریه [قبطیه] مادر ابراهیم، و دیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی [۵] بود و از پس همه ... [۶] زنان که پیغامبر خواسته بود پیش از پیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدیقۀ که بکر بود.

اندر وزیران [۷] و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابو بکر رضی الله عنه وزیر بود، و کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان و علی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص و جهم بن الصلت [۸] و علاء الحضرمی و شرحبیل بن حسنہ [۹] و عبد الله بن ارقم [۱۰] و

[۱] دو کتب معتبر ندیدیم. جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد.

[۲] مراد امهات آبا و اجداد رسول

[۳] متن: خفصه

[۴] متن: حرره

[۵] متن: کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند- طبری ریحانه بنت زید القرظیه. و ظ متن: قرظی

[۶] اینجا افتادگی دارد و ظ: و از پس همه زنان قتیلۀ بنت قیس را بزنی کرد و پیشتر از آنکه با وی گرد آید وفات یافت و از همه زنان که الخ

[۷] هیچیک از تواریخ معتبر وزیرانی برای حضرت رسول نشمردهاند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشدهاند جز علی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست؟

[۸] این شخص را طبری و کامل نام نیاوردهاند

[۹] طبری و کامل ندارد

[۱۰] طبری و کامل ندارد

عبد الله بن سعد ابن ابى سرح [١] [كه مرتد شد] [٢] و چون فتح مکه بود [باز اسلام آورد]، [٢] و معاویة ابن ابى سفیان، و المغیره بن شعبه، و حنظله بن الربیع التیمی، [٣] و زید بن الثابت و ابی بن کعب از انصار، این جماعت (١٧٣- آ) بودند نویسدگان رضی الله عنهم.

اندر وصف سلاحها [ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب شرف النبى، چنان خوانده‌ام. که شمشیر پیغامبر علیه السلام ذو الفقار بود، شمشیر منبه بن الحجاج [٤] بود دیگر قضیب [٥] نام بود، و دیگر اختف [٦] و این سه تیغ علی بن ابی طالب علیه السلام از بت خانه طى [آورد] [٧] و درع پیغامبر یکی ذات القصول [٨] نام و دیگری الفضة، و آن زره داود بود علیه السلام، که روز حرب طالوت پوشیده بود، و دیگری را نام السعديه، و [سه] [٩] نیزه بعضی بدست داشتی، و بودی که علامت بر وی بستى، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی، و لوائی سپید بود، از چادر عایشه رضی الله عنها، و نیز گویند المثلی [١٠] و لحم و عیره [١١] عربی [١٢] بود دون نیزه که

[١] متن: سرح

[٢] این دو قسمت از اصل افتاده بود یا در اصل ترجمه از مؤلف فوت شده و منباب تصحیح تاریخی از طبری ترجمه شد

[٣] طبری: حنظله الاسیدی

[٤] متن: مند بن الحاج.

[٥] طبری غضب

[٦] طبری الحنف

[٧] درین عبارت اغلاطی است و ظاهرا از اصل چیزی افتاده یا در ترجمه غلط کرده است. طبری گوید: پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سیفی قلعی دیگر سیفی که تبار خواندند، سه دیگر سیفی که الحنف خواندند و پس از آن دو شمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فا و سکون لام بتخانه طى که علی علیه السلام آنرا گشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا غضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزار کرد و نیز روز بدر ذو الفقار را غنیمت یافت که از آن منبه بن الحجاج بود (ج ٤ ص ١٧٨٩-١٧٨٨)

[٨] طبری: ذات الفضول.

[٩] کذا فی الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماع

[١٠] طبری نام نیزه‌ها را ذکر نکرده و در کتابی مثولی یا مثنی دیده شد ...

[١١] طبری ندارد. روایتی: غنره؟

[١٢] ظ: حربه‌ای.

بدست گرفت، و سه پاره کمان بود الرّوحا و البیضا و الصفراء، و دیگری کثوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله [۱] و درقه داشت سر مردی [۲] بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاک کنند و خود پاک شد بی آنک [دست] بدو زنند، و جعبه و تیر بودش چندی.

اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبر را اسبی بود نام او منکب [۳] از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان (۱۷۳-ب) نشسته بود، و دیگری را مرنجان [۴] خواندندی از اعرابی بنی مرّه خریده بود، و اسبی دیگر ضرس [۵] نام او بود، و اسبی مقوقس فرستاده بود لزار [۶] گفتندی و دیگری را ظرب [فروء بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی ابو بردء بن نیار [۷] داده بود، و دیگری را لخیف گفتندی، ربیعۃ بن ابی البراء [۸] داده بود، و اسبی دیگر دسجل و یکی بحران [۹] [از] بازرگا [نا] ن خریده بود. و از استران دلدل بود که مقوقس فرستاده بود، و تا زمانه معاویه بماند، و دیگری فضه نام بابو بکر داد، و در تاریخ الطبری شهباء گوید [۱۰]، و از خران یعفور بود آنک پیغامبر بر وی نشست، و دیگری گویند عفیر اندر تاریخ، و از شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملک ایله

[۱] کذا: بلعمی - و طبری چاپی هر دو چاپ نیست.

[۲] طبری: فیه تمثال راس کیش (ص ۱۷۸۸) کذا الکامل - روضة الاحباب: سر کیشی یا عقابی (نسخه خطی)

[۳] طبری: السکب.

[۴] طبری: المرτζز (ج ۴ ص ۱۸۷۳)

[۵] طبری گوید: اسبی از عرب ببنی فزاره خرید ضرس نام داشت و پیغامبر آنرا سبک نام نهاد. روضة الاحباب گوید: ضریس و طرب را قروء بن عمر الجذامی برسول هدیه داد.

[۶] متن: از آن.

[۷] متن: دبیبار

[۸] متن: فروء بن عمر الحزامی. از طبری و غیره اصلاح شد.

[۹] طبری: ندارد. روضة الاحباب: سبحة و بحر، و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید و بر این اسب [سه] نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الّا بحر، و ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوج و سرحان و یعسوب و یعبوب و نجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخه خطی فصل هفتم) طبری از این جمله سوای آنچه گذشت یعسوب را ذکر کرده است

[۱۰] متن: بهیار. و شهباء لقب دلدل بوده است نه لقب فضه و دلدل شهباء بعد از رسول بعلی بن ابی طالب رسید.

فرستاده بود، و یکی قصواء [۱] بود از ابو بکر صدیق آن شب که از غار بدر آمده بودند بخريد، و بهایش بمدينه بداد، و چون پيغامبر را وحی رسيدی هيچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر، و یکی عضبا بود سباق نیکو دويدی، و در تاريخ ديگری جدعا همی گویند، و اشتران بشير بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببرند و باز آوردند، یکی را نام مروه [۲] و ديگر بغوم [۳] و اندر تاريخ جرير نام بعضی گوید (۱۷۴-آ) و همچنين روايت کند هفت گوسفند دوشيزه (۹) [۴] نام عجوره [۵] و زمزم، و سقيا، [۶] و برکه [و] و رسه، و اطلال، و اطراف، و نام آنک پيغامبر از آن گوسفند شير خوردی غشيه [۷] بود نامش، و ازین چیزها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود، مگر چند چیز معدود، و آن هر چه ناگفته ماندست در خاتمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که از آن هر چیز آسانتر توانست [۸] صلی الله علی رسول الثقليين محمد النبي عليه السلام.

الخلفا من بعد الرسول عليه السلام

و از پس پيغامبر عليه السلام خليفه ابو بکر صدیق بود و با وی بيعت کردند رضی الله عنه، بسقيفه بنی ساعده، و باز بمسجد پيغامبر اندر ربیع الاول همان روز که پيغامبر از دنيا برفت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خليفه] بود، و ديگر روايت دو سال و چهار ماه گویند، نخستين که از پيغامبر فارغ شدند اسامه زيد را بغزو شام فرستاد که پيغامبر فرموده بود، و خواست رفتن که آن حال افتاد، چون خبر وفات پيغامبر پراکنده شد همه عرب مرتد شدند، و ابو بکر خالد الوليد را بحرب ایشان فرستاد و اندر خواستند که صدقات از ایشان برگيرند تا بمسلمانی (۱۷۴-آ) باز آیند، و اندرين باب جماعت ياران و عمر خطاب سخن گفتند، ابو بکر سوگند خورد که اگر زانو بندی [۹] اشتری از آنک در عهد پيغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم، و بصلح رضا ندهم، و رسولان بازگردیدند، و خالد وليد نخست سوی طليحة الاسدي رفت که

[۱] متن: فصول

[۲] طبری: مهره و برده

[۳] متن: يعقوم

[۴] ظاهرا: شيرا يا بشير هفت بز ماده از بهر شير

[۵] طبری: عجوه

[۶] متن: ثقيا

[۷] کذا ... طبری ندارد

[۸] کذا و مراد معلوم نشد

[۹] این ياء علامت اضافه است که در خط و ط قديم رسم بوده و جای بجای در این نسخه باقی مانده است

با بنی تمیم [۱] بر دعوی پیغامبری [ی] بودند، [۲] و او را هزیمت کرد. و از آن پس زنی برخاست نام او سلمی [۳] و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کرد هرچ عظیم‌تر، و بسیاری قتل بود، و تا سر سلمی را نیفکند و نکشتش هیچ برنگشتند، و ازین پس سجاج [۴] بنت حارث التغلیبه [۵] برخاست و او زنی بود ترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاج خواندندی، و هم دعوی کرد پیغامبری، و بنو تمیم با وی بودند بسیاری، بعد از آن با مسیلمة الکذاب یکی شد، و سخنها بر هم بستنی که از آسمان آید و می‌گفتند ما هر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شد بعد از آنک بزنی او شد، و ازین عار بنی تمیم از وی بپراکندند، و اندرین عطار [۶] بن حاجب گفت:

شعر

امست نبیتنا انثی نطیف [۷] بها و اصبحت انبیاء الناس [۸] ذکرانا

پس سجا (ع) از خالد سوی موصل گریخت، و ابو بکر بحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هر جایگاه سپاه فرستاد باهل رده، بعد از آنک خالد (۱۷۵-آ) نصرت یافت، و کار مسیلمه به یمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحه‌است، و او همچنان سخنان [به] سجع همی گفتی، که این میکائیل آورده است از آسمان، تا چون سپاه مسلمانان که ابو بکر فرستاده بود باهل رده بهمه جای پیروزی یافتند و همه عرب بمسلمانی بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا به یمامه رود و لشکرها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمة الکذاب سپری گشت، و عاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری کردند: طلیحه مسلمان شد در عهد عمر، و سجاج [۹] خود ترسا بود در عهد معاویه مسلمان شد، و مسیلمه بر دست وحشی غلام مطعم بن عدی کشته شد هم بدان حربه که حمزه عبد المطلب را کشته

[۱] اینجا باید افتادگی در اصل باشد یا در تألیف غلطی رفته باشد چه بتصریح طبری و کامل همراهان طلیحه الاسدی از قبیله طی و اسد و غطفان بوده‌اند و بنی تمیم از پیروان سجاج بوده‌اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱-۱۳۵)

[۲] ظ: بود

[۳] ام زمل: سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر

[۴] طبری و کامل: سجاج بنت الحارث بن سوید (ط، لیدن ۱- ۴ ص: ۱۹۰۸) و سجاج گویا از اختراعات مؤلف باشد که سجاج را بتصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است

[۵] متن: التعبیه

[۶] متن: عیطار

[۷] اصل: لطیف طبری: نطیف (ن ل) نطوف تطیف (۱- ۴ ص: ۱۹۱۹) کامل: نطوف (۲ ص ۱۳۶ طبع قاهره)

[۸] کذا- طبری- اصل: الله

[۹] ص: سجاج حاشیه (۱)

بود، و ببحرین و تهامه و عمان و دیگر جایها که سپاه فرستاده بود همه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس بو بکر] خالد را سوی ابله و عراق فرستاد نزدیک مثنی بن حارث [۱] الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایاس ابن قبیصه ملک حیره [۲] بپیش خالد آمد بصلح، و جزیت پذیرفت: پس فتح ابله بود، و باز وقعت الولجه [۳] بود و خالد درین [وقعت] هزار سوار [۴] را بکشت از سپاه عجم، مردی عظیم، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید [۵] [و] اندر میدان بر سر اسپ طعام خواست (۱۷۵-ب) و بخورد، گفتا سوگند خوردم تا صفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تا او را نکشم، و ازین پس ظفر و حرب الیس [۶] بود، و آن دیهی بود اندر سواد، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سر خوان جابان [۷] مهتر سپاه عجم برنخاستند، و خالد از طیره [۸] چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود، [و خون بر زمین] نرفت که طبع خشکی [۹] زمین آنرا بخود می کشید، تا آب در آن داشتند و خون

[۱] ص: مثنی بن الحارثه

[۲] متن: حر

[۳] اصل: الدجله (حروب خالد بروایتی اول: ابله است، دوم: وقعه المذار، سوم: الولجه، چهارم: الیس، پنجم: امغیشیا، ششم: بادقلی، هفتم: انبار و غیره و عبارات متن شذراتی است درهم آمیخته و ناتمام و بقرینه بعد این وقعه الولجه است

[۴] هزار سوار نام شخصی است که در وقعه (ولجه) خالد او را بکشت، قال الطبری: بارز خالد یوم الولجه رجلا من اهل فارس يعدل بالف رجل فقتله فلما فرغ اتكاه عليه و دعا بغدائه (ج ۴- حلقه ۱ ص: ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد

[۵] اصل: جنسید- چفسیدن لهجه ایست از چسپیدن- و طبری ذکری از نیزه ندارد رک حاشیه (۴) ازین صفحه

[۶] متن: لبس (الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح و سکون یا و هی علی صلب الفرات) (ط: ۱-۳ ص ۲۰۳۱)

[۷] متن خانان. صحیح: جابان، کذا طبری (ص: ۲۰۳۳) و دور نیست که قریه جابان من قراء دماوند منسوب باین مرد باشد، چه وی از مردم ری بوده است

[۸] ظ: از طیرگی، یعنی از بس که این کار باو برخوردی بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و با آنکه او را دیدند که با لشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخاستند (رک: طبری ج ۴- ۱ ص: ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳۴) و متن ظاهرا افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جمله افتاده باشد: [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یا رب از تو بر من باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذا طبری ص: ۲۰۳۴)

[۹] متن: طبع حسکی

برفت، پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد، و در کتاب معارف حدّ سواد کوفه از لشکر [۱] نهد، و آن آب تا حلوان هر چه در میانه است، و حدّ سواد بصره را- اهواز و پارس و دشت میسان [۲] جمله از آن شمرد، و اندرین وقت بود که عبدالمسیح آنک تعبیر خواب نوشروان عادل آورد از سطیح کاهن، پیش خالد آمد بصلح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صلح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو بصلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی‌حرمتی سوی قوم بازنگردم، خالد ازو بستد و بر کف دست کرد و گفت: بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا (۱۷۶-آ) فی السماء و هو السميع العظیم، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، و عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هر چه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت در آن کار و سوی قوم بازگردید، و گفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکرده، و آن صلح بر مراد خالد کرده شد، و عبدالمسیح را با خالد مناظرها بودست، و از احوال عمارت سواد، خالد از وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هر چه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانک اگر کسی سپیدی بر سر نهادی و همی رفتی و دست بر شاخها زدی سپید از میوها پر گشتی چنانک نبایستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التمر و یرموک بود و گشادان قلاع دومه الجندل تا ملک الروم آهنگ شام کرد، و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد بمداین بدعوت اسلام، و اندر آن وقت بوران دخت [۳] را همی نشانند، پس ایشان بهمن جادو [یه] را پذیره فرستادند، و خالد ایشان را هزیمت کرد، و پیاده بی‌سلاح زنهار دادشان تا بروند بعد از آنک (۱۷۶-ب) ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت، که دست بر چشمشان داشتند [۴] از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله، پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث [۵] الشیبانی سپرد، و بفرمان امیر المؤمنین ابا بکر بشام رفت بحرب ملک الروم، و با خالد سی‌هزار مرد بود، و با ملک الروم دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنک حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید و خبر وفات ابو بکر صدیق رحمه الله و خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و عزل خالد آورد، اما بر سپاه پدید نکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت، و گفت نگر

[۱] کذا؟ ظ: از کسکر، و کسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کوره کسکر را خسرو شاپور میگفتند و بعدها واسط قصبه کسکر شد و گویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکر و نهر- و ان تا حلوان .. الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد

[۲] متن: دست هشان- دشت میشان و دستمیان هم دیده شد

[۳] صحیح مطبوع: بوران- و بوران دخت غلط مشهور است و از (بوران دخت پرویز) برخاسته است

[۴] یعنی: تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند

[۵] ص: الحارثة

تا هیچ کس را این سخن نگوئی، و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، و بوقت قسمت غنیمت نامه عمر خطاب بر سپاه بخواند، و بفرمان او سپاه ببو عبید [۵] سفرد، [۱] و ایشان بر ابو بکر بگریستند و خالد را دعا کردند که آن ساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدند و عزّ اسلام نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه باز آمد و بنشست، که عمر خطاب با وی نیک نبود از جهت کشتن ملک [۲] بن نویره، و آن [خود] قصه [دراز] است، و چون پنج سال از خلافت عمر برفت او از دنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [حمص] رفت و بنشست و [آنجا فرمان یافت] [۳]

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابو بکر را مهمان داشت و حارث بن کلدۀ (۱۷۷-آ) الطیب با وی بود، و بر آنچ پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد و طعم یافت بینداخت و گفت اندرین طعام زهرست [و] تا یک سال بکشد، و همچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بو بکر] فرمان یافت رحمه الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، و عمر او شصت و سه سال بود، و پیش از مرگ عمر را خلیفت کرده بود، و اندرین وقت مثنی بن الحارث [۴] از عراق بمدینه آمده بود، و از عجم سپاهی را که مهترشان هرمزد جادو [به] بود هزیمت کرده [و] عجم شهر براز [۵] را کشته بودند، و از پادشاهان نشاندن نمی پرداختند.

اندر نسب و غیره: ابو بکر عبد الله بن ابی قحافۀ عثمان بن عامر بن [۶] عمرو بن] کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخر بن عامر بن عمر عا [۷] بن کعب بود، فرزندانش: عبد الله، و خلف، [۸] و محمد و عبد الرحمن، دخترش عایشه صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام [و اسماء و ام کلثوم]، وزیرانش: عثمان بن عفان بود و عبد الله ارقم دبیرش [۹] بود.

[۱] لهجه از سپرد

[۲] املائی از: مالک

[۳] بقیاس

[۴] ص: الحارثه

[۵] کذا: طبری و کامل. و فی الاصل: سهر ازان

[۶] متن: عاسر

[۷] ص: صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ک. ج ۲ ص ۱۶۱)

[۸] ط و ک: ندارد

[۹] طبری: کان یکتب زید بن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۴ حلقه ۱ ص: ۲۱۳۵) کامل: کان علی بن ابی طالب یکتب له و زید بن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱۶۱)

نقش الخاتم: نعم القادر الله عز و جل [۱] و اندر دست راست داشتی، حلیت:

ابو بکر مردی بود سفیدروی که بزودی همی زدی و لطیف و نیکو روی و دراز قامت (۱۷۷- ب) خفیف عارضین و موی بحنا و کتم [۲] خضاب کردی، حوادث (۹) فضل بن العباس بود. [۳] و پدرش ابو قحافه بعد از سالی [بمرد] [۴] و نود و هفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمر بن الخطاب]

خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد او را گفتند یا خلیفت خلیفت پیغامبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام، مرا امیر المؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، و اندر تاریخ احمد ابن یعقوب خوانده‌ام که در [سنه] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه بعمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده: لعبد الله عمر امیر المؤمنین. عمر گفت و الله که چنین است بنده خدایم، و عمر نامم، و امیر مؤمنانم، از آن [پس] او را امیر المؤمنین خواندند.

و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانک گفتم کس بشام فرستاد.

و ابو عبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابو عبیده الجراح خمس [۵] آن سوی عمر رضی الله عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را پادشاهی بنشانند (۱۷۸- آ) و همه عجم تن اندر کارزار کردن و دفع عرب نهادند، و بشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که در عهد امیر المؤمنین عمر بود بدین نسق که یاد کنیم:

بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو فرمودی و دیگر سال تا این سپاه بیاسودی بدان جانب، و همین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پراکنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیر المؤمنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغامبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب

[۱] در طبری: عز و جل ندارد

[۲] متن: کتم، محرکه ... نبات یخلط بالحناء و یخضب به الشعر فیبقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ۴ ص: ۲۱۳۳)

[۳] این جمله مناسبتش معلوم نشد.

[۴] طبری: بعد از شش ماه و اند روز در محرم سنه ۱۴ بمکه بمرد .. الخ (ج ۴- ۱ ص: ۲۱۳۷)

[۵] متن: خمر

گشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق تعالی وعده خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، و هر کسی که اجابت کند امیری عراق او راست، ابو عبیده بن مسعود الثقفی اجابت کرد [۱] و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان با وی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان، و او را با جباران مهتر سپاه عجم کارزار [ها] بود و [از] آن حرب جسر [۲] بود و ابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل [۳] او را بکشت، و بیساری جهد مثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد، و سه منزل باز پس آمد، و حدیث وقعه لبویب [۴] برکنار [فرات] بود (۱۷۸- ب) و حرب مثنی و جریر البجلی [۵] با مهران [۶] [و فارس] بهزیمت شدند، و خبر بعمر؟ بن؟ خطاب رضی الله عنه فرستاد.

فتوح اندر شام، و هم در این سال ابو عبیده جراح حصار بعلبک بگشاد، و رومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل، و بیسان، [۷] و طبریه و شهرهای اردن، و فلسطین، جمله بر دست بو عبیده گشاده شد، و خمس آن سوی عمر فرستاد.

فتوح اندر عراق: پس از وقعت جسر [۸] عمر بن الخطاب سعد بن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و جوهان عرب سوی کارزار عجم فرستاد، و یزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود و او را] با سپاه بی‌کرانه بحرب فرستاده بود، و این حرب قادسیه خوانند، و چون حرب پیوسته شد بعد از رسالتها بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود، پس رستم زیر سایه صندوق خزینه [که] بر استر [۹] نهاده بود، فرود

[۱] ط و ک: ابو عبید و گویند: سعد بن عبیده الانصاری و سلیط بن قیس نیز با ابو عبیده داوطلب شدند.

[۲] متن: حسر، و پیش از این وقعه واقعات نمارق و سقاطیه و جالینوس بوده است (ر ک: کامل: ج ۲ ص: ۱۶۸-۱۶۷-۱۶۶)

[۳] متن: بید

[۴] اصل: النوبه- و صحیح البویب، ر ک کا: ج ۲ ص: ۱۶۹ و این واقعه بعد از الیس صغری و الیس صغری بعد از جسر است و طبری این همه را در سال سیزدهم میداند (ج ۴ ص: ۲۱۸۲-۲۱۸۴)

[۵] اصل: حدیر البجلی و ظ: جریر البجلی یا بجلی، و آن کسی است که عمر پس از شکست اعراب و قتل ابو عبید در وقعه جسر، او را مامور جمع آوری عرب کرد و با قوم بجلیه بیاری مثنی بعراق فرستاد (ر ک: ک: ج ۲ ص ۱۶۹) و طبری (ص: ۲۱۸۴-۲۱۸۹)

[۶] اصل: با مهتران، و سپهسالار فارس در وقعه بویب مهران بود که در حرب کشته شد و سپاه بهزیمت رفت (طبری ص: ۲۱۹۲)

[۷] متن: میسان

[۸] متن خیر

[۹] متن: شتر: صحیح: استر

آمد از گرما و بنشست، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن علقمه شمشیر بر بند صندوق زد، صندوق برستم فرود آمد، و از گرانی زر و آنچه در صندوق بود پشتش شکسته شد، و خود را در آب افکند و هلال بدانست، که او ساز شاهانه داشت، سرش ببرید، و سپاه پراکنده شدند، و درفش کاویانی با همه خزینه (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند، و او بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عادت خویش را، جائی که حرب کرده‌اند، چنانک: یوم ارمات، و یوم اغواث، و یوم عماس، [۱] و هم درین حرب بود که ابو المحجن شراب خورده بود، و سعد او را بازداشته بود، تا بهشیاری حد زند، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی برگرفت بعد از آنک مسلمانان را هزیمت خواستند کردن. ابو المحجن بر اسپی سعد وقاص نشست با سلاح، و سپاه عجم را بر کار داشت، و پس آمد مجروح، و بندی بر پای خود نهاد، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانان را، و کس ندانست که آن سوار که بود، تا زن سعد وقاص بگفت، و او را شفاعت کرد، و سعد آن اسپی را با سلاح بوی داد، و عفو کردش، و هم این سال چهاردهم عبد الله بن عمر [۲] شراب خورد، و عمر رضی الله عنه ابو المحجن را و پسرش را حد زد، و غنیمتها قسمت کردند.

[سال پانزدهم]

چون سال پانزدهم بود ابو عبیده حمص [۳] بگشاد و قنسرین و قیساریه [۴] و اجنادین [۵] جمله در این تاریخ بر مسلمانان گشاده گشت، و پنج یک غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بگشاد، و بعضی گویند آن وقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بر دست عتبۀ بن غزوان [۶] المازنی، و آن زمین سنگستان سپید بود، از جهت آن بصره نام نهادند، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد، و [از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن، و هم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها، پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب، و مرتبه هر کسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم، و اهل بیت پیغامبر، و اهل بدر، و یاران مهاجر و انصار رضی الله عنهم، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت، و آن مال بر ایشان بخشید، و بعد از آن بر همان قاعده هرچ از خمس برسیدی تفرقه کردند،

[۱] متن: عماس

[۲] ص: عبید الله

[۳] متن: حمص

[۴] متن: قنساریه

[۵] متن: احیاد بن

[۶] متن: بی نقطه و لا یقرأ

[سال شانزدهم]

اندر سال شانزدهم: عمر رضی الله عنه ام کلثوم دختر علی را رضی الله عنه از فاطمه بزنی کرد فتوح اندر عراق و سعد وقاص را فرمود تا از کوفه بمداین رود و یزدجرد را کس نبود که حرب را؟ بشایستی؟، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن بر گرفت و روی بکوهستان نهاد، و سعد وقاص مداین را بگرفت، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار و اند سال باز جمع کرده بودند، و آنرا بجای خویش شرح توان داد، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد، و هم بر قاعده دیوان کرد، [و] بر اهل بیت پیغامبر علیه الصلاة والسلام و صحابه قسمت کرد، و بزرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهر خریدن و چیزهء گرانمایه، همین سال از مداین بازگشتند [۱] و عجم بعضی بمداین باز آمدند.

فتح جولوا [۲]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبۀ بن وقاص را با قعقاع [بن] عمرو، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد، و با مهران حرب کردند، و بعد مدتی ظفر یافتند بر عجم و همه دشت پر خون و کشته بود، از آن وقت باز جولوا نام نهادند، عرب گفتند: جلالت یا لقتلی، یعنی بخون جلا دادست [۳]

[سال هفدهم]

اندر سال هفدهم: هم از اوّل فتح حلوان بود و یزدجرد چون از وقعت جولوا خیر یافت از حلوان بری رفت، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم [۴] را بلحوان بشکست، و شهر بگرفت، و همین [سال] فتح موصل و تکریت و جزیره بود و حق بیت المال از همه جایها بمدینه فرستادند.

فتح مصر و اسکندریه: [۵] عمر خطاب بفرمود تا عمرو بن العاص از شام آنجایگاه رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با مقوقس بصلح و حرب، آن دیار [۶] مصر و قبط و

[۱] مراد ازین جمله معلوم نشد

[۲] متن: جلولة و الصحيح: جولوا

[۳] التجله العظیمه الكثيره ج جلال و جولوا (قاموس)

[۴] این شخص را باملاهای مختلف ضبط کرده‌اند و در طبری مصحح چاپ لیدن: خسرو شنوم ضبط شده است (ج ۴- ۱ ص: ۲۴۷۳) اصل: حبس شوم

[۵] فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (ر ک: ج ۲ ص: ۲۱۸)

[۶] اصل: دریا

اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰- ب) کرد و سال بیستم پرداخته بودند. [۱] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و عبد الرحمن عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه- السلام چنان شنیدم که گفت: لا تدخلوا فی ارض الوباء و لا تخرجوا، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هر جای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه بازگشت.

[سال بیستم تا بیست و هفتم]

سال بیستم: سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطه شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند: [۲] و عجم این سال بر پیرو [زا] ن نهاوند جمع شدند، و ذو الحاجب [۳] نیز گویند، و امیر المؤمنین عمر نعمان بن المقرن را بامیری سوی نهاوند فرستاد با حذیفه بن الیمان و عمرو بن معدی کرب، و جماعتی از یاران و اشراف و نعمان

[۱] ظ: مراد ابتدای حروب مصر و ختام آنست

[۲] سال بیست و یک و نوزده و هیجده ضبط شده (ر ک: ک، ج ۳ ص ۱)

[۳] یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذو الحاجب را رئیس آن قوم دانند- مراد از ذو الحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیروی در حروب عصابه بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش به بیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم بستن سربند و جبهه‌بند از امتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باو امر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید:

خرمند پاکیزه دستور ما بفرماید اکنون بگنجر ما

که آن کس که این را بیارد برنج فرستد ورا پارسی جامه پنج

یکی خوب سربند پیکر بزر بیابد بفرجام ازین رنج بر

و بهمن جادویه سردار ایران در عهد فترت دارای سربند بوده و اعراب ویرا ذو الحاجب یا حاجبین گفته‌اند و این سردار از نوخواستگان عصر آرمیدخت و بوران بود و از آن زمان تا روزگار جنگ جسر که بهمن دلیرها کرد و عرب را بشکست و تا زمان وقعه اغواث که این سردار کشته شد مدتی نبوده است که او پیر شده باشد- و درین وقعه نهاوند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذو الحاجب را داشته (طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۰) و همو را باز بهمن جادویه نوشته و گویا اشتباه باشد و اصل عبارت این باشد: و علی مجتبه الزردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذو الحاجب .. و عقیده من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه) است یعنی: چار ابرویه (ر ک: ص ۹۷ ح: ۴)

آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد، و نهاوند بگرفت: و این آخرین فتح [۱] بود، و بهمدان مردی بود نام او دینار، کس فرستاد بحذیفه و صلح کرد و چیزها فرستاد، چون خبر بیزدجرد رسید اومید برداشت، و سوی خوراسان بازگشت، و هم این وقت عمر مغیره [۲] بن شعبه (۱۸۱-آ) را از بصره عزل کرد، و فتح اهواز بود، و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب، و مسلمان شدنش، و این کارها تا سال بیست و دو بود. پس ازین فتح اصفهان و همدان و آذربایگان بود، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هرمزان [عبدالله] بن عبد الله بن عبید الله را [۳] با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد [بحرب] پادوسپان [۴] و هم چنین سپاهی با [عتبه بن] فرقد [۵] و یکی با بکیر [بن عبد الله] [۶] بآذربایگان فرستاد و نعیم بن المقرن [۷] سوی همدان فرستاد که ایشان صلح بشکستند، و با خسرو شنوم [۷] یکی شدند بر حرب کردن، و شهر همدان [۸] بعد از حرب بصلح گشاده شد، و نعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح و خمس سوی عمر خطاب رسید و بآذربادگان

[۱] متن: جمع

[۲] متن: معین

[۳] ظ: عبد الله بن عبد الله بن عتبّان. طبری گوید: عمر در سال ۲۱ هجری عبد الله را مامور اصفهان ساخت و عبد الله با استندار جنگ کرد و فیروز شد و با فادوسفان ملک جی صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ۴ ص ۲۴۶-۲۴۷) و بروایت دیگر گوید: پس از مشورت با هرمزان نعمان بن مقرن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذو الحاجبین (شهر براز جاذویه- بروایت دیگر) حرب کرد و ذو الحاجبین و نعمان هر دو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ۴ ص: ۲۴۸-۲۴۹-کامل ج ۳ ص ۷-۸) و این هر دو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۲

[۴] متن: باروستان. طبری: و الملک باصبهان (جی) یومئذ الفادوسفان (ج ۴ ص ۲۴۷) و فادوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را بپادوسپانی سپرد و این پادوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران و کنارنگان را بکار حکومت محل می‌گماشتند- و گویا این شخص از فرزندان یکی از آن پادوسپانان بوده است و این کلمه مرکبست از: پات- کست- پان- یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتکستپان بضم کاف بکثرت استعمال پادوسپان و معرب آن فادوسفان شده است.

[۵] متن: فرقه- طبری: نعیم بن مقرن عتبّه بن فرقد و سماک ابن خرشه را از همدان بمدد بکیر بن عبد الله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ۴ ص: ۲۵۵)

[۶] متن: باکیر- ر.ک: حاشیه (۵)

[۷] کذا: طبری ج ۴ ص ۲۵۱- اصل متن: حبش شوم

[۸] اصل: اصفهان

همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج [۱] و مسلمانان تا بدر بند بر رفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سدّ یاجوج و ماجوج.

فتح ری و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرّن] بفرمان امیر المؤمنین عمر بر همدان یزید بن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهرام چوبین سیاوش [۲] نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، و سخت عظیم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح بر آمد [۳] و نعیم، سوید (۱۸۱-ب) بن مقرّن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان [۴] و طبرستان، و آنجا مهتری بود نام او رزمان [۵] تا بعضی بحرب، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند. و همین سال بیست و دو عبد الملک بن مروان و یزید بن معاویه بزادند.

فتوح پارس

چون سال بیست و سه درآمد، عمر، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را و حکم بن العاص را و ساریه بن زینم الدیلی [۶] را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر، و همه ظفر یافتند، و آنجا بودست که ساریه را با کافران حرب بود، و عمر روز آذینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و

[۱] این جمله بی معنی و نقل سطر بعد است

[۲] طبری: بسیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ۲۵۳)

[۳] این مرد خود یکی از سرداران ری بود و در حرب واجرود ضرب دست سختی بعرب وارد آورد و چون با سیاوخش عداوت و محاسدت داشت بنعیم پیوست و بکشورش خیانت کرد و سپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد و شکست سیاوخش را این عمل او موجب شد- طبری او را (الزینبی ابو الفرخان) نامیده- ولی بعقیده نگارنده زینبی مصحف (زینبذی) است و (زینبذی لقبی است که تا این اواخر هم در ایران بود و اسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و پذ بفتح پاء فارسی بمعنی رئیس است، و در داخل حصار ری قلعه وارگی بوده است که آنرا (زینبذی) میگفته‌اند و دز فرخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده است (ر ک: البلدان ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۶۹ س: ۸- ۱۵- ۱۶) و ازین رو میتوان حدس متاخم بیقین زد که نام این مرد فرخان و لقبش زینبذ یا زینبذی منسوب بقلعه مزبور بوده و زینبی ابو الفرخان مذکور در طبری مصحف از (زینبذی الفرخان) باشد و الله اعلم- زیرا نام زینبی از هیچروی با اسامی فارسی تطبیق نمی‌شود- اما با نام قلعه مذکور و وجه تسمیه آن و اینکه این مرد هم از مردم ری و از بزرگان و پایه‌وران ایران است درست و راست میاید

[۴] متن: اکردان

[۵] طبری: طبع قاهره (رزیان صول) (ج ۴ ص ۲۵۴) کامل:؟ زران؟ صول (ج ۳ ص ۹) و صول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

[۶] متن: ساریه بن رستم الدیلمی!

شک نیست که اکنون اندر حرب‌اند، پس زمانی فرو ماند و گفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند، و اگر پشت بکوه باز دهد بهتر باشد، و پس بانگ بکرد و گفت: یا ساریه الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است، و همچنان کوه پناه گرفتند، و بعد از آن چون آمدند همان روز درست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر، و این (۱۸۲-آ) سخنی [۱] معروفست، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودست، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گوید [۲] و شکافی در سنگ پیداست که آنرا زیارت کنند، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شک نیست، و خدای تعالی عالم ترکه کدام جایگاه بود.

فتح کرمان

سپاه را با عبد الله [بن عبد الله عتبان و] سهیل [۳] بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهرها گشاده شد، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت.

فتح سیستان:

هم درین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی، و ملک سیستان بعد از حرب، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] و عاصم بسیار سال آنجا بماند بر امارت [۴] تا وقت معاویه [عباد بن] زیاد بن ابیه را آنجا فرستاد.

فتح مکران

پس عبد الله از کرمان و حکم بن عمیر [۵]؟ البغلی؟ را با سپاه بمکران فرستاد، و ایشان استعانت بملک سند کردند که [ملک

[۱] ظ سخت

[۲] و طا کا: در حرب فسا و دارابجرد (ک: ج ۳ ص ۱۶) (ط: ج ۵ ص ۵)

[۳] متن با عبد الله بن معطل. طبری: قصد سهیل بن عدی الی کرمان و لحقه عبد الله ... (ص: ۶)

[۴] ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است، و در طبری هم تصریحی در این باب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تأیید میکند و از فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا نیست. در جدول ملوک سجستان و مقدمه آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد و گویا مؤلف جمله‌ای از طبری را که در این مورد دارد (حتی کان زمان معاویه- ج ۵ ص ۷ س ۲) و مربوط بمطلب دیگرست غلط ترجمه کرده است.

[۵] طا و کا: عمرو.

او بملک ايشان] متصل بود [و] ملک ايشان را زنبيل [۱] خوانند، و او بحرب مسلمانان آمد و عبد الله نيز برفت و بشيخون ايشان را بشکست و زنبيل کشته شد، [۲] و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند، خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزيادت ميکرد و فتحها متواتر ميبود و میان بصره و سند [۳] (۱۸۲- ب) وقعت بيروز [۴] هم در اين هنگام بود.

فتح کردان پارس

[اين کردان] جماعتی بسيار بودند در زمين فارس، و مسلمانان را رنج همی نمودند، پس عمر سلمة [۵] بن قيس الاشجعی را از مدينه بفرستاد تا ايشان را بپراکند، و در آنجاهاشان خواستها [۶] يافت، و مسلمانان از ايشان برستند، و اندرين سال بيست و سه عمر خطاب رضی الله عنه بجح رفت، چون باز آمد، کعب الاحبار [۷] سوی وی اندر شد و گفت يا امير المؤمنین وصيت کن که تا سه روز ديگر آخر عمرت باشد و زمانت فراز رسيد، عمر گفت تو چه دانی؟ گفت اندر تورات چنين يافتيم

[۱] اصل: ربيل- ص: زنبيل و در کتب عربی چاپی: (رتبيل) ضبط کرده‌اند و در کتب خطی قديم (زنبيل .. زنتبيل- زندبيل- رتبيل زبيل و اشکال ديگر) ديده شده است. ر ک: ترجمه طبری جلد دوم تصحيح نگارنده. و تاريخ سيستان تصحيح نگارنده- در طبری نام پادشاهی که بحمايت مردم مکران آمده است نبرده و تنها ملک السند ضبط کرده ولی نام زنبيل در حروب سجستان مکرر ديده ميشود و شک نيست ملک سند و زنبيل پادشاه کابل یکی است

[۲] طبری قتل ملک سند را ندارد، و از زنايله فقط یکی بدست اعراب در حروب سجستان، و یکی هم بدست يعقوب ليث صفار کشته شده است

[۳] اگر مراد از سند وقعه مکران باشد لفظ بصره بی‌مناسبتست و اگر مراد محل بيروز باشد بين بصره و تستر يا فارس مناسب است و سند بی‌مناسبتست؟ و ظاهراً لفظ سند اشتباه و صحيح (اهواز) است (ر ک: حاشيه بعد) و عجب آنکه بلعی نيز گوید: از زمين بصره از آن سو جائيست بيروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخه آقای نفیسی و نسخه آقای سرتيب عبد الرزاق و نسخه نگارنده) ولی در طبری ذکری از سند نيست (ج ۵ ص: ۸)

[۴] اصل: بيروز ص: بيروز بلعی (بيروت) بيروز بالذال المعجمه ناحيه ايست میان اهواز و مدينه الطيب ... (ياقوت) و بيروز و بيروت يك کلمه است با ياء مجهول ...

[۵] متن: مسلمه.

[۶] طا و کا: از خواسته و مال عمده که غنيمت مسلمين شده باشد ذکری نکرده‌اند فقط گویند در آن وقعت سبدي که نگين‌های رنگين در آن بود بدست مسلمين افتاد و سلمه آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد و عمر از آوردن سبد و گوهر برآشفت و فرستاده را با پشت گردنی باز پس فرستاد و آن نگينها را لشکريان عرب به بيست هزار درهم بفروختند هر نگيني به پنج درهم و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱- کا: ج ۳ ص ۱۹)

[۷] متن: الاخبار.

که بعد از پیغامبر علیه السلام تو چندین مدّت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است تا دانی [۱] عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی‌دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیره بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بو لولو [۲] گفتندی، بروایتی دیگر گویند از ری [۳] همدان بود از دیهی که آنرا شهر آبادجرد گویند، و در کتابی [۴] اصفهانی گوید که او از ری قاشان بود از دیهی [۴] فین، [۵] و بر گبرکی باستان، [۶] و این حقیقت‌تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر آمد و از مغیره گله کرد که غله بر من گران نهادست، هر روزی دو درم [۷] (۱۸۳- آ) عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درودگری دانم و آهنگری و نقش کردن، گفتا دو درم [۸] باین چندین صنعت بس [۹] نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؟ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق و مغرب آنرا حدیث کنند و برفت، پس روز چهارشنبه بیست و ششم ذو الحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانک دسته در میان باشد و از هر دو سو تیغ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد و عبد الرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد، و کار خلافت بشوری افکند میان عثمان، و علی، و طلحه و زبیر، و سعد وقاص، و عبد الرحمن بن عوف، و همین روز از دنیا برفت، و بروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهبب بن سنان بر وی نماز کرد، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یک، و پنجاه و

[۱] عجب اینست که محمد بن جریر طبری هم این روایت مجعول و بی‌بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بی‌شک کعب با ابو لولوئه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است!

[۲] بو لولوئه ضبط شده و بو لولوئه مخفف آنست.

[۳] کذا؟ طبری درین باب خاموش.

[۴] این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم مانده است.

[۵] متن: مین.

[۶] طا و کا: نصرانی بوده است نه گبر (ط- ۵ ص: ۱۲- ک ۳ ص ۱۹) بر گبرکی باستان- گبرک مصغر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرکی در نوشتندشان

[۷] ط و ک: درم.

[۸] طا و کا: یک درم

[۹] متن: پس، بس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن- مراد آنکه با این همه صنعت دو درم کم است- طبری: قال فما خراجک بکثیر علی ما تصنع من الاعمال (ص ۱۲)

هفت نیز هم روایت میکنند، اندر نسب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریحان بن عبد الله بن قرط بن رزاح [۱] بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش حنتمه [۲] بنت هاشم [۳] بن [مغیره بن] عبد الله بن عمرو [۴] بن مخزوم بن یقطه [۵] بن مرّه بن کعب، فرزندان:

عبد الله و عبید الله و عبد الرحمن و عاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابا عبد الله. [۶] وزیران و دبیران: عبد الله بن ارقم، و عبد الله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات [۷] نقش الخاتم: کفی بالموت واعظا یا عمر. حلیت: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلح بود تمام [۸] و [بروایتی] اسمر بود نیک، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بلال حبشی بدمشق، و سعد بن عبادہ بشام، و همه عالم متفق اند که پیش از او [از] ملوک بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکو سیرتی او کس نبود، و سیرتهاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ [۹] گوید که پیش از وی بوده اند که دست از بیت المال کوتاه داشته اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، و همه ملوک را ذلیل کرد، و شهرها را بنا نهاد، و فرمانش بجیحون برسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان و باب [الابواب شد و از جانب جنوب به] هندوستان و زمین عمان، و همچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که یک ذره از حال و قاعده خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود [۱۰] و نه از لباس سطبر، و نه هیچ تکبیر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸۴-آ) بمعاشرت خلق و شب بتعبد ایزد تعالی، و بتن خویش در صحرا گردیدی و شهر

[۱] متن: رواح

[۲] متن: حتمه

[۳] کذا طا و در: کا: هشام

[۴] طا و کا: عمر

[۵] متن: بی نقطه

[۶] طا و کا: بجای این نام، عبد الرحمن الاوسط یا اصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا- ۵ ص ۱۶)

[۷] متن: طلاحان

[۸] طا و کا: کان ابیض امیق (یعنی شدید البیاض) تعلقه حمرة- و در هیچ تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهرا در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

[۹] کذا و ظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست

[۱۰] کذا و بیفزود اینجا بمعنی دست کشید و تجاوز کرد، است

تنها، و احوال بیچارگان و ضعیفان دانستی. و بهری انشا الله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه الله

پانزده [۱] سال و بیست و دو روز بود و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید [۲] و بعضی از شبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست و چهار، نخستین حکمی آن کرد که عبید الله بن عمر رضی الله عنه هر زمان را کشته بود، دیت او از مال خویش بداد، و عبید الله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایک همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

[سال بیست و هشتم]

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخر شام و هر جایگاه [و] پنجاه غزو بکرد اندرین سال، و ظفر یافت، با مال بسیار سوی حمص [۳] باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی عثمان رضی الله عنه فرستاد، و بعد ازین پپارس اضطراب افتاد و عبید الله [۴] بن معمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبد الله بن عامر را بفرستاد باصطخر و بسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامه فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، و ولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد،

[سال بیست و نهم]

(۱۸۴-ب) سال بیست و نهم: بحج رفت، و بر منا روز عرفه سراپرده بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبد الرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت بر سنت پیغامبر کرده ایم و ابو بکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایذر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجایگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه السلام بار شکافت که از خشت و چوب خرما کرده بودند، و ابو بکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ برآورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف از ساج و ستونها [ی] سیمین بیای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانک هنوز بجایست.

[۱] پانزدهم خوانده میشود و پانزده صحیح است یعنی: یازده

[۲] طبری: دوازده سال هشت روز کم- دوازده سال و دوازده روز کم- یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز- بروایات (طبع قاهره ج ۵ ص ۱۴۵-۱۶۶) کامل: دوازده سال و دوازده روز یا هشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰)

[۳] متن: حمص

[۴] متن: عبد الله

[سال سی ام]

سال سی ام از هجرت: مردمان خوراسان [۱] مرتد شدند، و عبد الله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و گرگان [۲] و طبرستان و همیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال ولید بن عتبّه را حد زد که خمر خورده بود، و از کوفه باز کرد. [۳] و پیغامبر را انگشتی بود سیمین و بر نگین نقش کرده بسه سطر: محمد رسول الله:

و بدان نامها را مهر نهادی (۱۸۵-آ) و بعد از پیغامبر بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه را و بسیاری گل برکشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بو ذر غفاری را به ربه [۴] فرستاد و آنجا همی بود تا بمرد.

[سال سی و یک]

سال سی و یک: یزدجرد شهریار کشته شد بمر و اندر بر دست آسیابانی، بعد از غدر کردن ماهوی سپاه سالارش، و تخلیط او، [و] اندرین سال در حدّ مغرب غزو ذات الصوار [ی] بود، و ملک الروم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد، و مسلمانان با چهل کشتی برفتند، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح سپهسالار مسلمانان، و جنگی عظیم بکردند چنانک روی آب سرخ گشت، و عاقبت ملک الروم را تیری رسید و خسته شد، و رومیان بهزیمت بازگشتند، و مسلمانان بجای خویش باز آمدند، بعد سخنها [ی] بسیار که برفت میان عبد الله و محمد بن ابی بکر الصدیق و دیگران.

سال سی و دو: بسیاری از یاران پیغامبر بمرند، چون عباس عبد المطلب و هشتاد و شش سال عمر او بود. و عبد الرحمن، و عبد الرحمن عوف را هفتاد و پنج سال بود، و عبد الله انصاری [۵] و ابو ذر الغفاری، و عبد الله مسعود، و دیگران.

[سال سی و سه]

[سال سی و سه] [۶] درین [۷] سال چند تن از اشراف کوفه و مهتران و فصیحان عرب همواره به مجمع ساختن (۱۸۵-ب)

[۱] این املا در قدیم مرسوم بوده است

[۲] متن: کردان

[۳] متن: گردید

[۴] متن: بریده.

[۵] ظ مراد: عبد الله بن کعب بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنائیم بدر و غیره است و طبری و کامل در سال سی ام ذکر کرده اند

[۶] واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد، سال سی و چهار می آید و معلوم میدارد که ذکر سال سی و سوم افتاده است

[۷] اصل: و همین و یا باید اینجا چیزی افتاده باشد و یا (درین) باشد

و سخنهاى عثمان گفتن و فتنه جستن مشغول بودند، و عثمان ازین سبب ایشان را از کوفه نفی کرد، و نام ایشان مالک [بن الحرث] الاشر النخعی، و ثابت قیس النخعی، و کمیل [۱] بن زیاد النخعی و صعصعۀ بن صوحان العبدي [۲]، و عروۀ بن الجعد، [۳] و عمرو بن الجموح الخساعی، [۴] و ایشان را بجانب شام فرستاد و اصل فتنه این جماعت بودند. [۵]

[سال سی و چهار]

اندر سال سی و چهار: در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد، و شعنها [۶] و غوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند، که او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند، و بدین معنی دو بار سوی مدینه آمدند، و یاران پیغامبر علیه السلام ایشان را باز گردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است.

[سال سی و پنجم]

سال سی و پنجم: عبد الله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر، و آشکارا کرد، و اندر اصل جهود بود از یمن، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود، و مردم شهر مصر جماعتی او را تابع شدند، و اندر آخر سال غوغا بشورید از شهر مصر و بصره و کوفه، و بسیاری بشهر مدینه آمدند، و گفتند خون عثمان حلالست، و قصد او کردند، بعد کارها که رفت و سببها که ایزد تعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای او را بحصار می داشتند، و بعد از آن روز آدینه هجدهم ماه ذو الحجه (۱۸۶-آ) غوغا خود را در سرای عثمان افکندند، و عثمان رضی الله عنه در خانه نشسته بود، و مصحف در پیش نهاده و

[۱] کذا: طبری، اصل متن: کهل

[۲] کذا: طبری. و الاصل: العدوی

[۳] طبری بعد از مالک و ثابت و کمیل: زید بن صوحان العبدي و جندب بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی و عروۀ بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی ضبط کرده است. (ج ۵ ص ۹۰) و جای دیگر صعصعۀ بن صوحان را هم آورده است - بلعمی: چون متن است بعلاوه زید بن صوحان ... (نسخه سرتیپ عبد الرزاق خطی)

[۴] ظ: الخزاعی

[۵] این جماعت از بزرگان عرب و مبارزان و زاهدان کوفه بودند و بهترین اصحاب علی علیه السلام اینانند. و این مردم از کارهای عثمان خاصه کارداران او که همه از کسان وی بودند برنجیدند و از بدعتها که در اسلام با دید آمده بود برآشفته بودند و امر بمعروف میکردند ولی کارداران عثمان خاصه معاویه آنان را بفتنه جوئی منسوب داشتند و آزار کردند و عاقبت هم فتنه برخاست و این هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام و از آنجا بحمص نفی بلد کردند!

[۶] کذا فی الاصل ظ: سفها

قرآن میخواند، و مردی بود نام او کنانه [۱] کاردی بزد سخت، بر گلوش رسید، خون وی برین آیت آمد که: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۲: ۱۳۷ و بعضی [۲] گویند ابن مروان بن عیاص [۳] بود و از بعد او سودان بن رومان [۴] مردی کوتاه ازرق چشم، و قنیره [۵] [و] تیغ همی زدند تا بکشندش رضی الله عنه، و بعد از سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بر وی نماز کرد، بعضی گویند عمرش هفتاد و دو سال بود و بعضی هشتاد و دو سال.

نسب: ابو عمر [۶] عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مادرش: امّ اروی [۷] بنت کریز بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد الشمس، فرزندان: عمر، و عمرو، و خالد، و ابان، و الولید [و سعید و عتبۀ و عبد الملک که نماند و عبد الله، و عبد الله الاصغر که نماند] [۸]. وزیران و دبیرانش: مروان بن الحکم و ابو حسره الضحاک [۹] (کذا) الانصاری و حمزه ابان [۱۰] نقش الخاتم: لنصبرن، [۱۱] و دیگر گویند: آمنت بالذی خلق فسوّی [۱۲] و هم اندر دست راست داشتی.

[۱] و هو کنانه بن بشر التجیبی

[۲] اصل: مردی، بقیاس اصلاح شد

[۳] اصل: مردمان بن عیاص - از طبری اصلاح شد

[۴] ص: سودان بن حمران

[۵] کذا فی الطبری متن: قشر

[۶] ابو عبد الله نیز ضبط شده است

[۷] طبری: اروی

[۸] درین کتاب مراد از فرزندان پسراناند و از ذکر دختران خودداری کرده است. و بروایت طبری از دختران: مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمر و وام البنین (ج ۵ ص ۱۴۸)

[۹] در طبری و کامل این شخص دیده نشد

[۱۰] کذا و ظ در عبارت اغتشاشی باشد - کافه مورخان کاتب وی مروان بن حکم را دانند و جز وی کاتب و وزیر نام نبرده‌اند و قاضی او زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران مولای او و ظ عبارت چنین بوده: «... مروان بن الحکم کاتب و قاضی زید بن ثابت الانصاری و حاجب حمران ...»

[۱۱] اصل: النصبرن مسعودی: لتصبرنّ او لتندمنّ (التنبيه و الاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل)

[۱۲] آمنت بالله مخلصا و قیل: آمنت بالله العظيم (التنبيه و الاشراف ص ۲۹۳)

حلیت: عثمان رضی الله تعالی عنه، مردی سفید روی، لونش بزرگی آمیخته [۱]، و نیکوروی و فراخپیشانی بزرگ، و دراز بالا [۲] بر رویش (۱۸۶- ب) اندکی آبله بود، و مویش تا بازوها [۳] بپوشیدی، و ریش خود را بحنا و زعفران خضاب کردی، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر عمرو العاص، و این مثل بزد: قد یضرب العیر و المکوة فی النار [۴] و اندرین آن تخلیپها همی خواست که کرده بود پیش از آن، و مردم را بر وی آغالیده. حوادث، اندرین سال حذیفه بن الیمان [۵] بمرد، و صفوان بن امیه [۶].

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود، و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد، و نسخهها بنوشتند، و دیگرها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف، و روزه بسیار داشتی، و هر شب آذینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی، اندرین کوشک بنی عروان [۷] سخت نیکو بود و عظیم نقشها کرده، چون مردمان از حج بازگشتندی آنجا رفتندی بنظاره، و جهال گفتندی این بنا از کعبه نیکوتر است، عثمان آنرا خراب فرمود کردن، و این سخت عظیم پسندیده داشتند. بدین جایگاه بیش ازین ننوشتم.

خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

چهار سال و نه ماه بود: چون عثمان رضی الله عنه را آن حال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی علی رفتند تا بیعت کنند، علی گفت بوقت آنک عمر خطاب کار (۱۸۷- آ) بشوری فکند، میخواستم که خلافت مرا باشد، چون بدیدم نخواهم، هر کس را که خواهید بیعت کنید، ایشان باز گردیدند، و مردمان همه پیش طلحه رفتند، و او همچنین جواب داد، و کوفیان بر زبیر آمدند و باتفاق باآخر همه سوی مرتضی علی رفتند، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند، ایشان را نیز حاضر کردند، و سخنها رفت تا بیعت کردند، و نخستین همه طلحه پیش آمد به بیعت کردن، و دست بر دست علی زد، اعرابی

[۱] ظ: اسمر که گندمگون باشد باین عبارت تعبیر شده و الا هیچیک از مورخان ویرا سفید بزرگی آمیخته نیاورده و همه نیکو روی و اسمر گفته‌اند

[۲] طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه دراز و نه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱۴۷) مسعودی مربع و چهارشانه (التنبیه ص ۲۹۲)

[۳] اصل متن: مویش تاروها. طبری گوید: و اذا شعره قد کسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱۴۷) بقیاس اصلاح شد

[۴] ط: قال عمرو: انا ابو عبد الله قد یضرب العیر. الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خر می‌تیزد- یعنی پیش از وقت من کار او را دیده بودم .. و متن هم باین معنی اشاره میکند

[۵] ص: الیمان

[۶] ظ: صفوان بن حذیفه: صفوان و سعید برادرش پسران حذیفه در سال مرگ حذیفه در رکاب علی بصفین شهید شدند (ک ج ۴ ص ۱۱۴)

[۷] ظ کوشک غمدان. چه معروفست که قصر غمدان را بامر عثمان ویران کردند

آنجا حاضر بود گفت: ید شلاء و بیعه لا یتیم، و این سخن مثل گشت، و از آن گفت که طلحه شل بود، پس جمله مردمان بیعت کردند و مغیره بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو بر ما لازم است، این امیران و عمال عثمان را یک سال بر عمل بگذار، و پس معزول کن، تا کار تو محکم گردد همچنانکه [عثمان] کرد باعمال عمر، علی گفت: و ما کنت متخذاً المضلین عضدا، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشان را عزل کن تا کارت استقامت گیرد، و اکنون بگذارم بر عمل؟ مغیره گفت آنچه بر ما بود گفتیم تو بهتر دانی، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت [۱] صواب ترست که تو گفتی [و] چنان باید کردن، و همان (۱۸۷-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایذر چه میکرد؟ امیر المؤمنین علی گفت: دی بیامد و چنین گفت و امروز همچنین. عبد الله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروز شبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام باید رفت: عبد الله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامه شام بمعاولیه فرستی، علی نپذیرفت، عبد الله گفت تو مردی راست دلی و دلیر و این کار بدلیبری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود: الحرب خدعة. اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بیای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت: یا ابن عباس از تو آن خواهم که چون بر من مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبد الله گفت سمعا و طاعة و هم اندرین زمان [۲] ملک الروم با بسیاری سپاه بکشتیها اندر همی آمد سوی شام که خبر فتنه اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی بر آنان طوفانی فرستاد و آن کشتیها و سپاه همه غرق شدند و ملک الروم] [۳] با چندین کس برست و بجانب روم [۴] رفت، پس مردمان او را در گرماوه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاک بکردی. و علی بهر جای عمال فرستاد و معاویه عصیان پیدا کرد و بکوفه و مصر همچنین اضطراب بود از جهت کشتندگان عثمان علیه الرحمه.

[سال سی و ششم]

سال سی و ششم: طلحه و زبیر (۱۸۸-آ) سوی مکه رفتند باجارت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند با عایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال او را سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کرد و بشهر بصره رفت و بسیاری مناظرها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشه حرب خاست چندین روز، و آنرا حرب جمل خوانند، و در تاریخ احمد بن ابی یعقوب گفتست که طلحه را [۵] مروان بن الحکم تیری زد و بدان کشته شد، و بعد از هزیمت سپاه، عایشه رضی الله عنها گفت: یا

[۱] ظ: علی را گفت همان ...

[۲] ط و ک: آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان در سال ۳۵ پیش از کشتن عثمان است (ک ج ۳ ص ۷۷)

[۳] از روی کامل ج ۳ ص ۷۷.

[۴] در صقلیه (سیسیل امروز) کشته شد (ک: ۷۷)

[۵] اصل: وا.

علی ملکت فاسجح [۱] و این لفظ مثل گشت، پس علی محمد بن ابو بکر را پیش خواهر فرستاد، و جائی [۲] فرود آورد، و از بیت المال دوازده هزار دینار درم فرستاد، و چهل زن از مهتران بصره با وی بفرستاد، و برادرش محمد بن ابی بکر [را گفت] با مدینه روید، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند، و علی سه منزل با وی بیامد، و عایشه اندر راه باستاد و خطبه کرد، و امیر المؤمنین علی را بستود، و از آنجا علی، حسن و حسین و محمد الحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه، و این حرب جمل در ماه رجب بود، و سلمان فارسی همین سال بمدین رفت و بمرد، (۱۸۸- ب) و بمصر قومی بدیه حریثا [۳] جمع شدند و گفتند خون عثمان همی طلیم [۴]، و علی، محمد بن ابی بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را [۵] از راه بازگردانیده بود و گفته اگر از قبل [۶] عثمان همی آئی رواست، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان با وی اند ما همداستان نباشیم. و چون عثمان را بکشند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد، روز آدینه بر منبر فکندندی و مردمان همه بر آن بگریستندی، چون عمرو بن العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد، و گفت پیش امیر المؤمنین علی رویم، یا پیش معاویه؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است و او را بکسی حاجت کمتر آید، صوابتر پیش معاویه است، آنجا رفتند. پس عمرو بن العاص معاویه را گفت که از پیرهن دست بازدار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرچ بسیار بینند بچشم خوار شود، و همچنان کردند، پس اوّل ذو الحجه حرب صفین بود بعد از آن منظرها و رسالتها و خطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افتاد، و حیلتها [۷] عمرو بن العاص از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند، و هر چند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلست است هیچ قومش [۷] (۱۸۹- آ) قبول نکردند، پس سپاه علی گفتند بو موسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی باز جوید تا مستحق خلافت کیست، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند. علی گفت او را باین تعصب باشد اگر فریضه است عبد الله عباس باید، قبول نبود [۸]. علی گفت: لا رأی لمن لا یتطاع. و این لفظ نیز مثل گشت. و بو موسی را از شهر کوفه بیاوردند، و میعاد نهادند که تا هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی بازطلبند، و از آن کار کنند، و اندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد، و او را نود و سه سال بود. و خزیمه بن ثابت

[۱] اصل: فاسجح

[۲] اصل: جای

[۳] ط و کا: حربتا، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناه

[۴] ط و کا اضافه: و فرقه قالوا نحن مع علی ما لم یقد اخواننا و هم فی ذلک مع الجماعة (ط ج ۵ ص ۱۶۱- ک ج ۳ ص ۷۸)

[۵] باضافه- امیر علی را- یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود

[۶] اصل: قتل

[۷] اصل متن: قریش- بقیاس اصلاح شد

[۸] ظ: ننمودند!

الانصاری با بسیاری بی‌عدد اردهر در [۱] (۹)

[سال سی و هفتم]

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند [و] گفتند: لا حکم الا لله، حکم خدا راست علی و معاویه فاسق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند، و بسیار بگشتند [۳] و بیرون شهر رفتند، علی برفت و گفت: این شما کردید [نه] بفرمان من بود، صبر باید کردن تا چه بیرون آید، و چه خواهند آوردن؟ و ایشان را بشهر باز آورد پس بوقت وعده [۴] امیر المؤمنین علی عبد الله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد و چهارصد مرد، و عمرو بن العاص با چهارصد مرد از شام بیامد و بدو مؤه الجندل فرود آمدند، و قبه بزدند، عمرو و [بو] موسی در آنجا رفتند (۱۸۹-ب) و بسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زیان دارد اگر معاویه خلافت یابد و هرچ تو خواهی بجای تو بکند، و تو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولی عثمان بود، و خدای تعالی همی گوید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا، و بسیاری از معاویه بگفت. ابو موسی گفت: چندینی از معاویه بگفتی اگر این کار بشرف و حسب بودی هیچکس بشرف و حسب و علم علی نیست، و اما آنچه گوئی، لولیه سلطانا، ولی فرزند باشد و عثمان را دو فرزند بجایست، این سخن بگذار، من صواب در آن می‌بینم که هر دو را خلع کنیم و این کار بشوری فکنیم برسم عمر بن خطاب، تا مسلمانان یکی را اختیار کنند، و خون ریختن برخیزد. عمرو گفتا چنین کنیم و بیرون آمدند، پس عمرو ابو موسی را گفت: ایها الشیخ بیاور که تو بزرگتری! [بو] موسی برخاست و گفت: کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمر بن خطاب را کار بندیم و خلافت بشوری افکنیم تا این خون ریختن برخیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتی، و پس انگشتی از انگشت بیرون کرد، و بنشست. عمرو بن العاص بر پای خاست و انگشتی بیرون کرده بود و بدست داشت و گفت: ای جماعت (۱۹۰-آ) بر من گواه باشید که من خلافت در گردن معاویه کردم همچون انگشتی در انگشت و دیگر باره انگشت در انگشت کرد، و گفت معاویه ولی عثمان است و خدای تعالی گفت: وَ مَنْ قَتَلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِیِّهِ سُلْطٰنًا ۱۷: ۳۳. بو موسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم، ای فریبنده! و بهم درآویختند، و مردم باز گردیدند، و بعد ازین معاویه را بشام امیر المؤمنین خواندند، و عبد الله بن عباس باز آمد و علی را گفت که عمرو با [بو] موسی چه حیل کرد. و الله اعلم.

[۱] کذا؟ طا- کا: و ممن شهد صفین مع علی خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و لم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرّد سیفه و قاتل حتی قتل و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول تقتل عمارا الفئه الباغیه (ک ج ۳ ص ۱۳۰) ط: از هر دو گروه

[۲] متن: ان الحکم- و معنی عبارت متن معلوم نشد

[۳] ط: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند،

[۴] ط: بوقت وعده- یعنی وعده حکم حکمین- اصل: وعود.

[سال سی هشت و سی و نه]

سال سی هشت و سی و نه: فتنه مصر بود و معاویه بن حدیج [۱] محمد ابن ابی بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت و اندر شکم اسپ نهادش و آتش اندرزد، و بروایتی میگویند که او را زنده در شکم خر نهادند و بدوختند و پس بآتش اندر زدند.

و ازین خبر امیر المؤمنین علی عظیم تافته شد، و مالک اشتر را بجانب مصر فرستادند راه مهتری از آن دیهی [با مالک] دوست بود، پس این مهتر دیه مالک اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد، و ازین پس معاویه عمرو بن العاص را بشهر مصر فرستاد، و علی از خبر مالک اشتر عظیم غمناک شد و سیر شد از ناهمواری کارها، تا عبد الله عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد. (۱۹۰-ب) و بعد ازین بحرب نهران آمد، و بسیاری خوارج را بکشت، و دیگران پراکنده شدند، و بوقت آمدن عبد الله عباس بکوفه پیش علی بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند، پس از آن معاویه سرایا [۲] را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل و همه جایها سال چهل: باول سال از جمله خوارج سه کس بودند، یکی عبد الرحمن ابن ملجم المرادی، و دیگر مبارک [۳] بن عبد الله و سه دیگر عمرو بن بکر التیمی، و همواره بر علی و معاویه و عمرو عاص لعنت کردند، پس گفتند ما خود را بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد [۴]، و برین باستانند و شمشیرها را زهر آب دادند، و میعاد کردند که برمضان اندر روز آدینه بامداد پگاه، باول صف اندر پیش محراب باستانند، و هر کسی یکی را بکشند، پس عمرو بن بکر بمصر رفت بکشتن عمرو عاص، و مبارک [۳] بدمشق رفت سوی معاویه، و عبد الرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن ابی طالب، پس ازین جمله عمرو عاص را قضا را آن روز قولنج بود، خارجه را- صاحب شرط [را] فرمود تا نماز بکند، چون اندر رفت هنوز تاریک بود، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد. پس او را بگرفتند و از حال پرسیدند، قصه (۱۹۱-آ) بگفت، که هم امروز علی و معاویه را بکشند، و پس عمرو عاص او را بفرمود کشتن. و اما مبارک [۳] در شهر دمشق چون معاویه بمحراب اندر شد بنماز، مبارک [۵] شمشیری بزد، و راست برفت برنشست او، و هر دو کونه [۶] تا استخوان

[۱] اصل: حریج

[۲] اصل: ابو سرایا، و صحیح (سرایا) است، قال ابن الاثیر فی حوادث تسع و ثلاثین: ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیر المؤمنین علیه السلام (ج ۳ ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیغما روند

[۳] ص: برک بن عبد الله. برک بفتح و ضم و سکون ثانی نامی است از نامها،

[۴] اصل: ارین؟ ارین؟ می‌باشد. بقیاس اصلاح شد

[۵] ص: برک

[۶] کونه بکاف قسمت برجسته کفل. کذا فی البلعمی

فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزندانگان وزیر و دبیرش: عبد الله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی، نقش الخاتم: لله الملك، و اندر دست (۱۹۲-آ) راست داشتی.

حلیت: علی مردی بود معتدل قامت، ضخم، شکم سخت عظیم، سپید سر، [۱] و ریش بزرگ داشت چنانک همه سینه بپوشانیدی، و گران چشم بود [۲] اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی بر سینه وی، و بر سر کتفها، و بزرگ ساعد بود و مضطرب ساق [۳] و ذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشا الله تعالی

خلافت حسن بن علی علیهما السلام

شش ماه و سه روز بود، این مدّت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند، او کراهیت داشت و کاهلی کرد، و غوغا کردند [و] او را بکار بزدند، و پس با معاویه بیعت کردند [۴]، و بعد حالتها سوی مدینه رفت، و نه بس مدّت بزهر کشته شد که زنش داد بفرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنک او را از بهر پسرش بخواهد. و حسن را رضی الله عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست، و مروان بن الحکم امیر مدینه بود [۵] بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی الله عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه السلام شنیدم که: اذا حضرت الجنازة فالامام احق [۶]

اندر نسب: ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب، مادرش: فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم، فرزندانش: (۱۹۲-ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم، وزیر و دبیرش: عبد الله رافع بود، در آن مدت، و پس از حسن، در عاشر محرم سنه احدی و ستین روز آذینه حسین بن علی کشته شد، در زمین کربلا از ناحیت کوفه، بدیهی که آنرا؟ حر؟ [۷] خواندندی بر دست سنان بن انس النخعی، و حسن و حسین هر دو بشبه و حلیت پیغامبر علیه السلام بودند، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم [۸] سال بود.

روایتست از امّ سلمه از پیغامبر که فرمود: یقتل الحسین بن علی راس ستین من هجرتی.

[۱] ظ: ترجمه اصلع

[۲] کا: ثقیل العینین عظیمها

[۳] ک: و کان ضخم عضله الذراع دقیق مستدقها ضخم عضله الساق دقیق مستدقها (ج ۳ ص ۱۵۸) و بایستی لطیف ساق یا امثال آن آورده باشد و مضطرب- مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد؟

[۴] ظ: کرد

[۵] باتفاق مورخین: سعید بن العاص امیر مدینه بود، و مروان کسی بود که با بنی امیه گرد آمد و از دفن حسن در جوار پیغمبر مانع شد

[۶] ک: و صلی علیه سعید بن العاص فقال له الحسین لو لا انه سنه لما ترکک تصلی علیه (ج ۳ ص ۱۸۴)

[۷] ظ: عقرب. رک (کا: ج ۴ ص ۳۱) [۸] ص: هفت

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویة بن ابی سفیان

نوزده سال و سه ماه و پنج روز بود، بیست و پنج روز هم روایتست، شهرها جمله بر امیران بخش کرد، و عمرو عاص را مصر داد. و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود، معاویة آنچ پذیرفته بود بدادش، و در سر بفرمود تا وی را بکشند، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی، و مغیره بن شعبه را باصطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه [۱] را باز آورد، و آنجا رفت- و این زیاد را علی آنجا فرستاده بود- و [مغیره] نهار دادش، پس معاویة [وی] را [از سبب] کفایت و عقل ببرداری پذیرفت، و نسب او ببو سفیان گردانید (۱۹۳-آ)، و مادر او را گفتند از ابو سفیان حامله [بود]، پس از بیم هند مادر معاویة او را ببو عبید الثقفی داد [۲]، و آنجا بزاد و او را زیاد بن ابیه گفتندی، پس درین وقت برادری او را درست گردانید، و او پدر عبید الله بن زیاد بود، [و] سخت عظیم مانده بود ببو سفیان، پس معاویة بصره و عمان و سجستان و بحرین او را داد. و جماعتی از خوارج برخاستند و خود را شهبازی نام نهادند، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروخته ایم، ازین آیت که: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۹: ۱۱۱* (الآیة) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و پیراکندشان.

[سال پنجاه]

اندر سال پنجاه: مغیره بمرد و معاویة کوفه زیاد را داد، با فرود آن و جمله خوراسان [۳]، و هر چند که اسلام بود از مشرق، پس معاویة در سال پنجاه و دو حج کرد، و همین سال بو موسی الاشعری بمرد، و معاویة مکه و مدینه را نیز بزید داد، و اندر رمضان سال پنجاه و سه زیاد بمرد، پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستند [۴] بهمه اطراف، و این چند تن

[۱] اصل: امیه

[۲] ابن اثیر گوید: سمیه مادر زیاد کنیزک دهقان زند ورد بود از ناحیت کسکر، و این دهقان بیمار شد و حارث بن کلدی ثقفی طبیب ویرا معالجت کرد و شفا پذیرفت، پس سمیه را بطیب بخشید و سمیه در خانه وی ابا بکره را بزاد که نام او نفع بود و حارث نفع را نام فرزند وی خویش نهاد و دیگر پسری نافع نام بزاد و او را نیز بفرزند نگرقت ... و باخر حارث سمیه را بغلامی از آن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد و او زیاد را در خانه عبید بزاد و چنان بود که ابو سفیان در جاهلیت بطائف سفر کرده بود و بز مردی خمار نام وی ابو مریم السلولی فرود آمده ... و ابو مریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان، بو مریم گفت سمیه را خواهی؟ بو سفیان گفت هر چند درازپستان و بویناکست باری خواهم، و بو مریم سمیه را بخواند و بو سفیان با وی درآمیخت و سمیه از بو سفیان بزید بار گرفت و در سنه یک از هجرت زیاد بدنیآ آمد ... الی آخر القصة (ر ک کامل ج ۳ ض ۱۷۶-۱۷۷)

[۳] این املا در کتب قدیم متداولست

[۴] اصل: بشیند بقیاس اصلاح شد و بیعت خواستن معاویة برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص

(۱۹۸)

دفع فکندند [۱] و بیعت نکردند، عبد الله بن عباس و حسین ابن علی، و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر، و عبد الله بن الزبیر، و سعید بن عثمان پس خراسان سعید را داد و بیعت کرد، و عبد الله عباس را نیز گویند (۱۹۳-ب) بیعت کرد، و سعید بخراسان رفت، و طلحة الطلحات و مهلب بن ابی صفر [ه] با وی بودند، پس عزل کردش و خراسان عبید الله بن زیاد را داد، و معاویه از بهر این چهارگانه که بیعت نکرده‌اند بمدینه آمد، و اندر سرّ حسین بن علی را بخواند و درین معنی سخن گفت، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کرده‌ام، و معاویه آن سخن فرو گذاشت. چون سال شصت در آمد معاویه بمرد. یزید بصید بود و همواره بصید بودی و نیندیشیدی از بیماری پدر، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند. و ضحاک [بن قیس] الفهری بر وی نماز کرد، و بیست و دوم ماه رجب بود روز دوشنبه بشهر دمشق، و هفتاد و هفت سال [۲] عمرش بود، برادرش یزید بن ابی سفیان در سنه ثمان عشر مرد، و پدرش بو سفین در سنه ثلاث و ثلاثین، و دیگر برادرش عتبّه بن ابو سفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام و الله اعلم نسب: ابو عبد الله [۳] معاویه بن ابو سفیان- صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس [۴].

مادرش: هند بنت عتبّه بن ربیعّه بن حبیب بن عبد الشمس [۴]. حلیت: معاویه مردی بود دراز بالا و سپید و نیکو روی و ریش را بحنا و زعفران خضاب کردی. وزیر و دبیر: [سر] جون منصور [۵] رومی بود، و عبید الله بن الغسانی [۶] سید اهل الشام، و عبد الرحمن (۱۹۴-آ) ابن درّاج و سلیمان بن سعید الحبشی [۷] نقش الخاتم: لکل عمل ثواب.

و ابو هریره در خلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسين، و او را هفتاد و هشت سال عمر بود، و عقیل بن ابی طالب، و عبد الله بن عباس بمرد [۸]، و عمرو عاص روز عید فطر مرد بمصر در [۹] سنه ثلاث و اربعین، و عبادة بن الصامت همچنین، و

[۱] یعنی: بدفع الوقت افکندند.

[۲] خمس و سبعین و قیل ثلاث و سبعین و قیل خمس و ثمانین (ک: ج ۴ ص ۳)

[۳] ک: ابو عبد الرحمن (ج ۴ ص ۴)

[۴] ص: عبد شمس، و الف و لام بر عبد شمس روا نیست

[۵] ک: و کان کاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج ۴ ص ۴) [۶] کامل و طبری این نام را ندارند

[۷] طبری و کامل این نامها را ندارند. کامل: علی شرطه قیس بن حمزه الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن عمرو العذری و قیل السکسکی، و کان کاتبه سرجون الرومی، و علی حرسه رجل من الموالی یقال له المختار و قیل ابو المخارق مالک مولی حمیر و علی حجابہ سعد مولاه و علی القضاء فضالّه بن عبید الانصاری فمات و استقضی ابا ادريس الخولانی و کان علی دیوان الخاتم عبد الله بن محسن الحمیری (ج ۳ ص ۴)

[۸] کذا؟ و عبارت پیچیده است عبد الله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند و ظ: عبد الله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت مرده است

[۹] اصل: و در

حسان بن الثابت الشاعر، و او را عمر صد و بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

و بدیگر روایت دو سال و هشت ماه گوید [۱]، ولید را فرمود- امیر مدینه- تابعیت ازین چهار کس بستاند پس ولید ایشان را جمع کرد [هر یک] پاسخی باز دادند، دیگر روز حسین و ابن الزبیر بمکه رفتند، و عبد الله بن عمر بیعت کرد، و عبد الرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد و بمکه عبد الله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم، و از کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی، و بیعت کردند با او، و حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را، و حسین [۲] را نخستین شمشیر زرعه بن شریک زد، که کارگر آمد، و سنان النخعی نیزه [بزد] و از آن ببرد همان ساعت، رضوان الله علیه. و سرش هم سنان ببرید، و زنان را با علی الاصغر بکوفه آوردند و باز بدمشق فرستادند، پیش یزید، و چون آن حال بیفتاد بکربلا (۱۹۴- ب) و حسین علی کشته شد، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت شعر:

أ نرجو امة قتلوا حسينا شفاعة جدّه يوم الحساب

پس جماعتی از دبه غاضریه از بنی اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند. و عبید الله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی الجوشن بیزید فرستاد، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود، چندین هزار سمّ خر در زر گرفته‌ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده، شما فرزند پیغامبران همی کشید! این چه دین باشد؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا او را بکشند، و او ترسا بود، چون حقیقت شد، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که با من تطف می‌کرد، و سر حسین از طشت زرین در ربود، و همی بوسید و ایمان همی آورد تا بکشتندش [۳] و از آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد، و با زناش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن، مگر بیعت ستدن.

بعد ازین عبد الله بن الزبیر بمکه بیرون آمد و خلقی او را بیعت کردند، و یزید حصین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] سال شصت و سه (۱۹۵- آ) محمد بن علی بن عبد الله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران [۴] روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و پسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبیب بن عبد الله البجلی، و

[۱] باید اینجا سطری افتاده باشد نظیر این: [و چهار کس بودند حسین بن علی و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

[۲] اینجا هم افتاده دارد و مثل اینکه: «و حسین از مکه بسوی کوفه میامد عبید الله زیاد از کوفه بقصد او سپاه بفرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشند و حسین را .. الخ»

[۳] این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

[۴] اصل: جوران

ابو برزّه الاشہلی [۱]، و ضحاک الفہری، و فروہ بن امار المونی [۲] و مسور ابن مخرمه، و او را ہشتاد و ہفت سال بود.

در نسب: ابو خالد یزید بن معاویہ بن صخر بن حرب. مادرش را نام میسون [۳] بود بنت بحدل بن انیف الکلبیہ [۴]، حلیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخیم، و بسیار موی. وزیر و دبیر: سرجون الرومی و عبید اللہ بن اویس، نقش خاتم: یزید بن معاویہ.

خلافت معاویہ بن یزید بن معاویہ

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست [۵]، و بدیگر روایت بھیچ کار نرسید، و در چند تاریخ خود ذکرى ندارد. نسب ابو مروان معاویہ بن یزید بن معاویہ.

مادرش امّ ہاشم و امّ خلف نیز گویند، بنت ابی ہاشم بن عتبہ بن ربیعہ، بدمشق بمرد ہم این سال، و عمرش بیست و یک سال و شش ماه [۶] بود و ولید بن عتبہ بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد بود و ابن سرجون (۱۹۵-ب) نقش خاتم: باللہ [۷] حلیت:

مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبد اللہ بن زبیر

در مکہ بخلافت نشست و مدت خلافتش ... [۸]] و بروایت دیگر نہ سال گویند [۹]

[۱] اصل:؟ او برده؟ الاسلامی

[۲] ظ: عائذ بن عمرو المزنی- کذا فی کامل (ج ۴، ص ۶۸ حوادث اربع و ستین)

[۳] کا: میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیہ (ج ۴ ص ۴۹) اصل: منثور

[۴] اصل لا یقرأ

[۵] کذا؟ و کامل گوید: فلم یمکت الا ثلاثہ اشهر حتی ہلک و قیل بل ملک اربعین یوما و مات (ص: ۵۱)

[۶] کا: احدی و عشرون سنہ و ثمانیہ عشر یوما (ص: ۵۱)

[۷] کذا؟

[۸] این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد

[۹] از قرینہ بعد شکی نمی ماند کہ این جملہ مربوط بمدت خلافت ابن زبیر است اما کلمہ «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق

بچہ مطلبی بوده، چہ مدت خلافت او را نہ سال نوشته اند (رک: کامل ج ۴ ص: ۱۳۹-۱۴۰ طبع قاہرہ)

مدتی حصین بن نمیر او را حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه [۱]، مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد، و از آن پس که [عبد الله زبیر] ایشان را بپراکند، برادرش مصعب را بکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی عبید و مختار را بکشت، و باز عبد الملك بن مروان بکوفه رفت بعهد خویش، و مصعب را بکشت، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن الزبیر فرستاد تا بار مکه را حصار گرفتند و منجنیق می انداختند بر کعبه، و بآتش کسوت [۲] خانه سوخته شد، و بروایتی می گویند سوختن پوشش خانه بوقت حصار حصین بن نمیر بود، و ابن الزبیر خانه کعبه را فراخ کرده بود، و حجاج بهری از آن بمنجنیق بیران [۳] کرده بود، و چون از ابن الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد، و آبادان کرد، و بر عاقبت ابن الزبیر کشته شد، و حجاج او را بردار کرد، و سه شنبه بیست و هفتم [۴] ماه جمادی الاخر [بود به] سال هفتاد و پنج [۵] و هفتاد و سه [۶] [سال] عمرش بود [و بجمله اسلام او را بیعت کردند] [۷] مگر شام، و الا بلاد اسلام و عراقین و خراسان جمله در بیعت ابن الزبیر بودند، و حجاج سوگند خورد که او را از دار فرو نگیرد مگر مادرش شفاعت کند- أسماء ذو النطاقین- (۱۹۶- آ) چون مادرش را بگفتند، گفتا: نگویم [۸]، و روزگاری بردار بماند، و مادرش اسما را چشم نابینا بود، وی را همی بردند زیر دار، پای پسرش عبد الله بر روی مادر آمد، گفت این چیست؟ یکی گفت این پای عبد الله است فرزندان، گفتا: ما آن هذا الرّاکب ان ینزل، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید؟ این حجاج را بگفتند، گفت: شفاعت کرد، و بفرمود تا عبد الله را فرو گرفتند [۹]، و دفنش بکردند، و در تاریخ چنان خواندم که عبد الله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن، چهل روز

[۱] مراد معاویه پسر یزید است

[۲] اصل: و کسوت

[۳] بیران لهجه ایست از: ویران

[۴] طبری: سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سنه ۷۳ (ص: ۸۹۴)

[۵] کامل: هفتاد و سه کذا: طبری

[۶] کا و طا: هفتاد و دو

[۷] بقیاس و بر طبق تواریخ اضافه شد و جمله بعد ظاهرا تاکید این معنی است و گر نه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود

[۸] اصل: بگویم

[۹] طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید: چون حجاج پسر زبیر را بر دار کرد اسماء مادر عبد الله زبیر بحجاج پیام داد که خدات بکشاد چرا چنین کردی؟ حجاج پاسخ داد که من و او هر دو بسوی این دار می شتافتیم و او بر من پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تا جثه پسر را کفن و دفن کند، حجاج رخصت نداد و پاسبانان بر آن بگماشت و خبر بعبد الملك فرستاد عبد الملك وی را ملامت کرد ازین و گفت او را باید با مادر گذاری پس او را با اسماء سپردند ... و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است (کاج ۴ ص ۱۲۸) ولی ابو الفضل بیهقی روایت متن را در مورد خبر بر دار کردن حسنک نقل کرده است و گویا در ایران خبر اخیر مشهورتر بوده است.

طعام از خویشتن باز گرفته بود، و بقدر اندکی پست [۱] قناعت کرده بود با مشک و عنبر آمیخته [۲]، تا اندامش بوی نکرده، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمیکرد از بوی ناخوش، تا حجاج روباهی [۳] کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه، تا بوی ناخوش از آن برخاست.

نسب: ابو بکر، و ابو خبیب [۴] نیز گویند، و نام: عبد الله بن الزبیر بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قسی بن اسد، مادرش: اسما بنت ابی بکر الصدیق بود، حلیت:

عبد الله مردی بود میانه بالا، نحیف، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی، و اسمر بود، و او را هر روز چهارصد رکعت نماز [و] ورد بودی، و کاتب او زیاد بن سلم بود، و عروۀ بن [الزبیر و] مصعب برادران او بودند (۱۹۶-ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبید الله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویۀ بن یزید اندر ماه ذی قعدة، و اندر [ان] مدت [ضحاک بن قیس بشام برخاست و مروان با] [۵] ضحاک [۶] حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود، و ضحاک کشته شد، و پس از آن مروان بدمشق بمرد، در سال شصت و چهار، و گویند زنش بکشت ام خلد [۷] بنت یزید [۸] ابن معاویۀ، و او را هشتاد و یک سال عمر بود، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه نسب: ابو الحکم مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیۀ [۹] بن عبد

[۱] پست بکسر اول هر آردی را گویند عموما و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند (برهان)

[۲] کا: و کان ابن الزبیر قبل قتله بقی ایاما یستعمل الصبر و المسک لئلا یتتن فلما صلب ظهرت منه رائحة المسک فقیل ان الحجاج صلیب معه کلیا میتا ... و قیل بل صلب سنورا .. (ص: ۱۳۸)

[۳] کا: گربه یا سگی

[۴] اصل: حبیب، (خبیب بضم الخاء المعجمه و بیاءین موحدتین بینهما یاء مثناء من تحت - کامل. ج ۴ ص ۱۳۹)

[۵] این معنی یا شبیه باین از اصل افتاده بود، اضافه شد (رک حاشیه بعد)

[۶] هو ضحاک بن قیس یدعو الی ابن الزبیر. و قد بایعه اهل دمشق علی ان یصلی بهم و یقیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس، و تحارب مروان و الضحاک و قتل الضحاک مرج الراهطه (کامل ج ۴ ص: ۵۹)

[۷] املائی است از (خالد) مانند قسم و حرث از قاسم و حارث و ملک از مالک و غیره ...

[۸] ص: زن یزید بن معاویۀ، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود

[۹] اصل: ابیه

شمس مادرش: آمنه بنت علقمه بن صفوان [۱] بن امیه، و این مروان مردی بود کوتاه و سرخ و بزرگ چشم، وزیر و کاتب. ابن سرجون بود و ابو زعیر مولی مروان و سلیمان ابن سعید الحشنی [۲] نقش خاتم: العزّه لله عزّ و جل.

خلافت عبد الملک بن مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن الزبیر بود، و او را در رمضان بیعت کردند در اوّل سنه خمس و ستین، و اندرین [سال] سلیمان بن صرد [۳] بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را خوانده، و گفتند ما خون حسین بن علی طلب می‌کنیم، و داعیان فرستادند بهر جای، و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالاتها گفتند و هر چه در عالم همه (۱۹۷-آ) باطل شمردند [۴]، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، و آنگاه می‌فرزودند [۵]، پس سلیمان با سپاهی بسیار بطلب خون حسین برخاست، و نخستین بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر پذیره آمد [ند] و سلمان بن صرد کشته شد، و بعد از او بدین کار مختار بن ابی عبید برخاست، آنک او را بحرب جسر پیل بکشت [۶]، و ابراهیم بن مالک الاشر را بحرب عبید الله فرستاد، و بر دست ابراهیم، عبید الله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز کشته شد بر دست خیر [۷] غلام مختار، و همه کشتندگان حسین را بکشت، پس چنانک گفتم عبید الله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیله‌های بسیار که میان ایشان برفت، و محمد بن الحنفیه [۸] ابن الزبیر را بیعت نمی‌کرد، در خیمه باز داشتش، و موکل برو گماشت، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه [۸] کردی بی‌فرمان محمد، و آنرا قصه است، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود [۹]، پس مختار پنجاهگان و صدگان [۱۰] سپاه فرستادن گرفت بمکه، تا بیکی روز ساعت بساعت دو

[۱] اصل: صوان

[۲] ظ: الحشنی

[۳] اصل: صرر، صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله، و هو سلیمان بن صرد الخزاعی

[۴] کذا؟

[۵] یعنی ابتدای مذهب باطنیان از آن زمانست ولی بعدها بر آن چیزها همی افزوده‌اند

[۶] مراد پدر مختار ابو عبید است که در زیر پای پیل در حرب جسر کشته شد

[۷] کا: قاتل عمر سعد را ابو عمره ضبط کرده است (ج ۴ ص ۹۴)

[۸] اصل: الحنفیه

[۹] یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود

[۱۰] پنجاهگان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صد نفر صد نفر

هزار مردی با سلاح آنجا رسیدند، و او را خلاص دادند [۱] (۱۹۸- ب)

[سال شصت و هشتم]

سال شصت و هشتم: ازارقه [۲] خوارج بعراق بازگشتند از پارس و کرمان، و آن حوادث و احوالهای ایشان بود، پس وقعت عبد الملک بود با عمرو بن سعید [۳] تا کشته شدن عمرو، و اندر آخر سال هفتاد عبد الملک بکوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت، پس ازین وقعتها و کارزارها، مهلب بن ابی صفره را با خوارج و ازارقه [و قعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند] [۴] و ایشان را بنافع [بن] الازرق بازخوانند [۵]، و خراسان بر عبد الملک گشاده شد، و اندر سال هفتاد و دو حجاج [بن] یوسف الثقفی را بحرب ابن الزبیر فرستاد، تا عبد الله بن الزبیر کشته شد، و بمنجیق گوشه کعبه معظم خراب کرد، و باز هم حجاج آبادان کرد، و این معنی گفته شد،

[سال هفتاد و چهار تا هفتاد و شش]

و اندر سال هفتاد و چهار قطری بن الفجا [۵] پیدا شد- مهتر خوارج، و سخت فاضل و فصیح بودست چنانک خطبهای او را نسخت کرده اند، و اهواز و آن حدود بگرفت، پس درین وقت عبد الملک حجاج را امیری عراقین داد، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هر چند خطبه [۶] اسلام بود، و حجاج از کوفه سپاه گران مایه فرستاد پیش مهلب بن ابی صفره بیاوری [حرب] خوارج، و اندر سال هفتاد و شش نقش زر و درم فرمود کردن [۷] و پیش ازو در اسلام نبود، و در کتاب المعارف

[۱] یعنی محمد بن حنفیه را

[۲] از ارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (ر ک: حاشیه ۸)

[۳] عمرو بن سعید الاشدق از عیون بنی امیه بود که در سال تسع و ستین از لشکرگاه عبد الملک بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد و با عبد الملک حرب کرد و باخر صلح کردند و عبد الملک او را بخدعه بگرفت و بکشت

[۴] قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد

[۵] یعنی نسبت از ارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است و نافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت و پنج در حرب اهواز بدست سپاهیان مهلب کشته شد و پس از او عبید الله بن؟ الماخور التمیمی؟ بر خوارج امیر گردید

[۶] کذا ...

[۷] یعنی عبد الملک

گفته است که بعبرائی نوشتندی [۱] (۱۹۸-آ) بر سکه درم، و بعد ازین اخبار شیبیب [۲] خارجی بود، و آمدنش در کوفه [و] رفتن، تا آخر در آب غرق شد. و ازین پس مطرف [بن] [۳] مغیره ابن شعبه، بر حجاج بیرون آمد و عبد الملک را خلع کرد، و درین میانه فطری بن الفجا [۴] [ه] هلاک شد [۵]، و مهلب بن ابی صفره را با وی وقعت [ها] افتاد، پس عبد الله ابن ابی بکر [ه] بسجستان رفت و با زنبیل [۶] حرب کرد و سجستان گشاده شد، پس [خروج] عبد الرحمن [بن اشعث] و [حرب با] حجاج [و] وقعه دیر الجماحم، پس سال هشتاد و سه بشهر مرو مهلب بن ابی صفره بمرد [۷]، و پسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبد الملک [و مفضل] برادرش [۸] بجای وی بنشست، تا حجاج قتیبه بن مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل [۹] را معزول کرد، پس عبد الملک پسرش یزید بیعت کرد و ستد [۱۰]، و از ان پس بمرد اندر پانزدهم شوال هشتاد و ششش بدمشق، و پسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود. در نسب: ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم، مادرش: عایشه بنت معاویه بن المغیره بن ابی العاص، حلیت: عبد الملک مردی بود سپید روی و فراخ بر، میانه بالا و نحیف، وزیر و کاتب: ابو رعبعه (۹) بود، مولی پدرش، و قبیصه بن ذویب الخزاعی [۱۱] نقش الخاتم: تاهب للموت هوات [۱۲] (۱۹۸-ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد [۱۳].

[۱] پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوی بنام پادشاهان ساسانی بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبد الله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیه درم نقش کرده‌اند، و نیز دینار رومی رواج بود بخط یونانی و گویا مراد از خط عبرانی در متن همان خط پهلوی بوده است که از اصل عبری اخذ شده و جز آن درم‌ها در آن روزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است

[۲] هو: شیبیب بن یزید الشیبیانی و مادرش کنیزی رومی است و زنش غزاله و این مرد و زن را میتوان از کندآوران و لشکرکشان روزگار شمرد، هلاک شیبیب در سال هفتاد و شش بود که با سلاح تمام و برگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (ر ک، ک: ج ۴ ص: ۱۵۰-۱۶۷)

[۴] اصل: الفجاج

[۳] اصل: مطرفه

[۶] اصل: نبیل (ر ک حاشیه ۳ ص: ۲۷۹)

[۵] اصل: بند

[۸] اصل: پسرش

[۷] کا: هشتاد و دو (ج ۴ ص ۱۸۳)

[۹] اصل: یزید

[۱۰] ظ: پس عبد الملک پسرش ولید را بیعت ستد و ازین پس بمرد ... و این صفحه بی‌اندازه مغشوش است

[۱۱] اصل الخزاعی کا: قبیصه بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبد الملک بن مروان

[۱۲] ظ: تاهب للموت فهو آت

[۱۳] ک: سنه اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ۴ ص: ۱۸۳)

خلافت ولید بن عبد الملک

نه سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، و درین وقت فتحها [ی] قتیبه بود بما ورا [ء] النهر و زمین شومان و گیش [۱] و نسف، و آن نخسب [۲] است، و دیگر باره قتیبه خوارزم بگشاد، و چاچ و فرغانه، و پس بچین رفت، و با نصرت باز آمد

[سال هشتادی هشت]

و اندر سال هشتادی هشت ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، و عظیم مولع بود بر کار بنا و عمارت فرمودن، پس بحج رفت و بمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری و تکبر ولید، خدای تعالی او را ذلیل سعید گردانید، و در کتاب چنانست که: اندر سال نود و سه زمین هند بعضی گشاده شد، بر دست محمد بن القاسم [۳] الثقفی، و اندر آخر سال نود و چهار، حجاج، سعید بن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کند که وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته [۴] بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صد هزار و سی هزار مرد را کشته بود، پس [به] سال نود و پنج حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹-آ) در سنه ثلاث و ثمانین، و حجاج معلم بود بطائف و پدرش همچنین، و این در کتاب معارف خوانده‌ام، و اندرین معنی شاعر گوید:

شعر

فماذا عسی لحجاج مبلغ جهده ان نحن خلفنا حفید زیاد [۵]

فلو لا بنو مروان کان ابن یوسف کما کان عبدا من عبید ایاد

زمان هو لعبد المقرّ بذنبه یراوح غلمان القرى و یغادی [۶]

[۱] اصل: شومال کا و طا: شومان و کس و نسف،

[۲] ص: نخسب

[۳] اصل: قاسم بن محمد، و هو محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بچند پشت بحکم ابن ابی عقیل میرسند

[۴] کذا؟ ..

[۵] اصل: حقیر

[۶] اصل: نعاد

و اندر ماه جمادی الاخر سال نود و شش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش سلیمان بر وی نماز کرد و گویند عمر بن عبد العزیز. [۱] و عمر او چهل و پنج سال بود و چهل و شش سال نیز گویند، نسب: ابو العباس ولید بن عبد الملک بن مروان.

مادرش: أم الولید بنت عباس، حلیت: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی و بر رویش اثر آبله بود، وزیر و کاتب: قعقاع بن حبیب [۲] العبسی بود، و لیث بن ابی رقبه، نقش الخاتم: یا ولید [۳] انک میت.

در عهد [او عباس بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهر سنه احدی و تسعین و صد ساله بود، و انس بن مالک ببصره بمرد، سنه ثلث و تسعین، و آخرترین کسی را اصحاب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبد الملک

دو سال و هفت ماه و بیست و نه روز بود (۱۹۹- ب) بدیگر روایت سه سال بیرون از روزها، [و سلیمان بن عبد الملک] یزید بن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و طبرستان و آن حدود [۴] بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن عبد الملک بروم اندر فتحها کرد و تا قسطنطنیه برسید، و آنجا بود که سلیمان درگذشت، و این سلیمان اکرل مردی بود، و حرص داشت در خوردن خوردنیهای گوناگون، و شیرینیها، و بسیارست از خوردنیها که اکنون مستعملست از ساخته او، و بی اندازه خوردی، و اسراف کردی و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن و مهمانیها ساختن و تکلف نبود، و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرموده‌ام و حلوائی ازین شکل ساختم، و سخت خوش بود، همچنانکه در عهد ولید برادرش سخن از عمارت کردن و آبادانی بود، و بناهای غریب و شکلها نهادن، بر حسب همت او، و مولع بودن ولید بکار عمارت، و همچنانکه بعد ازین بخلافت عمر بن عبد العزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن و ختم قرآن و دعوات و نمازها بودی، و ازین تجربت گفته‌اند: الناس علی دین ملوکهم، و اکنون نیز اگر بازجوئی کار همچنان رود، پس در تاریخ جریر الطبری [۵] چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا بره فربه بسیار بود، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰- آ) امروز بره نر پیش آور راتب [را] بخوان، پیش از طعام خوردن [۶]، تا من گرده آن بخورم، خوانسالار همچنان کرد، سلیمان هر دو گرده با پیه در یکی نان می پیچید و می خورد تا گرده سی بره سپری کرد، بعد از آن بر عادت خویش باندما طعام خورد، چنانکه هیچ کم نکرد، و از آن پس سبیدی انجیر تر آوردند، سلیمان گفت مرا بدل همی آید که این انجیر با خایه پخته خرس

[۱] یعنی گویند که عمر عبد العزیز بر او نماز کرد

[۲] اصل: حلس .. خنیس - جنیش هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد

[۳] اصل: ماحلند

[۴] طبرستان و گرگان در ثمان و تسعین بدست یزید بن مهلب گشاده شد (ک: ج ۵ ص ۱۱)

[۵] مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است

[۶] ظ: راتب را بخوان، یعنی بترتیب همه روزه که برهها بخوان نهی امروز بیش از طعام خوردن و جمع شدن ندیمان آنها را بیاور

باشد، و بفرمود تا بیاوردند، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری خایه پخته پاک کرده بر آنجا نهاده، سلیمان خایه با انجیر می‌خورد، بدهنش خوش آمد، همی خورد، خوانسالار بترسید عظیم، زیرا که او بسیارخواره بود، درد شکمش گرفت و بمرد [۱]. و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق [۲] روز آدینه بیستم صفر سال نود و نه، و چهل و پنج سال عمر داشت. و عمر بن عبد‌العزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر، و مهر بر سر نهاده بود، و همه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند او را که درین عهدست، و عمر بن عبد‌العزیز بر وی نماز کرد.

اندر نسب: ابو ایوب سلیمان بن عبد‌الملک بن مروان، مادرش امّ الولید، حلّیت: مردی بود بزرگ روی، پیوسته ابرو، و نیکوموی، دراز از دوش گذشته، و دراز بالا و ملیح.

(۲۰۰- ب) وزیر و کاتب: ابن بطریق الرومی، و سلیمان بن نعیم الحمیری، نقش الخاتم:

او من بالله مخلصا و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنه ست و تسعین هجریه،

خلافت عمر بن عبد‌العزیز دو سال و پنج ماه و سیزده روز بود

و در تاریخ جریر الطبری شش گوید [۳] بعد از سال [۴]، چون سلیمان بمرد مهر از آن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبد‌العزیز بود [وی] تافته شد ازین کار، دست بر پیشانی نهاد و گفت:

لا حول و لا قوه الا بالله العلی‌العظیم، و سخت کراهیت داشت و فایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت بر سان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمرین این هر دو عمر را گویند، پس یزید بن المهلب را بگرفت و ازو مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبد‌الله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسر نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پیراکنند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابو مسلم عبد‌الرحمن نافد الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته [۵] مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از ناحیت اصفهان ... [۶] و عمر بن عبد‌العزیز روز آدینه بیست و پنجم (۲۰۱- آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یک و او را سی و نه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه او را زهر دادند و از انس بن مالک بازگفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن او بنماز پیغامبر ماند مگر این جوان، یعنی عمر بن عبد‌العزیز، اندر نسب: ابو حفص

[۱] مؤلف این خبر را بطبری نسبت داده و من در طبری و کامل آنرا نیافتم

[۲] اصل: دانیق

[۳] طبری دو سال و پنج ماه گوید کذا کامل

[۴] در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده: پنج ماه گوید و دو سال

[۵] کذا ... ظ: درین. سال متولد گشته، یا از مادر متولد گشته

[۶] از اینجا چیزی افتاده است

عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم، مادرش: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب. حلیت: عمر مردی بود نیکو روی و نحیف تن و نیکو محاسن و بر پیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، و از آن سبب او را اشجّ بنی امیه گفتندی، چون هشام را احوال [۱] بنی امیه و هر یکی را چیزی. وزیر: لیث بن رقبه التّقی بود نقش الخاتم: اعز عروه سحاوک عند یوم القیامه [۲] و گویند: عمر یؤمن بالله

خلافت یزید بن عبد الملک چهار سال و یک روز [۳] بود:

او را حادثها افتاد با خوارج و پس با یزید بن المهلب، تا یزید کشته شد بعقر بابل، و دولت روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صد و دو فتحها بود مسلمة بن عبد الملک را بروم اندر، و عمر بن هبیره را بعراق اندر، و خوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱- ب) بمرد بجائی [که] آنرا بلغار [۴] خوانند اندر ماه شعبان سال صد و پنج و او را عمر سی و سه سال بود و سی و چهار هم روایتست. در نسب: ابو خالد یزید بن عبد الملک بن مروان مادرش: عاتکه [۵] بنت یزید بن معاویه. حلیت: مردی بود دراز ضخّم، و گردروی. وزیر: اسامة بن زید السلیحی از بنی قضاعة، نقش الخاتم: فی الحساب، بود.

خلافت هشام بن عبد الملک

نوزده سال و هشت ماه و بیست روز بود و بدیگر روایت روزها هفت گوید و اشرس [۶] بن عبد الله را بخراسان فرستاد و [به] سمرقند و بخارا و بیکنند و قعتها بود. پس خوراسان جنید [۷] را داد، و عاصم بن عبد الله آنجا رفت، و باز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبد الله را داد و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و اندر سال صد و ده بود که ابو العباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد، بعد از آن [۸] خالد را عزل کرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار داد و بوی بماند تا ابومسلم او را بیرون کرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صد و بیست [و]

[۱] اصل: احوال

[۲] کذا؟

[۳] چهار سال و یک ماه و چند روز (کامل)

[۴] ص: بلقاء- کذا: طبری

[۵] اصل عایکه

[۶] اصل: اشرس و پیش از اشرس خالد بن عبد الله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حکومت اول اسد است

[۷] و هو جنید بن عبد الرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة المرّی

[۸] اصل: از انک

یک [۱] بن علی بن الحسین بکوفه بیرون آمد، و یوسف ابن عمر با وی حرب کرد تا شب اندر تبری رسیدش بمغز اندر [و] بمرد و پسرش (۲۰۲-آ) او را در چاهی افکند و هامون کرد و خود بگریخت و برفت، و دیگر روز غلام زید [۲] که او را برداشته بود نشان بداد بعد [۲] از آن [که] او را چیز پذیرفتند، و زید را از چاه برآوردند و تنش بردار کردند و مدتها بماند، بعد از آن سوختندش، و این جماعت را که زیدیان خوانند بدین زید منسوباند، و هشام اندر [۳] سال صد و بیست و سه محمد بن علی الامام را بیاورد- جدّ خلفا- [و او را] گفت معاویه از عبد الله عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبد الله، و پس زمین از وی بازخواست و ده روز او را بازداشت تا موسی السراج درم بپذیرفت و بداد و محمد را بیرون آورد، و از آن پس بدعوت بنی العباس اندر آمد. و هشام را فطنت و زیرکی بود و لیکن بخیل بودست و فرزندزاده او عبد الرحمن بن معاویه بن هشام اندلس و حدود آن بگرفت. پس روز چهارشنبه سوم جمادی الاخر سال صد و بیست و پنج بمرد برصافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب:

ابو الولید هشام بن عبد الملک بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسماعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی حلیت: هشام مردی بود نیکو روی (۲۰۲-ب) و سپید اما احوال بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبد الرحمن بود مولی سعید بن عبد الملک، و اسامه [۴] بن زید السلحی بر سپاه و خراج و ابن الحجاب بعد از اسامه [۴] و سعید بن عقبه بعد ازو. نقش الخاتم: الحكم للحکیم، بود، و حوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد،

خلافت الولید بن یزید یک سال و دو ماه و دو روز [۵] بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یک سال و سه ماه [۶] درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شد اندرین سال بر دست عیسی العنزلی [۷] که نیزه [۸] زدش بر سر، و از آن پس سرش بکوفه آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت کنند که مذهب زندقه داشتی و بر مسلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، و کاره‌ها او از حد بگذشت، تا بنی امیه و دیگر مسلمانان خون [وی] حلال

[۱] اصل: یزید

[۲] اصل: و بعد

[۳] اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

[۴] ظ: اسامه،

[۵] ظ بیست و دو روز، چه روایت متن دیده نشد

[۶] طبری: بروایتی یک سال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یک سال و سه ماه (۲-۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن)

[۷] اصل: العری

[۸] ظ: تیری زدش ... کذا ط و ک:

داشتند و خالد بن [عبد الله] القسری [۱] را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، و همی اندیشید از وی [و] بکوفه آوردش و بعد از آن در بکشت، و مردمان بر یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت کردند و این ولید را حصار گرفتند و آخر کار کشته شد بر دست عبد السلام اللخمی [۲] و السندی [۳] (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابو العلی نامی [۴] سرش ببرید و سوی عبد العزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوت، و عمر او چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابو العباس الولید بن یزید بن عبد الملک، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم [۵] و سفید بود، وزیر: سالم بن عبد الرحمن بود بر رسائل، و عبد الملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف بر خراج [۶] و دیوان سپاه، [و] او را دو پسر بود یکی را نام الحکم و دیگری را عثمان، و هر دو را ولیعهد کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: یا ولید احذر الموت بود،

خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز [۷] بود

در تاریخ جریر شش ماه گوید، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویة [۸] بن حصین بن النمیر برفت [۹] و بعد از حرب کردن بدمشق باز صلح افتاد، و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذو الحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش ار گور برآوردش و بردار کرد [۱۰] و هم اندرین سال ابو جعفر المنصور را مهدی بزاد محمد بن ابی جعفر. نسب: (۲۰۳-ب) ابو

[۱] اصل: بن بشری

[۲] اصل: السمی - الحمی

[۳] اصل: البسری

[۴] اصل: لا یقرأ ... ظ: و ابو العلی نامی؟ ... ط و ک: قاتلان ولید را عبد السلام و سندی بن زیاد بن ابی کبشه و منصور بن جمهور ضبط کرده و ابو العلی یا ابو یعلی نام دیده نشد (ک: ۵ ص ۱۰۶)

[۵] اصل: لا یقرأ ظ: ضخم، بر وزن صعب بمعنی سطر و تنومند

[۶] اصل: خوارج

[۷] ک: شش ماه و دو شب: شش ماه و دوازده روز، پنج ماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: شش ماه:

[۸] اصل: تا معاویة ... کامل: و امروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاویة بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸)

[۹] ظ: و بحرب یزید برفتند. ر ک- کامل:

[۱۰] بروایت طبری و کامل: در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق بکینه خواهی ولید عبد العزیز بن حجاج را بکشتند و کور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآوردند بر دارش کردند (ک: ج ۵ ص ۱۲۰)

خالد یزید بن الولید بن عبد الملک، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، و حجاج بولید فرستاد بهدیة، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، و گفتی

[انا] ابن کسری و ابی [۱] مروان و قیصر جدی و [جدی] خاقان

حلیت: و یزید مردی بود اسمر، و نیکو روی، و اندکی لنگیدی [۲]. وزیر:

ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل. و نصر بن عمرو الحمیری بر دیوان خراج و خاتم، و حمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [نقش الخاتم]:

با یزیدیم [۳] بالحق،

خلافت ابراهیم بن الولید دو ماه و نه روز [۴] بود

در تاریخ جریر ذکر مفرد ندارد، در جمله شش ماه یزید بنشست [۵] چون خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم و عثمان پسران ولید را یآوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم [۶] باز داشته، چون مروان بدمشق آمد صواب چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند. پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل و آن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد، و همچنان کرد و کسی را اندر فرستاد (۲۰۴-آ) و هر سه را بکشند، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد، و بعد از روزگاری اندر آب زاب غرقه شد، و او را چهل سال عمر بود در نسب: ابو اسحق ابراهیم بن الولید بن عبد الملک بن مروان، مادرش: ام ولد خراسانیه. حلیت: مردی بود سرخ و سفید و تن آور. وزیران و دبیران: هم از آن برادر بودند، نقش الخاتم: توکلت علی الحی.

[۱] اصل: و ابن

[۲] طا: اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال و کان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه و لبس بالمفرط، و لنگیدن یزید دیده نشده است و شاید این معنی غلط از لقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است.

[۳] کذا ... ط قم، ک: و نقش خاتمه: العظمه لله،

[۴] طا: چهار ماه، بروایتی هفتاد شب. ک: کذا.

[۵] عبارت مشوش است و ظ: در جمله گوید چهار ماه بجای یزید بنشست.

[۶] ظ: هم. یعنی او هم محبوس بود.

خلافت مروان بن محمد پنج سال و دو ماه [۱] بود

بدیگر روایت پنج سال، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش [۲] و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان، فرو ماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم؟ ابو محمد السفیانی را بیاوردند، چون درآمد گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده‌ایم، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود؟ ابو محمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند [۳] که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود:

شعر

فان اهلك انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می‌گوئی، و مروان را بیعت کردند روز دوشنبه (۲۰۴- ب) منتصف ماه صفر سال صد و بیست و هفت، پس از آنجا بحرآن رفت و فتنها گشاده شد، که آخر دولتی بنی امیه بود، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود بپراکند، [۴] و بکوفه عبد الله بن معویه نامی برخاست از فرزندان جعفر الطیار، و اصفهان بگرفت و آخر کار

[۱] ظ: ده ماه، طا: پنج سال و ده ماه و شانزده روز. کذا کامل. (ط ۱۳ ص ۵۱)

[۲] طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت. و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست؟

[۳] اصل: بر خوان و طبق روایت طا و کا: پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته بود (ک: ص ۱۲۰) و اشعار این است:

الا من مبلغ مروان منی و عمی الغمر طال به حنینا

بانی قد ظلمت و صار قومی علی قتل الولید مشایعینا

أ یذهب کلهم بدمی و مالی فلا غثا اصبت و لا سمینا

و مروان بارض بنی نزار کلیث الغاب مفترس عرینا

أ تنکت بیعتی من اجل امی فقد بایعتم قبلی هجینا

فان اهلك انا و ولی عهدی فمروان امیر المؤمنینا

[۴] عبارت ناتمام است، ک: برخی از مردم حمص در حرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدند و قدری از دیوار شهر را خراب کرد: و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را برانگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یا مطرودین نیست. (ک ج ۵ ص ۱۲۲) ظ: برانگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد و مقداری از حصار حمص بپراکند.

کشته شد بر دست عبد الله بن عمر بن الخطاب [۱] امیر عراق، و ضحاک خارجی بیرون آمد و همه عراق و سواد بگرفت، و سلیمان پسر هشام عبد الملك بمروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد، و مروان وی را بکشت اندر حرب، و سوی ضحاک خارجی گریخت، و مروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاک سوی موصل و جزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی [۲] که آنرا کهربوئا [۳] خوانند [؟] و آن شب ضحاک کشته شد، و بجای وی سعید الخیبری باستاد [۴] و سر ضحاک بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمه مروان افتادند بغارت کردن، پس میمنه و میسره چون ازین کار آگاه شدند پیرامون سعید (۲۰۵-آ) و ایشان درآمدند و همه را پاک بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتند، و خوارج بدر موصل باز شدند [۵] و مهتر ایشان شیبان الیشکری [۶] بود، و نه ماه بود تا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزمین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند، و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصر بن سیار و جدیع کرمانی، بعد از آنک دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صد و بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابو مسلم را بخراسان فرستاد باظهار دعوت کردن از برای ابو العباس سفاح. [۷]

[۱] ظ: بن عبد العزیز ... و این روایت خطائی فاحش است زیرا عبد الله بن معاویه در کوفه با عبد الله بن عمر عبد العزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بمداین رفت و از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد و بطمع ابو مسلم صاحب الدعوه که در مرو بود بسوی هرات شتافت و در نواحی هرات ملازمان ابو نصر مالک بن هیثم الخزاعی ویرا با گروهی از منسوبان اسیر کردند و بابو مسلم خبر دادند ابو مسلم نوشت که عبد الله بن معاویه را بکشند و قتل او بر دست مالک بن الهیثم و بامر ابو مسلم بوده است نه بر دست عبد الله ابن عمر امیر عراق و این خطائی است که نمی توان گناه نساخت شمرد و محققا از اشتباهات مؤلف است.

[۲] اصل بر طبق املائی قدیم: جای بکسر یا

[۳] طا و کا: کفرتوثی

[۴] یعنی سعید بجای ضحاک رئیس خوارج شد و در حرب پافشاری کرد و هو سعید بن بهدل الخیبری الشیبانی

[۵] اصل: باز ستدند و بروایت ط و ک: بموصل بازگشته و آنجا را تکیه گاه حربی قرار دادند

[۶] اصل: سلیمان الیشکری- و هو ثیبا- بن عبد العزیز ابو دلف الیشکری.

[۷] جمله: از برای. الخ. زائد است، زیرا ابراهیم ابو مسلم را از قبل خود بخراسان فرستاد و پس از رفتن ابو مسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد و او در حبس بمرد و کار بیعت بسفاح پیوست

فصل در ذکر ابو مسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جدّ بو دلف، و او را بمدینه پیش الامام ابراهیم [۱] بردند. اما حمزه بن الحسن [۲] در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان و نژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبیست بشیدوس پسر گوردز کشواد [۳] همی شود، و حمزه صفت اخلاق و سیرت بو مسلم کند مانده بشیدوس، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد برفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت (۲۰۵-ب) و هیچ نماز نکرد گفت نه سلام و نه سجده تراء، و از آن پس هرگز نخندیدی مگر در جنگ [۴]. و بو مسلم را همان عادت بود، و این شرح خود گوئیم، اما بو مسلم پیش عیسی معقل، بود که پدرش را عثمان [۵] حادثه افتاده بود [و] مادر بو مسلم وسیکه [۶] را بعیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرده، و پیش از اسلام بنداد هرمزد نام [داشت] [۷] پس این بو مسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد،

چون عیسی بن معقل را خالد امیر العراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج [۸] بومسلم آنجا رفت، و داعیان از نقبا [۹]

[۱] ظ: ابراهیم الامام

[۲] اصل: الحسین

[۳] کا: فقیل کان (ابو مسلم) حرا و اسمہ ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش؟) بن جودزده (جودرز؟) من ولد بزرجمهر و یکنی ابا اسحاق ولد باصبهان و نشاء بالکوفه ... (ج ۵ ص ۹۳) ما فروخی: ابو مسلم من ولد رهام بن جودرز و قبل من ولد شیدوش بن جودرز (ص: ۲۴ طبع طهران) و باقی روایت حمزه را ندارد

[۴] در شاهنامه زاری شیدوش و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوخش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نماز نگزارد نیست، و این خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد و از پیرایه‌های داستانها است که گویا در شاهنامه ابو منصور میماند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزه اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده از آن استفاده شده است

[۵] یعنی پدر ابو مسلم را (ر ک حاشیه ۴ همین صفحه) و بالجمله یعنی: زیرا که پدرش را عثمان حادثه افتاده بود

[۶] کذا؟ وشیکه؟

[۷] ظ: یعنی پدر ابو مسلم عثمان پیش از آنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان ونداوهرمز باشد نام داشته است

[۸] اصل: خوارج، و این غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید: ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را ببهانه باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعتگری آل عباس متهم بود و ابو مسلم مر آنان را خدمت همیکرد (ج ۵ ص ۹۴) و بروایتی دیگر: بو مسلم بنده مردی پوشنجی یا هروی بود از شیعه بنی عباس و آن مرد با بو مسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بو مسلم را از وی بپذیرفت (ص ۹۵)

محمد بن علی امام چون سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ [۱] و قحطبه بن شیبب، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بو مسلم خیره شدند و قضا را عیسی از زندان خالد بگریخت با برادرش ادیس، و بو مسلم پیش آن [۲] نقیبان رفت، بدان معرفت، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد امام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر [۳] [از] همه نوع، و ایشان را گفت: ان هذا فضلہ من الفضل و بو مسلم امام را همی خدمت کرد، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کند، ابراهیم بو مسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست و هشت (۲۰۶-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد، بعد از حالها، بدیه سفید نج [۴] از ناحیت مرو بابراهیم بن محمد امام روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صد و بیست و نه، اما آن درستتر و مسندتر، [۵] پس وقعتها بود و حربها با نصر بن سیار، و ابن الکرمانی، تا [۶] نصر را از خوراسان بیرون کرد، باز ابن الکرمانی را بکشت، و لیکن نه جای آنست [۷] و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا [۸] گشتند بخراسان، نصر بن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر، و این بیت بنوشت:

بیت

اری جذعا یثن لم یفو رایض علیہ فبادر قبل ان یثنی الجذع [۹]

و این پیش از اظهار دعوت بود، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد. چون از حد برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد:

[۱] اصل: لاهز بن قرلط

[۲] اصل: از

[۳] اصل: درهم بس مادر همه نوع، ک: و مسکا و متاعا کثیرا (ج ۵ ص ۱۲۷)

[۴] اصل: سعد [۹]. ط: سفیدنج و اسفیدنج: من ربع خرقان (۲-۳ ص ۱۹۵۳ لیدن) کذا ک: ۵ ص ۱۳۳

[۵] ط و ک: سال ۱۲۹

[۶] اصل با مصر

[۷] یعنی شرح دادن آن وقعتها جایش اینجا نیست

[۸] اصل: را کشتند

[۹] کذا؟ ط: ... یثن لمن هو رایض علیہ فبادر قبل ان یثنی الجذع

شعر

اری خلل الرماد و میض [۱] جمر و یوشک ان یكون له ضرام

فان النار بالزندین توری [۲] و ان الحرب یبعثها [۳] کلام

اقول [۴] من التعجب لیت شعری أ ایقاز امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود، او را جواب نوشت و گفت:

الشاهدیری (۲۰۶- ب) ما لا یری الغائب، آنچه دانی همی کن، نصر بن سیار امید برداشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجاگاه بمرود، و علامت و کسوت بنی امیه سبز [۵] بودی از پیشتر [۶] بو مسلم خواست که خلاف آن کند، پس در خانه تنها بنشست و غلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه لون جامها در پوشید، و پیش وی اندر آمد، چون بر آخر همه، با جامه سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا- در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود [۷] و در پوشید، و علامت سیاه که ابراهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده بازگشاد. پس بیمن عبد الله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد و از ابو مسلم خود خبر نداشت همین سال، و اتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند، و خود را طالب الحق نام نهاد، و ابو حمزه نامی از یمن بکار علوی برخاست و مکه و مدینه بگرفت، و از انصار و قریش بسیاری بکشت، و فریاد برخاست، و مکه و مدینه مسخر کرد، و فریاد بمروان رسید، که سیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند، و مروان [ابن] [۸] عطیه را بحرب حمزه فرستاد، تا ویرا بکشت، پس بصنعا رفت، و عبد الله الحسین را با پسر [۹] بکشت و سرشان بمروان فرستاد.

[۱] اصل: و منص

[۲] اصل: بالزید بن؟ نوری؟، ط: بالعودین تذکی- حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری، یعقوبی: توری

[۳] کذا .. طا: میدوها الکلام، ح: ابن خل: اولها (۲-۳ ص ۱۹۷۳) کا: میدوها کلام

[۴] ط: فقلت. ح: اقول، و قلت: ک: فقلت

[۵] اصل: صبر بلعمی: و خبر درست اندرین آنست که بنی امیه جامه سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بو مسلم همی خواست که این رسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست و غلامی ... الخ و این روایت در ط و ک بنظر نرسید و ظ از روایت مدائنی است

[۶] اصل: شتر. [۷] اصل: فرمودن. [۸] هو عبد الملك بن محمد بن عطية السعدي سعد هوازن

[۹] کذا ... و در تواریخ زکری از پسر عبد الله نیست. و گویا از عبارت طبری: فقتل ابن عطیة عبد الله بن یحیی و بعث ابنه بشیرا الی مروان ... از کلمه (ابنه) گمان برده است که پسر عبد الله هم کشته شده؛ و ازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است

و اندر سال صد و سی، عبد الله نامی از طالبیان برخاست، [۱] و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۹۷-آ) عامر بن ضباره [۲] و بجابلق [۳] بحرب مشغول شدند، و عامر کشته شد، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه را جمع نشد، و همدان و حلوان تا نهروان بو مسلم را گشاده شد، و قحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد، و قحطبه بر دست معن بن زایده بشب اندر کشته شد، و یزید بن عمر ابن هییره سوی شام برفت بهزیمت، و حسن بن قحطبه سپاه اندر آورد، و ابو سلمة الخلال [۴] که او را وزیر آل محمد خواندندی، از کوفه بیرون آمد، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت.

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون این خبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام می‌کنند

از وی همی خبر جست تا نشان بیافت ایشان را بدیهی که آنرا حمیمه خوانند میان شام و حجاز، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابراهیم الامام بن محمد، [و] چنانک نشان سفاح اندر کتابها خوانده بود بگفت، مروان پنداشت که سفاح را نام ابراهیم است، و خدای تعالی جز آن تقدیر کرده بود، پس این مرد بیامد بدان دیه، و همه برادران را بنگرید آن نشان (۲۰۷-ب) اندر ابو العباس سفاح دید، او را دید [۵] ابراهیم گفت ترا که فرموده‌اند؟ گفت ابراهیم بن محمد را. ابراهیم گفت منم ابراهیم، دست از وی بدار. همچنان کرد، و ابراهیم سفاح را ولی عهد کرده بود، و گفت سوی کوفه روید، و او را سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید، گفت این نه آن مردست، فرستاده گفت آن مرد را بنشان یافتم، اما آن مرد این است یعنی ابراهیم، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار! لَيْقُضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ۸: ۴۲ [۶] پس ابراهیم را باز داشت، و بعد از آن زهر دادش، و گویند بفرمود کشتن در زندان،

[۱] این عبد الله طالبی اگر عبد الله بن يحيى طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر است، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد تا در فارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هییره بحرب او شتافتند و محارب بن موسی با گروهی از عبد الله جدا شدند و عبد الله از معن زایده شکست خورد و بخراسان افتاد و در حدود هرات بدست عمال ابو مسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (ر ک: حاشیه ۳ ص ۳۱۳)، و اینجا گویا مکرر باشد

[۲] اصل: صناره

[۳] اصل: بحابلق، طبری وقعه را در نواحی قم ضبط کرده و بروایتی در جابلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ۶ لیدن) کامل در ذیل وقعه ابن ضباره میگوید: و كانت الوقعة بنواحی اصفهان فی رجب (۵ ص ۱۴۹)

[۴] اصل الحلال

[۵] ظ: او را خواست گرفت،

[۶] این جمله و قرائت آیه در ط و ک نیست.

پس مردمان را بنمود، و او را دفن کردند بحرآن، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند [۱] از یکی اعرابی به صد دینار زر که بکوفه دهند، و شب اندر پیش وزیر آل محمد بو سلمه حفص بن سلیمان الخلال [۲] آمدند ایشان را نواختی نکرد چنانک بایست، و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد، و جائی فرود آورد، بنهان همان شب، و تاخیر همی کرد، سفاح گفت ما را ازین مرد هیچ نخیزد، و لیکن تا چون باشد، و خبر مرگ ابراهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت، مهتران بو سلمه را گفتند امام کجاست و تا کی سر بباد دهیم از [بهر] امام ناپیدا؟ ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانه‌ها پیش می‌آورد، پس کار ایشان از اشتریان [۳] اعرابی فاش گشت، که همی گردید [۴] و می‌گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه و مرا کرا همی باید سندن، [۵] و این سخن بمهتران رسید، از شتریان حال جستند، شتریان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پرده وزیر اندر شدند و اکنون هیچ اثری نمی‌بینم، و ابو سلمه حال ایشان از ابو الجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابو العباس همی پوشید، تا ایشان شتریان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که با ایشان بود سابق نام، و او را پیش ابو الجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابو الجهم صد دینار بکرایه اشتر بداد، و خود برخاست و برفت پیش امام، و بخلافت بر وی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابو سلمه نیز بضرورت بیامد، و برسم خلیفتی [۶] سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف [۷] ماه ربیع الاول سال صد و سی و دو، و بر اسبی ابلق [۸] نشست، و سوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری [۹] پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داود بن علی خطبه تمام کرد. و اکنون (۲۰۸-ب) بتمامی اخبار مروان بازگردیم پس سفاح عبد الله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود در دولت بنی العباس، و عبد الله بدمشق آمد، و صالح برادرش را بطلب

[۱] اصل: جمله کرا بگرفتند، ک: یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال التی حملتهم (۵ ص ۱۵۳)

[۲] اصل: حمص بن سلمان الحلال،

[۳] اصل: شتربانان.

[۴] اصل: کراند

[۵] اصل: شدن.

[۶] خلیفتین هم خوانده می‌شود.

[۷] ک: لاثنی عشرة ليلة خلت من شهر ربیع الاول.

[۸] اصل: ابلق.

[۹] ک: پس از خطبه بلیغ: فانا السفاح المبیح و الثائر المنیح ... (۵ ص ۱۵۴) ط: فانا السفاح المبیح و الثائر المبیح (۳-۱ ص ۳۰ لیدن)

مروان فرستاد، و باآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم [۱] و بو صبر نیز گویند، بر دست [عامر بن] اسماعیل الجازنی [۲]، و او را شصت و هشت (اصل: هفت) سال بود و شصت و نه [۳] نیز گویند، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب [۴] سال صد و سی و سه [۵] نسب: ابو عبد الملك [۶] مروان بن محمد بن مروان بن الحکم. مادرش: ام ولد کردیه نام و لبابه [۷] گویند، حلیت: مروان مردی بود سرخ و سپید، اشهل، ضخم الهامه، [۸] وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالد القسری و عبد الحمید یحیی مولی العلاء بن عثمان نقش الخاتم: اذکر الموت یا غافل. و مروان را دو پسر بود عبید [الله] و عبد الله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان هر دو ولیعهد بودند، پس عبید الله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند [۹] و عبد الله با خواهرش و امّ مروان پیاده برفتند گرسنه و بی‌نوا، و هیچ ننایدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشان را بگرفتند و

[۱] ط: ذات الساحل. (۳- ۱ ص ۴۹)

[۲] ط: الحارثی و معه شعبه بن کثیر المازنی، و هو ابو عون عامر ... درباره این ابو عون طبری قصه خوبی ذکر میکند که روزی بکیر بن ماهان ابو عون مذکور را دیده و باو گفته بود: انت و الله تقتل مروان کانی اسمعک تقول دهید یا جوانکان، و ابو عون میگوید شبی که در بو صیر بمروان و گروه وی رسیدیم با من اندک مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگر کمی جمعیت ما را دانسته بودند همه ما را هلاک کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هر گاه بگذاریم روشن شود و ما را بدین کمی یابند یکی از ما نجات نیابیم و بدین هنگام قول بکیر بن ماهان بیادم آمد که گفته بودانت و الله تقتل مروان کانی اسمعک تقول: دهید یا جوانکان. پس غلاف شمشیر خود را شکستم و اصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند و گفتم: دهید یا جوانکان! فکانها نار صبت علیهم فانهمزوا ... (۳- ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبرست لیکن ابن اثیر آن جمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی‌مزه نموده است. و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده‌اند. بلعمی: عامر بن اسماعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را- مردی از یاران عامر نامش عبد الله بن شهاب المازنی نیزه زد بر پهلوگاه و بکشت ... نسخه خطی

[۳] ط و ک: ۶۲-۶۸-۶۹

[۴] کذا. ط: ذی حجه

[۵] ط و ک: (۱۳۲) لثلاث بقین من ذی الحجه:

[۶] اصل: بن مروان

[۷] ط و ک: ندارد. ط: ولبایه- بلبایه بضم اول بمعنی پرستوک؟

[۸] ک: اشهل شدید الشهله ... کث اللحیه ابیضها ربعه

[۹] ک: فقتل عبید الله و نجا عبد الله فی عدّه ممن معه فبقی الی خلافة المهدي فاخذ نصر بن محمد بن الاشعث عامل فلسطين فبعث به الی المهدي (۵ ص ۱۶۰) ط: فقتلوا عبد الله و افلت عبید الله فی عدّه ممن معه ... (۳- ۱ ص ۴۶ لیدن)

بفروختند، نعوذ بالله من زوال النعم. و سر مروان پیش سفاح (۲۰۹-آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین و بصره و کوفه داشتند بجمله، زیاد بن ابیه بود و عبید الله [۱] زیاد پسرش [و] مصعب بن الزبیر، و بشر بن [۲] مروان، و الحجاج بن یوسف، و یزید بن المهلب، و عمر [۳] بن هبیره الفزاری، و خالد بن عبد الله القسری، و یوسف بن عمر [۴] و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز، و یزید بن عمر بن هبیره، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود، و جل [۵] بنی امیه منقطع گشت، و عدد ایشان با عبد الله [بن] الزبیر پانزده بودند، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشا الله تعالی،

الخلفاء من بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچه در تاریخ جریر آورده است و گفته‌اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود [۶] نخستین کار عم خویش عبد الله بزباب فرستاد بحرب مروان تا او را سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس [۷] بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودک و جوان بجائی که آنرا نهر طوس [۸] خوانند بشام اندر، و نهراب فرطس [۸] هم خوانند، و عم سفاح [گروهی دیگر] [۹] را هم بکشت بفرمان او بزارتر کشتنی چنانکه دست و پهلو و ساقه‌ها ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند، و بر سر یک دیگر فکندند، و پس بر بالای ایشان نطع فرمود (۲۰۹-ب) برافکندن و بر آنجا برنشست با حاضران، و خوان بیاورند، و آنجا بر نان همی خوردند، و ایشان در زیر جان همی کردند با ناله و خروش تا بمردند، و مقدار هشتاد تن [۱۰] بودند کما

[۱] اصل: عبد الله

[۲] اصل: پسرش، و این بشر برادر عبد الملك مروان است که پس از قتل مصعب بر کوفه امیر شد

[۳] اصل: عمرو.

[۴] اصل: عمرو- و هو یوسف بن عمر الثقفی.

[۵] اصل: خیل؟

[۶] طا: چهار سال از روز قتل مروان و چهار سال و هشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳-۱ ص ۸۸)

[۷] بنی عباس زاید است

[۸] ک: نهرابی فطرس (۵ ص ۱۶۱)

[۹] اینجا چیزی از متن افتاده است- ک: و دخل شبل بن عبد الله مولی بنی هاشم علی عبد الله بن علی و عنده من بنی امیه نحو

تسعین رجلا علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال: اصبح الملك ثابت الاساس .. الخ (رک. ک: ۵ ص ۱۶۱)

[۱۰] ک: تسعین.

بیش، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی امیه در آن وقت که نان همی خوردند، عبد الله بن علی، خراسانی را [۱] بفرمود تا همچنانکه بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده، و هم در این کتاب [۲] چنان یافتیم، که سلیمان و معاویه [۳] پسران هشام بن عبد الملک پیش سفاح اندر بودند، و ایشان را امان داده بود، پس سدیف شاعر اندر آمد، و این قصیده بر خواند مطلعش اینست:

اصبح الدین ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس [۴]

و اندرین قصیده ذکر جور بنی امیه گفتست و آنچ با ابراهیم الامام کردند و با قریش [۵] سفاح انگشت در دندان گرفت، چون سلیمان و معاویه بیرون آمدند سدیف را گفتند که:

قتلتنا قتلک الله یعنی کشتی ما را خدای ترا بکشد، پس سفاح هر دو را بفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سدیف شاعر را داد، پس جماعتی خارجیان سپید علم [۶] برخاستند، و سفاح [لشکر] سوی ایشان فرستاد و پراکنده شدند در سال صد و سی و سه و داود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (۲۱۰-آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسعدۀ الطائی داد تا اندر راه مدینه همه را بکشت، و دیگران را دوم روز بفرمود کشتن، و سفاح برادرش ابو جعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سرّاز بو سلمه حفص بن سلیمان الخلال شکایت کند بدان تخلیط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بو مسلم بسیاری کرامت کرد، و بدین کار مرار بن انس الضبی [۷] را بفرستاد تا بو سلمه را اندر شب بکشت، چنانک کس ندانست، و سوی خراسان بازگشت، و سفاح جزع [۸] کرد و ماتم بو سلمه بداشت، و بو مسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که ازو باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر- المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح بازگشت، و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت، و گفت این مرد بدین دستگاه و

[۱] اصل: خراسانی

[۲] معلوم نیست کدام کتابست؟ چه طبری روایت قبل را ندارد

[۳] ک: تنها سلیمان را دارد

[۴] این قصیده بروایت کامل هشت بیت است (ج ۵ ص ۱۶۱)

[۵] ط: بآخرش

[۶] ترجمه: میبضه

[۷] اصل: الضبی

[۸] اصل: حرع

فرمان، اگر چنانکه خواهد این کار را از ما بگرداند، و دیگری را دهد، و این باب سفاح را بگفت و آغالش [۱] همی کرد که تا (۲۱۰- ب) بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر [۲] بن هبیره، و حسن [۳] بن قحطبه او را حصار دادند [۴] اندر واسط، پس سفاح منصور را بفرستاد تا یزید را زنهار داد و بیرون آورد با بیست مرد از مهتران و در جمله معن بن زایده، و بسیاری سپاه، پس منصور معن را بآذربادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی [۵] پراکنده کرد، پس یزید را هم در سراپرده خویشتنش بفرمود کشتن، بعد از آنک مهتران را یکایک در سراپرده خوانده بود و بند کرده، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید، پس اندر سال صد و سی و پنج سفاح، منصور را ولی عهد کرد و پس از عیسی بن علی [۶] اعمش را، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تا خود بو مسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بو مسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند، [۷] و لیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند، و منصور غمی [۸] بازگشت، و سفاح را گفت بشتاب بکار بو مسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند و هرچ خواهد تواند کردن با این شوکت و عظمت که من او را می بینم، و در سال صد و سی و شش بو مسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (۲۱۱- آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت ببرادر، و گفت ازین بهتر تو او را کجا یابی؟

سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همه جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم؟ منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، و با وی برو و پیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشه دیگر نپردازد و کسی دیگر او را نبیند از علویان و غیرهم، و از وی غافل نباشی [۹] و همچنان کردند، چون منصور و بو مسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذو الحجه همین سال، و عیسی بن علی عمش

[۱] آغالش و آغالدین، تحریک و تحریص کردن

[۲] اصل: عمر،

[۳] اصل:؟ حمس؟

[۴] ظ: داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حسن است

[۵] یعنی از: یزید بن عمر بن هبیره

[۶] ص: عیسی بن موسی

[۷] کراهیت ابو مسلم در طبری ذکر نشده

[۸] اصل: عمی

[۹] این روایت در طبری باین تفصیل نیست (ر ک ۳- ۱ ص ۹۹)

نماز بر وی کرد، و عمرش سی و سه سال بود، و سی و شش نیز گویند. در نسب: ابو العباس سفاح [۱] عبد الله بن محمد بن علی [بن عبد الله بن] العباس بن عبد المطلب، مادرش: ریطه [۲] بنت [عبید الله ابن] عبد الله بن عبد الممدان بن الدیان [۳] الحارثی بود، حلیت: مردی بود دراز بالا و جعد موی و محاسن نیکو. وزیر و کاتب: ابو سلمة الخلال [۴] بود و بعد از وی خالد البرمکی (و برمک از بزرگ‌زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایه بلند یافت در ندیمی، و بعهد هشام بن عبد الملك مسلمان گشت، و عقب و نسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم: الله ثقة عبد الله بود.

خلافت منصور

بیست و یک سال و یازده ماه و هشت روز بود (۲۱۱- ب) اندر تاریخ جریر بیست و دو [۵] سال گوید، چون از حج بازگشتند بو مسلم یک منزل پیشتر همی آمد، پس خبر مرگ سفاح بیافتند، و رداء پیغامبر ما صلوات الله علیه و قضیب [۶] بمنصور آوردند، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه باستاد تا منصور فراز رسید، و عبد الله بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد، و بیرون آمد، بو مسلم از منصور پذیرفت که کار او سپری کند، بشام رفت با سپاه، و چنین روایتست که از سپاه خراسان هفت [۷] هزار با عبد الله بودند، چون شنیدند که بو مسلم روی بدو دارد، همه را سلاح بستد و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپیوندند بخویشان و هم شهریان، پس دو هزار مرد را بفرستاد بدر آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیک روز بکشتند، و ابو مسلم شش ماه با وی حرب کرد بظاهر [۸] حران بکنار زاب [۹] تا او را هزیمت کرد، و عبد الله با برادرش عبد الصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان نبود [۱۰]

[۱] اصل: بن عبد الله

[۲] اصل: ریطه

[۳] اصل: الریان

[۴] اصل: الخلال

[۵] ط: بیست و دو سال الا بیست و چهار روز- الا سه روز- الا هفت شب- الا شش روز- الا دو روز، باختلاف روات (۳-۱ ص ۳۹۰-۳۹۱)

[۶] اصل: قضیب ط: هفده هزار (۳-۱ ص ۹۴ و ص ۱۰۱-۱۰۲)

[۸] اصل: و بظاهر [۹] ط: این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹۵)

[۱۰] ط: عبد الصمد بکوفه رفت و بوسیله عیسی بن موسی امان یافت- و بروایتی عبد الصمد بر صافه هشام افتاد و آنجا اسیر لشکریان منصور شد و بآخر توسط عیسی امان یافت و عبد الله ببصره نزدیک سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸-۹۹)

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هفت بود پس منصور زمامی [۱] بفرستاد بر خواسته عم و سپاه شام بر بو مسلم، و منصور سود و زیان سخت [۲] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [۳] گفتی، و ابو مسلم را از آن عظیم خشم آمد، گفت بر خون مسلمانان (۲۱۲-آ) ریختن امینم و بر خواسته نه! و منصور عهد شام و بصره بدو فرستاد، گفت مرا بکار نیست و باز پس فرستاد، و سوی خراسان رفتن عزم کرد و به حلوان آمد، و منصور بمداین آمد، چون منصور را گفتند که بو مسلم به حلوان رفت، گفت: الله الامر دون حلوان [۴] پس نامها فرستادن گرفت به بو مسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردارها، تو اندر این دولت ... [۵] و امیر المؤمنین در حق تو هر چه بهتر ... [۵] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، و از چند گونه درشت و نرم پیغام داد در نهان و آشکارا، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده بود از گماشتگان ابو مسلم نام او ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تا خراسان بگیرفت، و این خبر ببو مسلم رسید، عظیم تافته شد، و هیچ درمان ندید جز رفتن، و از منجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد [۶] پس بمداین آمد روز سه شنبه بیست و پنجم شعبان، و منصور برومیه مداین لشکرگاه زده بود، منصور بو مسلم را بنواخت و ایمن کرد، و بو مسلم بازگشت و پرسید که این چه جایست؟ گفتند رومیه، بو مسلم بیندیشید، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲-ب) بر دست زخم شما از پس اندر آئید و شمشیر بو مسلم اندر زنید، چون بو مسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد، بو مسلم حمایل از گردن برآورد و پیش منصور بنهاد، و گفت ابن تیغ عم من است عبد الله؟ گفت آری یا امیر المؤمنین،

گفت این تیغ مرا بشاید، و سخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بو مسلم، بو مجرم می‌گفت، و هر چه از وی در دل داشت می‌گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت و یلک یا مجرم هر

[۱] زمام بمعنی لگامست لیکن مجازا بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می‌شده است- ط: و کتب ابو مسلم بذلک (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسل ابو جعفر ابا الخصب مولاہ یحصی ما أصابوا فی عسکر عبد الله بن علی فغضب من ذلک ابو مسلم (ص ۹۸)

[۲] کذا ... بمعنی سخت‌گیر و بخیل

[۳] کذا ... ط: یعنی از یک دانک سخن گفتی،

[۴] ط: ربّ امر لله دون حلوان

[۵] کذا؟

[۶] ط: و کان ابو مسلم یقول و الله لاقتلن بالروم و کان المنجمون یقولون ذلک (۱۰۴) و ط: کام افتادن، کنایه از مردن است ولی در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است و شاید تصحیفی باشد و در اصل: کار باشد؟

سخنی را حجتی پیش آوری؟! ... بعد از آن دست بر دست زد، و آن مردان بیرون آمدند و شمشیر ببو مسلم در بستند، بو مسلم همچنان بر پای ایستاده بود و سوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان گردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر بر سر زنید! [۱] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه همین ماه دوم [۲] روز که آمده بود، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت، و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه کس بوده‌اند که [دولتی را] از جای بجای نقل کردند، اسکندر رومی، و اردشیر بابکان، و ابو مسلم اصفهانی، و او را کسانیکه اخبار (۲۱۳-آ) ندانند مرغزی [۳] گویند، سبب آنک بمر و خروج کرد، همچنانکه سلمان را فارسی خواند از برای آنک عرب همه زمین عجم فارس گفتندی، و سلمان را فارسی خواندندی، و او از اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بو مسلم، بو اسحق روایتست که بو [جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بو مسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، و اندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست، و مدایینی صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون اسمر، و نیکو و شیرین [۴] و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و درازموی، و درازپشت، و کوتاه‌ساق. و فصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی [۵] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن [۶] و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پید [۱] نیامدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی، و تازیانه وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک، و هر چه بخراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیع و قضاعه [۷] و ملوک و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر. و چون بکشتندش سی و هفت ساله بود، و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک

[۱] طبری: ویرا ذبح کنید.

[۲] لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳-۱ ص ۱۱۵)

[۳] مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو و مرغ هر دو بضم اول یک لغت بوده است و مرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرو را مور با واو مجهول که قلب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند.

[۴] ظ: نیکو و شیرین روی- ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم ... و دانا بعربی و پارسی.

[۵] شاعری وی بفارسی که از قول ابو الحسن مدائینی نقل شده است قبل؟ کمال؟ اهمیت است، زیرا ابو الحسن علی بن محمد المدائینی از مورخان و روات ثقة است و طبری و مسعودی همه از او نقل کرده‌اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، و از این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خود هم ایرانی باشد ابو مسلم است، و از بذله‌های لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی‌لطف نیست گوید: ابو جعفر منصور بعد از شکست عبد الله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبد الله ساخت و ابو مسلم را خوش نیامد و همواره بطعنه این (یقطین) را (یک دین) مینامید! (۳-۱ ص ۱۰۳ چاپ لیدن)

[۶] اصل: کردی

[۷] اصل: قضاه

خدمت کننده [۱] (۲۱۳- ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنک
ذکر او در ایام خلفا و بزرگمنشی و همت بلند او و سخا و تنعم عجب [۲] معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت
او و اندر تفاخر ببو مسلم علی بن حمزه بن عمار [۵] بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

شعر

نقلنا الی آل النبی خلافة و ملکا وجدناه مضیبا (؟) مضیبا

و لو لا سیوف الله فینا لا صبحت ملوک بنی مروان فی الدین رتعا

منعنا حمانا بالقواضب و القنا جلادا و ما زلنا اعزّ و امنعا

ابو مسلم عمی و ان کان سیدا هماما قریعا مصر حیا سمیدعا

السنا الاولی صالوا علی العی بالهدی و دانوا [۳] بنی العباس مرئا و مسمعا

و نحن سئمنا [۴] المارقین بباسنا الی ان راینا عودهم قد تخرعا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه [۵] و دیگری اسماء بنت بو مسلم، و اندر عهد منصور جماعتی
باطنیان در خراسان پیدا شدند و این مذهب [۶] فراز آوردند و بهر جایگاه دعوت همی کردند پنهان، و منصور بفرمود تا هر
کجا که ایشان را بیابند بکشند. بعد از چند سال منصور بحج رفت و مسجد حرام فراخ کرد، و چون بازگشت بهاشمیه فرود
آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند (۲۱۴- آ) که ایشان را روندیان [۷] خواندندی، و بر بوبیت منصور همی گفتند نعوذ باللّه! و
پیش ازین بر بوبیت بو مسلم بخراسان، و اصل ایشان از عبد الله رونده برخاست، و تناسخ داشتند اندر مذهب، بو مسلم
بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بو مسلم را زهر داده بودند چنانک موی و پوست بازگذاشت، و بعد از منصور به
پسرش مهدی مقرّ بودند، و در خانها بنوشتندی: المهدی ربنا و رب آبائنا الاولین نعوذ باللّه منه! پس در این وقت که منصور

[۱] مورخین نوشته‌اند که مال و مکنت ابو مسلم را استادسیس بر گرفت و از وی بچنگ سپهبد قارن افتاد

[۲] ظ: و عجب او. ر ک: شرح حال وی در اغانی و غیره

[۳] اصل: زانو

[۴] اصل لا یقرأ بقیاس اصلاح شد.

[۵] ظ: فطمه که املائی است از فاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

[۶] در اینجا باید جمله‌ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد که متمم آن جمله در سطر بعد
باقیمانده است.

[۷] در اصل: روندیان و معروف (راوندیان) است.

ایشان را همی فرمودی زدن و کشتن، همی گفتندی: انت انت، و انگشت تضرع در وی کشیده [۱] و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصار و دروازه بود، پس روندیان [۲] جمع شدند و یکی را بر جنازه بر نهادند، [۳] و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیک [۴] را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، و منصور بیرون آمد و بر اسب نوبت نشست و آنجا بایستاد، و غلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون در آمدن، و بیم (۲۱۴- ب) بود منصور را از روندیان، [۲] و معن بن زائده پنهان بهاشمیه اندر خانه حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم [۵] کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا امیر المؤمنین از ایدر برو که خطرست، و چنان همی زد تا بسیاری بکشت، و دروازه از ایشان بستد و بگشاد، و منصور بر وی دعا کرد و آفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زائده بود [۵] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون پیراکنند معن با هم آن خانه شد [۶] و پنهان ببود، منصور او را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هر چه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده‌ایم.

[سال صد و چهل و دو]

اندر سال صد و چهل و دو: [عبد الجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش المهدی، پس برفت و عبد الجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، و مالش بستد و دستهایش ببرید و گرد خراسان بگردانید و هر دو را بردار کرد، [۷] و زان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهاد و آنرا محمدیه نام نهاد [۸] و اندر

[۱] یعنی: راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند [۲] کذا فی الاصل.

[۳] کا: و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لیس فی النعش احد و مروا به .. (۵ ص ۱۸۷) [۴] اصل: نمیک.

[۵] اصل: بزخم. بزخم یعنی به زدن چه زخم در لغت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، و هم طاق زدن را که ما امروز ضربی و ضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید:

بر خسرو آمد جهان‌دیده مرد
بر او کار زخم بنیاز کرد

کسی در جهان زخم چونان ندید
نه از نامور کار دانان شنید

[۶] اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی باز هم بدان خانه که پنهان بود.

[۷] کا: عبد الجبار و فرزندان او را بسوی منصور فرستاد و منصور او را بکشت و فرزندان او را بجزیره دهک از جزایر یمن فرستادند .. الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸)

[۸] بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده باشد و ما خلاصه آنچه ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین قلاب ثبت کردیم.

سال صد و چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبد الله ابن الحسن [۱] بن علی بن ابی طالب بیرون آمد [ند و محمد بن عبد الله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست و بمدینه رفت [۲] [تا از عبد الله بن الحسن جای پسران را بداند و عبد الله و آل ابی طالب را یکان یکان همی طلب کردی و از محمد بن عبد الله حال پرسیدی و آنان نشان و جای محمد نگفتندی، تا منصور اعرابی چند بطلب محمد بپراکند] [۲۱۵-آ] و حیلت کرد، و عبد الله بن الحسن [را] بنامه و تحفه فرستادن از آن [شیعیان] جانب خراسان [بفریفت] [۳]، و عبد الله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه [ها] است، تا منصور [۴] عبد الله و برادرانش [حسن و] علی و محمد [۵] و جمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد، و اندر سال صد و چهل و پنج منصور آغاز کرد کشتن عبد الله بن الحسن [۶] و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعهء عذاب، و زنده در دیوار کردن، پس عمّ خویش عیسی را به حرب محمد بن عبد الله فرستاد، و میان ایشان نامهاست که نوشته [اند] بتفاخر یک دیگر و نسخه آن در تاریخ جریر مثبت است، و اندر ماه رمضان محمد الحسنی [۶] کشته شد و ذو الفقار جدّش حمایل داشت، به عیسی رسید، خواست که آنرا بیازماید، ذو الفقار بر سگی زد، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد، و پوشیده [۷] گشت، پس سر محمد الحسنی [۶] بکوفه فرستاد و از آنجا ببصره شد به حرب ابراهیم برادرش، و عیسی بهزیمت بشد، و باز رجعت کرد، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست، و جامه نگردانید، و غسل نکرد، و سخت عظیم

[۱] اصل: الحسين،

[۲] اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهرا چنین بوده که ما بین قلاب ضبط کرده‌ایم:

[۳] تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر و تحف داده و او را بمدینه فرستاد و آن مرد خود را شیعی خواند و بعبد الله نزدیک شد و زر و تحفه بنام شیعیان خراسان بدو داد و عبد الله آن چربک بخورد و راز خود و پسرش را پیش آن مرد فاش ساخت و منصور وی و جماعتی از آل حسن را بگرفت و بزدان کرد. الخ

[۴] اصل: با منصور

[۵] طا و کا: عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم ابن الحسن ابن الحسن و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبد الله ابنی داود بن الحسن بن الحسن و محمد و اسماعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و آموسی بن عبد الله ابن الحسن بن الحسن و ... علی بن الحسن بن الحسن العابد .. و علی بن محمد بن عبد الله بن الحسن و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان المعروف بالدیباچ و کان اخا عبد الله بن الحسن بن الحسن لان امهما جمیعا فاطمة بنت الحسين بن علی (ج ۵ ص ۱۹۴)

[۶] اصل: الحسين

[۷] کذا؟ ظ: پوشیده

مضطرب بود، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه، و آن ا [ز] بناء [۱] عمر بن هبیره بود و خواست که ویرا [۲] جای بسازد، پس منجمان و مهندسان و حکیمان [را گرد آورد و] دیهی بود کوچک (۲۱۵- ب) بغداد گفتندی، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز، و بغداد بنا کرد، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [و عیسی نپذیرفت تا خالد بن برمک و سی تن از شیعه منصور بدروغ گواهی دادند که عیسی خود را از ولیعهدی بیرون آورد] [۳] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن را انکار کرد] [۳] و فایده نبود، و آن شرحها درازست [و] با بسیاری جهد مهدی را بیعت کردند، و ازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن، و شهر رافقه بنا نهاد و آنچه برین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید [۴] چنانکه دیگر بازماند از عمارت، [۵] پس خالد بن برمک را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم صادره بکرد: چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان [۶] برخاستند، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد، و در این وقت استاسیس [۷] از سجستان خروج کرد، و خراسان بشویرید، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد، و مهدی حمید بن قحطبه [۸] را از آنجا بفرستاد تا با استاسیس [۷] حربها کرد، و همچنین بارمنیه [۹] جماعتی بیرون آمدند، منصور بتن

[۱] ظ: یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان ایمن نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (ر ک: کا ۵ ص ۲۰۷)

[۲] ظ: یعنی خواست خاصه خود جائی بسازد. و عبارت متن بسی ناتمام و نابسامانست

[۳] قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدسا اضافه شد و بظن قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده و الا جمله (و) فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود ر ک: (کا: ۵ ص ۲۱۵)

[۴] بر مردم بخشید، یعنی هزینه آنرا بر مردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است و مخصوصا چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد

[۵] یعنی از آن هزینهها که بمردم بنام بناء شهر و عمارات تحمیل کرده بود بعد از ختم عمل زیاد هم آمد و علاوه صرف جیب گردید!

[۶] کا: موصل و جزیره

[۷] اصل: استاسیس، و الصواب: استازسیس، کا: خروج او را در سنه صد و پنجاه و خاتمه کارش را صد و پنجاه و یک ضبط کرده است کذا طا (کا ۵ ص ۲۱۹)

[۸] کا: خازم بن خزیمه (۵ ص ۲۱۹)

[۹] اصل: با ارمنیه- و با در اینجا معنی ندارد

خویش بجانب شام رفت و لشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد، و بعمان و حین [۱] همچنین خارجیان بودند و همه را قهر کرد، و او را منصور ازین سبب لقب نهادند که همیشه صاحب نصرت بود، یکی از فرزندان علی بن ابی طالب رضی الله عنه نامش (۲۱۶-آ) عبد الله الاشر [۲] بزمین هند و سند بیرون آمد، و او را بپذیرفتند، و بعد از دو سال حمید بن قحطبه بر استاسیس [۳] برو [۴] ظفر یافت [۵]، و منصور مهدی را فرمود که باز گردد، و مهدی [۶] را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن از یمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست و ششم [۷] ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشت، و گویند روز ترویه، عمرش صد و هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابو جعفر عبد الله ابن محمد بن علی بن عبد الله عباس. مادرش: ام ولد سلامه البربریه، طلیت: منصور مردی سفید لون [۸] بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمک، و عزل کردش و بمرد، پس ابو ایوب سلیمان بن داود الموریانی [۹] و پدرش از اهواز بود، و ابو الفضل الربیع بن یونس وزیر بود ازین وقت، نقش الخاتم و مهرها: [۱۰] الحمد لله کله.

خلافت مهدی

ده سال و یک ماه و دوازده روز بود بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جریر] ده سال و یک ماه است [۱۱]

[۱] ظ: جزیره و اشاره است بخروج ملبد بن حرمله ۱۳۷-۱۳۸ (کا: ۵ ص ۱۸۰-۱۸۱)

[۲] و هو عبد الله الاشر ابن محمد بن عبد الله بن الحسن الحسنی

[۳] اصل: استاسیس، و الصواب: استاسیس

[۴] کذا؟ و برو زاید است

[۵] بروایت طا و کا خازم بن خزیمه استاسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان ویرا بکشت (ط ۳-۱ ص ۳۵۷-۳۵۸)

[۶] ظ: حمید بن قحطبه (۱۵۲) (ر ک کا ۵ ص ۲۲۵)

[۷] کا: لست خلون من ذی الحجه

[۸] اسمر نحیفا خفیف العارضین (کا: ع ص ۸)

[۹] اصل: المرزبانی

[۱۰] کذا ظ: جمع مهر

[۱۱] و بروایتی ده سال و چهل و نه روز (کا: ۶ ص ۲۷)

نخستین چیزی بفرمود تا هر که نه از وی [۱] اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱۶- ب) آل زیاد و آل بو بکره که فرزندانشان را در قریش درست بکرده بودند [۲] بگردانند چنانک بود، زیاد را بتقیف کردند [که] پسر [۳] بو عبید ثقفی [۴] بود، و معاویه او را چنانک یاد کردیم بپذیرفت از کفایت، و چنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد [۵] بن [ابی] سفیان بنویسد و زیاد را حجت بود. پس عایشه رضی الله عنها پاسخ نوشت: من امّ المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگر هیچ ننوشت زیاد غمناک گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت: و بو بکره مولای پیغامبر علیه السلام [بود] ایشان را نیز نسب اندر مولائی [۶] درست کرد، و سخت عظیم پسندیده داشتند مردم این کار [را]، پس معن بن زایده بسجستان بمرد، [۷] و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بو عون [۸] را داد، و اندر سال صد و شصت و یک مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعه و آبگیرها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بر درویشان تفرقه کرد، و کعبه معظم را دو کسوه طمیم [۹] بزر در پوشید، و صد و پنجاه هزار تا جامه از دیبا و هر جنس بمردم داد از مکه (۱۱۷- آ) و از مدینه، و هم در آن وقت

[۱] اصل: روی

[۲] یعنی فرزندان آن دو خانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.

[۳] اصل: پس، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هژیر پس شهریار جهان اردشیر

بیامد پس از سروران سپاه پس تهم جاماسب دستور شاه

بیامد پس او گزیده سوار پس شهریار جهان نیوزار

(شاهنامه: ج ۳ ص ۲۱۱ و ۲۱۳ چاپ خاور)

[۴] بو عبید ثقفی غلط است و صواب «عبید مولى ثقیف» است، ر ک حاشیه ۴ صفحه (۲۹۵) در الحاق معاویه زیاد را بقریش

[۵] اصل: از زیاد

[۶] اصل: مولای،

[۷] معن بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند.

[۸] ابو عون و هو عبد الملك بن یزید

[۹] طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید: و فیها نزع المهدی کسوه الکعبه و کساها کسوه جدیده و کان سبب نزع ان حجبه الکعبه نکرهوا له انهم یخافون علی الکعبه ان تهدم لکثره ما علیها من الکسوه فنزعها و کانت کسوه هشام بن عبد الملك من الدیباج الشخین و ما قبلها من عمل الیمن (۶ ص ۱۷)

خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و درین حج مهدی را بی‌حد و اندازه مال و نعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکو سیرت و معتقد بود، و اندر سال صد و شصت و دو چون بازگشت، مقنع لعنه الله بیرون آمد [۱]. بما وراء النهر، و دعویی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده بود و نام او هاشم بن الحکم [۲] بود، و جادوی عظیم داشت، مقنعی بر روی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفر الله! و از این سبب او را مقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیما در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن بر هوا چنان مینمود که ماهی بر آسمان همی تابد، و شرح کار و شعبدهای او درازست، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقعت و حالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، و چون شراب با زنان همی داد بخوردندی و همی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فرو ریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف بر لب آورده، و هر سو همی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می‌برید و هر چه خواسته بود آتشی عظیم برافروخت و در آن همی فکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بتافت، و همی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، بر آخر خود را بباد سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، و مسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن [۳] علی را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که خود را قلع [۴] کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید پیر گشت، پس مهدی پسران را فرمود بیعت کردن، نخست موسی را و هادی [۵] لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس ازین کار یعقوب بن داود بن طهمان [۶] بزرگ گشت پیش مهدی، و دست وزیر ابو عبید الله [۷] بر بست تا چنان افتاد که یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشه [۸] طلیسان در رمید، و لگد زد و ساقش بشکست، مهدی غمناک شد و

[۱] ظهور مقنع بروایت کا: ۱۵۹ (ج ۵ ص ۱۳) و طا: ۱۶۱ (۳-۱ ص ۴۸۴) و روایت اخیر صوابتر است.

[۲] ظ: حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابو نصر قباوی در تاریخ بخارا گوید: و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که ... نام او هاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ۶۴)

[۳] ص: عیسی بن موسی

[۴] کذا؟ و الصواب: خلع

[۵] اصل: هرون

[۶] اصل: طعمان- صفحات بعد: طهمان کا: طهمان (۶ ص ۲۳)

[۷] اصل: وزیر ابو عبد الله- و هو ابو عبید الله معاویة بن عبید الله- عزل ۱۶۷ (کا ۶ ص ۲۵)

[۸] اصل: حشخشه، و خشخشة السلاح او الحلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) و حشخشه نیامده است- کا بجای استر بر ذون آورده

بپرسیدنش رفت بخانه او، پس وزیر ابو عبید الله مهدی را خالی بیافت، آغالش [۱] کرد، و یعقوب را بچند چیز متهم کرد، و در جمله شیعت علویان، و چون یعقوب (۲۱۸-آ) بهتری یافت مهدی مردی علوی بوی داد و گفت این را بکش، و بدین کار آزمودن یعقوب خواست نه کشتن علوی، و یعقوب علوی را در شب رها کرد و نفقات داد، بعد از آن [که] علوی او را گفت شرم نداری که با خون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید، گفت بکشتم او را، و سوگند خورد بحیاء و سر امیر المؤمنین، بعد از آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطابق [۲] اندر سخت‌تر زندگانی، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباہ گشته بود، یحیی شغلها بر وی عرضه کرد، نپذیرفت، و بمکه رفت و عبادت کرد تا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبید الله [۳] الوزیر بر استاد، و پسرش را بزندقه منسوب گردانید، و درست گشت، و مهدی پسرش را پیش وی بکشت، و پس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تو نیاید، تا او را نیز بگرفت و بکشت، و هرون را بجانب روم فرستاد بغزو، و او را از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بود و هر چه کردی بفرمان او کردی، و جز پدر با وی مخاطبت نبود، و هرون دو سال و نیم بدیار روم بماند (۲۱۸-ب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد، و این وقت لقب نهادش رشید، و هنوز کودک [بود] و این اندر سال صد و شصت و چهار بود، و باز هادی را فرستاد، تا دفع خوارج کرد از گرگان و طبرستان، و اندر ذی الحجه آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد و سیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب، و سخت عجایب بود، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود، و علی بن سلمان [۴] و زید بن المنذر [۵] بن البطل بروم اندر فتین [۶] و بسیاری کارها و فتحها کردند، و از سال صد و شصت و شش [۷] مسجد الحرام و مسجد مدینه رسول بفرمود تا فراخ کردند و عمارتش بیفزود، و چون سال صد و شصت و نه درآمد مهدی

[۱] آغالش، تحریک کردن

[۲] اصل: و بطنق- مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریک و بیمناکی بوده است که در آن را می‌نهادند و جایگاه زندانیان سیاسی بوده است

[۳] اصل: ربیع بن عبد الله

[۴] کا و طا: سلیمان

[۵] کا: یزید بن البدر، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸: فوجه علی بن سلیمان و هو یومئذ علی الجزیره و قنسرین یزید بن بدر بن البطل فی سریه الی الروم فغنموا و ظفروا (۲-۱ ص ۵۲۱- کذا: ک ۶ ص ۲۶) و مؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزید بن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است. حاشیه طا بجای بدر (المنذر)

[۶] کذا ... ظ: رفتند

[۷] کا: ۱۶۷ و فیها امر المهدی بالزیاده فی المسجد الحرام و مسجد النبی (۶ ص ۲۵)

بماسبذان [۱] بمرد بدیه زن و زر [۲] نیز گویند، و او را عمر چهل و چهار سال [۳] بود و چهل و هشت هم روایتست، و از چند نوع گویند مرگ او چنانکه اندر باب الحفایر یاد کنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید. در نسب: ابو عبد الله محمد بن عبد الله ابن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس. مادرش: ام موسی بنت منصور بن عبد الله الحمیری. حلیت: مردی بود دراز بالا و جعد موی و اندر چشمش نقطه سفید بود کوچک، وزیر و کاتب: ابو عبید الله [۴] معاویة بن عبد الله بن یسار، [۵] و از بعد عزلش (۲۱۹-آ) ابو عبد الله یعقوب بن داود بن طهمان مولی عبد الله بن خازم پنج سال، پس ابو جعفر الفیض [۶] بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور، [۷] و مسلمان گشت و درین وقت وزیر بود، نقش الخاتم: العزّة لله عز و جل، و فوضت امری الی الله نیز گویند.

خلافت هادی

یک سال و یک ماه و بیست و نه روز بود بدیگر روایت روزها پانزده گوید، و در تاریخ جریر سالی و سه ماه [۸] و بوقت مرگ پدرش، هادی بطبرستان بود و با شروین حرب میگرد، و هرون بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت، اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند [۹]، هر چند نه بس فضلی است، اما فصیحان وقت بودند چون عبد الله بن المقفع [۱۰] و عبد الله بن عبد الله، و صالح بن عبد القدوس، و از بنی هاشم همچین یعقوب [۱۱] و دختر

[۱] اصل: ماسیدان، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهرا محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آنرا سیروان هم میگفته اند

[۲] طا: ردّ (۳-۱ ص ۵۲۳)

[۳] کا: ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷)

[۴] اصل: عبد الله

[۵] اصل بی نقطه

[۶] کذا؟ ... کا و طا: ساکتست ظ: العیص، بمناسبت ترسائی

[۷] یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود

[۸] و قیل اربعة عشر شهرا (کا: ۶ ص ۳۶)

[۹] زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیری های منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود

[۱۰] ابن مقفع در زمان منصور ۱۴۵ در بصره بدست سفیان بن معاویة ابن یزید بن المهلب بامر منصور کشته شد

[۱۱] هو یعقوب بن الفضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب (ک ۶ ص ۲۹)

او را از پدر آستن از خانه بیرون آوردند، و ظاهر پیش هادی [۱] سخن زندقه گفتند، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد [۲] و آن عهد روزگار مهدی بود، امشان و آنست [۳] که این چند تن از فصحا جمع شدند و گفتند ما نقیضه قرآن همی تصنیف کنیم، و مدت‌های مدید بدان اندر افتادند و فصیح (۲۱۹-ب) تر ایشان ابن المقفع را در سرای خالی بنشانند، چنانک هیچ چیز نبایستش، و کس خاطرش نشوراند، و او مشق همی کرد و همی نوشت، بعد از شش ماه دیگر، صالح و عبد الله و ایشان [۴] در پیش وی رفتند و گفتند چه کرده‌ای در این مدت؟ و او خوارها کاغذ نوشته بود و باطل کرده و آن کاغذها را انبار کرده، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی در مانده‌ام و این همه طومارها نوشته‌ام، هیچ چنان قرآن نیامد. صالح بن عبد القدوس گفت کدام آیت است؟ گفت در قصه نوح می‌گوید: و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی. گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد، همه قرآن را چون توان؟ چنان مردمان گمراه بودند! حاشا که هرگز این سخن در طاقت کسی گنجد!

قرآن کلام خداست، و معجز پیغامبر که در عهد بیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانک بگاه موسی علیه السلام [از سبب] غلبه جادوان و فسون گران، عصا معجز او بود، تبطیل [۵] سحر را، و بوقت عیسی علیه السلام غلبه حکیمان و اطبا بودند و فلاسفه و معالجت کردن (۲۲۰-آ) علتها، تا خدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علتها که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلٰی اَنْ یَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْرًا ۱۷: ۸۸.

و اندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی [۶] بمدینه بیرون آمد و سیرت بد کرد [۷]، همه بندگان مردم را آزادی داد تا با

[۱] کا: مهدی (۶ ص ۲۹)

[۲] کا: این عمل را بمهدی نسبت داده است و درباره هادی گوید هزار دار برای کشتن زنداقه بپای کرد اما خود زودتر بمرد (ک ۶ ص ۳۵) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعد از مرگ مهدی بکشت

[۳] عبارت بی‌سامانست. ظ: قصه ایشان آنست که ... الخ

[۴] کذا؟ اصل بی‌نقطه.

[۵] اصل بی‌نقطه

[۶] اصل: حسینی (کا: حسنی، ۶ ص ۳۰) هو حسین بن علی بن الحسن ابن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

[۷] کذا؟ .. و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل از بدسیرتی وی و آزادی بندگان در مدینه چیزی ندارد مگر بعد از بیرون رفتن حسنی و بیعتیان از مدینه مردم گفتند که در مسجدی که سپاه وی در آن بوده‌اند حدیثی کرده‌اند و مردم آنرا شسته و از آنان بد گفتند و نیز در مکه گفت هر بنده که با ما بیعت کنند حرّ است (ک: ۶ ص ۳۱)

وی بیعت کردند، و شهر بگرفت، و وعده [کرد] که بموسم بیرون آید و جماعتی از خویشان را - مردان دلیر - آنجا فرستاد با سپاهی گرانمایه تا کار کجا رسد، و علوی بمکه روز ترویبه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچنان روز [۱] بجایگاه حرب کردند و روز عید کشته شد بر عرفات، و او را صاحب فح خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطنجه و شهر تا هرت، و نسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، و کارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ [۲] طبیب را آنجایگاه فرستاد و مدتی بیبود و مردم را معالجت کردی، تا بادریس گستاخ گشت و یکباری ادریس نالیده [۳] گشت، شماخ او را زهر داد، و بازگشت. و مادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای او رفتندی بسلام، (۲۲۰- ب) و سعی کردندی در اشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود، پس هادی بر آن انکار کرد، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ گفتند نه.

هادی گفت پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض [۴] کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یا نه؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای او رود گردنش بزخم! پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناک گشت، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد و نیمی در وی زهر کرد و بمادر فرستاد، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم، خیزران دریافت و بخورد سگی دادند در حال بمرده، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی آید که همه شهر و بازار حدیث تو است که مادر امیر المؤمنین چنین گفت و چنین کرد. پس ازین هادی رشید را باز داشت، گفت خود را خلع کن تا من فرزند را ولیعهد کنم، و یحیی بن خالد البرمکی را بازداشته بود، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یا خلیفتی، اگر خود را خلع کرد قضاة و عدول را ببر و گواه گیر (۲۲۱- آ) و پس ویرا رها کن از حبس، و اگر نکند همین ساعت سر او و سر یحیی بن خالد را برگیر و پیش من آور و اگر پیش از نماز شام این تمام نکرده باشی یک بدست از بالای تو کم کنم [۵] یقطین بگریست و گفت وقت نزدیک است فردا تمام کنم، گفت لا و الله، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که او را باز خواندند، بیامد نزدیک پرده آواز گریستن شنید، گفت یا

[۱] اصل: بی نقطه. کا: سلیمان ابن منصور و محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسماعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آن سال بحج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خطر داشت و با این سپاه و سایر شیعه بنی العباس با حسین بن علی در مکه روز ترویبه حرب کردند و حسین کشته شد .. (ج: ۶ ص ۳۱)

[۲] رشید بوده که شماخ الیمامی مولی المهدی را فرستاده است نه هادی (ر ک: ج ۶ ص ۴)

[۳] کذا .. ظ: نالنده - یعنی نالان و بیمار.

[۴] ظ مراد: مفاوضه

[۵] این روایت اخیر بدین طریق و حبس رشید در طا و کا نیست و ذکر یقین هم نیامده، طا گوید: شبی که هادی بمرده یحیی بن خالد حبس بود و هادی همانشب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ۳- ۱ ص ۶۰۰)

امیر المؤمنین مرا باز خواندند، [۱] خیزران گفت اندر آی تا امیر المؤمنین را بینی، یقطین اندرون رفت هادی را دید بر تخت مرده، گفت ایها السیده این را چه بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش، یقطین بازگشت و بزندان آمد و هرون را گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین، هرون گفت امیر المؤمنین برادر ماست، یقطین از حال هادی و آنچه او را فرموده بود همی گفت، که رقعہ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، و یحیی و هرون از حبس بیرون آمدند و همان شب کارها را جمله یحیی بن خالد بنظم بنهاد و پرداخت، و بروایتی گویند که هادی هرون را بازداشت و لیکن [به] خلع فرمود و یحیی گفت یا امیر المؤمنین پسر تو جعفر کوچک است و نه دیدار بود که کارها چون افتد [۲] و چون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (۲۲۱-ب) امیر المؤمنین بجای [۳] رسد این عهده بر من که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. و همین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی آنکه چون خیزران جدّ هادی در کشتن وی بدید و خود از وی دل آزرده بود و چند کنیزک را با خود یار کرده بود و اندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد، و این روایت را خود اصلی نیست [و] سخن عوام بود، و در آن وقت بی بیماری بفقاً بمرد، و دیگر گویند کنیزکی از آن هادی [۴] طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزک فرستاد تا وی را بکشد برشک، چون هادی بدید پیش خواست و یکی لوزینه از آن بخورد، و میوه نیز گویند، و بمرد، کنیزک خروشان بیامد و میگفت خواستم که همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی، [۵] و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعر وقت گفتست:

شعر

و کم من آكله منعت اخاها باكله ساعة اكلات دهر

و کم من طالب یسعی لشیئی و فیه هلاکه لو کان یدری

و دیگر جای [گویند] که فرآشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای، و کمانی هادی را آورده بودند و بدست داشت، گفت گوئی از ایدر تیر آنجا رسد؟ و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (۲۲۲-آ) و بمرد! و هادی غمناک گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و تا سه روز نیز گویند، فی الجملة بعیسی آباد مردست بفقاً و الله اعلم. و این حال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع

[۱] ظ: گفتا امیر المؤمنین مرا باز خواند

[۲] یعنی: معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد

[۳] اصل: بحاء با یاء کوچک و بجای رسیدن یعنی بزرگ شدن و بحد بلوغ رسیدن

[۴] اصل: هرون

[۵] طا و کا: در مورد مهدی آورده اند

الاول سال صد و هفتاد از هجرت شده، و بیست و یک سال و یک ماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند [۱] و برادرش هرون بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبد الله لمنصور. مادرش: خیزران بنت الغطریف بن عطا ام الولد المولده (۹) حلیت: هادی مردی بود دراز موی و جعد [۲]. وزیر و کاتب: ربیع بن یونس، و عمر ابن بزیع [۳] نقش الخاتم: الله العظیم بودست، و الله اعلم.

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز [۴] بود بدیگر روایت روزها سیزده گویند و در تاریخ جریر بیست و سه سال راست [۴]، چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانکه پیش از آن، و فضل پسر مهترین [۵] یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، و نایب پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصه الشاعر گفتست:

شعر

کفی لک فضلا ان افضل حرّة [۶] غدتک [۷] بئدی و الخلیفه واحد

(۲۲۲- ب) لقد زنت یحیی فی المجالس [۸] کلها کما زان یحیی خالدا فی المشاهد و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار از آن چنان گستاخیها تولدها و تغیرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله بدست و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت بنظام همی داشتند به تیغ و قلم، و روزگار ایشان را [۹] سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، و این کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که

[۱] کا: بیست و شش و بیست و سه (۶ ص ۳۴)

[۲] کا: کان طویلا جسیما ابیض شربا حمرة و کان بشفته العلیا نقص (۶ ص ۳۴)

[۳] اصل: عمرو بن الربیع. طا: عمرو بن بزیع (۳- ۱ ص ۵۹۸ لیدن) و در وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر داشته‌اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم و گاه وزرای دیگر هم داشته‌اند و وقتی می‌شده که وزارتین یعنی خاتم و خراج با یک نفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعد از مرگ ابو العباس الطوسی صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سپرده شد و بقول طبری: فاجتمعت لیحیی الوزارتان (۳- ۱ ص ۶۰۶)

[۴] کا: بیست و سه سال و هیجده روز و شانزده روز کذا طبری

[۵] اصل: بن

[۶] اصل: حده

[۷] اصل: عدتک

[۸] ابن خلکان: المشاهد [۹] راء زاید است

ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیر المؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، و شعراء [۱] عالم روی بدرگاه ایشان نهادند و بر درگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزار و صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهره که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، و مردی از زمین سند پیش وی آمد و بزبان خویش یک بیت انشا کرد و بگفت و آن این بود:

اره بره کنکره کراکری مندره [۲]

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می‌گوید:

شعر

إذا المكارم فی آفاقنا نكرت فانما بك فيها يضرب المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید و او را هزار دینار فرمود، و خلعتی فاخر و شتر و چهار پا و هر چیز، و پانصد ترجمان را داده گفت ما درین زبان همی نه‌بینیم، [۳] و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت، و من آنرا کتابی مفرد ساختم و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچه کرده‌اند در حق مردم، و روزگار محنت، و سبب آن و آنچه بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش، پس عبد الله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤتمن لقب داد، و چنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی [۴] که درین وقت بیعت، عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد، پس این بیت بخواند که طریح گفته است اندر ولید بن یزید

؟ لا یضر أعینها؟ [۵] و لا قلعتها حتی یطول علی یدیک [۶] طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد، و خیزران مادرش همان قاعدت اول بگرفت و هرون او را منعی نکرد و در سال صد و هفتاد و شش، فضل یحیی را بخراسان فرستاد، و یحیی بن عبد الله الحسنى [بدیلم] خروج کرد، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد، و آخر کار زهر دادش و بمرد، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد، و مروان حفصه در جمله قصیده گفتست، شعر

[۱] اصل: شعر او

[۲] کذا؟ و عینا نقل شد و این شعر بسلمان هم نسبت داده شده، رک: مقدمه

[۳] کذا؟ ...

[۴] برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یک سندی است.

[۵] کذا

[۶] اصل: یدیک؟

(۲۲۳-ب) انّ امیر المؤمنین المصطفی قد ترک الصفصاف قاعا صفصفا

و بعد ازین هرون عزم خراسان کرد، و فضل باز آمده بود، و علی بن عیسی بن ماهان [۱] امیر بود، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زر و سیم و نامهاء مشک و عنبر و میوه‌های [۲] گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن که آنرا قیاس نبود، و بمیدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بود، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد، و هرون را خیر داد تا بنظاره آمد بمیدان، و چشمش خیره شد از آن مال، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست و من خلاف کردم و سخت مبارک آمد آن خلاف تو، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست، و [اگر نه آن بود که] تو بعوض این یک [درم ده] درم باز فرستی و نظام نگیرد این ولایت، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن، که اوتاده [۳] چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیر المؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند [۴] دشمنان و خوارج سر برکنند [و] تدارک آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت و همچنان بود که وی گفته بود، و این کار هم از جمله آن بود که دل رشید بگشت بر برامکه که سالها (۲۲۴-آ) فضل و جعفر [۵] امیران خراسان بودند که ده یک از آن مال بخزینه نرسید، و دل رشید از برامکه سیر شده بود، و سببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و دراره بن محمد العری [۶] و دیگران، و دیگر حدیث عبد الملک بن صالح الهاشمی [۷] و باز حدیث یحیی بن عبد الله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بگشت، و تنش را بجسر انبار [۸] بردار کرد، و سرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بگشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی و جماعتی را باز داشتند. و زنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و

[۱] اصل: هامان

[۲] ظ: مویها یعنی پوستهای گرانها. زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشد

[۳] اصل: دو.

[۴] بمعنی مستقبل محقق الوقوع

[۵] جعفر والی خراسان نبوده است

[۶] کذا؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد

[۷] عبد الملک بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محتشم دولت رشید بود و پسرش عبد الرحمن و کاتبش قمامه بر رشید گفتند که عبد الملک سر بغی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند و در آن روزگار یحیی و فضل بزندان بودند و گفته بودند که یحیی با عبد الملک همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبد الملک را از وی بشنود و یحیی در بی خبری خود حجتها آورد ... الخ (ط ۳-۲ ص ۲۹۲-۲۹۳) (ک: ۶ ص ۵۹-۶۰) و حدیث عبد الملک از موجبات خذلان برمکیان نیست و بی مورد ضبط شده است.

[۸] اصل: نیار

دختر یحیی و دو کس دیگر، و الا دیگر زنان را مباح بدادند، و رسوائیها رفت، و همه سراها و قصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند و بعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعہ یافتند بمهر همچنان پیش هرون بردند، چون بازگشاد نوشته بود بخط یحیی: بسم الله الرحمن الرحيم قد تقدم الخصماء و المدعى عليه بالاثر و الحاكم [هو] الله [الذی] لا يحتاج الی بینة [۱] و السلام. چون هرون بخواند لونش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تا بمرد، و روزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (۲۲۴- ب) بفرستاد- و جعفر را هم او گشت- و فرمود که فضل را از پیش وی برگیر و چنان نما که همی بکشمش، تا ازو چه پیدا شود، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم [۲]، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد، یحیی گفت ما را مال فراز آمد از دولت امیر المؤمنین، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم بر مردم، و من نه از آن کسانم- و امیر المؤمنین نیکو داند- که مال بر مذلت و کشتن فرزندان اختیار کنم [۳] پس مسرور، فضل را از پیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست، و مسرور او را [۴] بیرون آورد و هیچ اومید نماند. یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی از من بامیر المؤمنین بری؟ گفت بگو، یحیی گفت امیر المؤمنین را بگوی که و الله که هیچ نماند از کشتن فرزندان و مباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند [۵] [که] من ترا همچنان نخواستم، و زود رسد مکافات این کار! پس مسرور فضل را بر دیگر جای بازداشت، و رشید را این پیغام بگفت همچنان، [رشید] گفت و الله که من ازین سخنها همی ترسم که هر چه یحیی گوید جز چنان نباشد، و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانه او، چون مامون

[۱] اصل: اسیه ابن خلکان ج ۲ ص ۳۶۵: قد تقدم الخصم و المدعى عليه فى الاثر و القاضى هو الحكم العدل الذى لا يجوز و لا يحتاج الی بینة.

[۲] ط و ک این پیام را نه برای زر و مال بلکه برای کشف خیانت عبد الملك بن صالح بیحیی دانسته‌اند رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش

[۳] اصل: نکنم

[۴] اصل: او را گفت

[۵] اصل: نکردند و ظ این جمله ترجمه خبریست که طبری آورده: قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین اینک جعفر را قتل کذاک یقتل ابنه قال فقیل له خربت دیارک قال کذاک تخریب دورهم (۲-۳) ص ۶۸۳) و جای دیگر در حدیث عبد الملك صالح و پیام هرون بیحیی در حبس و تهدید بکشتن پسرش فضل، طبری گوید: فلما اخذ مسرور بید الفضل لما اعلمه به بلغ من یحیی، فاخرج ما فی نفسه فقال قل له یقتل ابنک مثله قال مسرور فلما سکن عن الرشید الغضب قال کیف قال؟ فاعدت علیه القول قال قد خفت و الله قوله لانه قل ما قال لی شیئا الا رأیت تاویله .. (۲-۳) ص ۶۹۴

ببغداد باز آمد، (۲۲۵-آ) محمد الامین را مادری بود زبیده، این شعر بگفت [۱] و بمأمون فرستاد.

شعر

لوارث علم الاولین و فهمهم و للملک المأمون من امّ جعفر

کتبت و عینی تستهل [۲] دموعها الیک [۱] بن عمّ [ی] من جفونی و محجر [ی]

سأشکوا الذی لاقیت بعد فراقه [۳] الیک شکاء المستضام [۴] المقهر

اتی طاهر لا طهر الله طاهرا فما طاهر فی فعله [۵] بمطهر

فأخرجنی من دار ملک و رثتها عن السلف الماضین من کلّ مفخر [۶]

و ابرزنی [۷] مکشوفه الوجه حاسرا و انهب اموالی و اخرج ادور [۸]

یعزّ [۹] علی هرون ما قد لقیته و ما مرّ بی من ناقص الخلق اعور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت و الله که این نیست مگر این پیغام که یحیی بن خالد بر دست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، و گویند هرون دستخطی داده بود یحیی را، و سوگندان بمصحف و مغلظها خورده، که هرگز به یحیی

[۱] طبری: این اشعار را بخزیمه بن الحسن نسبت میدهد که از زبان ام جعفر زبیده گفته است و مطلع آن چنین است:

لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل سام فوق اعواد منبر

(۲-۳ ص ۹۴۶-۹۴۷ ک: ۶-۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست- و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

[۲] اصل: یستهل. طا: مستهل

[۳] طا: لاقیته بعد فقه

[۴] طا: المستهام. ن ل: المستضیم

[۵] طا: فیما اتی

[۶] ط و ک این بیت را ندارد

[۷] طا: فاخرجنی

[۸] طا: آدر، و هر دو جمع دور بمعنی خانه است [۹] اصل: و عزّ

و خانه و فرزندان بد نکند و نفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینها [ی برامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرید. و بعد از آن خللها در مملکت بدید آمد و هر جوانب اضطراب (۲۲۵- ب) خاست، و رشید پشیمان گشت از آنچه کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صد و نود مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتهای بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تتام و لم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤوم
 تروم الخلد فی دار المنایا فکم قد تم قبلک ما تروم
 و حق الله ان الظلم شوم [۱] و ما زال المسیء هو الظلوم [۲]
 الی دیان [۳] یوم الدین نمضی و عند الله تجتمع الخصوم [۴]
 ستعلم فی الحساب اذ التقینا غدا عند الحساب من الملوم [۵]

و بعد از یحیی فضل پسرش در آن وقت مرد که هرون بری رفت، و فرمود [۶] تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] [۷] فرست تا فضل یحیی را بیاورند [۸] که تو اندر کارها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تا مرا از این دل مشغولیهها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم و [این] ساعه فزاز رسد، [۹] و مالها بذل کرد تا پیش از خلاص او را در زندان زهر دادند [۱۰]

[۱] ابن خلکان ۲ ص ۳۶۶ قاهره: لؤم

[۲] ابن خلکان: و أن الظلم مرتعه و خیم

[۳] اصل: الی الدیان

[۴] اصل: یجتمع الخصوم

[۵] ابن خلکان دو بیت بیش ذکر نمیکند

[۶] اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود

[۷] اصل: زودتری رفت

[۸] اصل: بیاوردند

[۹] یعنی: فضل بن یحیی

[۱۰] یعنی فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند ... و این روایت جائی بنظر حقیر نرسید

(۲۲۶-آ) و بمرد در ماه رمضان سال صد و نود و دو، و عمرش چهل و شش سال [۱] بود، و چون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیک رسید، و بعد از مدتی یسیر ویرا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازماند در عالم، و برامکه را بسیار مرثیه‌ها گفتند شعرا، و گفته‌اند که مرثیه ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مرثیه‌ها، زیرا که شاعران مرثیه تقریب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس ماند و نه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور [۲] ملک روم، و بر آخر صلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون باز آمد رافع لیث بما وراء النهر بیرون آمد، و رشید هرثمه [۳] بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت خراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعد از آل برمک هیچ دولتت استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، و یاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشور [۴] و دو چندان بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیر المؤمنین را رفتن بنفس خود. و چون خبر فضل یحیی بر رشید رسید تافته شد و از (۲۲۶-ب) ری بطوس رفت [و] شنبه اول جمادی الاخر بمرد سال صد و نود و سه بجائی که آنرا سل [۵] خوانند بدیه سناباد بر ظاهر طوس. و عمر او چهل و پنج سال بود و پنج ماه، و بروایتی چهل و هشت گویند [۶] و پسرش صالح بر وی نماز کرد، در نسب و حلیت: ابو جعفر هرون بن محمد بن عبد الله المنصور، و مادرش: خیزران.

و هرون مردی بود نیکو روی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش درافتاده بود، وزیر و کاتب او: هجده سال یحیی بن خالد بود، و پسرانش فضل و جعفر، و هرون ایشان را وزیران کوچک گفتی، پس فضل الربیع بود تا آخر عهدش. نقش خاتم: بالله یثق هرون و گویند: کن علی حذر یا هرون.

خلافت امین

چهار سال و پنج ماه و دو روز بود و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید [۷]. و الله

[۱] طا و کا: ۴۵ [۲] اصل: فقفور

[۳] اصل: هرامه [۴] اصل: بشورید.

[۵] کذا .. و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعه بوده است در ظاهر نوقان طوس و باغ و قصری اندر آن و مدفن وی نیز در همان قصر است که امروز بقعه حضرت رضا علیه السلام در آنجا است

[۶] ک: چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز (۶ ص ۷۰)

[۷] ط: چهار سال و هفت ماه و سه روز و عمرش بیست و هشت سال (۳-۲ ص ۹۳۸) ک: چهار سال و هشت ماه و پنج روز (۶ ص ۹۷)

اعلم. و مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبه] حلوان [۱] بمأمون داده بود، و شام و آن حدود بمؤمن ابن الحسين بیافت، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود، و آن است که او را در احکام ذو الریاستین خوانند. بلقب، و بر درستها [۲] جعفری نقش ذو الریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان [۳] بهمدان برد، طاهر او را غلبه کرد، [۴] و بعد از وی محمد [الامین] [۵] عبد الرحمن [۶] [۷] بدر بغداد آمد، و

[۱] عقبه حلوان جائی است که امروز از نهاب شروع میشود و آنرا طاق و یا پاطاق میگویند داده بود، و محمد الامین را بغداد دار الملک و دیگر ممالک، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد، و محمد الامین او را وزیر کرد و مأمون بخراسان بود و اندر (۲۲۷-آ) خطبه نخست ذکر امین کردند [ی] پس آن مأمون و مؤتمن، و چنین بماند، پس فضل ربیع آغالش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکند و مأمون خواست که سپاه فرستد، و دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمأمون، وی را نشان داد از مردی اعور که این کار تمام بکند، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر تابستان بوده بتصریح طبری (۲-۳ ص ۶۱۶) و این شب شب بیست و پنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست و پنجم ایلول ماه سریانی است و ایلول ماه اول پائیز است و بغداد در آن فصل گرم است و اما مؤلف این کتاب چون خود همدانی است و در همدان بتابستان هم اگر کسی در آب رود خاصه در شب سردش آید، گمان کرده است لرزه محمد امین از سرما بوده است!

[۲] درست، یعنی سکه تمام مقابل نیم درست و ربیع، چه در آن عهد سکه زر و سیم را با مقراط از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد. و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست

[۳] اصل: هامان

[۴] علی بن عیسی با طاهر در نزدیک شهر ری حرب کرد و کشته شد نه در همدان

[۵] اصل: محمد بن عبد الرحمن

[۶] ص: عبد الرحمن الابناوی منسوب الی الابناء و هم قوم من العجم سکنوا الیمن و النسبة ابناوی (قاموس) و این ابنا از بازماندگان و هرز و سایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند و حبشیان را از یمن رانده و یمن را ضمیمه ایران ساختند و آنها را بنو الاحرار هم گفته‌اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده و از کلمه (آزاد) که فارسی احرار باشد مأخوذ گردیده باشد

[۷] اینجا مطلبی افتاده است و مضامین آن چنین است: «... عبد الرحمن الابناوی را بحرب طاهر بفرستاد و عبد الرحمن بیامد و همدان را بگرفت و طاهر بهمدان آمد و حرب کردند و شهر را حصار گرفتند تا عبد الرحمن و سپاهیان وی زنهار خواستند و بزنها طاهر بیرون شدند و چون بیارامیدند ناگاه بر سپاه طاهر زدند و سپاه طاهر بایستاد و حرب کرد و عبد الرحمن کشته شد و گروهی اندک از سپاه بغداد بهزیمت شدند و بیشترین کشته شدند ... پس طاهر باهواز شد و هرثمه بن اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت و طاهر پس از فتح اهواز و واسط و مداین بدر بغداد آمد و ...» کامل چاپ مصر: عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده، و انباری غلط است

هرثمه بن اعين با وی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حرباء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار بر امین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنها هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا با ایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و مزارقها بزورق اندر همی زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود، تا غرقه کردند، و امین جامه بینداخت و خود را در آب افکند و بشنا بیرون آمد، کسان طاهر وی را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان برهنه بزندان باز داشتند، و همی لرزید از سرما [۱] یکی مرد از قضاة بغداد [۲] [آنجای] بازداشته بود وی را بشناخت و تاریخ بود، بگریست، امین او را شناخت گفت تو کیستی گفت فلان، محمد گفت زنها پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام او قریش، و گویند حاجب بود. تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت و خرابی کردند، و حالها بود، و امین در ماه محرم گذشته شد [۳] سال صد و نود و هشت، و او را بیست و هفت سال و سه ماه عمر بود، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است. در نسب و حلیت: ابو عبد الله و ابو مثنی [۴] نیز گویند محمد بن هرون الرشید. مادرش ام جعفر، امت العزیز [۵]، بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور دختر عمّ هرون بود زبیده آنک راه بادیه آبادان کرد، و چند چاهها [ی] عظیم و برکها کرد و ديه‌ها که بیشترین بجایست و بعضی خراب، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه. وزیر و کتاب: فضل بن الربیع، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش. نقش الخاتم: حسبی القادر

خلافت مامون

بیست و پنج سال [۶] و پنج ماه و دو روز بود (۲۲۸-آ) بدیگر روایت روزها بیست و پنج گوید، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال [۷] و پنج ماه راست [۸] پس مأمون جمله عراق طاهر بن الحسین [۹] را داد، و نصر بن شبث [۱۰] الخارجی برخاسته بود برقه، و آن حدود بگرفت، و مأمون عراق بعضی بحسن بن سهل داد برادر ذو الریاستین، و خروج ابو السرایا

[۱] طا و کا: گویند از خوف و هراس میلرزید و ذکر سرما نیست چه این محاصره در آخر

[۲] و هو احمد بن سلام صاحب المظالم [۳] ظ: کشته

[۴] ک: ابو موسی (۶ ص ۹۷)

[۵] امه العزیز، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید او را بزنی گرفت و علی ابن الرشید از وی بزاد (ر.ک: ۶ ص ۸۱)

[۶] ص: بیست سال و پنج ماه و ۲۳ روز [۷] اصل: پنج سال

[۸] ط و ک: بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز (ر.ک: ۶ ص ۱۴۶)

[۹] بتصریح ط و ک: عراق را بحسن بن سهل دادند

[۱۰] اصل: بی نقطه ک: نصر بن شبث العقیلی (۶ ص ۱۰۱)

بود در این وقت، و علویان و آن احوالها با ابن طباطبای، بعد ازین هرثمه بن اعین کشته شد بفرمان مأمون از حیلت وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن سهل، و اندر وقت، مأمون بخراسان علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد؛ و بدین کار [به] همه اطرافها نامه بفرستاد؛ تا بعد از مأمون علی بن موسی الرضا را ذکر کنند اندر خطبها، و ببغداد آل عباس بر این کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کند، پس ابراهیم بن المهدی عمّ مأمون را بیرون آوردند و بیعت کردند و روزگاری فضل بن سهل بر مأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی بن موسی - الرضا مأمون را بگفت ازین حال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت، مأمون گفت جزاک الله یا ابن عمی خیرا، و از آن پس عزم بغداد کرد، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن (۲۲۸-ب) سهل را بکشند، و این فضل چنانک یاد کردیم نجوم نیکو دانستی، گفت چنان پدیدست کخون [۱] من میان آب و آتش ریخته شود، و آن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد و خون بریخت، گفت میان آب و آتش است، و همانروز این کسان جای خالی یافتند، در گرماوه رفتند و او را بکشند و بگریختند، و مأمون جزع کرد بسیاری و چندین روز بایستاد تا کشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیر المؤمنین، مامون گفت این بترکه بر من دروغ می‌بندند، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد، و این همه از جهت برادرش می‌کرد حسن، که او امیر عراقین بود بواسطه، و ازین پس علی بن موسی الرضا بطوس نالان گشت اندکی، و مامون بپرسیدنش رفت، و بفرمود تا آب انار بیاوردند، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد، مامون بیرون آمد، رضا جان تسلیم کرد، و او را هم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند، و آنجا [۲] مشهدست، پس ببغداد آمد با رایت و علامات سبز، و ابراهیم ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند- و بزرگان اهل بیت- که لباس و رایت سیاه بکند برسان پدران، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد، و گفت این لوی مبارک است (۲۲۹-آ) برین تخمه [۳] مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت. و در کتاب المعارف خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه، و مؤذنان آنجاگاه فرمود از فرزندان سعد القراط باشند [۴] مولی عمار یاسر، و بر آنجاگاه فرمود نوشتن برین نسخت: امر عبد الله بعمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه سنه اثنین و مائتین طلبا لثواب الله و طلب جزاء الله و طلب کرامه الله فان الله عنده ثواب الدنيا و الآخرة و كان الله سمیعا بصیرا، امر عبد الله بتقوی الله و مراقبته و بصله الرحم و العمل بکتاب الله و بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم ما صغر الجبابرة من حقوق الله و احیا ما اماتوا من العدل و تصغیر ما عظموا من العدوان و الجور و ان يطاع من اطاع الله و يعصى من عصی الله فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیه الله و التسویة بینهم فهم [۵] و وضع الاحماس فی مواضعها.

[۱] یعنی: که خون من ... و الصاق (که) بر کلمه بعد در املاهای قرون ۶-۹ هجری مکرر دیده شده است

[۲] ظ: آنجا که

[۳] اصل: بر تن تخمه

[۴] کذا ..؟

[۵] کذا ...

پس مأمون خراسان طاهر بن الحسين را داد و برفت، سبب آنک طاهر مردی بود عظیم زیرک و داهی و فاضل، و همی دید بظننت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی، و تغیری (۲۲۹-ب) ظاهر شدی، پس مالها بذل کرد و حیلها ساخت تا دستوری یافته و از پیش چشم [وی] برفت، و جزیره ورقه و آن حدود پسرش را بود، عبد الله بن طاهر، و او را عهدی نوشت- چون بخواست رفتن- اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده، و آنرا برابر عهد اردشیر پاپکان شمردند- و نسخت آن در تاریخ جریر است، و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود، پس بابک خرم دین بجانب آذربایگان برخاست، و کارش سخت عظیم بزرگ شد، و اصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدک بن بامدادان [۱] مؤید مؤبدان قباد، چنانک یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشان را بکشت، پس مزدک را زنی بود نام او خرّمه بنت فاده بروستای ری [۲] افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدک، و از آن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند [۳] و بعهد هرون الرشید قوّت گرفتند، و در این وقت بابک بر ایشان مهتر شد، و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند.

وز آن [۴] پس طاهر بن الحسين بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز؟ آذینه در؟

سال دویست و هفت، و همان شب بفا بمرد. و ابراهیم بن المهدی را بیافتند با چادر و موزه، و همچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (۲۳۰-آ) و مأمون بر آن سان او را پیش خواست بر انجمن، تا بزرگان بر آن حال بدیدندش، و ابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر، و سخنان نیکو گفت بمعذرت، چنانک مأمون را بگریه آورد، و شعری که بدیبه در آن فزع و ناامیدی گفته برو بخواند، مأمون او را عفو کرد و خلعت برافکند، و اندرین وقت بود که مأمون دختر حسن سهل، بوران [۵] را بزن کرد، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد، و در جمله نثار را طبقهای زرین و سیمین پیش آوردند بسیاری، همه بر عنبر [۶] و مشک معجون کرده، هر یک چند ناری، و آنجایگاه بریختند، و در میان آن کاغذی نهاده بود هر یکی را نام دیبهی، یا باغی، یا سرائی، یا مستغلی یا غلام، یا کنیزک، یا اسپ و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند. اگر املاک بودی قبالة بستندی، و اگر غلام و کنیزک و چهار پا و زر و جوهر و آنچه نوشته بود همی ستدند، و این قاعده همتی عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندر آمد ام جعفر زبیده و حمدونه بنت الرشید حاضر بودند، و زبیده بدنه بمروارید بافته، ببوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدّه بوران طبقی هزار دانه مروارید هر یکی

[۱] ص: مزدک بامدادان- یا- مزدک بن بامداد، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) در آن هست.

[۲] اصل: پروستاری

[۳] بجای رها کردند، یعنی ذکر مزدکی را ترک کردند و عوض مزدکی خرم دین گفتند

[۴] اصل: دران

[۵]- بوران بپهلوی هم با یاء موحدّه است (ر ک: سکه‌های ساسانی تألیف دمرگان) و خورش (بورانی) منسوب ببوران هم با بء موحدّه است و پوران با یاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد.

[۶] ظ: بر عنبر.

چند خایه گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست، و در پیش مأمون بریخت، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستد و بفرمود تا در کنار بوران ریختند و گفتند کابین تست، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تا آنرا برگرفتند، گفت اسرافست و مغز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدّاش گفت پاسخ ده امیر المؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بچج رود، گفتا رواست، باز پراکندند. مأمون خواست که دست بدو دراز کند، او را حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اُتِيَ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ۗ ۱: ۱۶، و بعد ازین عبد الله بن السری بمصر بیرون آمد و کارها رفت تا او را بگرفتند، و عبد الله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد از آن بجانب طرسوس رفت، و برادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود، و با وی بود، بر لب آبی سراپرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشستند و برف آورده (۲۳۱-آ) بودند و آنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه [۱] به باشد با این برف [۲] و همان ساعت آواز لغام [۳] و جرس اشتران برآمد، و خرمائی [۴] باشد ببغداد که زودتر رسد از آن چند سبد کوچک پیش مأمون اندر آوردند، خدای را شکر کرد بدان آرزو یافتن، و پس هم بدان منزل از آن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون [۵] خوانند بمرده، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست و هجده [۶] و عمر او چهل و پنج سال و چهار ماه و چهل و هشت روز گویند [۷] و معتصم بر وی نماز کرد. نسب و حلیت ابو العباس عبد الله بن هرون بن محمد بن المنصور مادرش: مراحل و مراحل نیز گویند الباذغیسیه الخراسانیه، و مأمون مردی بود سپید لون بزرگی، نیکو روی، و دراز ریش و خالی داشت بر خد. وزیر و کاتب: ابو العباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته شد ابو محمد الحسن بن سهل، و سهل از بزرگ زادگان عجم بود، بعهد رشید مسلمان گشت، و از سبب علتی که بیفتاد او را معزول کرد [۸]، و وزارت بابو العباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن نویّ از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب، و باز ابو عباده ثابت بن یحیی، و ابو عبد الله محمد بن ایزد داد مولی مأمون و درین وقت وزیر او بود که بمرده، و نگین خاتم مأمون: الله ثقة عبد الله و به یؤمن - بوده است. (۲۳۱-ب)

[۱] طا و ک: رطب آزاد

[۲] در تاریخ ذکری از برف نیست - از سردی آبست

[۳] لکام هم خوانده میشود. ک: از سمع وقع الجم البرید (۶ ص ۱۴۴) و ظ: لغام لهجه از لگام -

[۴] اصل: خرمائی

[۵] اصل: بدویدن

[۶] ط: رجب

[۷] بتصریح ک: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ و فاتش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (۶ ص ۱۴۵-۱۴۶)

[۸] یعنی مأمون حسن سهل را

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن چون از طرسوس بجانب بغداد آمد، بابک خرمه دین [۱] همدان و نواحی آن همه بگرفته بود، و معتصم، اسحق بن ابراهیم امین [۲] بغداد را بحرب وی فرستاد، و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها دراز است. پس محمد بن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد الی الرضا من آل محمد، تا ویرا بگرفتند، و معتصم او را باز داشت و او از زندان بگریخت، و ببصره جماعتی زطیان [۳] خروج کردند و ایشان زنگیان بودند و سیاه پوستان، و مهتری بود ایشان را نام او سماق [۴]، و بسیاری تباهی کردند تا بعد حالها از هم بگسسته شدند و کشته بر دست عجیف بن عنبسه [۵] بفرمان معتصم، و بسیاری قتل رفت از ایشان [۶] سال دویست و نوزده ازین پس بسامره بایر [۷] بنا نهاد و کوشکها و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی پس بابک را کار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابک فرستاد، و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش حیدر بن [۸] کارس بود، و اصل او از ما وراء النهر و افشین سوی ارمنیه آمد، و بابک در کوهها آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، [۹] تا

[۱] کذا و المعروف (خرم دین)

[۲] ظ: امیر بغداد، و هو اسحق بن ابراهیم بن مصعب

[۳] اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهای هند و سکائی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند و بتدریج با مسلمین آمیزش کرده و بآخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳-۲ ص ۱۱۶۹) و برخی از محققین تصور کرده‌اند که (جت‌ها- سیت‌ها) ی امروز هندوستان از این طوایفاند و لغت (چت- ژت- زط- سیت) همه یکی است. و یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املائی قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت زطیان و کلمه (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده‌اند مثل همه مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته‌اند.

[۴] طا: سملق. قال: و کان رئیس الزط رجلا یقال له محمد بن عثمان و کان صاحب امره و القائم بالحرب سملق (ط ۳-۲ ص ۱۱۶۸)

[۵] اصل: عتبه

[۶] ط: عجیف بیست و هفت هزار تن از زن و مرد و کودک که دوازده هزار تن جنگی در آن میان بود از زطان اسیر کرد و از بغداد بخانقین کوچانید و از آنجا آنان را بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان بر آنان زده و اسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیده عربی هجو کرده است (ط ۳-۲ ص ۱۱۶۸-۶۹-۷۰)

[۷] کذا؟ ..

[۸] خیزر و حیدر، باختلاف دیده شده و (خیزر) غالب است

[۹] متن. کرد، روی سطر: رفت

آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش، و بابک را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، و این سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگرفتند، و بعد مدتها این فتح برآمد، و او را پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، و پس سرش آوردند [۱] و تنش را بسامره بر دار کردند، و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابک بود معتصم با مطوَّعه بجانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفر عباس پسر مامون با جماعتی خواست که بمعصم برخیزد ... و بسببی طرفه معتصم آگاهی یافت بی آنک تفحص همی کرد، پس عباس را با تابعانش پیش خود اندر بکشت و عموریه بگشاد اندر سال دویست و بیست و سه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبد الله طاهر او را بگرفت و بمعصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبه بود در عصیان فرمودن، و عبد الله سه چهار نوشته یافته بود از افشین بمازیار، و بمعصم فرستاده بود و افشین - منکر گشت و گفت این (۲۳۰- ب) حیلت عبد الله بن طاهر ساختست، پس مازیار را بسیار همی زدند تا است بگوید [وی] اندر آن زخم بمرد و هیچ نگفت [۲]، پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن، بعد از آنک بر وی درست کردند که اقلف بود ختنه ناکرده، و صنم پرستیدی، و گفتند بابک را غروری [۳] دادی. و اندر سال دویست و بیست و چهار ابراهیم بن المهدي بمرد، و باز مردی برخاست [بفلسطین] و برقی بر روی فرو گذاشت نام [۴] او ابو حرب البرقی [۵]، و معتصم بدو سپاه فرستاد و پراکنده شدند و نخستین کسی از بنی عباس که ترکان داشت معتصم بود، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید چون شناس، و اینانج، و بوغا الکبیر، و همه عاملان او بودند و مستولی شدند، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد، معتصم روز پنجشنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع الاول، و عمر او چهل و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز بود، و پسر خود واثق را ولیعهد کرد، و نسب و حلیت: ابو اسحق ابراهیم و محمد نیز گویند، بن هرون الرشید، و مادرش: ام ولد نام او بارده [۶] از مولدات کوفه، و معتصم مردی بود سپید مشرب لون [۷]، دراز محاسن. وزیر و کتاب: ابو العباس فضل بن مروان بود، پس ابو العباس احمد بن عمار البصری و ابو جعفر محمد ابن عبد الملك الزیات از

[۱] کذا؟ ظ: بریدند کما فی التواریخ

[۲] طبری گوید: مازیار بر خلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین برادر او «کوهیار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳- ۲ ص ۱۳۱۱-۱۳۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸)

[۳] ظ: همی دادی، یعنی محرک حقیقی بابک بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بابک اهمال میکرده و این معنی را در نامه خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است

[۴] اصل: که نام

[۵] ط و ک: ابو حرب المبرقع الیمانی (ط ۳- ۲ ص ۱۳۱۹) [۶] ک: مارده

[۷] ک: مشرب اللون حفرة، الشربة بالضم: حمرة فی الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب الموارد)

(۲۳۳-آ) کوهستان، و درین وقت وزیر او بود، نقش نگین الخاتم [۶]: سل الله يعطیک.

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود و این شش روز در تاریخ جریر نگوید [۲] و جماعتی در عهد واثق برخاستند از بنی سلیم، و بر حاج غلبه کردند، و واثق بوغا الکبیر را بفرستاد تا بسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند، و مهترشان احمد بن نصر بود، و پیش از وعده بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد و بانگ برداشت بعلامت [۳] که کرده بودند، تا او را بگرفتند و جمله اصحاب خود را بنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابراهیم امیر بغداد بگرفت و بواثق فرستاد، و او را واثق بدست خویش بکشت، بضمصام [۴] شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا ازین فاضل‌تر هیچ کاری نیست، پس بفرمود تا او را بهم در پهلوی بابک خرم دین بیاویختند، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل و چند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد [۵] و معتصم نیز هم برین بود و آسان‌تر کرد، [۶] و ابن ابی داود [۷] واثق را بسر این سخن بازآورد، (۲۳۳-ب) تا امام احمد را چندانی عذاب کردند و رنج نمودند [۸] و او از سخن و گفت خویش برنگشت و می‌گفت: القرآن کلام الله غیر مخلوق، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویه الهمدانی مناظری نیکو بود و یگانه عصر خویش، واثق با وی مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بر وی غالب شد، واثق او را

[۱] کذا؟

[۲] ط: پنج سال و نه ماه و پنج روز و قال بعضهم: و سبعة ايام و اثنتی عشرة ساعة (۳-۲ ص ۱۳۶۴)

[۳] در املائی قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند- و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسره قناعت مینمایند، مانند (جای) عوض (جائی) و (علامت) بجای (علامتی) ...

[۴] مضبوط: صمصامه

[۵] یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمأمون نوشت و مأمون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کند و بمعسکر مأمون بطرسوس کسلیل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آن روزها بمرد و آنان را ببغداد باز آوردند. برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ۶ ص ۱۴۳-۱۴۴)

[۶] کذا؟

[۷] اصل: ابن هو ابی داود؟ .. و هو ابو عبد الله احمد بن ابی داود قاضی القضاة

[۸] اصل: نمودن

عذابها فرمود و در جمله چهار دندانش که بزرگترین بود- ضرس- [۱] برکنند، و بازداشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس واثق بعلت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه ماه و سیزده روز زیادت و برادرش بر وی نماز کرد. حلیت و نسب: ابو جعفر هرون بن المعتصم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس [۲] الرومیه، و واثق مردی بود سپید، لون او بزرگی زد، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم، و نقطه بر چشمش بود. وزیر و کاتب او محمد بن عبد الملک الزیات، و نقش خاتم او: الواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده سال و نه ماه (۲۳۴-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دو ماه گوید، [۳] وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش واثق، و اینانج را بگرفت و بکشت و پسران را ولی عهد کرد: محمد المستنصر بالله را پس ابو عبد الله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤید بالله، و این کار اندر ماه ذو الحجه بود سال دویست و سی و پنج، پس سپاه فرستاد بزمین توبه [۴] و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که بر آنجا لازم بود، [و] از دوری راه، و تنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی‌ها علف [۵] فرستاد اندر دریا که ایشان را پسندیده بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده [۶] بود و فتح برآمد و آنجا کان زر بود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی الله عنهما با زمین پست کردند چنانک هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بر وی عیب کردند و غمناک شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل آنرا عمارت بجای آوردند، و پس بفرمود تا اهل ذمّت را غیار [۷] برنهند و عسلی دارند، جهود و ترسا، و صورت شیطان بر در سرای نقش کنند و بر اسب نشینند مگر بر خر و استر، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد، و بسیاری ازین جنس علامتها (۲۳۴-ب) و ازین سبب بسیاری مسلمان شدند، در آن وقت، چون ابو نوح عیسی بن ابراهیم و قدامه بن بو هشیم، و این فرمان از متوکل روز شنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم ازین سال، بعد از آن ترکان بر متوکل

[۱] یعنی: اضراس را

[۲] ط: قراطیس

[۳] طا و ک: چهارده سال و ده ماه و سه روز.

[۴] کامل: بجاء مینویسید و رئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲۴)

[۵] علف مراد انواع آذوقه است

[۶] کذا؟

[۷] ظ: داغیار یا- داغپاره؟ و در فرهنگها دیده نشد

بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخره بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی، و تریاک دادی تا بخوردی، و شیر را بیاوردندی تا او را عذاب دادی، و متوکل از آن خندیدی، و او فریاد داشتی، پس آن شب بسامرّه غلامان شمشیر کشیده، از راه آب درآمدند از پس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر بر عادت او را عذاب میدهند، گفتا این همه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید، و متوکل همی خندید، پنداشت که مزاح همی کند، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بر وی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست و چهل و هشت، و باعر [۱] و صیف [۲] با ایشان بود، و گویند منتصر پسرش موافق بود با ایشان، و این حادثه بجعفریه بود [۳] هم بسامرّه عمرش سی و نه سال و نه ماه و نه روز بود، و بروایتی چهل سال و شش ماه. در نسب و حلیت (۲۳۵-آ) ابو الفضل جعفر بن المعتمد، و مادرش: امّ ولد نام او شجاع خوارزمیه، و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حقیف عارض. وزیر و کاتب:

ابو جعفر محمد بن الفضل [۴] و عزل کردش پس ابو الحسن عبید الله بن [۵] یحیی بن خاقان [و] این فتح [بن خاقان] که کشته بود [۶] درین وقت وزیر بود. نقش الخاتم: المتوکل علی الله، و نیز گویند: الله معه [۷] جعفر و علیه یتوکل [۸] ...

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یک روز بود بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهار سال [۹] چون متمکن گشت یحیی الحسینی بر وی خروج کرد و کشته شد، پس داعی الحسن بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنه ترکان برخاست بسامرّه، و مستعین بیغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، و

[۱] کا: باغر- بغین.

[۲] کا: بغای صغیر و باغر و اولاد وصیف بودند و باغر پسر وصیف نیست (ک: کا ج ۷ ص ۳۰)

[۳] اصل: بجعفری برد. جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سر من رای بساخت و پس از او خراب گردید

[۴] ک: قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل. دیوان خراج و وزارت با فضل بن مروان بود و متوکل در سنه ۲۳۳ او را عزل کرد و یحیی بن خاقان را بجای او نصب فرمود. (۷ ص ۱۳)

[۵] اصل: عبید الله

[۶] کذا .. ظ: که با متوکل کشته شد

[۷] کذا .. ظ: مع.

[۸] مؤلف خلافت ابو جعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که شش ماه و دو روز و بروایتی شش ماه تمام بود انداخته است.

[۹] طا و ک: تعیین نکرده‌اند.

کارها رفت میان معتز و مستعین، و وقتها بانبار [و] بغداد، تا مستعین خود را خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال دویست و پنجاه و دو، و پنجاه و هفت ساله بود. نسب و حلیت: ابو العباس احمد بن [۱] محمد ابن المعتصم، مادرش: ام ولد بود نام مخارق [۲] و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. وزیرش: ابو العباس احمد بن الخصیب [۳] بود و ابو صالح [عبد الله بن] [۲۳۵-ب] محمد بن یزاد. نقش الخاتم: احمد بن محمد، و گویند: رافه الله باحمد، و الله اعلم.

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود و بدیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه، [۴] برادرش مؤید را خلع فرمود کردن، و بشب اندر او را ببرف اندر بست تا بمرود و ترکان و صیف را بکشتندش، و کوهستان موسی بن بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد، و بعد از آن؟ جرмба؟ [۵] [مفلح] ظفر یافت و خانه ابی دلف بکرج [۶] خراب کرد، و مال بستد. پس کوبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا با وی حرب کرد و بفرمود تا با آن زمین حربگاه، بسیار نقط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند، و چون کوبی بیامد با دیلمان، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند، و جمله بر افروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد، و بعد از آن بوغا [ی] شراب دار بمعز برخاست تا معتز او را بفرمود کشتن بر دست ولید، که بخانه او پنهان نشسته بود [۷] و از پس سپاه خویش بخواست [۲۳۶-آ] رفتن ببغداد. [۸] پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد

[۱] اصل: احمد بن احمد بن، [۲] کذا مسعودی. اصل: مخارق

[۳] ک: ابن خصیب کاتب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود و بعد از کشته شدن اتامش ابو صالح عبد الله بن محمد ابن یزاد بوزارت مستعین انتخاب شد و پس از اندکی بغای صغیر بر ابا صالح غضب کرد و مشار الیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (۷ ص ۳۹) مسعودی گوید: آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ۲ ص ۲۹۹ قاهره)

[۴] طبری: چهار سال و شش ماه و بیست و سه روز (ط: ۳-۳ ص ۱۷۱۱) کذا کامل. [۵] کذا ... ظ: و بعد از حربها

[۶] اصل: کرج، و کرج بفتحین محلی بوده است در حدود جاپلق و بربرود و غیر از کرج بین قزوین و طهران است

[۷] طبری گوید: بغای شرابی مال و زر بسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و او را نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید بازگشته ویرا بکشت و سرش برگرفت (۳-۳ ص ۱۶۹۶) و بخانه ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانه صالح بن وصیف پنهان شود و بآن نرسید

[۸] جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغای شرابی میخواست باتفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز و مغاربه را بقتل برساند، و نیز گوید کسانش و فرزندانش ببغداد گریختند و آنجا دستگیر شدند الخ (۳-۳-۱۶۹۶-۱۶۹۷)

البرقعی [۱] و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود، آنست که او را صاحب الزنج [۲] خوانند و فتنه او بماند، تا بعد ازین ایام در سال دویست و هفتاد کشته شد، پس معتز را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند بر زمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تا خود را خلع کرد، پس بزندان بازداشتند تا از گرسنگی بمرد، و بروایتی گویند که او را در گرماوه کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بر دویست و پنجاه و پنج، و پنجاه و شش، و هر دو روایت است، و عمر او بیست و دو سال و شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و مادرش: امّ ولد بود نام قبیحه [۳] الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون و گرد روی. وزیر و کتاب او: ابو الفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخان شاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد [۴] بن اسرائیل [۵] الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بودست. نقش خاتم: المعتز (۲۳۶- ب) بالله، و بروایتی دیگر گویند: الزبیر بن [۶] جعفر بود: و الله اعلم.

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود و بدیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی العباس که در شما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبد العزیز در بنی امیه، و بفرمود تا همه مطربان و مسخرگان و هزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوک باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن و نماز و شریعت مشغول گشت، و اندر قصه مردم بنگرید، و داد و سیرت نیک پیش گرفت، و فرمود تا سپاه بثرها [۷] رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، و عمارت حرمین مکه و مدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، و مهتدی با یکباک [۸] را و موسی بن بوغا

[۱] و هو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و هو صاحب الزنج (ک ۷ ص ۶۷) و برقعی در متن غلط است و مبرقع دیگری است

[۲] اصل: الرّیح

[۳] اصل: فسحه

[۴] اصل: محمد

[۵] کا: ابی اسرائیل، و اسرائیل - ط: اسرائیل

[۶] زبیر اسم معتز است

[۷] اصل: ثغروها

[۸] اصل: تا ساک و در طبری: بایکباک - ک: بابکیال

را بحرب شاری [۱] فرستاد موسی نافرمانی کرد و سوی خراسان رفت [۲] و با یکباک بازگردید از راه، و با مهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشندش، و در تاریخ جریر چنانست که اندر حرب مجروح گشت، و بگرفتندش و بر پشت اسپ استوربانی نشانندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایه او بیفشرد تا بمرد [۳]، و این حال روز شنبه بود سیؤم [۴] ماه رجب سال بر دویست و پنجاه و هفت، عمر او سی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید، و جعفر بن عبد الواحد بر وی نماز کرد. نسب و حلیت: ابو جعفر [۵] محمد بن هرون الوائق، و مادرش: ام ولد رومیه نام او قرب و مهتدی مردی بود گندمگون و نیکو چشم و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: عبد الله بن محمد بن یزداد، و یک چندی ابو ایوب سلیمان بن وهب بن سعید از روستای واسط، و نقش خاتم: امیر المؤمنین علی (۹) علیه السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود و بدیگر روایت دو ماه و سه روز زیادت گوید، و در تاریخ جریر بیست و سه [۶] و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند و گرامی کرد، و پسرش جعفر را بیعت بست، و لقب داد المفوض الی الله، و زمین مغرب بنام وی

[۱] اصل: ساری، و هو: مساور بن عبد الحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی که در سنه ۲۵۲ در موصل و جزیره خروج کرد (ک: ۷ ص ۵۷) و شاری منسوب است بشراه که طایفه‌ای از خوارج اند و این شاری در سنه ۲۵۶ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیک بغداد متصرف شده و قتل و حرق کرده بود و مهدی موسی بن بغا و مفلح و بایکباک را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابله شاری کرده بود ملامت کرد و بایکباک را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباک نوشته خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و بآخر بایکباک بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکباک با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ۳-۳ ص ۱۷۹۱-۱۸۱۷)

[۲] موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست و موسی بازگشت.

[۳] طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضه ویرا بفشرد و بمرد

[۴] طبری: قتل بایکباک روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدی با ترکان و برادر بایکباک روز یک شنبه و بیعت با معتمد روز دوشنبه و بروایتی سه‌شنبه و مرگ مهتدی روز سه‌شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن درست نیست و صحیح سیزدهم است

[۵] کا: و مسعودی ابو عبد الله

[۶] طا: بیست و سه سال و شش ماه کذا: کا

کرد، و بموسی ابن بوغا سپردش، و بعد از پسر [۱]، برادر را ولیعهد خود کرد ابو احمد الموفق، [۲] و بلاد مشرق سراسر بدو داد و ... بعد از موفق [۳] ... او را الناصر لدین الله لقب بود، و بعد از این کارها [و] حربها بود، [با یعقوب لیث] [۴] و یعقوب (۲۳۷- ب) باهواز بمرد در سال دویست و شصت و شش، و برادرش عمرو بن الیث بطاعت معتمد کس فرستاد، و ایشان باصل روگر بودند، پس معتمد اندر خطبه او را لعنت کرد و حاج خراسان و ما وراء النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن الیث ندارند و احمد الموفق [۵] باصفهان بود، و علت نقرس برو پیدا گشت سخت، چنانک هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند و بر بالای آن قبه‌ای [۶] ساختند از چوب، چنانک آنرا بچهل مرد برداشتندی از هر گوشه ده مرد، و ابو احمد اندر آنجا بخت و او را از اصفهان بنوبت بغداد آوردند، و گاهگاه موفق از درد بگریستی و گفתי کاشکی من از این حملان یکی بودمی که این پادشاهی و عظمت مرا هیچ سودی نمی‌کند، چون ببغداد رسید بعد از مدتی نزدیک فرمان یافت، و بندگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد او را ولی عهد کرد و معتضد لقب دادش.

و در ایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، و هر وقت که مست شدی [۷] گفתי: انا الغلا انا البلا انا الجوع انا القحط انا الضرّ [۸] انا الفقر. پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار خورده بود بفجا بمرد، (۲۳۸- آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتاد و نه، و عمر او پنجاه سال و پنج ماه و هجده روز، و برادرش موفق [۹] بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب و حلیت او: ابو العباس احمد بن جعفر المتوکل و مادرش: امّ ولد [نام] او فنیان [۱۰] و معتمد مردی بود معتدل قامت و اسمر لون و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: ابو المحسن بن عبد الله [۱۱] بن یحیی بن خاقان، و ابو محمد الحسن

[۱] اصل: از ان پسر

[۲] اصل: الموفق

[۳] جمله (بعد از موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصر لدین الله لقب موفق بود.

[۴] بقیاس عبارت الحاق شد

[۵] اصل: الموفق

[۶] کذا فی الاصل

[۷] اصل: که معتمد گفתי بقیاس اصلاح شد

[۸] اصل: الضرا

[۹] اصل: موفق

[۱۰] مسعودی: فنیان

[۱۱] طا: عبد الله (ن ل: عبید الله) بن یحیی بن خاقان

بن مخلد الجراح، و ابو ایوب سلیمان بن وهب، و پس ابو الصقر [۱] اسماعیل بن بلبل [۲] و ابو بکر احمد بن صالح بن شیرزاد [۳] و از اهل طریل [۴]، و ابو اسحق ابراهیم بن [محمد] المدبر، و ابو العلا صاعد بن مخلد ذو الوزارتین، و ابو القسم عبد الله [۵] ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. نقش الخاتم: التقوی عن الموت. [۶]

مدت خلافت معتضد

ده سال و هشت ماه و سه روز بود و بدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده سال گوید، چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن الیث فرستاد و مردی سبابه [۷] نام برخاست و دعوت همی کرد بعلویان، معتضد او را بازداشت (۲۳۸-ب) و پرسید تا کرا دعوت همی کند؟ نگفت، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند، و بعد از آن بیاویختند، بعد از آن که سرش برگرفتند و [احمد بن] عبد العزیز بن [ابی] دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبیان بموصل برخاستند، معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت، و پراکنده شدند، و [احمد بن] عبد العزیز بن [ابی] دلف بمرد اندر سال دویست و هشتاد و شش و معتضد همدان و نواحی آن بر اشد داد غلامش، و راشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد، پس معتضد بدینور رفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بگسست، و خواست که بشهر ری رود، پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد، و این حدود بوی داد، و خود ببغداد بازگشت. و مردی از مهتران عرب نام او حمدان قلعه داشت سخت عظیم استوار، معتضد بتن خویش آنجا رفت، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن، چون معتضد بیامد و حصار

[۱] اصل: ابو الصغیر

[۲] اصل: بلال

[۳] اصل: شتر راد

[۴] کذا ؟..

[۵] ص: عبید الله

[۶] کذا ؟..

[۷] ص: شمیله (ک: ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن سهل المعروف بشمیله و شمیله از همراهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق درآمد بود و در عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می‌کند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است. و معتضد او را با عبد الله بن المهتدی بگرفت و هر چه از شمیله پرسیدند بچیزی اقرار نکرد پس او را بخشبه خیمه بستند و آتش برافروختند و شمیله را بر آن آتش کباب کردند چنانکه پوست بر تنش بسوخت و بدرید و اقرار نکرد تا سرش ببردند. مسعودی دیگر گوید میخی آهنین در او فرو بردند و او را بر آتش کباب کردند و غیر ذلک (۲ ص ۳۳۳)

را عظیم محکم دید درماند، و ناامید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود، پسر [۱] حمدان را آواز داد و گفت یا فلان، گفت لبیک یا امیر، معتضد گفت (۲۳۹-آ) در قلعه بگشای گفت سمعا و طاعة، فرود آمد و در حصار بگشاد، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری. و بنواختش و مال و چیزی برداشت، و فرمودش تا پدر را باز خواند و عفو کردشان، و بازگشت [۲] پس نورو بنهاد که آنرا در تقاویم نورو معتضد [ی] نویسند، تا عادت [۳] نورو و افتتاح خراج آن روز کنند، و نورو قدیم منسوخ [شد] و کیسه فرمود کردن در ایام خویش، که بسیاری تفاوت افتاده بود در حساب، و هنوز آن کیسه مستعمل دارند، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام، و هرگز کسی را از ایشان نکشت، و کار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز، و در هر سال مال و نعمت بسیار ببغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمد بن وردان [۴] تا بر علویان قسمت کردی، پس صاحب خبران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که در آن وقت رسیده بود، بدر، معتضد را آگاه کرد، فرمود که بجایگاه بازده تا چنانک فرموده است بر علویان قسمت کند، و گفت من امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکو داشت، و بگوئید تا بعد ازین (۲۳۹-ب) کار، آشکارا چنانک خواهد مال و نعمت بعلویان می‌رساند، و مردمان از معتضد این کار نیک پسندیده داشتند. پس بکر و عمر پسران عبد العزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه، و معتضد بدر الکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد و عمر بزینهار پیش بدر آمد، و بکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زید الداعی، و آنجا خاست که سپاه او را بتخلیط در آرد تا اندر فجاج زهر دادندش، و بمرد پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابراهیم، اسماعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد، در سال دویست و هشتاد و هفت، و منشور خراسان و طبرستان و جرجان معتضد با اسماعیل فرستاد با خلعت و ابتداء دولت سامانیان ازین وقت بود، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و بر حاج غلبه کردند، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود با سپاه بسیار، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس [۵] بود بگرفت و معتضد او را باره باز [۶] فرمود کردن، و پس بیاویختش، و شوکت و عظمت ایشان بگسست، پس از آن وصیف خادم [محمد بن] ابو ساج دیو داد

[۱] اصل: پس و یک جای دیگر هم (پس) بجای (پسر) دیده شد معذک چون در فارسی دری خاصه در نثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد.

[۲] ک گوید حمدان بگریخت و حسین بن حمدان از مشاهده لشکر خلیفه زینهار خواست و قلعه تسلیم کرد و حمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (۷ ص ۱۵۵)

[۳] کذا ..

[۴] ک: محمد بن ورد العطار (۷ ص ۱۵۶)

[۵] ظ: ابو الفوارس (ک: ۷ ص ۱۶۹)

[۶] باره باز- یعنی با ارّه قطعه قطعه- ک: فعذب و خلعت عظامه ثم قطعته یاده و رجلاه ثم قتل! (ج ۷ ص ۱۶۹)

بن دیوی دست [۱] برخاست بملیط [۲] و ثغر روم، و معتضد چند بار سپاه فرستاد و شکسته (۲۴۰-آ) شدند و باز آمدند، تا حاجت افتاد بتن خود رفتن و او را شکستن و [و صیف غلام محمد بن] [۳] ابو ساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست و هشتاد و نه. و پسرش ابو محمد برقه بود، پس وزیر [۱] و قاسم بن ابی عبد الله [۴] بفرمود طیبی را تا مغز او از قفا بشکافتند و پر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند، و آلات شکمش بیرون کردند، و از بوی خوش بیاکنند، و جامه پوشیدند، و غلامی [بر] تخت شد و او را ببرباز گرفت. پشت بمسند باز داده، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید، و مردم باز می‌گشتند و چندین بار چنین بکرد، و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکتفی از رقه باز آمد و بیعت تازه کردند. پس مرگ او ظاهر شد و مکتفی این حال از وزیر پسندیده داشت [۵] و معتضد را عمر چهل و چهار سال و پنج ماه و دوازده روز بود. نسب و حلیت: (۲۴۰-ب) ابو العباس احمد بن ابی احمد طلحة بن لموفق بن المتوکل، و مادرش امّ ولد بود نامش ضرار الرومیه، و معتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیر و کتاب او: ابو القاسم عبید الله بن سلیمان بن وهب، و پسرش ابو الحسین، نقش الخاتم: ابن طلحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال و شش ماه و بیست روز بود چون بخلافت بنشست از حال عمرو بن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرّم گشت که عمرو بن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود در آن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرو لیث را بکشتند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی‌توانست گفتن، دستی بر چشم همی نهاد [و دستی بر گردن] و اشارت همی کرد یعنی عمرو بن لیث را بکشید و او را در آن ساعت [۶] یک چشم بود، و ایشان درنیافتند که او بدان اشارت چه می‌گوید، و عمرو بن اللیث بحجره بازداشته بود

[۱] دیوداد بن دیودوست نام ابو الساج است نه محمد بن ابو الساج و دیو داد و دیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی‌های بودائی است و ابو ساج هم از آنجا است

[۲] ک: ملیطه

[۳] متن ناقص بود، زیرا در آن حرب ابو ساج یا پسرش شرکت نداشتند و این محمد ابو ساج در سنه ۲۸۸ در آذربایجان در حین امارت بمرض و بای عام درگذشت و اصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند و یوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و با دیوداد خلاف کرد و دیوداد از عمش بگریخت و از طریق موصل ببغداد شد (از ر ک: ۷ ص ۱۹۷-۱۹۸)

[۴] ک و ط: قاسم بن عبید الله (۷ ص ۱۶۹)

[۵] این روایت در ک و ط نیست

[۶] و او را در آن ساعت، بی‌معنی است. چه عمرو لیث از اول مردی اعور بود

و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس از مردن معتضد و اضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد (۲۴۱-آ) از هفته که یادشان آمد بتاخذند، او را مرده یافتند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری [۱] بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدلان [۲] وزیر رفته بود براه و با وی عهد کرده و سوگند خورده، پس بکشتندش و سخت عظیم زشت آمد این حال، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرمطی، و کارش سخت بزرگ شد و دراز بماند روزگارش، و آفتی عظیم بود مسلمانی راه، و محمد بن جریر الطبری ذکر خلفا و غیره تا این غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت، و مخلص کار زکرویه نیاورده است که بدان نرسید [۳]، و ازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج. آنچه بما رسیده است از اخبار موصول کردیم.

از آن پس مکتفی اندر ذی القعدة بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج، و سی و شش سالش عمر بود، نسب و حلیت: ابو محمد علی بن المعتضد، و مادرش:

ام ولد نام او سرمشک البربریه [۴] و مکتفی مردی بود سپید لون و ضخیم و بزرگ چشم.

[۱] ط و ک: از فارس بیامد

[۲] بمشهد قاضی و معدلان، گویا مراد امان گزافی است که ابو عمر محمد بن یوسف القاضی بنام خلیفه بتحریر و تزویر قاسم بن عبید الله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر با اعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و با کسان وزیر در حراقه نشست که ببغداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشارت وزیر ویرا در جزیره برد و سرش ببرید، و مردم این قاضی را هجاها کردند از آن جمله:

قل لقاضی مدینه المنصور بم احللت اخذ رأس الامیر

بعد اعطائه المواثیق و العهد و عقد الایمان فی منشور

این ایمانک التی شهد الله علی آنها یمین فجور

یا قلیل الحیاء یا اکذب الامه یا شاهدا شهادة زور

یا بنی یوسف بن یعقوب اضحی اهل بغداد منکم فی غرور

بدد الله شملکم و ارانی ذلکم فی حیاة هذا الوزیر

[۳] نسخ طبری که در دست ماست تا بیست و دوم ذی الحجه سنه سیصد و دو (۳۰۲) هجری تواریخ را ضبط کرده است و فوت او بقول ابن خلکان در سیصد و ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت المقتدر بالله را ضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ۶ ص ۴۴۵) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنه ۲۹۴ ببعده را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دوره خود را که نوشته بود پنهان میداشت

[۴] ط و ک. ام ولد ترکیه تسمی جیجک (ط. ص ۲۲۸- ک ۸ ص ۳)

وزیر و کتاب: ابو القاسم بن عبید الله و لعباس بن الحسین، و نقش خاتم: علی بن احمد بود. (۲۴۱-ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست و یک سال و دو ماه بود اندر ذو القعدة بیعت کردندش و روزگار همی گذشت، و چندین جایگاه متغلبان برخاستند، و سپاه فرستاد بدفع ایشان، و حمزه الاصفهانی یاد کند و ما بیان آن بکنیم که ابتداء آشفتهگی دولت بنی العباس اندر سال سیصد و هشت بود، پس از هر نواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد و روز آدینه بیست و چهارم ذی القعدة عوام برآشفتهند از آن سبب که حامد [۱] بن العباس خود جمله غلها برگرفته بود و نرخ کرده و بعضی از خواص و عوام طعام نمی یافتند، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند، و آتش در بازار باب الطاق نهادند، و بامداد روز یکشنبه لشکر با عوام حرب کردند، و چون باز پراکندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند، و قرمطیان ببصره اندر شدند و شبک [۲] مفلحی را که امیر بود بکشتند و با بسیاری مال و نعمت باز شدند، و بر عمال پادشاه بسی غواری رفت بطلب مال از جهت ابن الفرات وزیرش، و پسر او محسن، و قتل و مصادره از حد بردند، و حامد بن العباس [۳] بدو بار [۴] (۲۴۲-آ) هزار هزار و هفتصد هزار دینار موافقت بستند.

[سال سیصد و دوازده تا سال سیصد و پانزده]

سال سیصد و دوازده: قرمطیان در بادیه برملمه البریه [۵] بر حاج افتادند و مال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت بردند و قتل فراوان بکردند، و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام، پس سال سیصد و چهارده [۶] باز قرامطه بر حاج بیرون آمدند

[۱] اصل: خالد

[۲] ک: سبک المفلحی (۸ ص ۴۵)

[۳] حامد بن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الاخر سنه ۳۱۱ مقتدر او را معزول ساخت و ابو الحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد و ابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند و او هزار هزار دینار بپذیرفت که بدهد ولی محسن ابن ابو الحسن بن الفرات ویرا بیانصد هزار دینار بپذیرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هر چه بود بگرفت. کذا کا و حمزه

[۴] اصل: باز- ر ک: ح ۳

[۵] ک و حمزه: رمل الهبیر، نام مکانی است در راه مکه در بادیه

[۶] حمزه: سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل: سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ و در این سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند، یکی در سیصد و دوازده و یکی در سیصد و پانزده و در هر دو نوبت رئیس قرامطه ابو طاهر بوده است و زکری از زکرویہ ندارد ر ک (ک: ۸ ص ۴۹-۵۳)

و همه حاج اندر بادیه پراکنده شدند، و این سال حج نکردند، و در ماه ذی القعدة اصحاب زکریه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند و خلقي را بکشتند و مال و نعمت بسیار بردند و اندر آن سال سیصد و پانزده سواران شغب [۱] بر مقتدر بیرون آمدند و بباب الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند گرد سرای، و باز بمصلی شدند [و] روز دیگر در باب طاق [و] الرصافه [۲] مقتدر را دشنام دادند و سوگند خوردند که حج و نماز ایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و ثغرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثریا بسوختند و مال برگرفتند، و قبه [۳] و کوشک اترجه [۴] و کواکب [۵] خراب کردند، و هرچ آنجاگاه در بود از فرش و آلات و وحوش و مرغان گوناگون همه بردند و باز ببلبه [۶] آمدند و درها بسوختند، (۲۴۲-ب) و بکوشک حسینی [۷] رفتند- نشست گاه مقتدر- و فغان همی کردند تا شب، و دیگر روز بکوشک بدیع شدند، و مقتدر بلیق [۸] را پیش ایشان فرستاد و عطاها پذیرفت، تا ساکن شدند، و درین سال رومیان شمشاط [۹] غارت کردند و مردم را در قبله جامع کشتند و دیوار ملاطیه [۱۰] خراب کردند، و در ماه شوال قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنک مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیره حاج برداشتند و از آنجا بر ابن ابی الساج افتادند و بسیار [از لشکر وی] کشته شدند، و از این حادثه مردم برآشفتنند، و ابن ابی الساج گرفتار شد و لشگرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنهای زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی دیگر این کار بکند، و همه مردمان بجانب شرقی باز آمدند [۱۱] و نازوک صاحب شرط بفرمود [۱۲] اصحاب القصب را تا ارباب [۱۲] الانبار ببغداد اندر آیند از بیم قرامطه [۱۴] و لشکر ابن ابی الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان با مردم انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوک

[۱] ظ: شغب کردند- حمزه: فی شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۳۱ .. ک: ندارد تجارب الامم ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸ گوید: فیها شغب الفرسان بر متهم التفاریق و خرجوا الی المصلی فنهبوا القصر المعروف بالثریاء و ذبحوا الوحش الذی فی الحائر ...

[۲] اصل: طاق الرصافه- از حمزه ص ۱۳۱ [۳] کذا: بسه نقطه [۴] کذا: حمزه. و الاصل: ابرحه،

[۵] حمزه: الکوکب ص: ۱۳۱ تجارب الامم: فنهبوا لقصر المعروف بالثریا «ج ۵ لوزاک ص ۲۶۸» کذا: کا. ج ۸ ص ۵۶

[۶] کذا: حمزه. اصل: بجمله. و حلبه نام محلی بوده است، [۷] حمزه: الحسنی ...،

[۸] کذا: حمزه، و الاصل: بلیغ .. و هو خادم المونس، تجارب: نام بلیق ندارد گوید: مقتدر مونس را بفرستاد (ج ۵ ص ۲۶۸)

[۹] کذا: حمزه، اصل سمیساط. و شمشاط و سمساط دو ثغر مختلف بوده اولین در جزیره و دومین در شام- تجارب و کا ذکر این محل را ندارند.

[۱۰] کذا. حمزه؟ حمل؟؛ ملیط. [۱۱] حمزه: مردمان غربی بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی. ص: ۱۳۲.

[۱۲] اصل: شرط را بفرمود و- [۱۳] اصل: با ارباب.

[۱۴] اصل: بنی قرامطه. حمزه: نازک صاحب شرطه نی فروشان باب الانبار را ملزم ساخت که نیها را بداخل شهر بیاورند تا بدست قرمطی نیفتد که خندق را بدان پر سازند، و عبارت متن غلط و ناقص است.

دروازها (۲۴۳-آ) ببست و مونس با سپاه بدر شهر باستاد بتل [۱] عقرقوپ و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه او را بشکستند و بلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب] [۲] همه نواحی غارت کردند، و براه سامره کاروانی ببرند بمبلغ دویست هزار دینار [۳] و روز [ی پس از] عید [گوسفندکشان] [۴] سامره فراز گرفتند.

[سال سیصد و شانزده تا سال سیصد و نوزده]

سال سیصد و شانزده مردم قصر ابن هبیره [۵] بیغداد آمدند و فریاد کردند اندر بازار، و غوغا [در] شهر برخاستند و عامه با ایشان و [ان] مستغل [۶] که برابر مجلس مقتدر بود، بسوختند و [ان] قبه [که آنجای بود] و سوی دیوان [بادوریا] شدند و همه کیسه‌ها دفتر عالم [۷] که خاندان خلفا را بود از عهد سفاح همه بسوختند، و فریاد می‌کردند، و می‌گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی، و غریو و گریه از مردم برخاست و همی گفتند و محمداه [۸]. در سال سیصد و هفده [۹]: در محرم جمله قایدان و ابو الهیجا و نازوک پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند، [۱۰] سوی سرای ابن طاهر فرستد، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد، پس با مونس بمصلی رفتند، و مقتدر رقعہ نبشت (۲۴۳-ب) بخط خویش و پذیرفت که مراد ایشان حاصل کند، و رسالت نیکو [بفرستاد] و باز ساکن شدند، و دیگر باره بسر آن زشتی باز شدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند، و مقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند، و بسرای مونس آوردند، و بر وی بخلع گواه گرفتند [و] محمد بن المعتضد را حاضر کردند و قاهر لقب دادند، و بعضی گویند پسر معتز بود، عبد الله [۱۱] و بسیاری خانها مردم اندرین وقت غارت کردند، روز یکشنبه باز فتنها برخاست و مناظره‌ها رفت میان نازوک و ایشان [۱۲] [و نازوک را بکشتند] و ابو الهیجا را سرای غارت کردند [۱۳]

[۱] اصل: نیل. [۲] از حمزه: ص ۱۳۲ [۳] این خبر در کامل و تجارب نیست

[۴] از: حمزه. [۵] اصل: نصر، و قصر ابن هبیره نزدیک بغداد بوده. ر ک: یاقوت ج ۷ ص ۱۱۲

[۶] کذا حمزه. اصل: مشعل [۷] ح: فاحرقوا ما کان فیه من الحسابات ص ۱۳۳

[۸] این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد [۹] ح: تسع عشر. کا: سبع عشر، ج ۸ ص ۶۲

[۱۰] ک: خدم و حرم که اسراف میکنند در مال و مداخله میکنند در امور مملکت، ص: ۸ ص ۶۳- حمزه: امه و اختها و جمیع النساء الاتی یأمرن و ینهین ص ۱۳۳

[۱۱] داستان ابن معتز در ۲۹۶ رویداد و این وقعه در ۳۲۷ (ک: ۸ ص ۶۲-۶۴)

[۱۲] اصل: الشان، حمزه و کا: پیادگان مصافیه

[۱۳] سرای خلافت را غارت کردند و ابو الهیجا را هم در آن سرای کشتند. ک: ۸ ص ۶۴ کذا حمزه.

و او را بکشند، و زندانیان را بیرون آوردند، و مقتدر بسرای خلافت باز آمد و هر چه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان [۱] و بازرگانان و همه بلشکر داد و آخر آن شغب [۲]، شب چهارشنبه در هوا مانند آتشی عظیم با دید آمد [۳]، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران [۴] و قتلی بسیار برفت، و رجاله برخاستند، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند، سلامت برادر (۲۴۴-آ) نجح [۵] او را حمایت کرد، و بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگنجد، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود، چون قرامطه برفتند و ایشان را همانجا بکنند [۶] و پانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببرند و حجر الاسود از رکن خانه برکنند و ببحرین برند و دوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذو الحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند، و آفتی عظیم شد قرامطه را بر مسلمانی. اندر سال سیصد و هجده، نصریان [۷] اندر بغداد شغب کردند و دیگران با ایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت گرفتند، و کارزار افتاد [بباب عمار] میان سپاه و رجاله [۸] و عامه، و سواران، تا بسیاری رجاله کشته شدند، و [غلامان سرائی بیاری سواران] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بباب عمار آتش در زدند و سرای دیرانی خراب کردند و اندر دجله بسیار کشتگان بر سر آب باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن برداشته بودند (۲۴۴-ب) و در دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست

[۱] ظ: بقائدان، حمزه: فاشتری اکثر ذلک القواد و باقیه التجار:- ص ۱۳۳.

[۲] کذا. و ظ: شعبان، حمزه شعبان لثمان بقین منه، ک: و فیها آخر ذی القعدة انقض کوکب عظیم و صار له ضوء عظیم جدا

[۳] ر ک: ح ۲

[۴] کا: میان اصحاب ابی بکر المروزی الحنبلی و میان عامه فتنه برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ک: ۸ ص ۶۷ حمزه: بین الرجاله السودان و بین القزاونة ص ۱۳۴

[۵] حمزه: نجح. کامل: او را نجح بتقدیم حا ضبط کرده و ابن نجح باید نجح بن جاح باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرو لیث

[۶] بمعنی دفن. حمزه: دفنت بعد خروج القرمطی- ر ک: مقدمه

[۷] اصل. نصران، حمزه النصریه و هم جماعة من الفرسان

[۸] حمزه: اتصلت الحرب بین اهل باب عمار من الفرسان و السودان و انضوت العامة الى الفرسان لنصرتهم علی الرجاله حتی ائخنوهم ص: ۱۳۴- کامل این جزئیات را ندارد و مراد از رجاله (رجاله مضافیه) است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود.

رجاله، [۱] و اندر ذو الحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر برگرفتند و سر و پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد. و بر آسمان سرخی پیدا گشت، و ریگ سرخ بسیار بر بامه‌ها بغداد افتاد چنانکه برمل الهبیره [۲] باشد، و در سال سیصد و نوزده همچین شورش و غارت و سوختن خانه‌ها و مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند و سرای عمار بسوختند و بیاب الشام و شارعها [ی] آهنگران آتش در زدند، و در ماه شعبان خیر رسید که دیلمان [۳] لشکر ابن الخال [۴] را هزیمت کردند، و تا حلوان از پس ایشان بیامدند و عرب غلها [ی] ناحیت [سواد] [۵] غارت کردند و خیر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هبیره بیگداد آمدند، و در مسجدها شدند و در بازارها بسته بود و نان نیافت گشت [و] غوغا برخاست، و مستخرجان را بزدند [۶] و زندانیان را بگشتند [۷]، و رجاله روی بگل سیاه [۸] کردند و اندر بازار کالا سندن گرفتند، و جماعتی از مردم همدان بتظلم آمده بودند، و مردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها بر چوب کردند (۲۴۵-آ) هم از دست مردوایح که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده، و کس ایشان را پاسخ نداد، و بسرایی وزیر شدند و فغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند بر ایشان، تا بگریختند، و عید اضحی فرزند رسید، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند و خطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مردوایح، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه، پس سرای وزیر را غارت کردند، و مقتدر خاصگیان را بسرایی خویش آورد بنگاه داشت، و مردمان اصفهان بتظلم آمدند، و خطیب حمزه [بن] ابو القاسم را از اسپ اندر کشیدند، و کلاه از سر [ش] برگرفتند، و شغب از حد برفت، و هاشمیان رویها سیاه کردند، و از گرسنگی و قحط فریاد می‌کردند، و می‌گفتند الجوع الجوع! پس طلحة بن عباس الصیرفی از بهر ایشان خوردنی بسیار فرستاد، و عامه شهر و باطل پیشه‌ها [۹]

[۱] نگشادن دکان‌ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست- گوید: در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند و کالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امر کرد که دروازا نگشایند مگر آفتاب برآمده ... (ص ۱۳۵)

[۲] ح: رمل الهبیر. [۳] مراد سپاهیان مردوایح است.

[۴] و هو هارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر.

[۵] کذا: حمزه. اصل: و غلها ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند. حمزه ص ۱۳۶.

[۶] اصل: مستخرجیان را بردند. حمزه: وثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت، ص: ۱۳۶ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج.

[۷] حمزه: رها کردند.

[۸] اصل: بکلیسا ... حمزه: فطینوا وجوههم، ص: ۱۳۶

[۹] باطل پیشه. ظاهرا ولگردان و صاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم و کامل: مقتدر در حرب با مونس بدست گروه مغاربه کشته شد و این واقعه در خارج باب الثمانیه روی داد (ک: ۸ ص ۷۶)

سرها برهنه کردند، و با یک دیگر حرب اندر گرفتند، و جماعتی از سواران بباب العامه هر چهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر پی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند و میان راه اندر بکشتند، و آنجا بباب الشماسی افتاده بود، گیاه پاره بر عورت افکنده اندر شوال (۲۴۵- ب) هم در آن سال، و عمر او سی و هفت سال و پنج ماه بود و دوازده روز، نسب و حلیت: ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد. و مادرش امّ ولد نام او شعب. و مقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود. [وزیر] و کتاب: اول احمد بن العباس بن الحسن بود، پس ابو الحسن علی بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان، و ابو الحسن علی بن داود بن الجراح و ابو محمد حامد بن ابی العباس و اصل او از خراسان بود، و ابو القاسم عبید الله بن محمد، و ابو العباس احمد بن عبید الله بن الخصیب، و ابو علی بن محمد بن علی بن مقله. و نقش خاتم او: جعفر ثق بالله.

مدت خلافت قاهر

یک سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود، برین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود بیغداد، و استقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان [۱] بود چنانکه گفته شود، در ایام خلفا. و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد در ماه صفر سیصد و بیست و دو اندر سرائی که آنرا دار ابو طاهر (۲۴۶- آ) خوانند. نسب و حلیت: ابو طاهر، ابو منصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضد. مادرش امّ ولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود. وزیر او ابن مقله بود، چون بگریخت ابو العباس احمد [بن] الخصیب درین وقت وزیر بود. نقش خاتم:

محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. علی بوئی [۲] با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداوید گسیل داشت، و برادرش وشمگیر و خراسان از آن روی جمله بدست سامانیان [۳] بود، و بمغرب و مصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند، و بدست خلیفه جز عراق نبود بر فتنه و تعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند و مستولی شده [۴]، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی او را منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمرد بیغداد در ماه ربیع الاول روز آدینه سال سیصد و بیست و هشت و بیست و نه نیز گویند.

[۱] اصل: یونانیان.

[۲] اصل: یونی. علی بوئی مراد عماد الدوله علی بن بویه است

[۳] اصل: شامیان

[۴] عبارت مشوش است و ظ اصل: جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده ...

نسب: ابو العباس (۲۴۶- ب) احمد بن جعفر المقتدر، و مادرش ام ولد نام او ظلوم، و راضی مردی نیکو روی بود و اسمر. وزیر و کتاب: ابن مقله بود تا بکتبت [۱] افتاد [و] دستش بفرمود بریدن. پس ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابو الفتح بن الخبر، و ابو الفضل بن جعفر بن الفرات، و ابو ایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد. نقش خاتم او:

یا عدتی عند شدتی.

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبه دیلم بود. و همه ممالک بوئیان [۲] بگرفتند، و باز جماعت حشم ببغداد شورش کردند، و متقی را میل درکشیدند و بمرد اندر سال سیصد و سی دو، و در سال سیصد و سی و سه هم خواندهام. نسب و حلیت:

ابو اسحق ابراهیم بن جعفر المقتدر. مادرش: امّ ولد نام او خلوب، [۳] وزیر و کتاب از: احمد بن محمد بن میمون [۴] البریدی، و القاضی [۵] ابو عبد الله احمد بن محمد [البریدی] و ابو اسحق احمد بن محمد القرامطی [۶]. نقش خاتم او: ابراهیم بن المقتدر، بالله یتق،

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یک سال و چهار ماه و یک روز بود (۲۴۷- آ) چون بخلافت بنشست، ابو الحسن بونی [۷] در ماه جمادی الاول سال سیصد

[۱] ظ: بنکتبت.

[۲] اصل: یونانیان.

[۳] اصل حلوما.

[۴] میمون (لا یقرأ) و هو ابو الحسین بن میمون. و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است- ر ک: حواشی بعد است.

[۵] کلمه البریدی و القاضی زاید است.

[۶] ص: محمد بن احمد القراریطی است و اول وزیر متقی را: سلیمان بن الحسن و پس از او ابو الحسین بن میمون و بعد از او ابا اسحق محمد بن احمد الاسکافی المعروف بالقراریطی و پس از او ابا جعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابو عبد الله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابو عبد الله الکرخی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکرد و بار دیگر پس از فرار بریدی ابا اسحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته و جای او را به ابی العباس احمد بن عبد الله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی عبد الله الکرخی بود و در رمضان ۳۳۱ ابو الحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پی در وزرا دلیل بزرگی بر ضعف دولت بنی العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت و تسلط دولتها است.

[۷] اصل: یونینی

و سی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بیای، بر طریق خدمت، و خلیفه او را بنواخت و کرامت کرد و خلعت داد و لقب معز الدوله بداد، و برادرش را عماد الدوله علی [۱] لقب داد، و حسن را رکن الدوله، و منشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معز الدوله کار پادشاهی بنظام می‌داشت، و تدبیر ملک بوی بازگشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، و از آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، و خلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و بازداشتند، و مطیع را بنشانند و گویند میل کشیدند و از آن بمرد سال سیصد و سی و چهار.

نسب و حلیت: ابو القاسم عبد الله بن ابراهیم المتقی و گویند: ابن علی المکتفی [۲]. و مادرش: ام ولد نام او غصن [۳] الرومیه، و مستکفی اسمر بود [۴] بسرخی همی زد و معتدل قامت، وزیر و کتاب: [ابو الفرج محمد بن علی السامری [۵] و ابو عبد الله ابن ابی سلیمان و ابا احمد فضل بن عبد الرحمن الشیرازی بود. و حمزه [۶] اصفهانی رحمه الله علیه که صاحب تاریخ مرد، تا عهد مستکفی بود [۷]، و در تاریخ او بیش از این نبود (۲۴۷- ب) و از دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق و ترتیب که نهادیم و السلام.

مدت خلافت مطیع [لله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود و بیست و نه سال و چهار ماه [۸] و [چند روز] هم روایت است، هر چه

[۱] کذا و الصواب: علی عماد الدوله.

[۲] ک: هو المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله علی بن المعتض بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ ص ۱۲۷)

[۳] اصل: عصی

[۴] ک: ابیض حسن الوجه قد و خطه الشیب (ص ۱۴۸)

[۵] کذا فی تجارب، و فی ک: الساری- السمرای (۸ ص ۱۴۷)

[۶] الحاقی

[۷] ظ: مراد حمزه بن الحسن الاصفهانی است، و پیش ازین جائی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند. و عبارت متن قدری مشوش است، اگر کلمه (بمرد) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد- و تاریخ سنی ملوک الارض فصل خامس فی سیاقه تاریخ قریش- تا نام المستکفی بیش ندارد

[۸] ک: بیست و نه سال و پنج ماه و چند روز (۸ ص ۲۱۰)

حوادث بود درین ایام بوئیان [۱] را بود، و ذکر آن بعضی گفته شود، بعد از آن معز الدوله بمرد، و عضد الدوله ببغداد آمد و تدبیر ملک از خلفا برخاسته بود، و اندر ذو القعدة سال سیصد و شصت و چهار [۲] از مطیع سیر شد [۳] و ترکان متعرض شدند، و فتنها برخاست در عراق، تا مطیع خود را خلع کرد، و کار بیسرش داد الطائع و مطیع بدیر العاقول بمرد سال سیصد و شصت و پنج. نسب و حلیت او، ابو العباس و ابو القسم نیز گویند- الفضل بن المقتدر، و مادرش: امّ ولد نام او مشعله، و مطیع بلند قامت و نیکو روی بود، وزیر و کتاب: الفضل الرازی و چند کس دیگر، و نقش خاتم: بالله المطیع یثق (۹)

مدت خلافت طایع [الله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود بدیگر روایت هجده سال بود، [۴] کار مملکت بغداد ببهاء الدوله بو نصر ابن (۲۴۸-آ) عضد الدوله رسیده بود، و بسبب حادثه با طایع در سخن آمده، پس بوئی [۵] برخاست و خال بهاء الدوله بکرمان با وی یار شد، و طایع از سریر بکشیدند و گوشش ببریدند [۶] و بازداشت، [۷] و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدنجان برکند تا عیب ناک شود و خلافت را نشاید [۸] پس در شعبان سال سیصد و

[۱] اصل: یونانیان

[۲] ک: ۳۶۳ (۸ ص ۲۱۰)

[۳] در عبارت پریشانی است، و فاعل فعل معلوم نیست و ظاهرا مراد سبکتکین ترکی است از امرای ممالیک که در بغداد نیرو گرفته و با بختیار دیلمی ضدیت مینمود: (ک: ۸ ص ۲۱۰) و یا عضد الدوله است؟

[۴] ک: هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹- ص ۲۷)

[۵] این بوئی معلوم نشد مراد کیست؟

[۶] ک: ندارد

[۷] ظ: بجای بازداشتند بازداشت آورده، یعنی حبسش کردند

[۸] این روایات در تاریخ دیده نشد و گویا از قبل دروغهائی است که در خراسان نسبت بدیالمه گفته می‌شد و انتشار می‌یافت. ک: فدخل بهاء الدوله و معه جمع کثیر فلما دخل قبل الارض و اجلس علی کرسی فدخل بعض الدیلم کانه یرید تقبیل ید الخلیفه فجذبہ فانزل عن سریره و الخلیفه یقول إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ ۲: ۱۵۶ و هو یرتغیث و لا یرتغیث الیه و اخذ ما فی دار الخلیفه من الذخائر فمشوا به فی الحال .. و لما حمل الطائع الی دار بهاء الدوله اشهد علیه بالخلع و کانت مدة خلافته .. الخ» (۹ ص ۲۷)

هفتاد و يك [۱] قادر را بنشانند، و همان وقت طابع بمرّد [۲] در نسب و حليت: ابو بكر عبد الكريم بن الفضل المطيع [لله]. و مادرش: ام ولد نام علم الملك [۳] و هرله (۹) نیز گویند، و طائع مردی عظیم نیکو روی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او: عیسی بن علی بن عیسی و چند کس دیگر. نقش خاتم: او بالله یثق الطائع،

مدت خلافت قادر

چهل و یک سال و سه ماه بود و بدیگر روایت چهل و دو سال [۴]، و بعد از طابع خلفا همه روی درکشیدند، و اندر پرده شدند، و از اندرون بفرمانی قانع شدند، و درین عهد روزگار سامانیان بسر آمد، و سلطان محمود بن سبکتکین پادشاهی مشرق قرار گرفت. و دولت بوئیان [۵] نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت، و سیرت بد و مذهب (۲۴۸-ب) نکوهیده فراز آوردند، تا محمود بری [۶] آمد و شهنشاه رستم مجد الدوله را قبض کرد، و قمع بواطنه و دیلمان بکرد، و همیشه مکاتبت داشتی با دار الخلافه، و تعظیم ایشان بواجبی کردی، و بدین فتح نامه نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام، چنانکه گفته آید، و آخر عهد بیغداد قادر از دنیا برفت اندر سال چهارصد و بیست و دو. نسب و حليت: ابو العباس احمد بن اسحق [بن] المقتدر، و مادرش: ام ولد بود نام او ایمنی [۷]، و قادر مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو محاسن. وزیر و کتاب: سعید بن ضر [۸] و ابو الحسن علی [۹]. و نقش خاتم: القادر بالله احمد.

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود چهل و هفت [۱۰] نیز هم روایت است، و سخت نیکو سیرت بود، و روایت کنند از مشایخ در کتاب ریاض الانس لعقلا [۶] الانس، که چهل سال سر بر بالین نهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی، و اندر

[۱] ک: فدخل (القادر) دار الخلافه ثانی عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ک: (۹ ص ۲۷-۲۸)

[۲] موت طابع بقول ک: ۳۹۳ لیلۃ الفطر و صلی علیه القادر بالله (۹ ص ۲۷)

[۳] ک: عتب بقول کامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم. (۱۰ ص ۳۳)

[۴] ک: چهل و یک سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴)

[۵] اصل: یونانیان

[۶] اصل: بسری

[۷] ک: دمنه و قیل تمنی (۹ ص ۲۸)

[۸] کذا

[۹] و هو ابو الحسن علی بن عبد العزیز بن حاجب النعمان استکته القادر سنه ۳۸۷ المتوفی ۴۲۱

[۱۰] ک: چهل و چهار سال و هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

عهد او ابتداء دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبک بعراق، و بساسیری [۱] قائم را قبض کرد و بحدیثه [۲] بازداشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز، تا طغرلبک بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد، و خطبه بنام وی انتقال فرمود، و اندر ماه ذو الحج سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلبک، و از آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکنند، و بفرمود تا آن در را برآوردند، و هنوز چنانست ببازار صرافان بغداد برگرفته، پس قائم پسر زاده را ولی عهد کرد و لقب مقتدی نهاد، و قائم فرمان یافت در سال چهارصد و شصت و هفت. نسب و حلیت: ابو جعفر عبد الله و احمد نیز گویند [۳] و مادرش: امّ ولد نام او بدر الدجی [۴] و قائم ببالا مردی میانه بود و سپید. وزیر و کتاب: محمد بن ایوب، [۵] و ابو الفتح بن دارست، [۶] و در این [عهد] خاتم بدست وزرا بود [و] امیر المؤمنین [به] رسم توقیع کرد بر نامها و فرمانها، و من بخط او دیدم در میان حجتها قدیم: ما الثقة [الا] بالله.

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود و روزگار دولت سلجوقیان بود و پادشاهی الب ارسلان و ملکشاه، ذکر حوادث اندر ایام ایشان توان گفت بجایگاه، و پسرش مستظهر را ولی عهد کرد و اندر سال از [۷] چهارصد و (۲۴۹-ب) هشتاد و شش از دنیا برفت، نسب: ابو القاسم عبد الله بن ابی العباس احمد ابن عبد الله القائم [۸] مادرش را نام معلوم نشد. [۹] و مردی بود دراز قامت و اسم. و کتاب و وزرا: محمد بن [۱۰] محمد بن جهیر الموصلی، و بعد از آن پسرش محمد بن محمد [۱۱]، چون عزل کردش، وزیر

[۱] اصل: ساسیری

[۲] اصل: حدیثه

[۳] ک: عبد الله (۱۰ ص ۳۳)

[۴] ک: قطر الندی و قیل: علم و هو ام ولد ارمنیة و قیل رومیة

[۵] و هو ابو طالب محمد بن ایوب

[۶] اصل: دارسب و هو ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ۴۶۸ و کامل: رئیس الرؤسا و ابو نصر بن جهیر را هم

ضبط کرده است (۱۰ ص ۳۳)

[۷] کذا؟ [۸] ک: عبد الله بن محمد بن القائم (۱۰ ص ۳۳) و نام پدر مقتدی ابو العباس محمد ملقب به نخیره

[۹] ک: مادرش جاریه بود نام وی ارجوان (۱۰ ص ۳۳)

[۱۰] یکی از دو محمد زاید است و هو فخر الدولة ابو نصر محمد بن جهیر.

[۱۱] و هو عمید الدولة بن فخر الدولة بن جهیر

ابو شجاع محمد بن الحسین الرودروردی [۱] [را وزارت داد] مردی بود نیکو سیرت و معزول [شد] [۲] بدین سان که در دست وزارت نشسته بود [و] رقعہ بخط مقتدی بدو آوردند نوشته بود: محمد بن الحسین مرعی حقه علینا فلیتخلف فی بیتہ ایاما، بعد از آن از دست [۳] برخاست و در خانہ بنشست [۴] مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفه بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت، و آنجا مجاور گشت بمدینہ بمسجد پیغامبر علیہ السلام، و حدیث [با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. و تویع مقتدی: القدرۃ لله [بود] بخطی سطر.

مدت خلافت مستظہر

بیست و شش سال [۵] روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکشاہ، تا پس آرام گرفت و سلطان محمد بر تخت متمکن بنشست، و مقتدی در وقت (۲۵۰-آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنین مستظہر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت. نسب: ابو العباس احمد بن عبد الله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد، و او مردی سفید لون بود معتدل قامت و نیکو روی، وزیر و کتاب او: ابن جہیر [۶] بود و آخر عہدش ربیب الدولہ ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودروردی [۷] تا باصفهان رفت بچند مهم از

[۱] کذا؟ ک: روز رواری، توفی ۴۸۸ بمدینہ و کان عالما و له تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک: ۱۰ ص ۸۷) و این نام بضبط کامل در یاقوت نیست یاقوت: رودراور، کورۃ قرب نهاوند من اعمال الجبال .. و نیز رودبار متعدد است منجمله محله بهمدان (ج ۴ ص ۲۹۸-۲۹۹) و از متن برمی آید کہ صاحب ترجمہ ہمدانی بوده است (بہمدان آمد ...) و در ہمین صفحہ متن: رودراور، پاورقی ۷

[۲] توضیح آنکہ در بغداد فتنہ حنابلہ برخاست در ۴۷۱ و در جوار مدرسہ نظامیہ مردم کشتند و نظام الملک ازین خبر تافتہ شد و گوہر آئین را بیغداد بفرستاد تا فخر الدولہ بن جہیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشانند پس عمید الدولہ پسر فخر الدولہ پنهانی از گوہر آئین بارود رفت و با نظام الملک الفت و عہد تازه نمود و دختر نظام را برای پسرش خطبہ کرد و بیغداد بازگشتہ و در سنہ ۴۷۲ بوزارت بنشست (ک ۱۰ ص ۳۸۳۷- عماد کاتب ص ۵۰-۵۱)

[۳] دست مراد مسند و دست وزارتست

[۴] اصل: ننشست

[۵] ک: بیست و چہار سال و سہ ماہ و یازدہ روز (ص ۱۸۸)

[۶] عمید الدولہ ابو منصور بن جہیر.

[۷] ک: وزر له عمید الدولہ ... و سدید الملک ابو المعالی المفضل بن عبد الرزاق الاصفہانی و زعیم الرؤساء ابو القاسم بن جہیر و مجد الدین ابو المعالی ہبۃ الله بن المطلب و نظام الدین ابو منصور الحسین بن محمد و ناب عن الوزارۃ امین الدولۃ ابو سعد بن الموصلایا (ک: ۱۰ ص ۱۸۸)

دارالخلافة و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت او را بود. [۱] و توقيع او القاهر بالله [۲] بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و شش ماه و بیست روز بود] [۳] ایام خلافت او در عهد سلطان محمد بن ملکشاہ بود چون آشفتگی برخاست بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان را فراغت نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی الحجه سال پانصد، و عید اضحی نماز کرد و خطبه کرد، و جهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، و از خاص و عوام جز ذکر صلوات و گریه و دعا نبود و همه امرا از ترک و عرب و غیرهم و نایبان (۱۵۰- ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او دشمنان را سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانه وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، و هر چند که سلطانان در حق او شفاعت کردند قبول نیفتاد [۴] ...

حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکوروی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، وزیر و کتاب: جلال الدین بود ابن صدقه [۵] و ضیاء الملک احمد پسر نظامی [۶] مدتی اندک و شرف الدین نقیب النقباء الهاشمیه [۷]. نسب: ابو منصور الفضل بن المستظهر بالله ابو العباس احمد بن عبد الله المقتدی بامر الله.

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم.

باب العشرون در تاریخ و ذکر و نسب ملوک و سلاطین اندر عهد خلفا و عظمت و شوکت ایشان

ذکر امراء آل سامان:

اول پادشاهی سامانیان اسماعیل بن احمد را بود و نسب او شهرام چوبین کشد، ابو ابراهیم (۲۵۱- آ) اسماعیل بن احمد بن

[۱] ابو منصور ربیب الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند و وزارت سلطان محمد بن ملکشاہ را باو دادند (عماد کاتب ص ۱۰۶)

[۲] کذا؟ یعنی توقيع المستظهر بالله!

[۳] نقل از کامل

[۴] قتل مسترشد بر در مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ک: ۱۱ ص ۱۰)

[۵] بتصریح کامل قبل از او ابا شجاع محمد بن ربیب الدوله ابو منصور وزیر مسترشد بود و در ۵۱۳ او عزل شد و ابو علی بن صدقه ملقب بجلال الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸)

[۶] ک: نظام الدین احمد بن نظام الملک

[۷] نقیب النقباء شرف الدین علی بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ک ۱۰ ص ۲۱۴)

اسد بن سامان بن سامک بن بهرام الشوبینه بن کشسب [۱]، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد. و اسد بن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ما وراء النهر داده [شد] [۲] از قبل طاهریان، و بعد از آن معتضد جمله ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری، اسماعیل بن احمد را داد، اندر سال دویست و هشتاد و هفت، و حمزه الاصفهانی در تاریخ خود گوید: پیش از اسماعیل برادرش نصر بن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت نوزده سال، و از آن پس اسماعیل [خراسان] فرا گرفت [۳] و اندر سال دویست و نود و پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد از او پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی [۴] و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازگار، و خاص و عام از او ستوه شدند، و غلامانش در جامه خواب بگشتندش سال بر سیصد و یک. و همه مدت فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشانند نصر بن احمد آخر ایام المکتفی و بمه رجب اندر سال (۲۵۱- ب) سیصد و سی و یک بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است. از پس این نصر، نوح پسرش بنشست اندر عهد خلافت المطیع الله، پس در ماه ربیع الآخر بمرد سال سیصد و چهل از هجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود. پس عبد الملک بن نوح را پادشاه کردند و اسبش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، و فرمان دادن او همه هفت سال بوده است، و بعد از او برادرش منصور بن نوح [۵] بنشست در ایام الطائع، و درین [۶] وقت سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور و فایق الخاصه که خادم بود و بنده سامانیان قوت گرفتند و خروج کردند اندر سال سیصد و هشتاد و چهار، و منصور بن نوح از سبکتکین و محمود یآوری خواست بحرب ایشان، تا ایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را ناصر الدوله لقب دادند و محمود [را] سیف الدوله، و اوّل روزگار محمودیان ازین تاریخ بود، و اندر سیصد و هشتاد و پنج دختر شهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح ابن منصور بخواستند و نام این دختر شاه بانو بود (۲۵۲- آ) بمبلغ

[۱] حمد الله مستوفی گوید: سامان خداه بن حسمان بن طغات بن نوشرو بن بهرام چوبین «گردیزی: سامان خداه بن حامتان (خامتا) بن نوش طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزک بن اثفیان بن کردار بن دیر کار بن جم ...» (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوبین و شوبینه و چوبین و چوبینه باختلاف ضبط شده و بلعمی برای شوبین وجه تسمیه هم ذکر کرده و آخرین نام (گشنسپ) است که حسیس کردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است و مراد همین تالیفی است که در دست ماست

[۲] کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۷)

[۳] اصل: اسماعیل فدا گرفت، حمزه: و ولی اسماعیل ... اعمال خراسان و جعل الیه ما کان الی الطاهریه من الاعمال المتصله بخراسان فبقی علیها الی ان مات بها فی صفر سنه خمس و تسعین و مائین (سنی ملوک، برلین ص ۱۵۰)

[۴] حمزه تصریح ندارد و گوید. مکتفی درین سنه بمرد. ولی گردیزی گوید: مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲)

[۵] گزیده و بناکتی: منصور بن عبد الملک

[۶] مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است

صد هزار دینار کاوین [۱]، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز آدینه بمه رجب نوح بن منصور [۲] بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، و ازین پس اضطرابها افتاد، و ابو الحرث منصور بن نوح نبیره او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، و لشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و بپراکند، و اندر بخارا کار ارسلان الیک [۳] قوی گشت، و عبد الملک سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد [۴] و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت و بعد ازین دولت سامانیان سپری گشت و دولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعده دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن [۵] شیرویه [۶] الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار [۷] الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان باغش و وهادان کشد [۸] که بعهد شاه کیخسرو ملک گیلان بودست، و بعد از اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسبار شیرو [۹] با مرداویج یکی شد [و] وزیرش همچنین، سبب آنرا که اسبار هزار هزار

[۱] کاوین لهجه ایست از کابین.

[۲] اصل: منصور بن نوح

[۳] ظ: ایلک، تاریخ بخارا بنقل از مجمّل التواریخ: ارسلان بیک (ص ۹۹) گردیزی: ابو الحسن ایلک بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلک المعروف ببغرا خان الترقی (ص ۳۳) و ارسلان نام برادر ایلک خان است که بعد از طغان خان در سنه ۴۸۰ پپادشاهی ترکمان نشست (ک: ص ۹ ص ۱۰۳)

[۴] ظ: صافی شد

[۵] اسپار اسفار

[۶] شیرویه

[۷] اصل: ریاز

[۸] فردوسی: اشکش، طبری: آغص بهدازان، بهاذان ...

[۹] شیرو، شیرویه، شیری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

دینار زر نقد فرموده بود که بقلعه الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کما بیش سیصد هزار دینار از آن میان ببرد، و اسبار را این خیانت از او معلوم شد، پس وزیر مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و پادشاهی او را صافی شد، و از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر از جانب گیلان بری آمد، و سخت عجمی بود، چنانکه از حمام بیرون آمد سکنگین [۱] پیش وی بردند، بر سر و روی خود ریخت، و پنداشت که گلابست، روز دیگر بر خوان، رطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از صحن برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجا بکارم [۲]، پس بدان (۲۵۳- آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای صایب ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینه دیلمان و سپاه، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلواربند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتنظم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را نهد [۳] یا پدر زن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک، پس چون ماکان کاکلی را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جمله لشکر ما کان بودند، و ایشان را حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند، و ایشان را بزرگ داشته واجب آن [۴] کرد، از بعد مدتی کرج را بعلی بوئی [۵] داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر بباشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی وشمگیر (۲۵۳- ب) نامه فرستاد تا علی بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابو عبد الله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنک نامه بر وشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [۱] ندر یافت، و این اول دولت روزگار [۶] ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنه احدی و عشرین و ثلثمایه اندر خلافت القاهر بالله بر قبیله شیریه زیله وندان [۷] فرمان دادند از دیلمان، و پس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر [۸] [با] یاقوت حرب کردند و ظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، و پس از

[۱] اصل: سبکتکین؟!

[۲] اتفاقا این کار او خوب بوده است

[۳] کذا و ظ: زن داماد را کابین بدهد- هدیه بدهد؟ [۴] ظ: و احسان کرد

[۵] اصل: بوی [۶] ظ: اول روزگار دولت

[۷] شیرزیل و شیرزیل کننده، شیرزیل اصغر در جمله اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد: شیرزیل وندان، باشد- یعنی قبیله شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم

[۸] ک: جنگ با مظفر بن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عماد الدوله آمد و با ابو بکر بن یاقوت در ارجان بود و پسر یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ ص ۸۵) و با خود یاقوت در قنطره براه کرمان (۸ ص

(۸۷-۸۸)

آن مردوایج باصفهان آمد، و خواست که با ایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی [۱] را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده [۲] مردوایج را غلامان در گرماوه رستم [۳] بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرين و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیراز رفت و از آن روزگار باز رسم صده بگذاشتند. و اندرین سال الراضی بالله علی بوئی را منشور داد و خلعت فرستاد، و برادری دیگر داشتند نام او (۲۵۴-آ) ابو الحسین، و لقب ایشان بعد ازین فرستادند [۴]، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عماد الدوله، رکن الدوله معز الدوله، [لقب] ابو الحسین علی [۵] بن بویه [و] ابو علی الحسن [۶] بن بویه [و] ابو الحسن لوی [۷] بن بویه و ابن هر سه پسران بویه بودند، و نسب او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سئیس جره ابن شوزیل بن سنساده بن شاه بهرام گور [۸] و تا ارده شیر [۹] پاک که او را شهنشاه خواندندی اول، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه: عماد الدوله را، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه او را بود، و رکن الدوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود و همدان و جمله کوهستان بود، و معز الدوله ابو الحسین را بغداد و عراق، و عماد الدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچه فراز آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی.

[۱] اصل: یونی- بونی

[۲] کذا و مراد: سده- جشن

[۳] مراد حمام ابی علی رستم است، که مردوایج در آن خانه منزل داشته و دری از آن بشهر بازمی شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه: ج ۵ ص ۴۸۲-۴۸۳ چاپ لندن)

[۴] یعنی از طرف خلفا

[۵] اصل: ابو الحسین

[۶] اصل: ابو الحسن علی

[۷] کذا ک: ابو الحسین احمد بن بویه

[۸] ک: ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر ابن شیر کنده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن سنباد بن بهرام جور الملک بن یزدجرد الملک بن هرمز الملک بن شاپور الملک بن شاپور ذی الاکتاف (و باقی النسب معلوم) (۸ ص ۸۳) آثار الباقیه (چاپ لپیژیک ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج: «بویه بن فنا خسرو ابن ثمان بن کوهی بن شرزیل (ح: شرزیل) الاصغر بن شیر کده بن شیرزیل (ح: شرزیل)- شیر کدزیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سسنان شاه بن سسن خرّه (ح: سس حرّه) بن شوزیل (سوزیل) بن سسنادر بن بهرام جور الملک و روایات دیگر هم دارد

[۹] کذا ... و در اصل پهلوی هم (هائ) دارد که قبلا (خ) بوده، ارته خشته ارته خشته- ارته شیر- ارده شیر- اردشیر

الحسن و الحسين ابنا بویه: رکن الدوله حسن را بسیاری کارها و حربها بودست با وشمگیر و لشکر گیلان و دیلم (۲۵۴-ب) و تاخنها از اصفهان بری، تا بتوانست که اندر ری دار الملک ساخت، و باصفهان پسری زادش از کنیزکی ترک پنجم ذو القعدہ سنه اربع و عشرين و ثلثمایه، و او را ابو شجاع فنا خسرو نام کرد، و او عضد الدوله بود، مهتر فرزندان رکن الدوله و این همه در ایام الراضی بالله اندر بود، و بمنتصف ماه جمادی الاخره سنه ثلاثین پسر دیگر آورد، هم ترک زاد، ابو منصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله، و اندر سنه ثلاث و ثلاثین که خلافت بامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن الدوله دختر حسین [۱] فیروزان بخواست بری، و کارش بزرگ شد، و دختر عماد الدوله را نام او ملکه بنت و هسوران [۲] بن محمد ابن ملک را قزوین دادند، و اندر ماه جمادی الاول سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو الحسن بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد و خلعت داد و معز الدوله لقب داد، و [دو] برادرش را عماد الدوله، و رکن الدوله بنویشتند [۳]، و نقش زر و درم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر المطیع بالله بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵-ب) جمادی الاولی سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه عماد الدوله بجانب شیراز بمرد، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد از آن رکن الدوله [را] از دختر حسن فیروزان پسری زاد در بیست و پنجم ماه رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمایه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بازنهاد [۴] ابو الحسن علی بن [رکن الدوله] و شاهنشاه فخر الدوله او بود، و از دختر سالار مرزبان [۵] نام او بدر الدجی پسر دیگر آمدش ابو العباس خسرو پیروز نام نهادش و عز الدوله [را] بجای عماد الدوله بجانب شیراز فرستاد، و از این حدود و آنچه برادرش [را بود] او را داد، [۶] و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس معز الدوله در خلافت المطیع بالله ببغداد بمرد اندر شب سه‌شنبه هفد [هم] ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست بختیار، و مدت پادشاهی او بیست و دو سال، و

[۱] ظ: حسن چه حسین فیروزان نبوده است

[۲] ظاهراً: بلکه به و هسودان بن محمد ... اگر چه در تواریخ موجود اخباری شبیه بدان دیده نشده- و از و هسودان بن محمد بن ملک گویا مراد «هسودان بن محمد بن مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۳۷) و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعه سمیرم حبس شد (ک: ۸ ص ۱۵۸-۱۵۹) و از کامل برمی‌آید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهرزاده رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷۴) و الله اعلم. و از متمم جمله چیزی افتاده است.

[۳] کذا؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، و عوام خراسان نوشتن را نویشتن گویند!

[۴] اصل: زنهار

[۵] این همان مرزبان بن محمد بن مسافر است که بحبس رکن الدوله افتاد بقلعه سمیرم و از آنجا بدستیاری مادرش بگریخت

[۶] ظ عضد الدوله یعنی آنچه معز الدوله را برادران داده بودند رکن الدوله عضد الدوله را داد در حدود فارس و عز الدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود

بختیار را عز الدوله لقب دادند و برادری دیگر بود نام او ابو اسحق و لقب عمد الدوله [۱] و یکی دیگر نام او ابو طاهر، و بعد از مدتی عز الدوله بختیار از عم یاوری خواست از تشویش و اضطراب لشکر، و رکن الدوله (۲۵۵- ب) عضد الدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم، و چون عضد الدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود، و عضد الدوله مردی داهی و مقبل بود، چون در کار نگرست و [از] آن سستی و کار نادانستن بختیار آگه شد، طمع کرد اندر عراق، و بحیله بختیار را بازداشت، و نمی‌یارسست از جهت پدر آشکارا کردن، و رسول رکن الدوله ببغداد بود، عضد بر دست او برکن الدوله نوشت، و مالی بی‌اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد، و از این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامه سخت دراز نوشت تا عضد الدوله عز الدوله [را] برگشاد و با وی قراری داد و پس بجانب پارس بازگردید، و ازین پس رکن الدوله باصفهان آمد و عضد الدوله از پارس آنجای [۲] آمد، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و با هم دیدار کردند، و برادران:

مؤید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابو الحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند، و قرار پادشاهی بدادند که مکاتب و مخاطبت با هم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود، بهم و بعد از آن رکن الدوله (۲۵۶- آ) فرمان یافت در [۳] سنه ست و ستین و ثلاثیایه، و از گاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود و بجای رکن الدوله، مؤید الدوله بنشست، و صاحب کافی الکفاه اسماعیل بن عباد وزیر او بود چنانکه از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد بیادشاهی، و بعد از آن [عضد الدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت و بو تغلب با وی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و] [۴] عضد الدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصر الجص، [۵] و ایشان را هزیمت کرد، و بختیار را کشته یافتند [۶] و کس ندانست که چه افتاد، پس برادرش ابو اسحق و ابو طاهر، و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند، و بو تغلب [۷] بگریخت، و پادشاهی عراق عضد الدوله را مستخلص شد، و این حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و

[۱] ظ: عمید الدوله.

[۲] اصل: کلمه شبیهه؟ لخلع؟.

[۳] اصل: از.

[۴] از قرینه عبارت شک نیست که جمله‌ای که ما خلاصه آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل کردیم از اصل افتاده است.

[۵] ک: قصر الجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳۶۷) ۸ ص ۲۲۹.

[۶] ک: و اسر بختیار و احضر عند عضد الدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلک بمشورۃ ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

[۷] اصل: بو یعلب ... و هو فضل الله بن ناصر الدوله بن حمدان آخرین مرد این خانواده است.

ثلثمائه بود اندر خلافت الطائع بالله، و فخر الدوله [۱] از همدان سوى دینور رفت، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان [۲] صاحب طرف کوهستان و ما سبزان [۳] بدژ [سرماج] [۴] بمرد، و پسران او ابو العلاء و ابو عدنان پیش فخر الدوله آمدند، و ایشان را بناخت و گرامی کرد، پس عضد الدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست، و عظیم عجایب، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقاف و ترتیب آن، و گویند بکسب دست رنج (۲۵۶-ب) خویش آن [۵] همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا [ر] [۶] حاج و معبرها، [۷] و مشهد کوفه، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست، و بدان حيله روم را غلبه کرد و بصلح بازگشت که یاد کنیم شرح آن، و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن، و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضد الدوله آگاه شد که وی خبر پدر پرسیده [۸] است بفرمود تا وی را بموکل بتاختند تا کرمان، و شب سه‌شنبه بمرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذو

[۱] ظ: عضد الدوله، و قبل ازین و بعد ازین افتادگی دارد- ک: درین سال حسنویه بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعه سرماج بمرد ... و پسران او ابو العلاء و عبد الرزاق و ابو النجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبد الملك متفرق شده هر کدام بامیری پیوستند بعضی بفخر الدوله و بعضی بعضد الدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و نهایر پدر بدست گرفت و عضد الدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت و قلاع سایر پسران حسنویه را هم بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و در کنف اصطناع خویش بپرورد، و سپس لشکر بقصد فخر الدوله بهمدان برد و فخر الدوله بگریخت و بقابوس وشمگیر پناه برد بگرگان ... الخ (۸ ص ۲۳۴-۲۳۵)

[۲] اصل: الرکان بی نقطه، ک: برزیکانی یسمون البرزینیه (ک: حاشیه پیش) و برزیکان تیره از اکراد بودند.

[۳] اصل: سیدان- ما سبزان، بفتح سین و باء موحده کوره‌ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند

[۴] اصل: پدر ساما (ر ک حاشیه ۲)

[۵] اصل: از، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجه دسترنج عضد الدوله بوده است!

[۶] این جمله پیچیده است، کامل گوید: و اطلق مکوس الحجاج ... و ظ عبارت متن هم بر این معنی بوده است، و اصل آن: و زنجیرهای جسر از بهر گذار حاج برداشت ... بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند و عضد آنرا منع کرده است، مگوس همان باج یا حق العبور است.

[۷] کامل گوید! و جدد ما دثر من الانهار و اعاد حفرها و تسويتها .. و اصلح الطريق من العراق الی مکه شرفها الله (۸ ص ۲۳۴)

[۸] اصل: خبری بدر پوشیده- بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضد الدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او در مرگ پدر بکرمان بود.

الحجه بکسردان [۱] برادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیه سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی و چهار سال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعد از مصهر، و ندیمان عضد: چون کار راستی، و شیر مردی بود، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا [ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله بیادشاهی، پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دار الملک (۲۵۷-آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب، [۲] تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد گرگان کردند، و مؤید الدوله آنجا رفت و فتحها بسیار برآمد، و اندر هر کارزاری فتح نامه هست که صاحب کافی نبشته است بدار الملک ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته‌اند، و هم بگرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نبشت، و او را بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر بر تخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخر الدوله را از صاحب بود برگرفت، و فخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان [۳] و او را شهنشاخ خواندند، و برادرش خسرو بیروز با وی همی بود، و مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوک را بزین کرد و نام او شیرین بود بنت سپهبد شروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان بودند، و بریبع الاخر اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه شهنشاخ مجد الدوله ابو طلب رستم بن فخر الدوله (۲۵۷-ب) از سیده بزاد و پسر عضد الدوله، ابو الفوارس، بغداد باز آمده بوده بیادهی، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله ابو الفوارس بمرد، و برادرش بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله بیادشاهی بنشست، و فخر الدوله در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد ابو شجاع بویه نام نهادش و او عین الدوله بود که پادشاه اصفهان کرد، و فخر الدوله سوی اهواز رفت، و از آنجا بازگشت سوی دار الملک، و بقصر اللصوص [۴] صاحب دستوری خواست و بجانب اصفهان رفت و چون بکرج رسید، بدر حسنویه پیش صاحب آمد، و پیشتر از وی ابو عیسی شادی را فرستاده بود، و صاحب بایستاد تا بدر حسنویه فراز رسید، و عهد تازه کردند، و بدر باز گرد [ید] و بهمدان فخر الدوله بتوسط ابو عیسی شادی دختر بدر حسنویه بخواست از بهر مجد الدوله ابو طالب رستم پسرش و روز شنبه از ماه ربیع الاول عقد نکاح کردند. و اندر ماه شوال تا [۵] بگرگان بمرد، و این حالها در خلافت الطائع بالله بود و اندر سنه

[۱] کذا؟ ... ظ: خیر آن.

[۲] مراد صاحب بن عباد است

[۳] یعنی آخر شعبان این سال.

[۴] قصر اللصوص، کنگاور امروز است، و آنجا معبد آناهیتا بوده است از ابنیه اشکانیان، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سپاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانه‌های زیر قلعه دیده میشود

[۵] اصل: ماش. کامل مرگ ابو العباس تا [۵] بگرگان در سنه ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) ←

احدی و ثمانین و ثلثمائه ابو طاهر شاه خسرو بن فخر الدوله بزاد از سیده (۲۵۸-آ) و او شمس الدوله بود، و سال دیگر ابو منصور خسرو فیروز فخر الدوله بزاد، و این در خلافت القادر بالله بود، و در شب آدینه رابع و عشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمایه، صاحب کافی بمرد، و ابو العباس [۱] وزیر را رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر [را] جلیل، و هر دو را خلعت پوشیدند، و ایشان پیشکار و خدمت کنندگان خاص بودند و کا [ر] راستی [۲] چون عضد الدوله بمرد، بگریخت و ناشناس بهمدان آمد، پس بگرفتند و پیش فخر الدوله بردند باز فخر الدوله او را برکشید و منزلتی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمن گرفت، و آنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه با ایشان متفق شدند، تا کار راستی کشته شد، و همین سال فخر الدوله [را] اندر شکارگاه؟ کلین؟ [۳] برادرش ابو العباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، و او را از آنجا بری آوردند، و فخر الدوله ابو الحسین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بمرد، و چهل و چهار سال و هفت ماه و اند روز عمرش بود، و هم درین (۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یک دیگر خبر نداشتند، و همین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخر الدوله [را] بعد از برادرش مؤید الدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، و بجای او شهنشاه مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بنشست، و دختر محمود سبکتکین را بزین کرد و نکاح کردند، و سیده ام الملوک تدبیر پادشاهی همی کرد، و شمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند بیادشاهی، و عین الدوله ابو منصور بویه را باصفهان، و اگر چه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولی عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن [۴] معز الدوله بمصر بمرد- بعد از آنک از آنجا بیامد باذربایگان و ارمه [۵] و بدیلان اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر، و بدر ری آمد، و باز بخراسان شد پیش محمود، و از آنجا بجانب کرمان رفت، و پس بولایت بدر حسنو [یه] اندر آمد پیش او، و بمصر بازگشت- و عجایب است این همه سفر او در مدت دو سال، [و] چون بمصر باز رفت بمرد، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله با لشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش، و بر تخت ری بنشست و بدر حسنویه، ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود، و ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند، و او هم از خدمت و

→ و هو حسام الدوله ابو العباس تاش الحاجب. از سرداران لایق سامانیان بود که در سر کار اختلافات و اغراض در باریان نابود شد. گردیزی مرگ او را در سنه ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

[۱] و هو ابو العباس احمد بن ابراهیم الضبی الملقب بالكافی- ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات بیادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید: «فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله و داره و نقل جمیع ما فیها الیه فقیح الله خدمه الملوک هذا فعلهم مع من نصح لهم فکیف مع غیره!...»

[۲] کار راستی: از ندیمان عضد الدوله بوده است و درین کتاب کاراستی و کار راستی هر دو آمده است

[۳] کذا؟

[۴] و هو عمدۀ الدوله (ک: ۹ ص ۷۵)

[۵] کذا؟

معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود [۱] پس اندر سنه اربع مایه، شهنشاه مجد الدوله [۲] را بفرمان سیده بیاوردند، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری، چون خیر آمد که بدر حسنویه بازگشت، شمس الدوله سوی همدان باز آمد، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند، و سوی اصفهان فرستادند، و او پدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد [۳] و سبب بازگشتن بدر چنان بود که وی بیاوری شمس الدوله همی رفت بری، چون ببرزینجرد [۴] رسید خبر آوردند که پسرش هلیل [۵] بدینور عاصی گشت، و کردان بسیار بر وی جمع شدند، و دست بخزینه بدر دراز کردند، و [ی] بدینور با پسر کارزار کرد و این جماعت که با بدر بودند خیانت کردند، و بدر را بگرفتند، و بدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو میبایست و اکنون خود پیر شدم، مرا بدرزینه [۶] بفرست تا آنجا نمازی و دعائی [۷] می‌کنم، و تو دانی با پادشاهی خویش.

هلیل همچنان کرد، و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار پدرش اندیشه نامد، پس بدر حسنویه نامها روان کرد بحضرت

[۱] بوده بود، ماضی بعیدیست که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس و کرمان و روستای خراسان مستعمل است. ولی در نظم و نثر و لفظ قلم از فتنه مغول بیعد دیده نشده است.

[۲] کامل گوید: سیده والده مجد الدوله را مجد الدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدر بن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند و مجد الدوله را حبس کردند و شمس الدوله را بنشانند بیادشاهی، و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجد الدوله را طلبید و بیادشاهی نشانند و شمس الدوله از بدر بن حسنویه یاری خواست و بدر چون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال بر پدر عاصی شد و بدر را بگرفت و لشکری که بمدد شمس الدوله تدارک شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰-۷۱) و این مقدمات از نسخه اصل افتاده است و جملات بی‌سر و ته بنظر میرسد

[۳] اصل: داد- و ابو جعفر محمد بن دشمنزیار ملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه و پدرش دشمن زیار است. کامل گوید: و هو ابو جعفر بن دشمنزیار و انما قیل کاکویه لانه کان ابن خال والده مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه و کاکویه هو الخال بالفارسیه و کانت والده مجد الدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱)

[۴] ظ: بوز نجرد، من قری همدان علی مرحله منها من جهة ساوه (یاقوت ج ۲ ص ۳۰۲) کامل این نام را ندارد و گوید بقم رفتند (۹ ص ۷۰)

[۵] ک: هلال. و هلیل مماله هلال است بقیاس مثل نباذ و نبیذ، اما بنظر نرسیده است.

[۶] قلعه شبیهه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده

[۷] اصل: دعای یکسره ملینه یاء که شعرای فارس آنرا یاء نکره و حرکت آنرا مجهول نامند و صوت آن مانند کسره اضافه است

بغداد ببهاء الدوله پسر عضد الدوله (۲۵۹-ب) و شمس الدوله، و ابو بکر رافع [۱] و ابو عیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکندشان در آن ولایت، و بگورانان [۲] کس فرستاد و یآوری خواست، و بدر عمدا قلعه اختیار کرده بود که بدین میانه در بود [۳] و بدین هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیر الوزرا ابو غالب با سپاه از حضرت [۴] بیامد، و ابو بکر رافع را شمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابو عیسی شادی بن محمد، بدر نهاوند بایستادند بفرمان بدر حسنویه تا چه صواب بیند، و از گورانیان همچنین بسیاری سپاه بیامد و هلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بناهوند تاختن آورد از دینور و بسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبد الملک ما کان و اسماعیل صلوک و ابو العباس حاجب از گرفتاریان بودند، [۵] پس ابو بکر رافع و بو عیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعه نهاوند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل بو بکر رافع کس فرستاد که اگر خواهی که ترا بگذارم تا بر وی، بو عیسی را بدست ده، و ابو بکر رافع چنان دانست که چون بو عیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابو عیسی را بدست ایشان داد، چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان [۶] باز داد (۲۶۰-آ) تا بکشتندش [۷] و بعد از آن باسدآباد آوردندش بتربه [۸] [۸] پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت، و گورانان بیامدند او از دز بیرون آورد، [۹] و با هلیل حرب کرد و بگرفتش و پندی عظیم محکم بر نهادش و

[۱] ک: و راسل ابا الفتح بن عناز و ابا عیسی شادی بن محمد و هو بأسدآباد ... و سپس گوید: و سار ابو عیسی الی سابور خواست فنهب حلل هلال و مضی الی نهاوند و بها ابو بکر بن رافع ... (۹ ص ۷۲)

[۲] کذا؟ و بعد کورانیان دارد و این نام در کامل (جورقان) ضبط است و گوران امروز نام طایفه از اکراد است

[۳] یعنی درین میانه بود

[۴] مراد حضرت بهاء الدوله است که آن روز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق و فارس بود

[۵] ظ این مطالب از کتاب تاجی است و در کامل نیست و در هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مغتتم است.

[۶] برزیکانان، کردانی بودند که از قبیله بدر و هلال بودند و آنان را برزینیه نیز خوانند

[۷] کامل گوید: ابو عیسی را بخشید و همراه خود کرد تا لشکر ابو غالب برسیدند هلال با ابو عیسی مشورت کرد ابو عیسی گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت و اطاعت کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیک بر آنان تنگ گیری و بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن، ناچار صلح بپذیرند و باز گردند، هلال نصیحت ابو عیسی را مغشوش پنداشت و او را بکشت (۹ ص ۷۴)

[۸] کذا؟ ظ: و بترت پدران بگور کردند- ک: ندارد.

[۹] ظ: آمد. ک: هلال را لشکریان فخر الملک ابو غالب بگرفتند در جنگ، و نکری از بیرون آمدن بدر و جنگ او با هلال در کامل نیست،

باز داشت، وزیر الوزراء ابو غالب بی‌اندازه مال و نعمت از قلعه از پرستار بود خواست، [۱] برگرفت او زینه و سیمینه؟ و تختها؟ جامه [و] نقد و جواهر که آنرا قیاس نبود، و هر چند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمله پر بار کردند، و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدر بشابور خواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بر وی عظیم سخت آمد و هر چند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود، و گورانان را برکشید. و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود] سنه احدى و اربعمائه، و شمس الدوله ... [۲] طاهر پسر هلیل بر جدّ خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی‌اندازه از سپاه او بکشت، و طاهر از حربگاه گریخته برفت. [۳] پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه ثلاث [و] اربعمائه [ببغداد] بمرد و پسرش را [که] ابو شجاع سلطان الدوله لقب بود بنشانند، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود، و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگ داشتی (۲۶۰- ب) و مخاطبت با او چنین کردی: مولای و ربیبی [۴] ناصر الدین و الدوله ابو النجم مولای [۵] امیر المؤمنین، پس اندر سنه خمس و اربعمائه بدر حسنو را با خوشین مسعود [۶] کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیآوری بدر همی رفت، چون بشنید که بدر خوشین [۷] را بهزیمت کرد، از راه بازگردید. و بدر خوشین [۷] را حصار همی داد، پس چند از کورانان [۸] با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند، و پیش بدر از ایشان کس نزدیکتر نبود، و هیچ کس را بر ایشان این گمان نبرد، [۹] و ناگاه دست بزوبین [بردند و] بر بد [ر] رها داشتند، و گویند خیمه بود طنابش ببردند، و دست بزوبین کردند و بدر حسنو کشته شد، برجائی که آنرا کوش‌خد [۱۰] خوانند بر کنار سپید رود [و] او را [بمشهد علی] دفن کردند [۱۱] و او را زیارت کنند، چون شمس الدوله آگاه

[۱] ظ: از قلعه که از بر شاپور خواست بود برگرفت ... ک: قیل کان بها [ای فی قلعه سابور خواست] اربعون الف بدره دراهم و اربعمائه بدره ذهبا سوی الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلک ... (۹ ص ۷۴)

[۲] لقب شمس الدوله اینجا بی‌مورد است و گویا مطلب افتاده است. چه لقب طاهر بن هلال شمس الدوله نبوده و شمس الدوله لقب برادر مجد الدوله است. کامل هم فقط طاهر بن هلال دارد

[۳] حرب بدر با طاهر در کامل نیست و گوید طاهر شهر زور را از کسان فخر الملک عمید الجیوش بزور بگرفت (۹ ص ۸۴)

[۴] ظ: ربیبی؟ ..

[۵] ظ: مولی امیر المؤمنین.

[۶، ۷] اصل: خوسین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده‌اند. کامل: حسین بن مسعود الکردی (ج ۹ ص ۸۵)

[۸] ک: جورقان.

[۹] ظ: نبود.

[۱۰] ک: کوسحد

[۱۱] ک: فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیہ ففعل ذلک و کان عادلا کثیر الصدقه و المعروف کبیر النفس عظیم الهمه (۹ ص ۸۵)

شد سوی شاپور خواست رفت و چندان نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بغداد رفت بیاوری خواستن و سپاه آورد، [۱] و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد، و هلیل گرفتار شد، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان [۲] داد تا بخون (۲۶۱-آ) عبد الملك ماکان، بکشتندش، آنک او را بنهائند اسیر گرفت و پس بکشت، و شمس الدوله بشارت فرستاد بحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه، و اندر ذو الحجه بود این حال، و بهمدان بازگشت و شمس الدوله، ابو طاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع و اربعمائه بمرد بظاهر همدان [۳] چون از ابهر بازگشت [و با پسرش سماء الدوله ابو الحسن] [۴] بیعت کردند، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت، چنانک هر چه ناگزیرتر بودی بدادی، و باک نداشتی، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود.

و هم درین سال اسفهسالار محمد بن دشمن زار [۵] را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو [و] ابو العباس دشمنزیار خال سیده و ایشان کوهی بودند.

و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتکین را بخواست و عروسی کردند همین سال.

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند، چون بجانب اهواز رفته بود [و] بر برادرش ابو علی بن [۶] بهاء الدوله بیعت کردند، و ملک لقب نهادند، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت، و آنجا برفت، [۷] و برادرش از

[۱] کامل گوید: هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود و چون شمس الدوله بر املاک بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملک پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله حرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی بازگشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (۸۵)

[۲] این نام در کامل نیست، لیکن نام برزیکان- جورقان- اللریه- الشادنجان- عیشانیه، در کامل هست و اینها طوایف اکراند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حالیه باشند، چه الوار هم از طوایف کرداناند و (پولادوند) هم اکنون تیره کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق بروستائی مشغول میباشند.

[۳] از نسخه چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است.

[۴] محاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لا یقرأ است و مطابق حدس اضافه شد.

[۵] معروف: دشمنزیار. و جای دیگر در این کتاب: دشمن داد.

[۶] ک: مشرف الدوله.

[۷] کذا؟

کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله بیارس بنشست، و ملک کالنجار [۱] پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (۲۶۱- ب) و آن حدود بگرفت، و آنجا بناها کرد، چنانکه اثر آن هنوز بجایست چنانکه ملک آباد باهواز و سرا [ی] ملک بعسکر مکرم و رامز [۲] و ملک ابو علی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد [۳]. و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد، نام او ابو الفضل بن نصرویه، و لقب آورد و منشور بمخاطبت: عضد الدین علاء الدوله و فخر الملّه و تاج الامه ابی جعفر محمد بن دشمن زار [۴] حسام امیر المؤمنین، از خلیفه و تاج و طوق و لوا آورد و ابتدا [۵] دولت ایشان [۵] این بود باصفهان و همدان و آن حدود، و پسر علاء الدوله المؤید فلک الدوله و غیاث الملّه ابی کالیجار [۶] همدان و نواحی تا نزدیک حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز و سیرتهای بد نهادند و مذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت از بیرون شهر [۷] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان، و شکوه و حشمت پادشاه نماند و کاروانها گسسته شد چنانکه حاج از خراسان راه بگردانیدند و هر هفته فتنه [از] دیگر نوع بودی بسببی محال [۷]، و قتل و غارت و سوختن بتر از آنک ببغداد بود، و ملک طبرستان خویش سیده [۸] بود، بهر یک چند بیامدی با سپاه و قاعدتی و ترتیبی بنهادی، (۲۶۲- آ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی، و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند، پس آخر کار برسیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاک ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت، و مذهب رافضی و

[۱] ک: ابا کالیجار. و متن غلط است، و این لقب همه جا باین شکل است و گویا ترکیبی است از (أبا) ی کنیه عرب و (کالیجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (ابا الهیجاء) است، یعنی پدر کارزار. و کالنجار یا ملک کالنجار غلط است

[۲] رامز، بجای رامهرمز و رامهرم مکرر دیده شده است

[۳] بقول ک: ابو علی شرف الدوله در سال ۴۱۶ مرد و یک سال پیش از او ابو شجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود، و مرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است.

[۴] معروف: دشمن زیار

[۵] یعنی ابتداء دولت دیالمه معروف به (کاکویه) که اول آنان محمد بن دشمنزیار و آخرشان علی بن فرامرز است و از (۳۹۸ الی ۴۴۳) در عراق عجم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوک اسلام ص ۱۳۰)

[۶] اصل: ای کالیجار و در صفحه ۴۰۲ ملک کالنجار ضبط کرده است و ابو کالیجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی بمعنی (پدر کارزار) و ابو الهیجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابو کالیجار با جیم فارسی است لهجه از کارزار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابو کالیجار نبوده و این نام در دیالمه فارس دو نفر داشته‌اند: صمصام الدوله ابا کالیجار مرزبان و دیگر: عماد الدوله ابو کالیجار مرزبان

[۷] یعنی سپاهیان دیلم در حضرت ری بر خلاف میل پادشاه وقت ببهانه‌های محال و غیر وارد هر روز فسادی میکردند

[۸] سیده ملکه معروف دیلمی مادر مجد الدوله ابو طالب رستم شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (۳۸۷- ۴۲۰)

باطنی آشکارا کردند و فلسفه، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین را رحمه الله بر ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه ایشان را جمله قبض کرد، و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حدّ و کرانه [۱] نبود، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد، و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دقتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختها آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخه نامه که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی، که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود، رستم بن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست، و رستم بن علی شاهنشاه مجد الدوله بن فخر الدوله را همی خواهد، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان [۲] که همه علما و ائمه شهر حاضر کرد، و بد مذهبی و بد سیرتی ایشان درست گشت، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد، و سیده بگریخته بود جائی، و فرتوت شده، و شاهنشاه خرف گشته گویند بمرم هم بری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده باز آوردند، و قصه دراز است. و اینجا بیش ازین نتوان آورد، و من این تاریخ از مجموعه بو سعید آبی [۳] بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است، و دیگر کتب و احوالها.

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمه الله علیه

اندر سنه اربع و ثمانین و ثلاثمائه چنانکه گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که بیاوری منصور نوح آمدند چنانکه شرح داده‌ایم و از آن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی ایشان تا غایت سنه خمس و عشرين و خمسمائه، مدت صد و سی و شش سال برین سیاق بوده است که یاد کرده میشود:

[محمود ... [۴]] سی و سه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست [مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی

[۱] اصل: حدود کرانه

[۲] اصل: بکه؟ ایشان

[۳] ابو سعید آبی منسوب به «آبه» یاقوت در لفظ آیه مینویسد: «و الیها ینسب فیما احسب الوزیر ابو سعد (کذا) منصور بن الحسین الابی، ولی اعمالا جلیله و صحب الصاحب بن عباد ثم وزر لمجد الدوله رستم بن فخر الدوله بن رکن الدوله ... و کان ادیبا و شاعرا مصنفا و هو مؤلف کتاب نثر الدرر و تاریخ الری و غیر ذلک .. و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از نثر الدرر ابو سعید منصور بن الحسن آبی (کذا) نام برده شده .. و کشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است. و مراد مؤلف از مجموعه ابو سعید گویا تاریخ ری مشار الیه باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته و نه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تالیف صابی نقل کرده است و روایت مرگ سیده درین تاریخ با روایات دیگر مورخان فرق دارد

[۴] این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد و در سالها دقتی بعمل نیامد

بن مسعود] یک سال بودست [عبد الرشید] ده سال بودست [فرخ زاد بن مسعود] چهل روز بودست [ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل و سه سال بودست [ملک ارسلان بن مسعود [۱]] هجده سال [۲] بودست [بهرامشاه بن مسعود] دو سال [۳] بودست و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجرى الغزنوی حفظه الله معلوم شد و آنرا بمحل اعتماد توان نوشت، پس اخبار و سیر و فتحها [ی] سلطان محمود و غزاهای اندر هندوستان (۲۶۳-۲۶۴) ب) و ملتان، و آوردن منات، و همچنین بنواحی ترکستان، و هر نواحی بسیار بودست، و در آن معنی کتابها مفرد ساخته‌اند، چون یمینی [و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند، ایراد آن لایق این مختصر نیست، اگر توفیق یابیم گوئیم.

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و با قوت بودست چنانکه از کارهای او که قریب العهدست و حکایت قوت و توانائی او و صفت گرزش که بغزنین نهاده است حقیقت میشود که آنچه از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب، و سام، و رستم، و دیگران، متصور تواند بود. و آخر عهدش برباطی که آنرا ماریکه [۴] خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لاهور، بر گذر، غلامانش چاهی ژرف کردند و فراخ و بخاشاک و چوب سرش پوشیده کردند تا مسعود در آن جایگاه افتاد، و بدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها و غرارها ریگ پر همی کردند و بوی فرو می‌گذاشتند، و مسعود آنرا بدان کرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تا نزدیک رسانید که بر تواند آمد، پس از مطبخها هاونها و چیزها [ی] سنگی بیاویختند از نهیب جان و بر سر او میزدند بشتابشت [۵] تا سست شد و کشته (۲۶۴-آ) گشت [۶] و این عجایب تر از چاه رستم که شغاد کنده بود، و توانائی عظیم داشتست، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد، و طغرل غلام مسعود [۷] بود، و آنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد [۸] و عبد الرشید پسر خداوندش را بگرفت و بقلعه بازداشت تا بمرد، و فرخ زاد برخاست و

[۱] در فهرست مدت ملک ارسلان دو سال است ولی اینجا در برابر جائی که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده؟ و غلط است

[۲] ظ: هیجده ماه- رجوع بمقدمه کتاب و فهرست شود

[۳] بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده- لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست (رک: فهرست مقدمه)

[۴] ک: ماریکه کذا: گردیزی

[۵] پشتاپشت ظ یعنی پشت سرهم

[۶] گردیزی و بیهقی و کامل با این مخالفت روایت دارند و کامل نظیر بیهقی است و روایت چاه را هم ذکر کرده است (۹ ص ۱۶۷)

[۷] ک: مودود

[۸] بقول ک: طغرل با بیغو در سیستان حرب کرد و ظفر او را نبود و اینکه با لشکر خراسان حرب کرده است خرخیز ←

کار طغرل سپری شد، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر او را قبض کرد بعد از شکستن سپاه غزنین، و بخراسان آورد، و باز پادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت هنوز بجایست و در آخر اخبار گوئیم انشاء الله

ذکر آل سلجوق ثبت الله قواعدهم

رایت سلطانی [۱] معظم ابو طالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیدا شد بخراسان از جانب شمال مشرق، و لقب او طغرل بک، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان [۲] بشکست، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه، از آن پس ری (۲۶۴-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنک با فرامهر [۳] بن علاء الدوله صلح کرد، و او را اقطاعی معین کرد در جمله یزد و ابرقوه، که آنجا مقام گرفت، و عمید الملک ابی نصر کندی وزیر بود، و طغرل ببغداد رفت و امیر المؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشانند، و سوی شام و حدود روم شد، و فتحهائ بزرگ برآمدش، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیک دو هفته کمتر، با چند سواری که سیف الدوله ابراهیم ینال برادرش حصار شهر همی داد، و سیف الدوله بعد از آن کشته شد، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود، و نیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند. و اندر سنه ست و خمسین و اربعمائه بری از دنیا برفت و سلطان در ایام قائم بود، بیست و شش سال [و] بعد از او سلطان معظم محمود بن داود- میکائیل بن سلجوق بنشست لقب او الب ارسلان و اندر سنه سبع و خمسین و اربعمائه بعراق آمد، و پس بشام رفت، و بدر میلاد جرد [۴] فتحهائ عظیم برآمد، و درین وقت نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق وزیر شده بود و بفرمان او عمید الملک (۲۶۵-آ) ابو نصر کندی کشته شد، و بعهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود، و بدان تجمل ساخت و بخدمت مسعود پیوست و بعد از اقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد، و چندان توفیق خیرات یافت. و سلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ما وراء النهر، پس اندر سنه ست و ستین و اربعمائه کشته شد بر دست یوسف کوتوال بر اتفاقی عجب بکنار جیحون، و او را پنج پسر بود تتش، ملکشاه، ارسلان، بوری برس، [۵]

→ نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل و پادشاهی فرخزاد امیر الامرا شد و بامر فرخ زاد با کلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب ارسلان حرب کرد و لشکر خراسان را بشکست و کلسارغ را با گروهی از اعظم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب ارسلان لشکری دیگر بریاست داود پدرش فرستاد و لشکر غزنوی را بشکستند و اسیر زیاد گرفتند و فرخ زاد بناچار کلسارغ را آزاد ساخت و اسرای خراسان را خلعت داد (۹ ص ۲۰۲)

[۱] یای سلطانی یای علامت اضافه است که در خطوط قدیم مراعات می شده است و از نسخه قدیمی درین نسخ باقی مانده.

[۲] اصل: بدیدانقان، دندانقان محلی است بین مرو و مفازه و جیحون که مسعود در آن صحرا کشته شد (گردیزی و بیهقی)

[۳] معروف فرامرز و هو ظهیر الدین ابو منصور فرامرز بن علاء الدوله ابو جعفر بن محمد الکاکیه

[۴] ک: ملار کرد (۹ ص ۱۸۸)- و ملاد یا میلاد کرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنة الروم است

[۵] ک: و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاه و ایاز و تکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا

آخر (۱۰ ص ۲۶) عماد: بوری برس و ارسلان ارغون و غیره ...

طغرل تتش را بپادشاهی شام نشانده بود و نسل او آنجاست بحلب، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت و هنوز فرزندان او ملک کرمانند، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال، و بعد او سلطان معظم ابو الفتح ملکشاه بن محمد بنشست بپادشاهی، و ارسلان ارغون [۱] را خراسان داد بهری و دیگر برادران را همچنین ولایتها داد، و عالم از داد و نظام [۲] الملك بیاسود، چون عم او قاورد را طمع افتاد در مملکت [۳]، بظاهر همدان و قاورد گرفتار (۲۶۵-ب) شد و او را بقلعه امیر سید [۴] بهمدان بازداشتند، و از آن پس او را همان جایگاه بکشتند، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود، و بسیار دشمنان را مقهور کرد، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود بر سپاهی و رعیت، پس سوی ما وراء النهر رفت، و سمرقند بستند بحرب، و خانه خانیان از تخمه افراسیاب و خزینهای ایشان جمله با احمدخان بعراق آورد، و تا اوز کند برفت و بهمه کامرانی بازگشت بسوی اصفهان، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی کردند و قوت گرفتند و قلعهء محکم بدست آوردند، پس اندر سنه اربع و ثمانین و اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد، [و] اندر خمس [و] ثمانین [۵] سلطان را فرمان حق رسید، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود برکیارق، محمد، سنجر [۶] و سلطان ملکشاه اندر ایام مقتدی بود [بیست] سال از بعد او سلطان معظم ابو المظفر برکیارق ملکشاه بنشست بجای پدر، و کار تاج الملك ابو الغنائم بزرگ شده بود، تا غلامان نظام الملك بزر دولت بودند [۷] او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (۲۶۶-آ) عز الملك پسر نظام الملك، کار مجد [۸] الملك قمی بالا گرفت، پس اسماعیل پسر اسماعیل نعالی [۹] که خال

[۱] عماد کاتب: ارسلان ارغون (قاهره ص ۴۵) راحة الصدور: ارسلان ارغون عم برکیارق (۱۴۳-لیدن)

[۲] کذا ظ: داد نظام

[۳] ظ کلمه: و جنگ افتاد از متن افتاده

[۴] کذا. و نام قلعه در توارىخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان و بشبی زهرش دادند (راحة الصدور ۱۲۷) و کامل: بدست گوهر آئین خبه کردند (۱۰-۲۹) عماد کاتب: غلامی ارمنی یک چشم بامر گوهر آئین خبه کردش و قاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص ۴۶)

[۵] اصل: و سلطان

[۶] عماد: اربعه بنین: برکیارق، محمد، سنجر و محمود و کان محمود طفلا (ص: ۷۶ قاهره)

[۷] ازین عبارت چیزی مفهوم نشد؟ و نیز واقعه قتل نظام الملك از نسخه افتاده است.

[۸] اصل: محمد

[۹] کذا و هو امیر اسماعیل بن یاقوتی بن چغری بیک برادر زبیده خاتون مادر برکیارق (راحة الصدور: ۱۴۱-۱۴۲-ک: ۱۰ ص ۷۷) و متن مفهوم نشد

برکیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار [۱] اندر کشته شد [۲] آخر سنه ستّ و ثمانین، و از آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی‌اندازه سپاه عراق با وی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه [۳] خوانند و تتش کشته شد، و علی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش [۴] بود، و این حال سنه ثمان و ثمان [نین و اربع] مائه بود، و سلطان محمد بارانیه [۵] و آن حدود ملکت بود، و سلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بر وی مستقیم گشت، و همانجاگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: برکیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیر داد اوزبک کشته شد از معروفان و گوهراییین و بمصاف شرّاه [۶] مؤید الملک ابو بکر عبید الله پسر نظام [۷] گرفتار شد و سلطان برکیارق او را بدست خویش گردن بزد، و از بعد (۲۶۶- ب) عز الملک [۸] و مجد- الملک [۹] مهتر فرزندان نظام فخر الملک المظفر [۱۰] وزارت کرد، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت با عز [الملک] عبد الجلیل [۱۱] عمید بغداد [۱۲] رسید، و

[۱] این کارزار بر در کرج اتفاق افتاده است

[۲] اسماعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق آمد در ماه رجب و در ماه رمضان همان سال سلطان برکیارق او را بفرمود کشتن (راحه: ۱۴۲) ک: بزبیده پیوست و روزی چند برنیامد کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان در خلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سرّ خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند (۱۰ ص ۷۸)

[۳] عماد: عند قرية يقال لها واشلو علی اثنی عشر فرسخا من الری (طبع قاهره ص ۷۹) حاشیه راحه: واشیلو (ص: ۱۴۳) ک: ندارد. یاقوت: داشیلوا، قرية بینها و بین الری اثنا عشر فرسخا بها کان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فی صفر سنه ۴۸۸ (۴ ص ۲۶)

[۴] یعنی: که با تتش و این رسم در کتب کهنه مکرر دیده شد

[۵] عماد: جنزه- که گنجه باشد (ص ۸۰) و گنجه از ایالت اران است

[۶] نام این محل درک و عماد و راحه یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التثدید. ناحیه کبیره من نواحی همدان (یاقوت ۵- ۲۴۶) و چون این جنگ که جنگ دوم است بر در همدان بوده است باید شرا صحیح باشد

[۷] اصل: و پسر. مراد نظام الملک

[۸] عز الملک حسین بن نظام الملک

[۹] مجد الملک ابو الفتح القمی

[۱۰] فخر الملک ابو الفتح المظفر ابن نظام [۱۱] اصل: الجمیل

[۱۲] الوزير الاعز ابو المحاسن عبد الجلیل بن محمد الدهستانی (ک ۱۰ ص ۱۱۲)

او را بواطنه بکشند [پس] خطیر الملک ابو منصور [۱] وزیر گشت، تا سلطان برکیارق را [۲] از بیماری دراز بدر بروجرد فرمان یافت رحمه الله، سنه تسع و تسعين و اربعمائه و اياز امير سپهسالار بود، ملکشاہ پسر برکیارق را بیغداد برد بیادشاهی، تا سلطان محمد همان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، [د] و از ده سال [۳] از بعد او سلطان معظم ابو شجاع محمد بن ملکشاہ بیغداد رسید، اياز را سیاست فرمود هم در سنه تسع و تسعين و اربعمائه، [۴] و بر تخت نشست متمکن، و سعد الملک [۵] وزیر او بود پس سوی اصفهان رفت و سیف الدوله صدقه بن مزید [۶] امیر عرب عصبیان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان بیغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند [و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه تکریت بازداشتند، و چشمش تباہ کردند، و سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه [۷] (۲۶۷-آ) بود باصفهان، که باطنیان از مدتها بازگرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستند، و جمله ملحدان را بکشند، و مهتر ایشان را عطاش [۸] بکشند و بیاویختند، و بعد از آن سلطان سعد الملک را با چند تن دیگر از خواجگان معروف سیاست فرمود، و بدر اصفهان بر کنار زرینه رود همه را بیاویخت، و زان پس وزارت بضیاء الملک احمد داد پسر نظام، و سلطان همت بر قمع باطنیان گماشت و همه بزرگان دولت باحتیاط می بودند از کار زدن ایشان، و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خربها الله که ملجاء آن طایفه بود، و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد، و چند قلعه در آن حدود بستند و خراب کردند، آخر کار حصار فتح نزدیک رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند، و بر پایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را، چنانکه عادت حصار سخت باشد، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروز امید می بود سندن قلعه، خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشان را تقدیر نکرده بود، حادثه سلطان افتاد باصفهان، و لشکر پراکنده شدند (۲۶۷-ب) و اضطرابها افتاد چنانک از جای شرح معلوم شود پس سلطان چون بیغداد رفت ضیاء الملک احمد را معزول کرد و؟ خطیر؟ الملک ابو منصور

[۱] خطیر الملک ابو منصور المیبذی و اسمه محمد بن الحسين (عماد: ۹۴) ک: المیبذی (۱۰ ص ۱۳۲) و این خطیر الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاہ است نه برکیارق

[۲] ظ: را زایدست.

[۳] ک: و مدء و قوع اسم السلطنه علیه اثنتی عشره سنه و اربعه اشهر (۱۰ ص ۱۳۳)

[۴] ک: ثمان و تسعين .. (۱۰ ص ۱۳۵)

[۵] سعد الملک ابو المحاسن سعد بن محمد (ک ۱۰ ص ۱۳۴)

[۶] اصل: فزیده

[۷] قلعه دژکوه که سلطان ملکشاہ بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده (راحه: ۱۵۶)

[۸] احمد بن عبد الملک عطاش (ر ک راحه: ص ۱۵۶-۱۶۱) ک: حوادث خمسمائه (۱۰ ص ۱۵۱)

را وزارت داد، و آخر سال سنه ثمان و خمسمائه احمدیل روادی [۱] را باطنیان در سرای سلطان بکشتند، و سلطان باصفهان آمد در سنه تسع [و] خمسمائه، و خطیر را معزول کردند، و بعد از یک سال ربیت الدوله ابو منصور پسر وزیر ابو شجاع باصفهان آمد، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود، و اندر شوال سنه احدی عشر [۲] و خمسمائه سلطان اندر بیماری سخت او را خلعت وزارت داد، و بیماری بر سلطان مستولی شده بود، و اندر سنه عشر که مهر خراسان [۳] رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده بودند بزر [گ] فرزندان، [۳] و پس بذو الحجه اندر سنه احدی عشر [۴] و خمسمائه فرمان یافت و پنج پسر ماند ازو سلطان محمود و ملک مسعود و ملک طغرل و ملک سلجوق شاه و ملک سلیمان شاه انار الله براهینهم، و سلطان محمد اندر ایام مستظهر بود- دوازده سال، چنانک یاد کرده آمد.

و سلطان اعظم مغیث الدنیا و الدین ابو الحرث (۲۶۸-آ) سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شد و دشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمد الله تعالی، و هیچ صاحب قران را چندین فتوح و کارها برنیاید، و همه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبه مسلمانی بر منبرها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان بر خاندان افراسیاب و ملک غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم [۴] کرد و خانه ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت ازو آسوده بودند، و چون فخر الملک در آن عهد بخراسان رفت، وزارت دادش و سالها بود تا آنگاه که بواطنه بکشتندش [و] از بعد او پسرش وزیر کرد، مدتی، چون سخط سلطان او را دریافت کشته شد، و بعد از وی شهاب الدین برادرزاده نظام الملک وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد [۵] سنه اثنی عشر [۵] و خمسمائه، وزیر شهاب بود، و اندر ثمان عشر و خمسمائه معین الدین ابو نصر الفضل (۲۶۸-ب) بن محمود را از قاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فتوح او امیر الشعراء معزی نظم کردست، [۶] اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون دولت سلطان اعظم و معظم اعز الله انصارهما درین عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا و الدین ابی القاسم محمود بن [محمد بن] ملکشاه [به] سعادتترین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بذی الحجه اندر سنه احدی عشره و خمسمائه و اندر سنه اثنا عشر مولانا الامام المسترشد بالله امیر المؤمنین

[۱] و هو احمدیل بن ابراهیم بن و هسودان الروادی الکردی صاحب مراغه و غیرها من آذربایجان (ک: ۱۰ ص ۱۸۱)

[۲] کذا؟

[۳] ظ: بزرگتر فرزندان.

[۴] ظ: کرم

[۵] جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است

[۶] از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر و شرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکرهها هم ثبت نیامده است

بنشست و منتصف جمادى الاولى بهمدان انتقال خطبه بود از نام مستظهر بمسترشد و سلطان محمد رحمه الله عليه بعهد خویش ملك مسعود را بموصل و شام فرستاده بود و اقسنقر برسقى اتابك و صاحب امر [۱] بود، و ملك طغرل را بارانیه و آذربادگان فرستاده بود و اتابك كندغدى [۲] بود غلام سلطان و پسر خواند [۳] و ملك سلجوق شاه را پارس داد، و آن حدود، و آخر عهد او با اتابك قراجه الذواق [۴] غلام سلطان آنجا فرستادشان، پس سلطان معظم (۲۶۹-آ) چون بهمدان آمد وزیر على شمشیر می‌رسید، [۵] و سلطان اعظم [۶] از خراسان بری آمد و درین وقت امیر سید علاء الدوله وزیر را [۷] بازداشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه رفت و آنجا بظاهر شهر روز چهارشنبه ثالث جمادى الاولى سنه اثنی عشر مضاف بود، و بعد حالها سپاه عراق پراکنده شدند، و سلطان اعظم، اتابك غزاغلی را سیاست فرمود، بعد از آنکه اسیر گرفتند، و اندرین حرب قتلع تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان، و سلطان معظم بدر همدان آمد بعد از آنک بساوه علاء الدوله را خلاص داد، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله ملك منکوبرز بود پسر بوری برز، [۸] و او آنست که بعهد سلطان محمد خروج کرده بود، و او را سلطان ناگاهان می‌خواندند، و گرفتار شد، سلطان او را میل کشیدن فرمود، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه، و درین وقت بهمدان بازداشته بود، و همچنین نوشتکین شیرگیر، و بلاق و سکریه [۹] همه را گشاده کرد، و پس بر عزم خراسان بازگشت و سلطان (۲۶۹-ب) معظم پیش سلطان اعظم عز نصرهما آمد، بظاهر ری، و بزرگان سپاه عراق، و ولی عهدی بر سلطان معظم قرار گرفت و درین وقت بود که

[۱] اصل امیر.

[۲] ک: الامیر کنتعدی (۱۰ ص ۱۹۳) عماد: کند غدی (قاهره ص ۱۱۳)

[۳] ظ: بمعنی پسر خوانده

[۴] ک: قراجه الساقی (ص ۱۹۴) (کذا عماد ص ۱۱۴)

[۵] این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده: «چون بهمدان آمد وزیر ربیب الدوله بمرد و وزارت به علی سمیرمی رسید» (ر ک: راحة: ص ۲۰۳- ک: ۱۰ ص ۱۹۴) و قال عماد الکاتب: و درج الوزیر الربیب فی تلك الايام و سكن فی حمی الحمام، و تولى الوزارة کمال الملك ابو الحسن على بن احمد السمیرمی و ذلك فی سنه ۵۱۲ و ذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ايام (قاهره ص ۱۱۵) و کامل گوید: و توفی بها وزیره الربیب و استوزر ابا طالب (کذا) السمیرمی (۱۰ ص ۱۹۴)

[۶] سلطان اعظم مراد سنجر است و سلطان معظم مراد محمود بن محمد بن ملکشاه

[۷] صفحه ۴۱۴ زیر- و این امیر سید علاء الدوله رئیس همدان و نبیره سید ابو هاشم علوی است (ظ؟)

[۸] بوری برز، و بوری برس (ک ۱۰ ص ۱۸۰) و بوری برس پسر الب ارسلان است

[۹] شناخته نشد. شاید منکوبرس دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمد بن ملکشاه شد؟ (راحة ح ۳ ص ۲۰۸)

منکوبرز [۱] را سیاست فرمودند، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملک سلجوقشاه را با خود ببرد، و سلطان معظم باصفهان رفت، و احمد بغرا [۲] را بکشتند و امیر بار علی [۳] سرید [۴] [۵] بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بر دست نور الدوله پسر برسق [۵] و بعد از مدتی نزدیک سلطان، قیصر [۶] را ببغداد سیاست فرمود، و بعد ازین حالها جیوش بک از آبه [۷] ملک مسعود را بدر همدان آورد با سپاهی بسیار برابر سلطان، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنه ثلاث عشر، [۸] مضاف کردند و نماز دیگر جیوشبک هزیمت شد و ملک مسعود را سه‌شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر، او را گرامی کرد چنانکه از حلم او سزید، و استاد اسماعیل را که وزارت همین ملک کرد، سیاست فرمودند، و روز سه‌شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه، امیر علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعه (۲۷۰-آ) فرزین بردند، و بمه رجب اندر، علاء الدوله، دزدار را بکشت، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم، و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] از بغداد بوی فرستاد [وی] از جای برخاست و بلحمه [۹] اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را بسرایی خلافت بردند و محبوس کردند، و اندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریر [۱۰] از درگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان، و سلطان چون بدر همدان آمد، وزارت بشمس الملک عثمان بن نظام الملک داد، و بر مبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستند ترک علاء الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثه خاتون [۱۱] افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبک را

[۱] منکوبرس، ک: (۱۰ ص ۱۹۶-۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب را بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد

[۲] عماد: امیر احمد بن بغرا (ص ۱۱۹)

[۳] عماد: امیر علی بار. ک: امیر علی بن عمر و هو حاجب السلطان محمد (۱۹۱)

[۴] این دو کلمه فهمیده نشد ... ظ: پرده‌دار

[۵] ک: اقبوری بن برسق (۱۰ ص ۱۹۷)

[۶] یکی از امرای محمود بن محمد است

[۷] ک: جیوش بک آتابک مسعود (۱۹۹) عماد جوشبک آتابک (ص ۱۲۱)

[۸] ک: اربع عشر. عماد: ۵۱۳

[۹] ظ: حله رک (ک ج ۱۰ ص ۲۰۰)

[۱۰] در صفحه ۴۱۳ (وزیر)؟

[۱۱] مهملک خاتون دختر سنجر زن محمود بود و در این وقت نماند و سنجر دختر دیگر بوی داد. دولت‌شاه گوید: ←

سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنه ست عشر، و ابخازیان را دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و بازگردید و هم آذربادگان شمس الملک [را] قبض فرمود (ب- ۲۷۰) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد، و چون قوام الدین ابو القاسم الناصر بن الحسین در سنه ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت عهد میمون [۱] [و] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهار شنبه، و بعد از این حادثها افتاد، و ملک مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرابها بود از دبیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیر المؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادیس و منتشر شدن، و پیوستن او بملک طغرل و رفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیر المؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم و بیشتر ازین تا سنه عشرین و خمسمائه هم برین سان مختصر نتوانستم ذکر کردن و هر چه حادث شدست و شود از سنه عشرین و خمسمائه هم برین سان مختصر در آخر این مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام بنرود و [۲] الله تعالی علی ذلک معین و به التّقه. (۲۷۱-آ)

باب الحادی و العشرون اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانک پیغامبران را و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقی خوانده‌اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنک در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان‌تر توان دانست، و ابتدا بذکر ملوک عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد. [به] لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنه

→ «ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(تذکره دولتشاه چاپ بریل ص ۶۴-۶۵)

[۱] مراد، سستی خاتون است. راحة: چون مهملک نماند امیر سستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ۲۰۵).

[۲] با این تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التوارخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است!

کیخسرو/ اندروای [۱]/ لهراسف/ آزادمرد/ گشتاسپ/ ودمهر [۲]/ بهمن/ درازانگل [۳]/ سمیراندخت/ همای [۴]/ داراب/
وزرک [۵]/ دارآی/ کوچک/ اسکندر/ ویرای کره [۶]/ اردوان/ اقدم یعنی آخر [۷]/ اردشیر پاپک/ شاهنشاه [۸]/ شاپور/
شاپور شاه [۹]/ هرمزد/ مردانه/ بهرام/ هیچ [۱۰]/ بهرام دوم/ هیچ [۱۱]/ بهرام سوم/ سکان شاه [۱۲] یعنی سیستان/ نرسه
و هرمزد [۱۳]/ هیچ [۱۴]/ شاپور/ ذو الاکتاف هویه سنباد [۱۵]/ اردشیر/ نیکوکار [۱۶]/ الاسماء/ الالقاب/ الاسماء/ الالقاب/

[۱] اندروای، یعنی در هوا، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باآسمان و مینو صعود کرد. و او وای بزبان پهلوی
بمعنی هواست

[۲] بدمهر، بمناسبت غدیری که با پسرش اسفندیار کرد.

[۳] دراز انگل، یعنی دراز دست انگل بمعنی انگشت است آثار الباقیه: طویل الباع- مقروشر (ص ۱۰۵-۱۱۱)

[۴] آثار الباقیه: چهارزاد (۱۰۵) یعنی نجیب و پاکزاد

[۵] وزرک یعنی بزرگ، بزبان پهلوی

[۶] ظ: ویران کره- یعنی ویران کاره یا ویرانگره- چه ایران از او ویران شد، و در کتب پهلوی اسکندر را کجستک، بضم
کاف یا گاف و فتح جیم (یعنی ملعون) لقب داده‌اند

[۷] اصل: اقدام- اقدم یعنی آخرین- چه افد بفتح الف و سکون فاء. (بزبان پهلوی) بمعنی آخر و (ام) همانست که در دوم و
سوم و دهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد- یعنی: آخرین

[۸] آثار الباقیه ۱۲۱: و یلقب بالجامع لجمعه ملک الفرس. بابکان

[۹] آثار .. (برده)

[۱۰] آثار .. بردحان، ح: بردحاز؟

[۱۱] آثار .. ساهنده

[۱۲] اصل سکار شاه. آثار: سکانشاه

[۱۳] اصل: بوسه- نرسه و نرسی در اصل: نرسهی است

[۱۴] آثار .. نخجیرکان- هرمز بن نرسی: کوه بد (ص ۱۲۱)

[۱۵] اصل: هویه سیبا- آثار: هویه سنبا، هویه و هویه بمعنی کتف و سنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذو الاکتاف
معرب آنست

[۱۶] آثار: الجمیل. سابور بن سابور. سابور الجنود (ص ۱۲۱).

الاسماء/ الالقاب/ بهرام/ کرمانشاه/ بهرام/ هیج/ یزدجرد/ دفر [۱] و بزہگر/ بهرام/ گور/ یزدجرد/ نسرم [۲]/ پیروز پلاش [۳]/ اپرور [۴]/ قباد/ کوادین ادان دیس [۵]/ نوشروان/ دادگر و عادل/ هرمزد/ ترکزاد/ خسرو/ اپرویز [۶]/ قباد/ شیروی/ اردشیر/ هیج [۷]/ هجیر [۸]/ بوران دخت/ خورشید [۹]/ آزرمیدخت [۱۰]/ خرداد [۱۱] و دیگران/ هیج/ یزدجرد/ و دبخت [۱۲]/ آخر ملوک العجم پس هر چه فرود از شاهان بودند وزیران را دستور خوانده‌اند (۲۷۲-ب) و مؤبد مؤبدان چون قاضی القضاء بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان، و مؤبد ازری بدرجه کمتر، رد [۱۳] کسی را خواندندی که رأی قوی

[۱] اصل: فر: دفر- پهلوی دپر، یعنی زبر و خشن- (رک: ص ۳۵ ح: ۱) وزهگر- بزہگر یعنی گناہکار. آثار: اثیم

[۲] آثار: شاه دوست

[۳] ظ: پیروز یزدجرد. زیرا فیروز پدر بلاش است نه پسر او

[۴] آثار: مردانه، بلاش بن فیروز: کرمان مانه (ص ۱۲۲)

[۵] مجمل ص ۳۶ ح: ۱ کواد بریرا این ریش- حمزه: ص ۳۹، کواد پیرا این دش. آثار: الی ان بغی فی الدین فخلع: نیک رای ظ ص: پریر آئین دش باشد، یعنی: پریر آئین وی زشت بوده؟ و این لقب بعد از توبه از مزدکی بودن بوی داده شده باشد، و الله اعلم

[۶] اپرویز و پرویز ط: بمعنی پیروز است، یعنی مظفر

[۷] آثار: کوچک

[۸] باید تقدیم و تاخیر باشد و هژیر لقب بوران باشد. آثار: (السعیده)

[۹] آثار: السعیده

[۱۰] آثار (القاداء) آثار: شهر بران (حرمان- قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ۱۲۲

[۱۱] خرزاد- خسرو- فرخراد خسرو طبری ۱-۲ ص ۱۰۶۵-۱۰۶۶

[۱۲] بدبخت.

[۱۳] اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا و قوی و نیک و پاک مستعمل بوده (بیوشید درع سیاوش رد)، و در شاهنامه کلمه (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آتشکده نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت و چنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند

داشته است، و هستی [۱] بجای ستاره‌شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده‌اند و خواننده کتابها ایشان را هیرید خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتي بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان [۲] صاحب طرفان را خوانده‌اند، و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاک را، و جمله آتش‌پرستان را مغ گفته‌اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده‌اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند و بعضی منسوخ شده است و از آن قاعدت بگردیده [۳] (۲۷۳-آ)

پادشاه چین را فغفور [۴] گویند

پادشاه چین اندرون بغرعر خاقان [۵]

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند

پادشاه خزو [۶] را خزر خاقان گویند

پادشاه تبت را خاقان تبت گویند

پادشاه غزو [۷] را بیغو [۸] گویند

پادشاه یغما را بغر [۹] خان گویند

پادشاه سغد را بکتکین گویند

[۱] کذا؟ ... در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید- در کتاب یادگار زیران لقب جاماسپ را بیتاش آورده و بزعم پارسیان هند بمعنی منجم و اصل آن: بیتاش زیگ است. و کلمه متن باید مصحف باشد

[۲] اصل: و صاحب طرفان

[۳] این جدول با جداولی که مورخان مانند ابو ریحان و غیرهم ترتیب داده‌اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی نامفهوم ماند

[۴] فغفور- لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی پسر، یعنی پسر خدای و گویا این کلمه ترجمه لغتی است که چینیان پادشاه خود داده‌اند و فغفور معرب بغفور است

[۵] ظ: تغزغز خاقان.

[۶] ظ خزر

[۷] ظ غز. غوز، ترکمانان سلجوقی و غیرهم

[۸] بیغود و بیغو دیده شده است آثار الباقیه (ص ۱۰۱ ملوک الترتک الغزیه: حنوته (حیوبه) یاقوت: حیویه- ماده: ترکستان

[۹] بغرا [۹]

پادشاه چگل را تکسین [۱] چگل گویند	پادشاه سحتکت [۲] را کولنقانش [۳] گویند
پادشاه حورکتال [۴] را مغلیغا گویند	پادشاه اثلیغ [۵] را نیال تکین گویند
پادشاه سویات [۶] را یلان شاه گویند	پادشاه سالبغ [۷] را قلاچور گویند
پادشاه سوتکت [۸] را خامسکی گویند	پادشاه برسخان [۹] تبین برسخان گویند

پادشاه کاشغر را خان گویند/ پادشاه کیمال [۱۰] را تتغ گویند

پادشاه تتار را سیمون بیوی حیار [۱۱] گویند	پادشاه شلخ [۱۲] را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت [۱۳] را بلاوکت گویند	پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند
پادشاه خلخ [۱۴] را براتیغ گویند	پادشاه نحسین [۱۵] را قتکین [۱۵] گویند
پادشاه لبان را قتکین لبان گویند	پادشاه طراز را ایلاس گویند

[۱] تکین (۹) ناصر خسرو: هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبک و بیغو.

[۲] ظ: بجناک از حدود تغز غز- یا: رینکت از بلاد سغد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹-۳۲۷) بنجکت از رساتیق سغد (یاقوت) (۹)

[۳-۴-۵-۶-۷] کذا ...

[۸] نوتکت- تونکت از بلاد سغد؟ (ابن فقیه ص ۳۲۸)

[۹] نوشجان؟ نوشجان از ولایات ترکستان است. ابن فقیه گوید: و من نوشجان الاعلی الی مدینه خاقان التغزغز مسیره ۳ شهر فی قری کبار و خصب (ص ۳۲۸)

[۱۰] ظ: کیماک. ابن فقیه گوید: و من اسبیباب الی موضع ملک کیماک مسیره ۸۰ یوما یحمل فیها الطعام (ص ۳۲۸)

[۱۱] کذا ..؟

[۱۲] کذا ..؟

[۱۳] انوزکت (از بلاد سغد؟)

[۱۴] خرلخ ابن فقیه

[۱۵] اصل بی نقطه

پادشاه فرغانه [۱] را احبشده گویند

پادشاه سروشینه [۲] را افشین گویند

پادشاه جاج را خذیو [۳] گویند

پادشاه مجعر را کنده گویند

پادشاه سقلاب را سویت و سرنج [۴] گویند

پادشاه روس را خاقان روس گویند

پادشاه برطاس را طبرو (؟) گویند

پادشاه الان را الان شاه گویند

پادشاه لکزانا لکزانشاه گویند

پادشاه هند را رأی گویند

(۲۷۳-ب) اندر لقب و کنیتها کشور هندوان

پادشاه قنوج [۵] را هر کسی کبشده او را رای خوانند، و در شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان سنگل، پس اندر شهرها بسرندیب و قمار و قیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاهط و آن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملک سرنندیب و پادشاه قمار و شاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند آنک همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهن و جندال گویند، و کسانی که در بتخانها خدمت کننده بتان باشند و پرستنده روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل [۶] گویند، و پادشاه غور [۷] رستم زال بعهد خویش، از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را و زمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شین [۸] گویند، و این ولایتها رستم را بود در جمله زابلستان، و این لقبها وی

[۱] کذا؟ ...

[۲] ص: اسروشنه- شروسنه- شروسنه- شروسنه بهمه املاها دیده شده

[۳] ظ: خذین- آثار الباقیه: تدن (ص ۱۰۱)

[۴] آثار الباقیه: قبار (ص ۱۰۲)

[۵] اصل: فتوح. قنوج، بفتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و گنگ و گنج و قنوج و گانژ همه یک لفظاند

[۶] این اسم را در کتب چاپی (رتبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسی از قبیل ترجمه طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتبیل و زندبیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده‌اند، و باید صحیح آن زنتبیل که مخفف زندبیل است باشد و رتبیل معنی ندارد و درین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذک (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دو نقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد

[۷] ظ: پادشاهی غور [۸] آثار الباقیه: شیر بامیان (ص ۱۰۲) کذا فی طبری.

نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن و شام و عرب

(۲۷۴- آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و اگر چه از بلاء این کتاب ذکر اسامی و القاب این جماعت در پادشاهان گفته [آمد]، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان بر جدول نهاده‌ایم و السلام.

الاسماء/ الالقاب/ الاسماء/ الالقاب/ عبد الشمس [۱]/ سبا/ حمیر/ بن [۲] سبا/ الحرث الرائش [۳]/ تبع الاول ابرهه/ ذو المنار [۴]/ افریقیس/ ذو الادغار [۵]/ هدهاد [۶]/ ذو سرح بلقیس/ ملکه/ ناشرا [۷]/ ینعم [۸]/ ابو مالک/ تبع [شمر] [۹]/ یرعش [۹]/ الاقرن/ تبع الاصغر/ ذو جیشان/ اسمه [لقبه]/ تبع الاقرن [۱۰]/ اسمه لقبه/ کلی کرب/ تبع [اسعد ابو کرب] [۹] بن کلی کرب/ اسمه لقبه/ حسان [۱۱]/ تبع/ عمرو/ ذو الاعواد [۱۲]/ عبید الکلال [۱۳]/ هیج تبع آخر/ اسمه لقبه/ مرید/ هیج/ ولیعه/ هیج/ ابرهه/ الصباح [۱۴]/ حسان/ هیج/ حشبه العالم [۱۵]/ ذو الشناتر/ زرعه/ ذو نواس/ ذو جدن/ اسمه لقبه/ ابرهه الحبشی [۱۶]/ الاشرم/ یکسوم/ و مسروق [۱۷]/ الجیشان/ سیف ذی یزن (کذا)/

[۱] و هو سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه: ۸۱)

[۲] اصل: برسبا [۳] اصل: الحرات الرابر

[۴] اصل: ذو المنان

[۵] حمزه: ذو الازعار را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص ۸۳)

[۶] حمزه: هداد بن شراحیل [۷] حمزه: ناشر ینعم (اصل متن: باشرا)

[۸] اصل: منعم [۹] از حمزه ص ۸۴

[۱۰] حمزه: تبع بن اقرن بن شمر [۱۱] اصل: حسین

[۱۲] حمزه: موثبان و ذو الاعواد (ص ۸۶)

[۱۳] عبد الکلال هم خوانده میشود. حمزه: عبید کلال

[۱۴] حمزه ملک بعد ابرهه صهبان بن محرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور .. و ان الملك انتقل بعده الى صباح بن ابرهه الصباح ... و انهما ملکا فی زمان و احد خمس عشرة سنة (ص ۸۷)

[۱۵] کذا؟ حمزه ذو شناتر

[۱۶] اصل: الحسنی. حمزه: ابرهه بن الاشرم

[۱۷] مسروق نام جانشین یکوم است.

[۲۷۴-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند و در جمله جذیمه [۱] را ابرش خوانده‌اند و بعد از عمرو و عدی آل نصر گفتندی، و امرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد [ندی] یعنی اول، و دیگر امرؤ القیس مخرق الاول گفتندی، و نعمان را که خورنق کرد اعور، و حارث ابن عمرو الکندی [را] آکل المرار [۲]، و قابوس، قلیه العرس، و نعمان منذر را قتیل ابرویز خواندندی.

و ملوک عرب شام را

غسانیان گفته‌اند، و چون جفنه بن عمرو را- [۳] و او را عمرو مریقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود- پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوک آل جفنه گفته‌اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب و اصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، و پادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشانند، و ملک الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و بر سر سلم نهاد، و گفت اینست قیصر قیصران، و آن لقب بر پادشاهان روم بماند و بروایتی (۲۷۵-آ) آنست که خود یاد کردیم که اول قیصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه و اندلس را افریقس گویند، و پادشاه یونان زمین را و افرنجه را و جزیرها را بطلیموس [۴] گفته‌اند، و پادشاه مصر و قبط و نبط [۵] را فرعون خوانده‌اند، و این همه القابست. و در آن عهد که افریدون نریمان را بروم فرستاد که بتپرستی گرفته بودند، چون ملک الروم را بکشت از فرزندان بطلیموس یکی بنشانند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت، و اگر چه اخبار نریمان است ایدر [۶] نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد، و چنین عادت رفته بود که همیشه صد و بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار، چنانک زیر دست هر یکی ده هزار [ر] مرد کاری باشند، و او را بطریقی، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد، و ایشان را طربحار [۷] خوانند، و باز هر طربحاری را پنج مرد باشد [و] هر یکی بر چهل مرد مهتر بود و لقب

[۱] اصل: خدیمه

[۲] حمزه: حجر آکل المرار بن عمرو، و او از ملوک کنده است (ص ۹۲)

[۳] ظ: را زاید است

[۴] ص: بلطیموس. و بطلیموس بعد از اسکندر پادشاه مصر شد و خاندان او را بطالسه گویند

[۵] نبط- ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحتین) مردم قدیم جزیره العرب را. مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته‌اند.

[۶] اصل: اندر، یعنی: اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذک اینجا نوشتیم تا خواننده را ملال نگیرد

[۷] کذا؟ بجای لام ی هم خوانده میشود

ایشان قنطریخ [۱] باشد، و چهار مرد مهتر کرده باشد این قنطریخ هر یکی بر ده مرد، و تقیب این سپاه را، (۲۷۶-ب) لقب اسطرطقوس باشد، و این بحکمت ساخته‌اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادن بطریقی را گویند که قنطریخی را بفرست، و اگر چنانک هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان، و آن کس که مهتر همه حاکمان بود آنرا برجتین [۲] خوانده‌اند و نائب او را سقریط [۲] و آنک حرس ملک نگاه دارد، تفلس [۲] گویندش، و صاحب عمارت را دمستقین گویند، و هم برین شکل، و از آن رسمها اکنون بسیاری برجایست، و چون دین ترسائی گرفتند، پیش نماز را قس [۳] خواندند، و مقیمان دیرها و کلیساها را رهبان گویند، و داندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جائلیق [۴] گویند، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد و الله اعلم به. (۲۷۷-آ)

اسماء و القاب رسل علیهم السلام

اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ آدم/ صفی الله/ ادریس/ صدیقا نبیا/ نوح/ نجی الله/ هود/ نبی الله/ صالح/ نبی الله/ ابراهیم/ خلیل الله/ اسماعیل/ ذبیح الله/ اسحق/ نبی الله/ یعقوب/ اسرائیل الله/ یوسف/ الصدیق/ لوط/ نبی الله/ ایوب/ العبد الصابر/ شعیب/ خطیب الانبیاء/ ایلیا/ نبی الله/ موسی/ کلیم الله/ هرون/ نبی الله/ یوشع/ نبی الله/ ذو الکفل/ نبی الله الصابر/ الیاس/ نبی الله/ یسع/ نبی الله/ اشموئیل/ نبی الله/ داود/ نبی الله الحاکم/ سلیمان/ نبی الله/ اسا/ نبی الله/ سا/ نبی الله/ زکریا/ نبی الله/ عزیر/ نبی الله/ دانیال/ نبی الله/ ارمیا/ نبی الله/ یحیی/ سیدا و نبیا عیسی/ روح الله/ یونس/ نبی الله/ جرجیس/ نبی الله/ جماعه المؤمنین/ علیهم [سلام] الله/ اصحاب الکهف/ شمسون العابد/ صلوات الله/ علیهم اجمعین/ و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنه عشرین و خمسمائه، اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطین بر شش طبقه وضع کرده آمد بر جداول، تا آسان توان یافت. (۲۷۷-ب) و القاب پیغامبر بر مصطفی قناعت کرده آمد، که دیگر القاب خود بتفضیل نوشته آمدست.

طبقه اول: پیغامبر علیه السلام [و خلفاء راشدین] [۵]

المصطفی ابو القاسم محمد ص/ الصدیق ابو بکر العتیق/ الفاروق ابو حفص عمر/ ذو النورین ابو عمر عثمان/ المرتضی ابو الحسن علی/ التقی ابو محمد الحسن/

[۱] سطر بعد: قنطریخ (؟)

[۲] کذا؟ ..

[۳] ظ: قسیس.

[۴] اصل: جائلیق

[۵] در اصل: طبقه اول در ذکر مولد و نسب پیغامبر علیه السلام- و چون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقه ثانی بنو امیه

اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ ابو عبد الرحمن معاویه/ امیر المؤمنین/ ابو خالد یزید/ امیر المؤمنین/ ابو لیلی معاویه/ امیر المؤمنین/ ابو عبد الملک/ مروان/ ابو خبیب [۱] [عبد الله] بن الزبیر/ امیر المؤمنین/ [ابو الولید عبد الملک]/ ابو الذبان رشع الحجر [۲] ابو العباس الولید/ مفتاح الحسد/ ابو ایوب سلیمان/ امیر المؤمنین/ ابو حفص عمر ابن عبد العزیز/ اشج بنی امیه [۳] ابو خالد یزید/ الماجد/ ابو الولید هشام/ المارق- احوال [بنی] امیه/ ابو العباس الولید/ امیر المؤمنین/ ابو خالد یزید/ الناقص/ ابو اسحق ابراهیم/ المخلوع/ ابو عبد الملک مروان/ الحمار/ آخر بنی امیه انقطع اصلهم [۴]

(۲۷۸- آ) طبقه ثالث بنی العباس

اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ اسماء/ القاب/ ابو العباس عبد الله/ السفاح، المرتضی/ ابو جعفر عبد الله/ المنصور ابو الدوانیق/ ابو عبد الله محمد/ المهدي/ ابو محمد موسى/ الهادي/ ابو جعفر هرون/ الرشيد/ ابو عبد الله محمد/ الامين- المخلوع/ ابو العباس عبد الله/ المامون/ ابو اسحق ابراهيم/ المعتصم بالله/ ابو جعفر هرون/ الواثق بالله/ ابو الفضل جعفر/ المتوكل على الله/ ابو جعفر محمد/ المنتصر بالله/ ابو العباس احمد/ المستعين بالله/ ابو عبد الله محمد/ المعتز بالله [۵]/ ابو جعفر محمد/ المعتمد على الله/ ابو العباس احمد/ المعتضد بالله/ ابو محمد على/ المكتفى بالله/ ابو الفضل جعفر/ المقتدر بالله/ ابو طاهر محمد/ القاهر بالله/ ابو العباس احمد/ الرضى بالله/ ابو اسحق ابراهيم/ المتقى لله/ ابو القاسم عبيد الله/ المستكفي بالله/ ابو القاسم الفضل/ المطيع لله/ ابو بكر عبد الكريم/ الطائع بالله/ ابو العباس/ احمد/ القادر بالله/ ابو جعفر احمد/ القائم بامر الله/ ابو القاسم عبد الله/ المقتدى بامر الله/ ابو العباس احمد/ المستظهر بالله/ ابو منصور الفضل/ المسترشد بالله/ ابو جعفر/ الراشد بالله/ ابو عبد الله محمد/ المقتضى لامر [۶] الله ابو المظفر يوسف/ المستنجد بالله/ [ابو محمد حسن]/ [المستضىء بامر الله]/ ابو العباس احمد/ الناصر لدين الله/

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز [۷] امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم [۸]، و ما درین جدول اول القاب و اسامی آل بویه یاد کنیم!

[۱] اصل: ابو حمد

[۲] اصل: ابو الربان ابج الحجه

[۳] اصل: اسح بن امیه

[۴] اصل: انقطع حلهم

[۵] محمد مهتدی را ندارد و در کنیه ها هم اشتباه دارد

[۶] اصل: المستضىء بالله.

[۷] اصل: جر- جد. [۸] اینجا جمله (و امرای آل سامان) بود و زاید بنظر رسید و حذف شد

(٢٧٨- ب) طبقه رابع در اسامى و القاب ملوك و سلاطين اهل اسلام رحمهم الله

اسماء/ القاب/ اسماء آباءهم/ اسماء/ القاب/ اسماء آباءهم/ ابو الحسن على/ عماد الدوله/ بن بويه [١]/ ابو على الحسن/ ركن الدوله/ بن بويه/ ابو الحسن بوئى/ معز الدوله/ بن بويه/ ابو شجاع [فنا] خسرو/ عضد الدوله/ بن الحسن بن بويه/ ابو منصور بويه/ مؤيد الدوله/ بن الحسن بن بويه/ ابو الحسن على/ شهنشاه فخر الدوله/ بن الحسن بويه/ ابو طالب رستم/ شاهنشاه مجد الدوله/ بن فخر الدوله على/ ابو طاهر شاه خسرو/ شمس الدوله/ بن فخر الدوله/ ابو شجاع بويه/ عين الدوله/ بن فخر الدوله على/ ابو بختيار [٢]/ عز الدوله/ بن معز الدوله/ ابو الفوارس/ شرف الدوله/ بن عضد الدوله/ ابو نصر/ بهاء الدوله/ بن عضد الدوله ابو شجاع/ سلطان الدوله/ بن بهاء الدوله/ ابو على/ ملك/ بن بهاء الدوله/ ابو اسحق/ عمده الدوله/ بن معز الدوله/ ابا كاليجار [٣]/ ملك/ بن سلطان الدوله/ ابي كاليجار [٣]/ صمصام الدوله/ بن عضد الدوله/ ابو محمد كاكو/ علاء الدوله/ بن دشمنزيار [٤]/ ابو المظفر/ المؤيد فلك الدوله/ بن علاء الدوله/ [ثم] انتقل الدوله الى آل سلجوق/

(٢٧٩- آ) طبقه خامس القاب و كنييت و توقيع محموديان

الاسماء/ اسامى الاء/ الالقاب/ التوقيعات/ ابو القسم محمود/ بن سبكتكين [١]/ يمين الدوله/ و لله هو المحمود/ ابو احمد محمد/ بن محمود/ عماد الدوله [٥]/ توكلت على الله/ ابو سعد [٦] مسعود/ بن محمود/ شهاب الدوله/ الاسماء/ اسامى الاء/ الالقاب/ التوقيعات/ ابو الفتح مودود/ بن مسعود/ شهاب الدوله/ ابو الحسن على/ بن مسعود/ بهاء الدوله/ ابو نصر [٧] عبد الرشيد/ بن محمود/ مجد الدوله [٧]/ ابو الفضل فرخزاد/ بن مسعود/ جمال الدوله/ ابو المظفر ابراهيم/ بن مسعود/ ظهير الدوله/ بالله الكريم يثق ابراهيم/ ابو سعيد مسعود/ بن ابراهيم/ علاء الدوله/ سعد بالله مسعود (٩)/ ابو الفتح ملك ارسلان/ بن مسعود الثانى/ سلطان الدوله/ بالله المنان يثق [٨] ارسلان/ ابو المظفر بهرامشاه/ بن مسعود/ يمين الدوله/ اعتصم بالله بهرامشاه/ ابو شجاع خسرو شاه/ بن بهرامشاه/ ظهير الدوله [٩]/

[١] در متن ابن هابدون الف است.

[٢] ظ: بختيار- زيرا نام عز الدوله در تواريخ بختيار است نه ابو بختيار.

[٣] اصل: كالنجار

[٤] اصل: دشمرار

[٥] جلال الدوله و جمال الملة ابو احمد محمد (زين الاخبار كرديزى چاپ برلن. ص: ٩٢)

[٦] ابو سعيد (كرديزى ص ٩٢)

[٧] ص: ابو منصور عز الدوله

[٨] اصل: بى نقطه

[٩] مسعود ثانى و شيرزاد حذف شده است

(٢٧٩- ب) طبقه سادس نام و القاب و كنيث [و] طغرا و توقيع آل سلجوق رحمهم الله

/ الاسماء/ اسامى آباء/ القاب/ التوقيعات/ السلطان المعظم ركن الدنيا و ال [دين]/ ابو طالب طغرل/ محمد بن ميكائيل/ يمين امير المؤمنين/ اعتمادى على الله/ السلطان المعظم ملك الاسلام و المسلمين/ الب ارسلان محمد/ بن داود بن ميكائيل/ يمين امير المؤمنين/ اعتصمت بالله/ السلطان المعظم معز الدنيا و ال [دين]/ ابو الفتح ملكشاه/ بن محمد بن داود/ بن يمين [١] امير المؤمنين/ اعتمادى على الله/ السلطان المعظم ركن الدنيا و ال [دين]/ ابو المظفر بركيارق/ بن محمد ملكشاه [٢]/ برهان امير المؤمنين/ استعنت بالله/ السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين/ ابو شجاع محمد/ بن ملكشاه بن محمد/ قسيم امير المؤمنين/ توكلت على الله/ السلطان المعظم معز الدنيا و الدين/ ابو الحرث سنجر/ بن ملكشاه/ برهان امير المؤمنين/ اعتضدت بالله/ السلطان المعظم مغيث الدنيا و ال [دين]/ ابو القاسم محمود/ بن محمد بن ملكشاه/ قسم [٣] امير المؤمنين/ اعتصمت بالله/ السلطان المعظم ركن الدنيا و الدين/ ابو طالب طغرل/ بن محمد بن ملكشاه/ قسم [٣] امير المؤمنين/ اعتمادى على الله// الاسماء/ اسامى آباء/ القاب/ التوقيعات/ السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين/ ابو الفتح مسعود/ بن محمد بن ملكشاه/ قسيم [٤] امير المؤمنين/ استعنت بالله/ السلطان المعظم معز الدنيا و الدين/ ابو الفتح ملكشاه/ بن محمود بن ملكشاه/ قسيم [٥] امير المؤمنين/ استعنت بالله وحده/ السلطان المعظم غياث الدنيا و الدين/ ابو شجاع [٦] سليمان/ بن محمد بن ملكشاه/ قسيم امير المؤمنين/ اعتضدت بالله/ السلطان المعظم معز [٧] الدنيا و الدين/ ابو المظفر ارسلان/ بن طغرل/ قسيم امير المؤمنين/ اعتضدت بالله وحده/ السلطان المعظم ركن الدنيا و ال [دين]/ ابو طالب طغرل/ بن ارسلان/ قسيم امير المؤمنين/ اعتصمت بالله/ السلطان المعظم ركن [٨] الدنيا و الدين/ ابو شجاع محمد/ بن محمود بن ملكشاه/ قسيم امير المؤمنين/ اعتضدت بالله

//[٩]

[١] كذا؟،

[٢] ظ، بن ملكشاه بن محمد

[٣] كذا راحة يمين (ص: ٢٠٣-٢٠٨)

[٤] اصل: قسم.

[٥] راحة: يمين (ص ٢٤٩)

[٦] راحة: ابو شجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملكشاه. و پس از او ابو الحرث سليمان بن محمد. (ص ٢٥٨-٢٧٤)

[٧] راحة: ركن

[٨] راحة: معز

[٩] اين اسم متعلق بسطر ٤ است (ر ك: ح ٣) و از سنجر بيعد الحاقى است

(۲۸۰-آ) باب الثانی و العشرون در ذکر حقایق و نوایس و دفتینه پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است

این باب را تألیف کردم بر جمله آنچه یافتم اندر کتابها و آن مفصل است بر چهار ذکر اول ذکر اندر حقایق و مقابله پیغامبران و خلفا و صحابه و تابعین و اولیا علیهم السلام و در جمله قصه بخت نصر و دانیال.

آدم و هابیل و حوا و شیث:

نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش، چنانکه حق تعالی در قرآن یاد کرده است، و همانجا در کوهها حدود سرنییب قابیل هابیل را در زیر خاک کرد، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود، تا آن وقت که قابیل هابیل را بکشت، پس لونش بگردید، و طعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم این بیتها یاد کرد و معروف و مشهورست. (۲۸۰-)

(ب)

شعر

تغیرت البلاد و من علیها و وجه [۱] الارض مغبر قبیح

تغیر کل ذی لون و طعم و قلّ بشاشة الوجه الملیح [۲]

فما لی لا ابرح (۹) لسکب دمی و هابیل تواره (۹) الضریح [۳]

[۱] روایتی: فوجه (دولت‌شاه ص ۲۰)

[۲] اصل روایت چنین است ولی مصحح دولت‌شاه آنرا اصلاح کرده و چنین ضبط نموده: و قلّ بشاشة وجه ملیح، چه در صورت روایت اصل عیبی متوجه قافیه خواهد شد که آنرا (اقواء) گویند و آن چنان است که اعراب قوافی با یک دیگر متفاوت باشد و اتفاقاً این عیب در این اشعار موجود است و حمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبیه) متعرض ساختگی بودن این اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر میکند که مولد اخبار امم ماضیه بوده و اعراب بادیه را مهمان میکرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر می‌طلبیده و آنها هم میگفته‌اند و از آن جمله این اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده و سپس گوید: «فنسب بغاوته الی نبی من انبیاء الله شعرا رکیکا واهی الرکن ضعیف الاسراد ذا اقواء و لم یعلم ان الاقواء من اکبر عیوب الشعر ... الخ» (یادداشت‌هایی از نسخه خطی مدرسه مروی)

[۳] کذا؟ و بجای این شعر در کتاب حمزه و دولت‌شاه (لیدن ص ۲۰) شعر دیگریست با اندک اختلافات:

فیا اسفا علی هابیل ابنی قتیل قد توسد فی الضریح

که در دولت‌شاه مصرع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است:

فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح

بان قتل قابيل اخاه (٩) فما انا في حياتي مستريح [١]

فاجابه ابليس عليه اللعنه

تخلّ [٢] عن البلاد و ساكنيها فيرمي الخلد صاق بد الفسيح [٣]

و كنت بها و زوجك في [٤] رخاء و قلبك من اذى الدنيا مريح

فما زالت مكيدتي و مكري الى ان فاتك الثمن الربيع [٥]

فلولا رحمة الجبار اضحى بكفك من جنان الخلد ريع

و لكن منه قرب حسن عفو و كنت بعير ما عفو طريح [٦]

و آدم چون از جهان بيرون رفت شيث او را بکوه سرنديب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد، و آنرا راهون گویند، و حدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ، و دفن کردش نزديک ساحل دريا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نيمي آب دريا بگرفت، و چندانک حدّ گور آدم بود آب صافي و روشن بود و غواصان بدريا (٢٨١-آ)، فرو شدند و آنجا نماز کردند، و زيارت، و پيدا بودی حدّ آن از آب دريا، پس در عهد طوفان، نوح پيغامبر عليه السلام آنجا رفت، و استخوان آدم عليه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حواّ از بعد آدم بمرد، و شيث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شيث را وقت مرگ هم پيش ايشان دفن کردند. عليهم- السلام و الله اعلم.

ادريس و هو احنوح [٧] عليه السلام

قوله تعالى: وَ رَفَعْنَاهُ [] مَكَانًا عَلِيًّا ١٩: ٥٧، و در بهشت بتعبد ايزد تعالى مشغولست تا خدای تعالى خواهد تا بميراندش پس زنده کندش و حشر کندش با مردمان.

[١] اين شعر هم در روايات دسترس موجود نبود، و مصرع اول آن مغشوش است

[٢] دولتشاه (تنح)

[٣] دولتشاه: و هافي الخلد ضاق بك الفسيح

[٤] در اصل شعر بي نقطه است. دولتشاه: في قرار

[٥] اصل: الى ان بابل الشمس السريح از نسخه دولتشاه اصلاح شد.

[٦] كذا ..؟ و در دولتشاه ديده نشد،

[٧] روايتي: احنوخ

نوح و سام علیهما السلام

بعد از هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بمرد، و سام او را بجوار آدم دفن کرد هم بییت المقدس، و بعد از آن سام بمرد [۱]، هم بشام دفن کردندش و آن است که از عیسی پیغامبر علیه السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهدتر بود بمردن، و خدای تعالی او را زنده کرد بدعاء عیسی علیه السلام. (۲۸۱-ب)

عابر و هو هود علیه السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیر المؤمنین علی آمد رضی الله عنه، در عهد خلافت وی، و رغبت کرد بمسلمانی، علی او را گفت حباک الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی طالب او را کرامت کرد، بعد از آن پرسیدش [که]: از حال و جایگاه شهر خویش و احقاب ترا هیچ علم هست؟ مرد گفت همانا از گور هود پیغامبر می‌پرسی؟ گفتا نعم. گفت در عهد جوانی بحفیره [۲] وی رسیدم، و آنرا بطمع همی شکافتم تا چه پدید آید، پس ازجی [۳] پیدا گشت از سنگ خارا کنده، و سریری رخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بر دست راست، چنانک [۴] بدان بزرگی [۴] که آن سریر از طول و عرض آن شخص پر بود، و کفن او از بردها [ی] یمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود، و بر آن لوح نبشته بود که: باسمک اللهم العلی انا هود النبی رسول رب العباد الی الملاء من قوم عاد و قبلهم الی صاحب العمام فدعوتهم (۲۸۲-آ) الی الایمان و خلق الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکوا بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فبعدا لهم و سحقا لهم و محقا. پس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که گور هود پیغامبر علیه السلام آنجاست.

[صالح علیه السلام]

صالح علیه السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد، گویند مؤمنان هم آنجا دفن کردندش، و اندر تاج التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست، از آن پیغامبران، و در جمله گور صالح و شعیب، اسماعیل علیهم السلام، و این درستتر [۵] تواند بود، و الله اعلم.

[۱] ظ که او را عمر بود

[۲] الحفره و الحفیره، المحتفر (قاموس) یعنی: گور

[۳] ازج (بفتحین) ضرب من الابنیه جمع آرج و آراج و ازجه (قاموس)

[۴] کذا؟

[۵] درستتر- یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یک تا را حذف میکنند مانند درستتر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یک جنس پهلوی هم افتد مانند، هیچیز، بجای هیچ چیز. یا دو حرف قریب المخرج مانند: بتر بجای بدتر.

ابراهیم و اسحق و یعقوب و الاسباط علیهم السلام.

از آن سوی بیت المقدس فرود قله، گور ایشان است، و بسیاری از پیغامبران، و اندر کتاب دلائل القبله چنان یافتند، که سنگی یافتند بر گور ابراهیم و بر آن نوشته بود: ملا یموت [۱] من جاء اجله مات اوله [۲]، و همچنین بر سر گور اسحق پیغامبر علیه السلام سنگی یافتند بر آن نوشته این بیتها:

الموت بحر غالب موجه یذهب فیه حیل السابح [۳] (۲۸۲- ب)

یا نفس انی قائل فاسمعی مقاله من مشفق ناصح

ما ینفع الانسان فی قبره الا التقی و العمل الصالح

یوسف علیه السلام.

او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبدینه، و موسی علیه السلام بوقت خویش او را پیش ابراهیم و یعقوب و خویشان برد به بیت المقدس.

لوط و ایوب و شعیب و خضر علیهم السلام.

لوط پیغامبر بعد از هلاک قومش سوی ابراهیم باز آمد، و [گور او] همان جایگاه تواند بود.

اما ایوب را دینیه بشام اندر روایت کنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجایگاه است، تربت ایوب خوانند. و شعیب را ذکر کرده شد، و خضر هنوز بجایست تا خدای تعالی خواهد.

موسی و هرون علیهما السلام.

در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت، بر آن تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسی را گفت من ایدر بخشیم؟ گفتا رواست، چون بر آنجا خفت بمرده، و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد، و بنی اسرائیل موسی را گفتند که تو او را بکشته که او بر دل مردم دوستر بود! تا موسی علیه السلام (۲۸۳- آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد، و بعد از آن موسی علیه السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائیل او را متهم کردند بموسی علیه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او را پیش خود خواند.

[۱] کذا ...

[۲] کذا؟ ظ: من جاء اجله مات امله

[۳] اصل: حیل السالح.

یوشع بن نون و حزقیل [۱] و الیاس و یسع علیهم السلام.

یوشع را جای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آن حدود تواند بود، اما حزقیل [۱] ذوی [۲] الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است، و من آنرا زیارت کرده‌ام، جائی آبادان و خوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان [۳] جهود آنجا بسیار نشست و الیاس هنوز بجایست با خضر، و یسع را ذکر مفرد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

اشموئیل و داود و سلیمان علیه السلام.

اشموئیل و داود را دفینه به بیت- المقدس است، و سلیمان را از پیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان و آدمیان جمع شدند و در میان جزیره اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره برآوردند و بکنند، و سلیمان همانجا بر تخت بنهادند (۲۸۳-ب) و هرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا و عفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند، آتش اندر وی افتاد، و بلوقیا بازگشت. و گویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان، و روایت پیغامبر صلی الله علیه و سلم درست باشد.

اسا و شعیا و زکریا و ارمیا و یحیی و عیسی.

بدانک اسا از فرزندان سلیمان بود و هم [به] بیت المقدس بمرد، و شعیا بگریخت در میان درخت بر چند فرسنگ به بیت المقدس، و او را با درخت بدو نیم کردند و همانجا دفن کردند، و زکریا علیه- السلام را هم در میان درخت بکشتند، و یحیی را ملک هیرودس [۴] چون بکشت، خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند. [۵] و هر دو را [۶] بزمین مقدس دفن کردند، و

[۱] فی الاصل: حرقیل [۲] کذا و ص: ذی

[۳] در اصل بی نقطه و تشدید هم روی مرکز یا گذارده‌اند که (مقسمان) هم خوانده میشود

[۴] هیرودس و هیرودیس، که فرنگیان هرود گویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگزاری ایشان بروم، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازین قرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است ... دیگر هیرودیس انتیاس که چهل و دو سال (۴ ق- ۳۹ ب م) حکومت داشت و پسر دومین هیرودس بزرگ بود و او است که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع و توبیخ مینمود بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷-۹۲۹)

[۵] گویند قتل یحیی بخواش (سلومه) دختر هیرودیا و برادرزاده هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنا نمی نمود سلومه پادشاه را ببریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سپری نهاده و لبان یحیی را ببوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آن زن را هم کشتند ... و برخی گویند بتحریک هیرودیا مادرش ابن خواش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هر چه سلومه بخواهد بوی ←

ارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد و هم آنجا دفن کردندش.

و عیسی علیه السلام [را جای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد [۱] و قوت دین پیغمبر ما دهد و الله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام و بخت نصر:

چنین روایت کنند در کتاب سیر که بخت نصر بشهر شوش دار، [۲] از نواحی خوزستان [بوده است] و او را نسبی یاد (۲۸۴-آ) کنند که بدان لهراسب را همی خواهد [۳] اما اصلی ندارد، که بخت نصر را در همه کتابها رهام گودرز گویند، و بعضی ویو بن [۴] گودرز، و بختنرسه [۵] بن [و] بو بن گودرز روایه کرده است حمزه الاصفهانی [۶] [و] اندر نبیره در فرزند [۷] گودرز بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسب اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده است چنانکه ذکر همی کنیم،

→ بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست و شاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت

→ [۶] یعنی زکریا و یحیی را

[۱] آمدن و کشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان اژی دهاک (بیوراسب- ضحاک) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی و کشتن برد و گرشاسپ یل که بامر اهورامزدا در کشور زاولستان بخوابست بیدار شود و برود و اژدهاک را بقتل برساند

[۲] ظ: شوشتر

[۳] ظ: لهراسب همی خواهند یعنی نسبی برای بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است

[۴] اصل: ویوین ... ویو، وی، بیب، بی و گیو همه یک لغتست بچند لهجه، و عربان بیشتر وی و بیب گویند و شاهنامه گیو گفته است

[۵] اصل: سرسه و الصواب: بختنرسه، بختنرسهی بختنرسی همه یکیست

[۶] یعنی حمزه بختنرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، و این روایت ظ در کتابی است که حمزه اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین الما فروخی در کتاب محاسن اصفهان (چاپ طهران ص ۲۲) گوید: و بختنصر و هو علی ما ذکره الفرس و آورده حمزه [فی] کتابه بتنرسه (بخت: سه) بن ویو بن جودرز (نسخه: بن ویو بن جودرز و هو غلط الکتابه) ... کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ۳۴) مع باقی النسب حتی انتهی الی منوچهر الملک، و طبری (چاپ لیدن- سری اول ج ۲ ص ۶۱۷-۶۱۸)

[۷] کذا ..

و بیت المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ، و این سهو ازین افتاده است که او را لهراسپ همی شمرد، [۱] روایت کند که بخت نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوختنصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد، [۲] و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی اسرائیل با وی بود، و این عالم نشان بخت نصر اندر کتابها یافته بود که او از آن زمین خیزد و شهر خراب بکند، پس آن عالم اندر شهر شوش همی گردید، آن کودک را بیافت که بازی همی کرد بر خاک، و رقمی زد چنانک کودکان کنند، یعنی که دیهی همی کنیم، و شکل پیدا کرد برسان بیت المقدس، و چنان بر آمد بعینه که از نهاد [۳] شهر و مسجد، و بنی اسرائیل در آن همی نگریست، و تجربت همی کرد، چون کودک آنرا تمام بکرد دست بر سرش بسود و آنرا هموار کرد، بعد از آن (۲۸۴- ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفلنت، که این کودک تواند بودن که شهر خراب کند، و بسیاری نشانها در وی بیافت، پس سوی مادرش رفت و ازیشان مهمان خواست، و مادرش را بشارت داد، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد، و بعد از آن عهدهی خواست از وی کچون [۴] شهر بیت المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجانند، و امان دهد، و اگر چه ایشان را سخن او هزل آمد، چنانک خواست بنوشتند. و روزگارا برآمد، گوید برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون از نسب بخت نصر آگاه شدند ویرا بر خود پادشاهی دادند، یعنی که از نسل کیقباد بود لهراسپ، و قصد دار الملک سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعه بنی اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن بملوک عجم، و پیغمبران را همی کشت، [۵] و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت و ندانست که پای بر چه جایگاه می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند از هر دو روی، و بزدند و ساقش [۶] شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی و (۲۸۵- آ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای برکنند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت، و در مسجد افکند، و جمله

[۱] ظ: شمردند .. و این جمله پیچیده است، یعنی چون در عهد لهراسپ بوده است سهو او را لهراسپ شمرده‌اند

[۲] نبو. بمعنی (خبر دهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکدنصر یا نبوخذ یعنی: نبو تاج را محافظت نماید- لقب پادشاه بابل پسر نبوپولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهار بار باورشلیم حمله برده و ۴۴ سال پادشاهی کرده و در ۵۶۱ ق م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ۸۷۰-۸۷۳)

[۳] ظ: باضافه باید خواند یعنی کودک بر خاک نقش شهری کشید ببازی و نقشی که آن کودک بر خاک نهاد بعینه شهر و مسجد بیت المقدس برآمد

[۴] یعنی: که چون. و این رسم در نوشتههای قدیم مرسوم بوده که (که) را با کلمه بعد ترکیب میکرده‌اند. ر ک: تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمه آن.

[۵] یعنی: کشتند.

[۶] اصل: ساقش و

کودکان را اسیر کرد و برده، و ملک الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس [۱]، و بخت نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیاززد و پیوستگانش را، و شهر خراب گشت، و اسیران را بجانب عراق آورد، پس بفرمان لهراسپ ایشان را بشهرها قسمت کرد، و بسیاری را بزمین اصفاهان فرستاد و مقام کردند، و مدینه الیهودیه بدیشان باز خوانند، [۲] و بعضی بشهر تستر، [۳] و اغلب نسب آن مردم این شهرها بدیشان کشد، و بجایگاه خویش گفته شود، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینه پیغامبر قرار گرفتند، چون خیبر و فدک، و بنی قریظه، و دیگرها، و خود پیش ازین گفته‌ایم بعضی، و دانیال پیغامبر علیه السلام در جمله این اسیران بود که بخت نصر بازداشته بود با جماعتی از علماء بنی اسرائیل بر قلعه شوش، و تل آن اکنون پیداست، و این قلعه را مادونیال خواندندی، و اگر چه نه جایگاه قصه است، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایه بگویم پس ذکر مقصود کنیم از دفینه دانیال علیه السلام روایتست که بخت نصر خوابی دید عظیم سهمناک و کس تعبیر ندانست، بعد از آن (۲۸۵- ب) او را بدانحال رهنمونی کردند [فرمود] تا از زندان بیرون آید چون بیرون آمد [بخت نصر را] هیچ نماز نبرد بر سان دگران، بخت نصر گفت چرا تحیت ملوک نکنی؟

دانیال پیغامبر گفت: مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد، و سخت بزرگ

[۱] آن روزگار که نبوکد نصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان نیز هنوز شکوهی نداشت، و قومی ضعیف بودند آلت اراده پادشاهان لیدی و ماد و پارس و غیره ... و گمان می‌رود حملات پادشاهان اشکانی بر سوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده‌اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که از کانون اسرائیل دور افتاده بودند و بعدها هم مسلمان شدند باقی بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانه‌ها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یا مغربی مربوط بلشکر کشی‌ها و پهلوانیهای دوره اشکانی، همه بعد از اسلام با یک دیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه‌تر مانند داستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه و اصل این اباطیل را بوجود آورده باشد. و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که از اخبار و روایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر و رومی‌ها و غیره پیداست همه مربوط به آن دسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده و کتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کننده اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش و احشوریش را که از آنها حمایت کرده‌اند آشوری و بابلی پنداشته‌اند (ر ک: آثار الباقیه - حمزه - مسعودی - طبری و غیره) که غالب مآخذ اینها از یهود عربست! ...

[۲] کتاب شهرهای ایران (پهلوی چاپ بمبی ص ۲۳ در فقرات ۴۷-۵۳) گوید: شهرستان گی (جی) کجستک الکسندر فیلیپان کرد، مانس جهودان آنجا بود بخدائی یزدگرد شاپوران برفتند آنجا از خواهش «شیشین دخت» که زن او بود ... و در فقره بالاتر گفته است: «شیشین دخت دختر ریش جلوتک (رأس الجالوت) یهودکان‌شه، زن یزدگرد شاپوران و مادر بهرام گور بود» و رأس الجالوت که بپهلوی ریش جلوتک گفتند، بمعنی بزرگ جلای وطن کنندگان و لقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است

[۳] کذا .. و ظ: تستر،

آمدش سخن او را، و گفتا یقینم شد که این خواب من تو گزاری [۱] و بپرسیدش، دانیال پیغامبر گفت از آنچه در خواب دیدی و تعبیر آن بمن وحی فرستادند [۲]. پرسید که چون دیدم در خواب؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود [سر و گردنش از زر]، و سینه و برش از سیم، و شکمش از روی، و رانها آهنین، و ساقها تا قدم از سفال، و تو اندر آن شگفت مانده بودی، بعد از آن سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد، و همه شکسته شد، و بر هم آمیخت، و بعد از آن سنگ همی بالید [۳] و بزرگ شد تا همه روی زمین پر گشت، و دیگرها ناچیز گشت، و ز آن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ، بخت نصر گفت راست گفتمی همچین دیدم تأویل چیست؟ گفت صنم، گروه عجم‌اند [و] زر پادشاهانند [۴]، و سیم بزرگان، و نحاس فرود [۵] ایشان، و آهن میانه مردم، و سفال عامه و [۱] رزال، و سنگ که بر سر آن آمد و ناچیز گشت بدانکه اندر آخر الزمان (۲۸۶-آ) پیغامبری از تهامه عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله، [۶] و کافران را خدای بدو بشکنند، و فرق کند میان حق و باطل، و دین او قوت گیرد تا قیامت،

[۱] اصل: گزاری. و صحیح بازاء معجمه است، چه در اصل: پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن - گذاشتن) و یا و (گذشتن - گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (و چارتن) و دیگر (وترتن) است، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی‌الف و لازم است مگر که با الف آنرا متعدی سازند، مانند گذشتن بمعنی عبور کردن که در مورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی یا لشکری از سرزمینی یا از نهر آبی و غیره. و کاتبان قدیم در شناختن این دو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با زال معجمه مینوشته‌اند و امروز غالباً از روی بی‌خبری هر دو را با زال نویسند و عجیبتر آنکه بتازگی برخی هر دو را با زاء مینویسند و این هر دو خطاست. توضیح آنکه (و) و چارش یا و چارتن بعدها به (گ) و (چ) به (ژ- ز) بدل گردیده گزارش - گزارتن شده و همچنین (و) و وترتن، بگاف و (ت) به زال و تای دومی که ما قبل آن ساکنن جز (وای) است به دال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذاشتن گردیده است.

[۲] اصل فرستادن.

[۳] اصل بالید بوده، مصحح نادان زیر با سه نقطه نهاده است.

[۴] اصل: گروه عجم اندرز پادشاهان. و اصلاحی که در این خواب در متن شده از روی روایت طبری است که اگر چه باز هم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخر الزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (ر ک ط حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۶۷-۶۶۸ چاپ لیدن)

[۵] اصل: فرمود ایشان - یعنی نحاس طبقه کوچک بزرگان‌اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند.

[۶] این اخبار شرحی را که ما در حاشیه (۳) ص ۴۳۸ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بجهودی بمانده بودند تایید مینماید - چه این روایت با روایت توراۀ توافق ندارد و خرافات صرف و اوهام بیربط است و در تواریخ و اخبار صحاح اسلام نیز امثال این روایات که از مجعولات یهودیان تازه مسلمان و اخبار حقه باز ←

بخت نصر گفت کی باشد این کار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلتنگ گشت، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما او را خدائی هست که از هر چیز او را با وی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او بر خلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواندند، و بخت نصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تو نیز سجده کن، گفت خدای من مرا نفرموده است که ویرا سجده کنم، بخت نصر خشم گرفت، و بعد از آن بفرمود تا حفیره آتش بتافتند، و دانیال را با سه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد، و آنجا بر رفت (۲۸۶-ب) و فرود نگرید، پنج کس را دید در آنجا با هم نشست، بانگ زد دانیال را که بیرون آی، هر چهار بیرون آمدند، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود؟ گفت فریشته بود، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شما را؟ گفت هر چه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد، گفت من [ترا] با یارانت بنیکویی بازگردانم، و بفرمود تا همه بازداشتگان را و اسیر [ن را] رها کردند، و آنچه بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد، و بعد از آن چون مدتی برآمد بخت نصر خوابی دید و بر دلش فراموش شد، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند و بپرسید، دانیال گفت خدای تعالی مرا بوحی از خواب تو و تعبیرش خبر داد، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی، [۱] و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده و از هر مرغی که در عالم [است] بر شاخه‌ها آن آشیانه ساخته با بچگان بی‌عدد و بی‌اندازه، پس فرشته از آسمان فرود آمدی و

→ یهود میباید ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته‌اند که این قبیل روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفه حیل‌گری ساخته شده است! همانهایی که بخت نصر را ایرانی و نبیره گوردز کرده‌اند!

[۱] یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید با قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکره استمراری مانند (گفتی کردی- آمدی- گوئی- بودی) و نظایر آن میاورده‌اند چنانکه فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یک شب خواب که یک جام می داشتی چون گلاب

دقیقی ز جائی پدید آمدی بر آن جام می داستانها زدی

بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاوس کی

و حتی در متوسطین هم استادان این معنی را گاهی رعایت میکرده‌اند مانند خواجه حافظ که فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

ولی از مغول ببعده این معنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترک شد از بین برفت.

و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف این رعایت شده باید بغلط کتابت حمل شود از کثرت رعایتی که از آن شده است (رک: ص ۴۴۰)

شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار، پس تیشه بستاندی و همه عضوی [۱] آن بکندی و اصل (۲۸۷-آ) درخت بگذاشتی و تو در آن خیره مانده، بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد؟ دانیال گفتا درخت ملک تو است، و مرغان حشم تو، و فکندن شاخها آن باشد که ملک تو برود بدین فراخی، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و بدان و هر چیز که آن باشد، و در آن [۲] جنس کبازی بر هم جنسان خویش قوت تو بیشتر باشد، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [از سبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه السلام، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف بر اولیای حق تعالی، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملک باشی بر آن قوم، بخت نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد، پس چون بخت نصر بسرای خود اندر شد پر دید که همه از تنش بیرون آمد، پسرش کلیماس [۳] را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همه عقابان را همی زد و همی کشت، و باز شیر گشت و ستوه [کرد] همه جنس خویش (۲۸۷-ب) را و برین مثال همی بود تا هفت سال بگذشت، پس خدای تعالی بقدرت قدیم خویش، او را بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان ما صنم پرستیدیم که از آن نفع و ضرر نیست، و من از خدای تعالی و صنع او عجایبها دیدم، هر که بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان شب بمرد، و کلیماس پسر [ش] پادشاهی بگرفت هم بر آن کفر قدیم، و گفتند دانیال جادوی است، و بخت نصر را آن همه جادوی می نمود، پس روزی نشسته بود که دستی پیدا گشت از دیوار و چیزی بر آن نوشته بود که ندانستند خواندن و از آن حال مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند، و من از بهر استقامت ملک نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن کلماتها پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این الفاظ است:

بسم الله العلی الاعظم العظیم عزّ هذا الملك قد نلّ [۴] و وزن فخفّ و جمع فتفرق. [و] تفسیر خواست، دانیال گفت: عزّ قد نلّ [۴] (۲۸۸-آ) ترا بعد از عزّ نلّ رسد، و وزن فخف، عمر تو وزن کردند سبک آمد، و اما جمع فتفرق، ملکت تو پراکنده شد بعد

[۱] این یاء علامت اضافه است که در املائی قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانده کسره است.

[۲] اصل: کی در ان.

[۳] طبری (سری ۱ ج ۲ ص ۶۵۰-۶۵۲) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه- بختنر سه؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ۲۳ سال حکومت کرد و پس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشر بود پادشاه شد و بعد بهمن او را عزل کرد و داریوش المادوی المنسوب الی مادی بن یافت پادشاه بابل شد و داریوش بلتشر را بکشت و بر شام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد .. و بر طبق تاریخ بعد از نبوکد نصر در بابل (بلتشر) پادشاه شد و او است که کورش بابل را در عهد او فتح کرد، و کلبعاس مصحفست.

[۴] ظ: فذلّ- و قد نلّ

از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشه بر ران او نشست و باز پرید و در بینی او رفت و مغزش خوردن گرفت و چنان بود که آواز پشه از مغز کلیماس بیرون می‌آمد، و آن وقت راحت یافتی که او را عمود هاء آهنین بر سر زدندی، و اندر [این حال] [۱] سپری شد، و گویند بعد از وی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو است [و] در بودن بخت نصر و این حالها خلاف نیست، اما نه لهراسپ بودست، اما در عهد وی بوده است و الله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی [۲] همی روایت کند کچون ابو موسی الاشعری شهر شوش بگشاد در عهد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه، و اندر قلعه شهر رفت که آنرا ما ذو نیال خواندندی و همی گردید در خانها، و خزینها را قبض همی کرد و عوض [۳] همی داد، تا بدر خانه برسید پرده بر او آویخته، اثر روغن بر او بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز گشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸- ب) و نعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحال باز باید گشادن تا بنگرم، باز گشادند بضرورت. آب زنی [۴] دید از رخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده بر قفا، و زنج بر زانو نهاده [۵] و پوست بر استخوان خشک شده، ابو موسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جمله اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرده، و ویرا درین آب زن نهادند و هر وقتی که بیاران حاجت افتد بیرون برندش و دعا کنند بوی، پس همانوقت باران ببارد، و در آن آب زن کتابی عبرانی بیافتند و آنرا مردی از بنی سهم بخرد از قسمت غنایم، بچهارده درم، و آن مرد گوید که کعب الاحبار [۶] را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر و بهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود؟

[۱] طبری (س ۱ ج ۲ ص ۶۶۹) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر می‌شمارد.

[۲] اصل شغبی.

[۳] ظ: عرض.

[۴] آب زن، چیزست که امروزه از چینی یا آهن سازند و در آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گوید، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هر کس در خانه‌اش آبرنی داشته و در آن استحمام میکرده است، و از فضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر ازین آبرنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای او را با زیور و حلّی در آن خوابانیده بودند و در موزه لوور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید.

[۵] رسم زردستان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاک شد طوری بقفا میخوابانیده‌اند که زانوها خم و سر محاذی زانو و بر دیوار یا بر آبرنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را بیشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.

[۶] اصل: الاخبار. کعب الاحبار از ملاحای یهود بود که اسلام آورده و در عهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعه روایات او را استوار ندارند، چه از روایات او پیداست که مردی شیاد و حيله باز بوده و قصدش آرایش اسلام بخرافات یهود بوده است و ابو ذر یکبار ویرا در حضور عثمان عفان کتک زد و معلوم میشود که ←

گفت سیر خلفا و قصها و هر چه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت، همه در آنجا بود، [۱] پس بدین خبر دانیال پیغامبر علیه السلام، ابو موسی، عمر خطاب را خبر داد، و امیر المؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید، او را از قصه دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بو موسی را که او را غسل مکن، همچنان کفن سازش و حنوط، و بدست معتمدی دفن کن چنانک کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) باستسقا خواستن، بعد از آن چون [۲] بو موسی الاشعری جوی شوش که آنرا ابوران خواندندی بفرمود تا باز بستند، و گفتم عمارتش خواهم فرمودن، پس در میان جوی حفیره بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجایگاه دفن کردند، و آب بر آن فرو گذاشتند، و بر بالای آب بعد از آن مسجد و مشهد کردند، و آب در زیر آن همی گذرد بسیار و ماهیان عظیم بی اندازه ملازم سر گور باشند پیوسته، و کس ایشان را نگیرد، و راتب دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان، و این سخت عظیم عجایب و طرفه است، و من آنرا برای العین دیده‌ام و زیارت کرده.

ذکر اصحاب الرقیم:

روایت کنند که عبد الله بن الصامت گفت من از امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه برسالت رفتم [نزدیک] ملک الروم، و خالد بن جبلة بن الایهم الغسانی که ملک شام بود، و ما اندر پیش وی شدیم، جامه‌های سیاه پوشیده بود، گفتیم این چیست؟ خالد گفت نذر کرده‌ام کتا از ملک من بیرون نشوید من سیاه بر نکم، گفتیم ما ملک ترا غلبه کنیم و الله، و پیغامبر ما را خبر دادست، خالد گفت از شما ایدسمر [۳] گفتیم آن چه باشد؟ گفت: (۲۸۹-ب) آنک روزه دارند در روز، و نماز کنند در شب، گفتیم آری و الله، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه‌تر از جامه، پس ما را بدرقه داد تا از حد پادشاهی او بیرون رفتیم، و نزدیک قسطنطنیه شدیم، و آنجا کوهی عظیم بود و کنیسه بدان اندر پیوسته گفتند، ایدر حفیره اصحاب الرقیم است، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری] آهنین بود، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا بر قفا خوابانیده، و بریشان جامه‌های پشمین و سندوس [۴] و هر گونه فکنده سخت عظیم نیکو، و از سر تا پای خاک آلوده، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو، و هیچگونه نمی‌توانستیم دانستن که آن [۵]

→ علی و یارانش از ابتدا درباره او مشکوک بوده‌اند و او را مردی درست نمیدانسته‌اند، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بود حاضر نشد که بیاید و حضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد و بنای شیادی و جعل تاریخ و نقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان ابا نر را بجرم زدن کعب به ربه تبعید نمود!

[۱] از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش‌بینی کرده و در جزو توریه است، اغراق گفتنش پیداست که چکاره بوده است؟

[۲] کذا؟.

[۳] ظ: شما آید.

[۴] کذا: با او.

[۵] اصل: از.

جامه‌اء ابریشمین [است] یا پشمین یا پنبین، از نیکوئی که بود، و پنداشتی که همه خفته‌اند و بهری مویها داشتند برسان مسلمانان بشکل عرب، و مردی را زخمی بر روی بود چنانک پنداشتی همین ساعت زخم زده‌اند، پس از راهب حال ایشان پرسیدم، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند و جامه‌های ایشان پاک بکنند و موی و ناخن به پیرایند و برین سان باز خوابانند (۲۹۰-آ) پرسیدیم که چه کسان بوده‌اند؟ گفتا در کتب چنان خوانده‌ام که ایشان پیغامبر بوده‌اند بیک زمان و یک سخن [۱] پیش از عیسی علیه السلام، و بعد ازین هیچ خبر نداریم، و ما بازگشتیم و حال این جماعه معروفست، و از سیاحان بسیاری شنیده‌ایم که ایشان را زیارت کرده‌اند، و هر سال موی و ناخن ایشان به پیرایند و الله اعلم.

رسالت: رسالت ملک الروم یاد کنیم اگر چه نه جایگاه است تا سخن نگسلد.

عبد الله بن الصامت گوید چون بنزدیک شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند بر اسپان نشینید که شتران شما دشوارتر توانند در شهر در آمدن از درازی گردن، ما اجابه نکردیم و همچنان برفتیم، تا در سرای ملک، و از بالا ملک سوی ما همی نگرید، و چون فرود آمدیم تکبیر کردیم، چنانک زلزله در قصر افتاد، گفتیم این ساعت فرود آید، ملک کس بما فرستاد که ایدر هیچ مگوئید از دین خویش، و ما را باز دادند، و ملک نشسته بود با جمله بطارقه، و همچنان برفتیم و بنشستیم، ملک الروم تبسم کرد، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر تحیت ملوک و ادب خدمه بجای آرید؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم، پرسید که رسم (۲۹۰-ب) شما چه باشد؟ گفتیم چون پیش خلیفه پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم: السلام علیک. ملک الروم گفتا پیغامبرتان را همچنین کردید، گفتیم بلی و الله، دیگر باره باز پرسید که نماز و روزه شما چگونه است؟ ما شرح آن دادن گرفتیم. گفت بزرگتر و عظیم‌تر چیست پیش شما؟ گفتیم: لا اله الا الله، و: الله اکبر. و قصر ملک بلرزید. و گونه او زرد شد پس گفت هر جایگاه که این سخن گوئید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزند؟ ما گفتیم ندیده‌ایم جز این جایگاه، گفت نیکو باشد راستی گفتن، و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوت بودی، مگر حیلست. پس ما را جای نیکو فرود آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند، نماز خفتن ملک جائی نشسته بود، پس عبیده [۲] بخواست و آنجا اندر خانه‌ها کوچک ساخته بود، یکی را در بگشاد خرقة سیاه بیرون گرفت و بازگشاد، از سپیدی صورتی بر وی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست و مانده بود بهمه [۳] گفتی پیغامبر صلوات الله علیه. چون ما آنرا بدیدیم پنداشتیم پیغامبر است، ما را گریه برافتاد، ملک گفت شما را چبود؟ ما گفتیم این صورت پیغامبر (۲۹۱-آ) ماست بعینه، گفت بحق دین شما که این صورت بصفه پیغامبر شما علیه- السلام مانده است؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که این صورت و شکل اوست، و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم، پس اندر پیچید و بجای خویش باز نهاد، و گفت این آخر صورت‌هاست، و من تعجیل کردم، پس یکی در دیگر بازگشاد، و همچنان صورتی بازگسترده مردی کهل [۴] برسان صورت دیگر بیرون آورد

[۱] کذا ...؟

[۲] کذا .. مراد صندوقچه است؟

[۳] ظ: بمحمد (ص)

[۴] اینجا محققا افتادگی دارد

و بگشاد، و مردی آدم گونه [۱] و بکردار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله، و دیگر باره صورتی بیرون آورد همچنان بر خرقة سیاه از سفید نیکو نگاه داشته [۲]، گفت این صورت داود پیغامبر است، و صورت سلیمان همچنین بنمود بر اسفید نگاشته، که ویرا دو پر بود، و بجای باز همی نهاد، و خرقة دیگر بازگشاد مردی برنگاریده نیکو روی درآعه پوشیده و عصائی در دست، گفت این صورت عیسی بن مریم است علیهما السلام، و ما خیره مانده‌ایم، [۳] گفتیم دیگر صورتها ندانستیم اما از صورت پیغامبر عجب مانده‌ایم، و اگر همه چنانست [ازین بیشتر] عجایب نیست، و از کجا پیش ملک افتاده است؟ گفت از (۲۹۱- ب) خزینهاء اسکندر ذو القرنین بمن افتاد دست بدست از پدر میراث بمن. بعد پرسید که شما بچه شغل آمده‌اید؟ گفتیم، پیغامبر بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن اگر حرب، [۴] پس بمسیح سوگند خورد که من همی دانم [۵] که دین شما حق است و پیغامبر صادق، و عیسی از وی خبر داده است، و اگر دانمی که رومیان دین عیسی بگذارندی، مسارعت نمودمی در ظاهر کردن مسلمانی، اما اگر من سخنی گویم، پادشاهی بر من بشورد، پس ما را بخوبی بازگردانید، چون باز آمدیم امیر المؤمنین ابی بکر بو عبیده جراح را بشام فرستاد با سی هزار سوار، و پس آن بود که خالد بن الولید را از عراق آنجا فرستاد، و سپاه رومیان شکسته شدند، و آنرا مختصری یاد کرده‌ایم، در خلافت ابو بکر رضی الله عنه [۶]

قصه اصحاب الکهف رضوان الله علیهم:

ذکر ایشان گفته شدست، اما بوقتی معاویه و عبد الله بن العباس آنجا رسیدند در وقت غزات ملک الروم، معاویه خواست که در آن کهف رود، آن ساعت عبد الله بن العباس گفت مهلا، بایست نه خدای تعالی پیغامبر را می‌گوید: (۲۹۲- آ) لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا، بعد از آن معاویه چندین تن را در کهف فرستاد، بادی صعب عاصف بیرون جست، و ایشان را بینداخت و از کهف بیرون انداخت زانسوتر،

[۱] یعنی: سیاه چروه

[۲] ظ: نگاشته

[۳] ظ: مانده‌ایم.

[۴] اگر حرب، یعنی: یا حرب، در قدیم (اگر) بمعنی (یا) در نظم و نثر متداول بوده است، در اشعار فردوسی و انوری مکرر دیده شده و فردوسی بیش از همه اگر بمعنی یا آورده، شمس قیس رازی گوید این معنی خاص مردم سرخس است، لیکن مؤلف این کتاب که بدون شک از مردم خراسان نیست. این معنی را اینجا آورده و معلوم میشود اختصاص بخراسان نداشته است. و نیز تواند بود که اصل: اگر نه حرب بوده باشد

[۵] اصل: نمی‌دانم.

[۶] خبر این رسالت در تواریخ معتبره دیده نشد.

یونس النبی علیه السلام:

چون فرمان یافت او را بکوفه دفن کردند و اکنون مشهدی است آبادان و مقیمان باشند در آن جایگاه، و من آنجا رسیده‌ام و زیارت کرده

شمسون و جرجیس:

دیگران (؟) جایگاهی معین نخوانده‌ام شمسون را، و جرجیس را، چنانکه در تاریخ خوانده‌ام- در تاریخ جریر- و وقعت و آن حاله‌ای وی را بزمین موصل و آن حدود همی شرح دهد، اما گور او در خوزستانست و من دیده‌ام در مشهدی معروف بنام وی میان تستر و جندیشاپور [۱] و از بسیاری سالها باز جایست آن مشهد اندر میان بیشه‌ها و دیهها، و از مقیمان آن نزدیک تعاهد کنند مسجد و مشهد را، و ساکنان باشند گاه‌گاه، اما خدای تعالی داند حقیقت آن و سخت دراز است بطول [و] کما بیش ده گز آن گور برآورده است، و قبه و محراب و مسجد و بسیاری (۲۹۲- ب) عمارت.

محمد المصطفی علیه السلام و ابو بکر و عمر:

روضه او بمدینه الرسول اندر حجره عایشه رضوان الله علیهما هم پهلوی مسجد و تحیت [۲] پیغامبر، و ابی بکر هم پهلوی عمر بن الخطاب را رضی الله عنه دفن کردند، بر آن سان که شکل اندر دیگر باب رقم زده شود، و ابو بکر الصدیق برابر کتف پیغامبر علیه السلام و بالین عمر برابر کتف ابو بکر است رضی الله عنهما، و بروایتی دیگر گویند گور فاطمه زهرا رضی الله عنها همانجایگاه است، اما حقیقتی نیست علیهم الرحمة و الله اعلم.

عثمان و علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم:

امیر المؤمنین عثمان را به بقیع دفن کردند بشب، اندر گورستان مدینه بحایطی، و علی را رضی الله عنه در آن خلاف است، گویند بکوفه اندر پس جامع، حسن [و] حسین و محمد بن الحنفیه [۳] بشب اندر او را دفن کردند، و گورش ناپیدا ساختند، و باز گویند بر شتر نهادندش همان شب، و بر یک فرسنگی کوفه آنجا که اکنون مشهدست شتر بخت بر آن تل کوچک همان جایگاه دفن کردندش و سر گورها [مون] [۴] کردند و ناپیدا کردندش، بعد از آن هرون بوقتی صید همی کرد آهوی از پیش (۲۹۳- آ) یوز بر آنجا گریخت، و یوز پیرامون همی دوید، نتوانست بر آنجایگاه رفتن، و آهوی گرفتن، هرون الرشید را شگفت آمد، و خود در اخبار چنان یافته بود که امیر المؤمنین علی را آنجا دفن کردند، او را آن حال دلیل گشت، و از علویان

[۱] اصل: جندنشاپور

[۲] کذا؟ ..

[۳] اصل: الحنیفه

[۴] هامون کردن، بمعنی هموار کردنست، چه هامون بمعنی زمین هموار باشد و (هامونوار) که بعدها (هاموار) و (هموار) شده بمعنی با زمین برابر کردن جائی است که خاک و چیزی آنرا ناهموار ساخته باشد.

باز جست، همچنان گفتند، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند و قبه بر سرش و زیارت همی کردند، تا عهد عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن الحسن بن بویه، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهود است بفرمود کردن، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفها مقیمان را و خزانه آنرا خصوصا از مصر، تا برین صفت شد که اکنون بجایست، و آنرا زیارت کنند، و خداوند تعالی علیم‌تر بدان، و حسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند، خلاف برخاست، و او را هم بر گورستان بقیع دفن کردند، و حسین را چون بکربلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دبه حبر [۱] جماعتی بیامدند و او را دفن کردند و مشهود ساختند و ساکنان و مجاوران (۲۹۳-ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن، و ناپیدا کرد. بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست، و از فرزندان حسین و برادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون‌اند، از آن جماعت که با وی کشته شدند و از آن جماعت اهل شیعه همچنین.

معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم:

این جماعت را جمله [مرگ] بدمشق افتاد، و همانجایگاه دفن کردند، و تربت ایشان ظاهر است

ابن الزبیر عبد الله

و عبد الله بعد از آنک او را دفن کردند، و پیش [۲] از آن از دارش فرو گرفتند، بفتح مکه ویرا دفن کردند.

عبد الملک بن مروان و ولید و سلیمان:

هر سه را بدمشق دفن کردند و تربت ایشان مفردست از دیگرها عمر بن عبد العزیز بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص و هم آنجایگاه [دفن] کردند. یزید بن عبد الملک بدمشق مدفونست در تربت پدرش.

[هشام بن عبد الملک]

هشام بن عبد الملک بر صافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹۴-آ)

ولید بن الیزید

او را ببخرا [۶] [۳] کشتند بتدمر از شام، و همانجایگاه دفن کردند.

[۱] ظ: عقر: دهی است از حدود نینوا نزدیک بآن جائی که حضرت حسین در مقابل منع حر بن یزید ناگزیر فروز آمده بود و آن زمین کربلا بود

[۲] در عبارت خللی است.

[۳] البخرء، ممدوده ... ماء منتنة علی میلین من القلیعة فی طرف الحجاز (معجم)

یزید الناقص بدمشق بمرد و دفن کردند، و مروان از گور برآوردش و بر درخت کشید و باز هم بر درخت [۱] او را دفن کردند. ابراهیم بن الولید اندر آب زاب غرقه شد و باز ندید [ند] ش. مروان بن محمد الحمارین [۲] بزمین مصر اندر کشته شد بدر کنیسه که آنرا ابو صیر [۳] خوانند و رقیون [۴] نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجاگاه دفن بکردند. ابو العباس سفاح: بانبار بمرد بآبله و بسامره دفن کردندش.

المنصور: بیئر میمون بمرد و سر بالاء مکه [۵] او را بحرم اندر دفن کردند سرگشاده [۶].

المهدی: گویند بما سبزان مرد، که بشکارگاه رفته بود، اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند از بناهء بیران [۷] پشتش بشکست و بروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندر شد [۸]، بسیاری شکار را از هر جنس بر کوهی پیچیدند و جمله راهها را بگرفتند بدام و سگ و یوز و هیچ جای دیگر راه نیافتند و بسته بماندند و بطاقت (۲۹۴- ب) رسیدند [۹] از تشنگی، تا جمله بخروشیدند و سر بر آسمان داشتند، خدای تعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را [۱۰] سیرآب شدند، و مهدی

[۱] ظ: بر درخت زاید باشد

[۲] کذا و ظ: الحمار

[۳] اصل: ابو صبر و در تواریخ: بوصیر، بدون الف از نواحی مصر و بر کنار نیل واقعست

[۴] دیده نشد و در تواریخ محل قتل مروان را کنیسه بو صیر از موضع معروف به (ذات الساحل) نوشته‌اند، و نیز یاقوت گوید: بو صیر اسم لاریق قری بمصر .. بو صیر قوریدس .. قال الحسن بن ابراهیم بن زولاق بها قتل مروان ... و قال ابو عمر الکندی قتل مروان ببوصیر من کوره الاشمونین (معجم)

[۵] کذا .. ظ: و بیئر میمون بالای مکه است. قال الیاقوت: بیئر میمون ... میمون صاحب البئر حفرها با علی مکه فی الجاهلیه و عندها قبر ابی جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثیر گوید. بروایتی در بیئر میمون بمرد و او را در مقبره المعلاء دفن کردند ... و بروایتی در آخرین منزل از منازل تطیر زد و سوار شد و در راه از مرکب بیفتاد و پشتش بشکست و به بیئر میمون بگور کردندش و الصحیح ما تقدم (ج ۶ ص ۷-۸)

[۶] ظ: یعنی سرش گشاده بود- ک: و غطی وجهه و بدنه و جعل رأسه مکشوفاً لاجل احرامه (ص ۷)

[۷] بیران لهجه‌ایست از ویران [۸] اصل بی نقطه ..

[۹] بطاقت رسیدند، یعنی طاقتشان تمام شد، چه رسیدن و برسیدن، در فارسی صحیح بمعنی تمام شدن و بمنتهای حد طبیعی رسیدن است، چنانکه هم امروز گوئیم: میوه رسیده، یعنی کامل و تمام و بحد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بپایان شدن جنس یا چیزی را (رسیدن- برسیدن) گویند، چنانکه گویند در کشتی بودیم و راه گم کردیم و ارزاق برسید- یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست.

[۱۰] کذا؟

بازگشت و هيچ نتوانست گرفتن، و بازگشت و بقصرى فرود آمد كه نو ساخته بودند در بغداد [۱] و بياراسته بودند بفرشهاي بزرگوار بهمه تكلف و او سخت عظيم خرم بود بدان عمارت و جاي كه درين وقت تمام پرداخته بودند، و آن شب تنها بود بياسود آواز هاتفي شنيد بدین بيت:

شعر هاتف گفت:

كاني بهذا القصر قد باد اهله و قد درست علامه [۲] و منازل

مهدى گفت:

كذاك امور الناس سكي حديدها (۹) و كل كريم سوف تبلى انامله [۳]

هاتف گفت:

فخذ عدة للموت انك راحل و انك مسئول و ما انت سايله

مهدى گفت:

اقول بان الله لا شك واحد و ذلك قول ليس يخفى فضايه

[۴] هاتف گفت:

نرود [۵] من الدنيا فانك منت و قد اذق [۶] الامر الذي يك نازله

[۱] كذا؟ و اين روايت كه در بغداد مرد در توارىخ نيست و قبرش هم در ماسبذان است

[۲] ظ: اعلامه. كامل ج ۶ ص ۲۷: و اوحش منه ربه و منازل

[۳] كذا؟

[۴] اصل: هرون تا آخر ابن اثير و مسعودى فقط سه بيت هاتف را آورده اند بدین طريق: (پس از: كاني)

و صار عميد القوم من بعد بهجة و ملك الى قبر عليه جناده

فلم يبق الا نكره و حديثه تنادى عليه معولات حلائله

(ك: ج ۶ ص ۲۷)

[۵] كذا؟

[۶] كذا؟

مهدی گفت:

مهد ذاک حبرنی هدمت [۱] فانی سافعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت:

توقع بلیا بعد (؟) عشرين لیلة الی منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی بمرد هم درین وقت و بیغداد [۲] دفن کردندش الهادی (۲۹۵-آ) بعیسی آباد [۳] بمرد و هم پهلوی پدرش [۴] دفن کردند، الرشید: بظاهر طوس بمرد از خراسان بدیه سناباد، و همانجا دفن کردندش، و امروز مشهدست از آن علی بن موسی الرضا و آبادست و بعمارت تمام. المأمون بزمین روم اندر بمرد بزمین روم [۵] جائی که آنرا بداندرون [۶] خوانند، و معتصم او را بطرطوس [۷] دفن کرد، الامین چون بیغداد بکشتندش بسرا بوستان مونسه بیاب الانبار دفن کردند.

المعتصم ویرا سامره دفن کردند بهارونیه. الواثق هم پهلوی معتصم نهاده است بهارونیه.

المتوکل غلامان معتصم [۸] بکشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش المنتصر بهارونیه بمرد و همانجا مدفون است، المستعین بنهر قاطول [۹] کشته شد تنش در آب غرقه کردند و سرش بیغداد بردند، و پس بمقابر الخلفا دفن کردند. المعتز او را بسامره در زندان از گرسنگی بکشتندش، در گرمابه نیز گویند، و بیاب السمیدع در گور کردندش. المهتدی کشته شد بسامره بر دست موسی بن بوغا و بفرمان او اندر سرای محمد [۱۰] بن خاقان بگور کردندش (۲۹۵-ب) بیاب السمیدع هم پهلوی معتز. المعتمد بیغداد مرد بفقاً، و او را بمقبره العتیقه بسامره در گور کردند، المعتضد بیغداد بمرد بگورستان خلفاء

[۱] کذا؟

[۲] در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بما سبذان بمرد و همانجا بگورش کردند شکی و خلاقی نیست

[۳] عیسا باذ. محله کانت بشرقی بغداد منسوبه الی عیسی بن المهتدی ... و به مات موسی بن المهتدی (معجم البلدان)

[۴] کذا .. و پدر هادی چنانکه گذشت در ماسبذان مدفون است.

[۵] بزمین روم زاید است

[۶] ص: بدنون

[۷] ص: طرسوس

[۸] ظ: منتصر

[۹] اصل: قاضون

[۱۰] کامل: احمد (ج ۷ ص ۷۶)

همانجاگاه دفن کردندش. المكتفی هم ببغداد مدفون است. المقتدر غوغا او را بکشتند بباب الشماسی [۱] در بغداد، و هم بمقابر الخلفا دفن کردندش [۲]. الراضی بمقابر خلفا دفن کردند هم ببغداد. المستکفی ببغداد [بعد] از آن که چشمش تباه کردند، و بمقابر خلفا دفن کردند. المطیع ویرا هم کور کردند و هم در آن بمرده، و بپهلوی دیگرانش دفن کردند هم در بغداد المطایع بدیر العاقول بمرده، و بتربت خلفا دفن کردندش بعد از خلع و گوش برکندن، [۳] بمرده و هم ببغداد مدفونست [۳]. القادر و القائم و المقتدی و المستظهر جمله را اندر شهر بغداد اجل رسید بمرگ و ایشان را بر [۱] بر اندر آب [۱] ز دار الخلافه بمقابر الخلفا بردند بر حد رصا [فه دفن] کردند المسترشد [او را لشکریان سلطان م] سعود [۴] قبض کردند بعد از آنک با سلطان [بدایمرج] مصاف داد و بمرغه بردش و ملاحظه (۲۹۶- آ) ناگاه از در سرپرده او باز رفتند و بکشتندش و هم بمرغه دفن کردندش. الراشد باصفهان حماه الله من الافات دفن کردند، المقتضی [۵] ببغداد دفن کردندش. المستنجد ببغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضیء هم ببغداد دفن کردندش.

فصل

در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام و نسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمه الزهرا بنت رسول علیهما السلام،

بعد از پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت، و پنج ماه نیز گویند، و بعضی چهل روز گویند، و او را بگورستان بقیع امیر المؤمنین علی بدست خود دفن کرد، و عمرش هیجده سال بود و هفتاد و پنج روز گویند، و بیست و یک سال هم روایت است، و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند:

لکل اجتماع من خلیین فرقه و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطمه [۶] بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل

(۲۹۶- ب) و هم چنین گویند روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بر گورستان همی رفت و میگفت: السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساؤکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم. پس هاتقی آواز داد: و علیک السلام ما اکلنا ربحنا و ما قدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا. یعنی آنچه خوردیم سود کردیم و آنچه پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی و بدی و آنچه بگذاشتیم خاسر گشتیم، و ذکر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست، اما فرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتا از یک روی بود [۷] در نسب

[۳] زاید بنظر میرسد

[۲] المتقی افتاده

[۱] القاهر را انداخته

[۴] در متن پاک شده و اقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل: ج ۱۱ ص ۱۰).

[۷] که تا از یک روی بود- یعنی تا رویه کتاب بهم نخورد.

[۶] ظ: فاطما

[۵] اصل: المتقی

[و] عبد الله و عباس و جعفر و عثمان از ام البنین بنت خالد [۱] بن زید الکلابیه، بودند و عمر و رقیه (۲۹۷-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند، از بنی [۲] خالد بن الولید، و [محمد و] یحیی [۳] و عون از اسما بنت عمیس الخثعمیه، و ابو بکر و عبید الله از لیلا بنت مسروق [۴]، و زینب الصغری و ام کلثوم الصغری از مادر فرزندی بودند.

و ام الحسن و رمله [۵] از ام سعید المخزومیه بودند [۶] جمله بیست و دو فرزند [۷] بودند از آن جمله سیزده پسر و نه دختران بودند و ازین پسران نسل از حسن و حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست، و همه علویان جهان را نسب بدین فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکری نیافتیم و الله اعلم به.

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام:

عبد الله و القاسم و الحسین و عقیل و الحسن و زید و عبید الله و عبد الرحمن و احمد و اسماعیل جمله ده پسر بودند و دختری داشت نام او ام الحسن و الله اعلم.

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام:

علی الاکبر الشهید مع ابیه و علی الاصغر و عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر الشهید مع ابیهم، و دخترش زینب بود و سکینه، و مگر (۲۹۷-ب) از علی الاصغر [۸] هیچ فرزند نماند، جمله بکر بلا کشته شدند و نسب جمله حسینیان بوی باز شود، و دگر فرزندان او گوئیم.

[۱] ک: (ج ۳ ص ۱۵۸) حرام الکلابیه.

[۲] ظ: از سبی خالد. ک: ج ۳ ص ۱۰۹، ولد من الصبهاء بنت ربيعة التغلبیه و هی من السبی الذی اغار علیهم خالد بن ولید بعین التمر

[۳] اصل: (ک: ج ۳ ص ۱۵۱) گوید و تزوج اسما ... فولدت له محمد الاصغر و یحیی و قیل انها ولدت له عوناً

[۴] ک (ج ۳ ص ۱۵۸) بنت مسعود بن خالد النهشلیه التمیمیه.

[۵] اصل: الحسن و رمله ک: و تزوج .. ام سعید ابنة عروة بن مسعود الثقفیه فولدت له ام الحسن و رمله الکبری و ام کلثوم

[۶] کامل علاوه بر آنها گوید: و تزوج امامه بنت ابی العاص ... و امها زینب بنت رسول الله فولدت له محمد الاوسط و کان له بنات من امهات شتی لم یذکرن لنا منهن ام هانی و میمونه و زینب الصغری و رمله الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمة و امامة و خدیجة و ام الکرام و ام سلمة و ام جعفر و جمانة و نفیسة کلهن من امهات اولاد و تزوج ایضا مخابأة بنت امری القیس بن عدی الکلبیه فولدت له جاریة هلکت صغیره .. فجميع ولده اربعة عشر ذکرا و سبع عشرة امرأة (ج ۳ ص ۱۵۹)

[۷] کامل: ۳۱

[۸] یعنی: جز از علی اصغر.

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام:

او را بلقب زین العابدین خواندندی و کنیت ابا محمد و ابا الحسین و ابا بکر نیز روایت کرده‌اند، و مادرش را شهرناز [۱] نام بود دختر یزدگرد شهریار، بروایتی گویند دختر سبحان [۲] الملك [۳] پارس بود و ملک هری نیز گویند، اما روایت اول درستتر است، و شهید از دنیا برفت بمدینه رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبد الملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش عمش الحسن بقیع دفن کردندش. فرزندان: محمد [و] زید الشهید بالكوفه [و] عبید الله [۴] [و] الحسن و الحسین و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت [۵].

ذکر محمد بن علی الباقر علیه السلام:

او را بلقب باقر خوانده‌اند، و کنیت [او] ابو جعفر، و اندر عهد ابراهیم بن الولید بمرد بمدینه در سنه اربع و عشر و مائه، و عمر او پنجاه و هفت سال بود و فرزندانش (۲۹۸-آ) جعفر بود و علی و عبد الله و ابراهیم و دختری داشت نام او ام سلمه [۶] و الله اعلم.

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام:

او را لقب الصادق بوده است و کنیت ابا عبد الله و مادرش فاطمه [۷] بنت القسم بن ابی بکر بود و نسب علویان جعفری بوی باز شود، بمدینه بمرد در سنه ثمان و اربعین و مائه اندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدش بقیع دفن کردند، فرزندانش: اسماعیل، موسی، محمد، علی، عبد الله، اسحق، و دختری ام فروه نام، این جمله شش پسر و دختری داشت، و الله اعلم.

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام:

کنیت او ابا الحسن و ابا ابراهیم نیز هم روایتست و لقب او العبد الصالح و کاظم [۸] نیز گویند و این معروفست، مادرش

[۱] ظ: شهریان - شهریانو سبط ابن جوزی در تذکره خواص الامه فی معرفه الائمه (چاپ تهران ص ۱۸۳) گوید: و امه ام ولد اسمها غزاله و قیل السلافه و قیل ام سلمه و قیل شاه زنان.

[۲] ظ: سنجان (سنجان) و او برادرزاده ماهویه مرزبان مرو است (۹) [۳] ظ: ملک.

[۴] تذکره سبط الجوزی عبد الله و قیس و عبید الله (ص ۱۸۷):

[۵] سبط الجوزی: و خدیجه و حسین الاصغر و ام علی و تسمی علیه و کلثم و سلیمان و ملیکه و القسم و ام الحسن و ام البنین و فاطمه ... الخ (ص ۱۸۷)

[۶] تذکره سبط الجوزی ص ۱۹۲: و زینت و ام سلمه. [۷] سبط: ام فروه بنت ابو القاسم بن محمد بن ابی بکر:

[۸] سبط: و یلقب بالکاظم و المامون و الطیب و السید ... و یدعی بالعبد الصالح بعبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (س ۱۹۶).

حمید [ه] بنت الصاعد البربری او را زهر دادند و کشته شد بیغداد اندر سنه ست و ثمانین و مائه، [۱] و چنین خواندم که رشید هارون معدلان بر [و] ی فرستاد که گواه گیرد باملاکی، پس موسی گفت یا فلان بن فلان و همه را نام ببرد امروز زهر خورده‌ام، فردا سرخ گردم و پس فردا زرد و باز سیاه و اندران بمیرم، و همچنان بود پس او را بجانب غربی دفن کردند آنجا [که] اکنون بیغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابراهیم عقیل، هرون (۲۹۸- ب) الحسن، و الحسین، عبد الله، اسماعیل. عبید الله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبد الرحمن، القاسم، جعفر، زید [۲] و دختران: خدیجه، امّ فروه، امّ اسماء [۳]، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه [۴] ام کلثوم، ام کلثوم، [۵] ام عبد الله، زینب، امّ القاسم، حلیمه، اسما [الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جملت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او را داده بود و السلم.

ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام:

لقب او رضا بود، و کنیت ابا الحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه [۶] و خیزران: و مأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنه اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند و عمر او چهل و نه سال و شش ماه بود، و فرزندانش جز از دو پسر نبود یکی محمد و دیگری جعفر و السلام.

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام:

لقب او رضا و مرتضی یاقسیم، و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابو جعفر، و زنی دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت، و در تاریخ شهر سنه عشرين و مأتین در اول عهد الوثوق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش، فرزندانش یک پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (۲۹۹- آ) و سه ماه و بیست روز بود.

[۱] تذکره سبط: ثمان و ثمانین و مائه فی رجب- و ثلاث و ثمانین و مائه ایضا و کامل: (ج ۶ ص ۵۴) ثلاث و ثمانین و مائه

[۲] تذکره سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آن حضرت بیست پسر داشت و بیست دختر

[۳] تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ۱۹۸)

[۴] تذکره سبط: فاطمه الكبرى و الصغری و الوسطی و فاطمة اخرى فالقواطم اربع

[۵] تذکره سبط: یک ام کلثوم ذکر کرده و دو زینب و مجموع دختران در تذکره ۱۹ تن اند

[۶] تذکره سبط جوزی (۱۹۸) خیزران. عیون اخبار الرضا: و کانت لها اسماء منها نجمه و اروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسامیها (چاپ طهران ص ۱۲) و نام اخیر بر سایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده و از غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضالای طهران در سال دوم مجله مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمه تکتم را هم با کلمه (دغدو) مادر زردشت از یک اصل و ریشه شمرده است و ماخذ معینی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز درم‌خرید.

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام:

لقب او عسکری [۱] گویند و بدین معروفست، و نقی نیز روایتست، و کنیت ابو الحسن، و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیده [۲] و بسامره بمرّد اندر شهور سنه اربع و خمسین و مأتین، و گویند زهر دادندش و همانجایگاه پسرانش دفن کردند، در آخر عهد معتز، و عمر او مدت چهل سال بودست، و فرزندانش الحسن و جعفر و ابو ابراهیم بودند.

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام:

لقب او زکی گفتست [۳] و کنیت او ابو محمد، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن [۴] بسامره بمرّد و گویند زهر دادندش، در شهور سنه ست و خمسین و مأتین بعهد معتمد اندر. و هم پهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابو القسم محمد بن الحسن.

و آن جزو که این نسب و تاریخها بر آن نوشته بود بیش ازین زکری نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان باز شود که ذکر کرده شد، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمردند، و از فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند در بلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه (۲۹۹- ب) ایشان را نسل پیوست، و عزیز و مستنصر و نزار و حاکم [۵] گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانک یافتیم نقل افتاد و الله اعلم.

ذکر فرزندان حسن [۶] بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

و از فرزندان حسن [۶] بن علی علیهما السلام، عبد الله و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور، و همانجایگاه دفن کردندشان، بدان صفت که بود، و پسرانش محمد و ابراهیم همچنین، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجه هلاک گشتند، و همانجا دفن کردند، و بعضی را سر بیغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد، و جماعتی حسنیان با حسن بن زید داعی بطبرستان آمدند در شهور سنه مأتین و خمسین، و حسن بن زید اندر

[۱] کذا تذکره سبط جوزی (ص ۲۰۲) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سرّ من رای فاقام بها عشرين سنه و تسعة اشهر. و یلقب بالمتوکل و النقی

[۲] سبط جوزی: و امه سمائه مغریبه

[۳] سبط جوزی (ص ۲۰۷): و یقال له العسکری ایضا

[۴] اصل: سوسن - سبط جوزی: سوسن

[۵] مراد خلفای مصراند.

[۶] اصل: حسین

فرمان دادن و شوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مائین، و برادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال بیادشاهی اندر (۳۰۰-آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بگرگان از قبل اسماعیل سامانی، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند [۴]، و هم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی با سید ابو القاسم بطحای [۲] بهمدان آمدند، و مقام ساختند، و املاک خریدند، و شریف ابو عبد الله الثانی بود آنک قلعه و عمارتها کرده است، و ابو الفضل پسر ابو الحسین بود، و از دختر صاحب کافی اسماعیل بن عباد و امیر سید مرتضی ابو هاشم زید پسر ابو الفضل بود از دختر ابو عیسی شادی بن محمد، و جمله سادات همدان ازین نسباند، و امیر سید ابو هاشم را و فرزندان او را آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق، و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابو هاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبد الله لحسین بن رئیس ابی الحسین علی بن عبد الله (؟) الحسین بن ابی محمد (؟) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و از ابن عمان امیر سید ابو هاشم و برادرانش، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدردی علا الدین [۳] سیدی از آن جماعت است (۳۰۰-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست.

ذکر مقابر صحابه و صاحب روایتان و اخبار شهیدان بدر و احد و دیگر غزوها:

[شهیدان] را هم بجایگاه حرب دفن کرده‌اند، اما طلحه و زبیر ببصره کشته شدند در حرب جمل، و مشهد ایشان آنجاست. عباس و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله انصاری و خالد ولید و سعید. این جماعت را همه بمدینه وفات بود و ببقیع مدفون‌اند، و همچنین اغلب یاران پیغامبر و زانش علیهم السلام، و بعضی گویند خالد بشام مدفونست، ابو ذر بر بده مدفونست بر راه حاج، سلمان بمدین، و مشهدش آبادانست بکنار ایوان، ابو هریره بشام مدفون است، عبد الله بن عباس بمدینه، اویس قرنی بآذربادگان، محمد بن - الحنفیه بمدینه، ابو سفیان بمدینه، عمرو بن العاص بمصر، ابو موسی و مغیره بن شعبه بکوفه، حسان بمدینه، سعید بن جبیر، بکوفه کشته شد و آنجا مدفونست، ابن مسعود بمدینه، انس بن مالک ببصره، حسن بصری و ابن سیرین هم ببصره در شهور سنه عشره و مائه (۳۰۱-آ) دفن کردند و مادر ایشان از سبا [یاء] میسان [۴] بود از فتح مغیره ابن شعبه، فضل بن العباس بفلسطین بمرد و آنجا مدفونست، مقداد بن الاسود بمدینه، مالک بن

[۱] ظ: ری اند و بودند (؟)

[۲] ظ: بطحاوی.

[۳] کذا؟ و شبیه باین نام: دزی- دزدی- دزی علاء الدین- دز علاء الدین جائی دیده نشد. نام: «علوی وردی» در محاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ۳۲ آمده است- و نیز رذانه من قری اصبهان (یاقوت) و در خوزی و در خوزیان ایضا محله بالاصبهان نسب ایها جماعه من اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص ۴۸۸)

[۴] اصل: سبامسان، و فیات الاعیان ج ۱ ص ۱۸۰ چاپ مصر گوید: حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صد و ده هجری ببصره وفات یافته است و میسان بفتح میم و سکون یا قال السمعانی هی بلیده باسفل البصره

انس بمدينه، ببقيع، معاذ بن جبل و پسرش ابو عبیده جراح بشام، بلال حبشی و سعد بن عبادہ بشام، حذیفه بن الیمان بمداین، نعمان [۱] بن المقرن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی و آنجا مدفونست بدیهی که آنرا مولهشت [۲] خوانند در مسجدی که مشهد ایشانست و نام جماعت شهیدان نوشته است. و در جمله سعد وقاص و حذیفه الیمان را گویند، و حقیقتی نیست، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه، و بهری ایشان با جراحت در حدود خوايق [۳] و ملایر هر جا افتاده‌اند، و بعضی را درین جایها مشهد ظاهر است، و هر کسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان. الساریه [را] مشهد آنجایگاه است با سپیده‌هان [۴] و ظاهر بر تل، آنجا که گورهای جمع شهیدان است، و آن شکاف که آواز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل [۵] [۳۰۱-ب] و آنرا زیارت کنند. ابو حنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله بی‌غداد مشهدهای ایشان ظاهرست محمد بن ادریس الشافعی [را] بمصر واقعه افتاد و آنجا مدفون است، سفیان بصره و آنجا مدفونست، نود و هفت سال عمرش بود، حماد بن ابی حنیفه بکوفه مدفونست، بشر الحافی بی‌غداد مدفونست، کعب الاحبار [۶] بشام، عامر ابن شراحیل الشعبی بکوفه مدفونست، وهب بن منبه بصنعاء [۶] یمن مدفونست،

ذکر دوم اندر نوایس [۷] ملوک عجم و بعضی ملوکان [۸] و معروفان:

چنانک معلوم گشت [و] ذکر آن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است: کیومرث او را در کتب فارسیان آدم شمردند و گفته‌اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید، هوشنگ: چیزی زیادت معلوم نیست جز آنک بزمین پارس بمرد و آنجا ستودان ساختند.

طهمورث: حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت عبادات بوده است در عهد

[۱] اصل. نعمر- و هو نعمان بن المقرن المزنی قتل بوقعه نهاوند سنه ۲۱ فی ایام عمر و قیل سنه ۱۹ و قیل سنه ۲۰ (یاقوت ۸ ص ۳۲۹-۳۳۱)

[۲] کذا؟ .. کامل این جنگ را در (اسپیده‌هان) نوشته است.

[۳] کذا؟ .. ظ: جاپلق؟

[۴] اسپیده‌هان از نواحی نهاوند است

[۵] این وقعه بروایت طبری در نواحی فسا و دارابجرد رویداده است ک (ج ۳ ص: ۱۶)

[۶] اصل: الاخبار

[۷] نوایس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی بسازند و بپارسی ستودان گویند

[۸] ملوکان- جمع ملوک، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم قارئین جمعی فارسی هم می‌فزوده‌اند.

طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودندی (۳۰۲-آ) بسیار، چنانک از جمله شهره‌اء مشرق آنجا آمدندی بحج کردن، تا روزها [۱] گشتاسف و اسفندیار بفرمان پدر آنرا از بتان خالی کرد، و آتشگاه کرد، و هم بر آن بماند، تا شاه اسکندر آنرا خراب کرد، و چنان آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید: ضحاک ببابل او را باره بدو نیم کرد، و بسوزانید و اثری نماند ضحاک: فریدون او را بیست بر سر کوه دماوند و بمسماه‌اء گران بدیوار چاه بدوخت، و سنگی بافسون بر سر وی بیست کچون قصد برآمدن کردی بر سرش آمدی و همچنان بماند. و خدای تعالی داناست بحال او، افریدون: تخت و خوابگاه و ناس خویش بفرمود بزمین تمیشه [۲] و طبرستان و بسیار سالها بماند، و مدروس گشت، منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر: ناس او بگرگان ساخته بودند، افراسیاب: کیخسرو او را با برادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او بآذر گشسب بکشت در حد حبس [۳] و اران، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ب) ساختند.

ذکر نوایس کیانیان:

کیقباد: بدار الملک پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و بروایتی دیگر بلخ. کیکاوس: باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیاوش را بترکستان کشتند بیهشت گنک که خود ساخته بود و از خون وی گیاهی برست که آنرا خون سیاوشان گویند، و کیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیدا شد. طوس و بیژن و فریبرز: با کیخسرو بودند نبیره افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا بیری اندر] کشته شدند و او را [۴] همانجا بنهادند. بهمن: او را اژدها بیوبارید بدر کجین [۵] میان ری و اصفهان [۶]، و بروایتی بشهر بلخ مرد. گرشاسف: و نریمان و سام و زال و

[۱] ظ: تا روزگار گشتاسف

[۲] تمیشه، محلی بوده است میان ساری و اشرف. و فردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

[۳] این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته: چین- حیس و باید: چیش باشد که لهجه‌ای از «شین» است، و شیژ و شیر و چژ- و چیزو شیژ و ترشیز و ترشش و شیشه و جنزه و گنزه و گنزن و گنجه ظاهرا همه از یک ریشه است.

[۴] کذا؟ .. ظ: آنان را.

[۵] ظ: بدیر گجین، زیرا میانه ری و اصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر گجین نیست و آن محلی بوده است در کناره کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیما و قم را نمیدیدند

[۶] روایت اژدها و بلع کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقی عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است و گویا در بمبئی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است

رستم: گرشاسف [۱] را و نریمان را ستودان بسیستان ساختند، و سام بزمین هندوستان، و رستم را بسیستان بازبردند، از آن چاه که برادرش ساخت، و فرامرز ایوانی عظیم بساخت برابر ستودان گرشاسف و چون کشته شد بر دست بهمن بهندوستان او را بستودان پدر باز آوردند، و زال در عهد دارآی بن داراب بمرد و هم بستودان (۳۰۳-آ) جدانش بازآوردند. همای چهرآزاد:

بعضی گویند بشام نهاده است، و اهل فارس گویند پیارس نهاده است، داراب بن بهمن پیارس نهاده است. دارای بن داراب: هم پیارس نهاده است. جاماسپ حکیم بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور [۲] خوانند بر سر تلی گنبدی ساخته‌اند و او را آنجا دفن کردند. اسکندر بشهر زور بمرد و او را باسکندریه بردند. اردشیر پاک باصطخر مدفونست. هرمزد شاپور: پیارس نهاده است. بهرام بن هرمزد: قومی پیارس گویند نهاده است و بعضی بشام، بهرام بن بهرام: معلوم نیست. نوسه بن [۳] بهرام پیارس. بهرام بهرامیان [۴] پیارس هرمزد بن نوسه. [۳] گروهی بشام گویند و گروهی پیارس. شاپور بن هرمزد: بطیسفون مدفونست. اردشیر بن هرمزد: بزمین میسان [۵] شاپور بن شاپور: معلوم نیست. بهرام بن شاپور: بمداین، یزدجرد بهرام: بطوس بهرام گور: گویند در شکارگاه بچاهی فرو رفت (۳۰۳-ب) چندانک پاک کردند از او اثری نیافتند و گویند بشیران، یزدجرد بن بهرام: بسام و گویند بعراق، فیروز بن یزدجرد: بزمین هیاطله. بلاس بن فیروز: بمداین نوشروان عادل: بر کوهی گویند گنبدی ساخته و او را بطلسم بر تخت نشانده. هرمزد [۶] پرویز بن هرمزد: بمدائن مدفونست، قباد بن شیرو: بمداین. اردشیر بن شیرو: بمدائن شهر براز [۷] معلوم نیست. بوران دخت [۸] و آرمیدخت

[۱] عقیده زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشته موکل او است و روزی که ضحاک از دماوند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهد گرشاسف بیدار شده و ضحاک را خواهد کشت. و این روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت

[۲] آثار العجم ص ۱۷-۱۸: خفر از بلوک شیراز است ... در کنار جلگه خفر دهی است نام آن «کراده» و قبر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه‌ایست بر بالای کوهی که آن که تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد ... و از شیراز تا خفر هیجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یک لفظاند و در خراسان هم بلوکی بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خا و سکون راء- و این نام بهر دو شکل از معجم البلدان ساقط شده است

[۳] کذا و الصحیح: نرسه، و در اصل «نرسهی» است که امروز «نرسی» گویند

[۴] ص: بهرام بهرامان- یعنی بهرام بن بهرام، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید.

[۵] اصل: مسان [۶] در اصل سفید است

[۷] اصل: سهر براد

[۸] در سکه این ملکه (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمه (دخت) ندارد و نیز بیای موحده است و با بای فارسی غلط است. و ما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به «بوران» با بای موحده تلفظ میکنیم نه با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت

دختران پرویز: بمداین کسری هم بمداین یزدجرد: بولایت مرو کشته شد، و آنجا مدفونست.

اندر تربتهاء ملوک و سلاطین:

سامانیان بیشتر بما وراء النهر خراسان نهاده‌اند.

سبکتکین بغزنین نهاده است: سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون‌اند.

ذکر مقابر آل بویه:

عماد الدوله، در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه بشیراز بمرد و آنجا مدفون است. رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی گویند بکومیان [۱] معز الدوله: ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عز الدوله: در جنگ عرب کشته [۲] شد و موضع دفن معلوم نیست عضد الدوله او را ببغداد. وفات رسید بعضی گویند بعراق دفن گردید (۳۰۴-آ) مؤید الدوله: بر گرگان فرمان یافت در شعبان سنه سبع و ثمانین فخر الدوله بری وفات یافت. و همانجا مدفونست. مجد الدوله، شاهنشاه: بری بگنبد شاهنشاه نهادست. شمس الدوله: بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست سلطان الدوله بشیراز مرد و آنجا مدفونست.

ذکر حفایر آل سلجوق:

سلطان طغرل بیک بشهر ری وفات رسید و تربتش آنجا برجایست. الب ارسلان: او بجانب مرو مدفونست، برکیارق: باصفهان. ملکشاه:

باصفهان بمدرسه که ساخته است. سلطان سنجر: بمرو مدفون است. سلطان محمود بهمدان مرد و باصفهان مدفونست پیش سلطان محمد. سلطان محمد بن ملکشاه:

باصفهان. سلطان طغرل بن محمد: بهمدان در مدرسه طغرلیه. سلطان مسعود: بهمدان در مدرسه مدفونست سلطان محمد بن محمود: در مدرسه سلطان طغرل مدفونست سلیمان:

هم بهمدان سلطان ارسلان: بهمدان مدفونست. سلطان طغرل بن ارسلان: بشهر ری در تربت سلطان طغرل بیک مدفونست و الله اعلم و احکم (۳۰۴-ب)

باب الثالث و العشرون اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها، چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

[۱] کذا ..

[۲] عز الدوله در جنگی که با عضد الدوله کرد کشته شد.

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته‌اند کوه لکامست [۱] بشام، و کوه راهون بسر ندیب، آنک آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتاد گام فریبی [۲] و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستیری [۳] و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیره عرب تا بوادی شام کشد. و کوه دماوندست که از صد فرسنگی زمین پیدا بود و برف هرگز برو نگسلد، و جایها هست که گوگرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند و مانند درد بخار همی خیزد و گوگرد از هر جنس سرخ و زرد باشد، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوارست و هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیله تمام پاره گوگرد سرخ بدست آورد و از آن زر همی کرد (۳۰۵-آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت و اندران روایت است که قیس لهوب ضحاک بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی علیه السلام روایت است که صخر جنی [۴] صاحب خانم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار و فرمود که دماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاک، و این قائد را نام نافع [۵] بود، گوید برفتم نزدیک کوه بدیهی باستادیم و چاره بر شدن همی طلبیدیم، بعد از آن پیری صد ساله را بیاوردند و ما او را از فرمان امیر المؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم، پیر گفت به ببورسپ رسیدن ممکن نیست- یعنی بضحاک- و لیکن درستی آنک هست شما را بنمایم، و با وی بر کوه شدیم نزدیک خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی از سنگ خارا تراشیده، و اندر آن صورتی [۶] مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی [۷] بزرگ اندر دست (۳۰۵-ب) به بالا داشته و ساعت تا ساعت

[۱] بین ثغور الشام و ثغور الجزیره جبل اللکام ... و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز اللانقیه ثم یسمی جبل بهراء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ۵۶ چاپ لیدن)

[۲] اصل بی نقطه بود و تصحیح قیاسی شد- یعنی نشان گام آدم هفتاد گام فریه است

[۳] کذا؟ و ظ: سریر- فالسریر الداخل هو نجد الیمن و هی جبال تقع فیها صنعاء و صعده و جرش و نجران و بلاد قحطان و عدن فی الصدر فی آخر الجبل ... و هذه السروات عامرة .. (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۹۴)

[۴] اصل جینی.

[۵] ابن فقیه از قول محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مأمون آمد و او را و موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریه الحدادین دماوند رفته و از موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ۲۱۷ (چاپ لیدن ص ۲۷۶-۲۷۷)

[۶] یعنی: صورت، و یاء آخر علامت اضافه است

[۷] کدین. فارسی است بضم اول بمعنی مطرقة و ان آلتی است که گازران بر رخت و آهنگران بر سندان زنند

بجایگاه برهمی زد بروز و بشب [۱] پس آن پیر گفتا این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید زخم این کدین آنرا باطل کند، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن، و باز همچنان هامون [۲] کردیم که بود و [پس] فرمود تا نردبانها دراز بیاوردند و بر هم بستند [۳] و بر آنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور، مقدار صد گز، [۴] و دیگر جای که بنمود بکنیم درها پیدا گشت آهنین و مسمارها عظیم بر زبر آن، و هفت در و قفلها گران بر آن زده، و بر اعضا [ده] در نوشته که ایدر جانوری هست بحری بی غایت و نهایت، نگر تا آنرا نگشایند که اقلیمها را آفت رسد [۵] و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیر المؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید.

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه السلام مناجات کرد و آنجا آتش و نور دید که بر اثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (۳۰۶-آ) قله شدن شش هزار و شش صد و شش پایه برپایه شدن مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسهها، یکی از آن ایلیا [ی] پیغامبر علیه السلام، و دیگر از آن موسی پیغامبر علیه السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و در هاء آهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده، و این کنیسهها بدان جایگاه [۶] است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه السلام سخن گفت، و شش هزار صومعه و دویست از آن رهبان و مقیمان بر آنجا بوده است، و بوقتی خراج ملک مصر بنام و رسم ایشان بکرده بود و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان ماندهاند، و همه کوه درخت بادام و میوهها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان سخت بتکلف، و

[۱] ابن فقیه این خبر را دگرگون آورده و گوید: با آن پیر برفتیم تا نزدیک دکانها رسیدیم نزدیک قله و گروهی آهنگران بر آن دکانها بودند و بنوبت مطرقهها بر سندانها همی زدند ساعت بساعت و سخنی موزون باهنگ آن مطرقهها زمزمه همی کردند .. (ص ۲۷۷) و خبر این کتاب با قصه مناسبتر می نماید

[۲] هامون کردن- یعنی صاف کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند

[۳] ابن فقیه: فاخرج لهم الشيخ سلما مخروزا من الصرم و سکک حدید ... و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است

[۴] مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است. ابن فقیه گوید: و جمع شبان القریه حتی صعد منهم من صعد ذلک السلم من قرار القله الی مقدار مائة ذراع فی الجبل (ص ۲۷۷)

[۵] کذا .. و این ترجمه غلطی است از اصل عربی! و اصل چنان است: «قد کتب علی کل عضاده منها له امد یجری الی غایته و نهایتاً لا یعدوها فلا یرض خلق لفتح شیء منها فیهم من هذا الحیوان علی الاقلیم آفة لا تدفع لکم عنها و لا حيلة لکم فی صرفها .. الخ» (ابن فقیه: ص ۲۷۸-۲۷۷) و چنانکه دیده میشود عبارت (له مد یجری الی غایته و نهایتاً لا یعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است! ... و این قصه بقیه داشته و از این ترجمه افتاده است

[۶] اصل: که آنجایگاه

درخت علیق [۱] آنک موسی پیغامبر علیه السلام از آن نور دید هنوز آنجا بجایست (۳۰۶- ب) اندر کتاب دلایل قبله چنان، روایتست باسناد حدیفه [۲] از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریاهاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده [۳]، روایتست که زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، از جمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست [۴] و هفت [۵] هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ [۶] زمین عرب، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب، و حدّ از قطر تا قطر هفت هزار و ششصد و سی و شش فرسنگست، و میلی زیادتر، و قسمت و نرونر [۷] آن بر سه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست و هشتصد و هیجده هزار و هفتاد و هشت فرسنگ، و بعضی از فرسنگی [۸]، و دور جمله زمین آنک کوه قاف [و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف، پنج هزار و پانصد هزار و سی و سه هزار فرسنگ کم سی و سه فرسنگ، و خط قطر جمله عالم از قاف تا بقاف (۳۰۷- آ) هزار هزار و هفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست، و این قدر پانصد ساله باشد آنک از پیغامبر علیه السلام روایت کرده‌اند، و عمق و قعر آن از قبه الارض میانه عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی، و این قدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قله کوه قاف تا بشمال پیوستن، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب [۸]، چنانک ابو معشر المنجم یاد کرده است، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل، و سه هزار ارش بذراع سلطان. و هر ذراعی سی و شش انگشت، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنا بهم نهاده شود، و هر یک فرسنگی بیست و دو هزار و پانصد جریب نهاده‌اند و بزمین آباد و مسکون هزار هزار هزار و بیست و چهار هزار هزار هزار جریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب است بحساب و برانی، و خالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (۳۰۷- ب) عرب که هزار فرسنگ گفتست، و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیره

[۱] ظ: عتیق

[۲] اصل: حدیفه

[۳] اصل: فناده.

[۴] اصل: پوشان .. قال ابن الفقیه: الارض اربعه و عشرون الف فرسخ فليسودان اثنا عشر الف فرسخ (ص ۴)

[۵] ظ: هشت هزار- ر ک حاشیه ۳

[۶] از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید: «قال ابو خلف الارض اربعه و عشرون الف فرسخ فليسودان اثنا عشر الف فرسخ و للروم ثمنیه آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ و لفارس ثلثه آلاف فرسخ (چاپ لیدن ص ۴)

[۷] کذا. ظ: تکسیر

[۸] ر ک: یاقوت ج ۱- ص ۱۸- ۱۹

طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ، و سکان هر جایگاه پیدانند، و بعضی خود شرح داده‌ایم، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هر جایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالیه [۱] و عرب و عجم و غیر ایشان و شکل در زمین و آنقدر که آبادست و دریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنک محیط عالم است، و پیرامون کوه قاف، که خداوند عزّ و علا گرد دنیا آفریده است، و آنجا طبایع و ارکان نباشد و تاثیر نکند، و مختصر درین دائره رقمی زده شد [ش: ۱]، و جایگاه قبه الارض آنک بلندترین کره خاکست و مرکز و حدّ کعبه معظم و جزیره عرب و سدّ یاجوج و مأجوج و حدّ ترکان و جزیره سرندید و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جمله کوهها تا حدّ هر چه معلوم شود [و] صفت البحر المحيط بر ظهر منقش است (۳۰۹-آ) [ش: ۲] و بیرون از دریای بحر دمای [۲] است

[دریای هند و چین]

دریای هند و چین و طول آن از مشرق تا مغرب هشت هزار و نهصد [۳] میل و عرض دو هزار و هفتصد، و این آخر دریا [ی] خلیج است از پس هندوان تا جزیره قبه الارض و این آن جایگاه است که اختلاف هوای تابستان و زمستان نباشد، و مقدار این خلیج تا بقبه الارض هزار و هفتصد میل باشد در طول هزار و نهصد میل، و از سر این دریا خلیجی از حبشه سوی بربر کشاند که آنرا خلیج بربری خوانند پانصد میل اندر صد میل است و دیگر سوی ایله رود هزار و چهارصد میل اندر عرض هفتصد میل، و از آن خلیجی بیرون آید از پس حبشه و بدریاء اخضر رود و آنرا خلیج الاخر [۴] گویند، طول آن دویست میل باشد، و یکی دیگر هم بپارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزار و چهار میل و عرض پانصد میل ...] [۵] و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیره عرب است و زمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر [۶] خوانند، طولش هزار و پانصد

[۱] معروف: صقالبه با صاد و قاف و این کلمه معرب (مسلاو) است که در ایران آنرا (اسلاو- اسلو) گویند و اسلاو تیره‌ایست از آریا که روس و بلغار و لت و لیتوانی و غالب ساکنین سواحل دریای بالتیک غیره از نژاد آن است

[۲] ظ: عمان

[۳] ابن رسته: ثمانیه آلاف میل فی الفین و سبع مائه میل و یجاوز جزیره استواء اللیل و النهار بالف و تسع مائه میل (العلاق النفیسه چاپ لیدن ص ۸۳)

[۴] ابن رسته: الاخیر ... قال: «و یخرج منه خلیج آخر نحو ایله طولہ الف و اربع مائه میل و عرضه فی الاصل سبع مائه میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمى البحر الاخیر مقدار مائه میل (ص ۸۴) و ظ: البحر الاحمر. کذا فی حواشی اعلاق.

[۵] از اعلاق ص ۸۴

[۶] اعلاق: الاخضر (ص ۸۴)

میلست، و اندرین دریا هند از جزیره‌ها (۳۰۹- ب) آباد و بیران [۱] هزار و سیصد و هفتاد جزیره است، و یکی عظیم‌ترست که آنرا طرالوی [۲] خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوه‌ها عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهرها نیکو، [۳] و پیرامون آن نوزده جزیره است و شهرها [۴] و سرندیب و کوه راهون [۵] که آدم علیه السلام از بهشت بر آنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران:

طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزار و] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دو جزیره است برابر، یکی بطبرستان [۶] با آن نعمتها [ی] فراوان که بود و آب بگرفت، و دیگر جزیره با کوه است [از] آنجا نطف اسفید و سیاه آورند و زمینش همواره جنبان باشد که از آن آتش پیدا آید و هنوز چنانست و جزیره دیگر هست که آنرا کریکون [۷] خوانند و مرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفید بتابستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

[دریای مغرب]

دریای مغرب در پائیز سبز است [۸] بدان مثل زنده و [آنچه از آن] معلوم [باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا

[۱] لهجه‌ای از: ویران

[۲] اعلاق: طبربانی حاشیه: طیر و رای- طبربانی و هی سرندیب (ص ۸۴)

[۳] قال ابن رسته: یحیط بها ثلاثه آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل: و مداین] کثیره و منها یخرج الیاقوت الاحمر و لون السماء (ص ۸۴)

[۴] ابن رسته: تسع عشره جزیره عامره فیها مداین و فری کثیره (ص ۸۴) و صفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است

[۵] الرهن- الراهون (احسن التقاسیم ص ۱۳)

[۶] ظ: برابر طبرستان. ابن رسته قال: و فیه جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ۸۶) و آب بگرفت- در اعلاق نیست.

[۷] کذا .. کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیره در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری: و منها جزیره بحذاء الکرّ و هی کبیره ... و یرتفع منها الفوه (و الظاهر: غوه. یعنی: غو) و یخرج الیها من نواحی برذعه فیحملون منها الفوه .. ص ۲۱۸- و نیز جزیره دیگری را بنام (سیاه کوه) نام میبرد. و اگر فوه را که نوعی از نبات است مصحف (غوه) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ و سپید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم با متن درست می‌آید و معذک نام آن روشن نمیشود!

[۸] ابن رسته: و بحر اقیانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ۸۵)

پس شهر رومیه [۱] و از غلیظی آب در آن هیچ کشتی نرود [۲] و آخرش پیدا نیست، و اندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر خالدات خوانند] و برابر (۳۱۰-آ) اندلس جزیره هست و آنرا غریره [۳] خوانند، و از آن خلیجی بیرون آید عرض آن هفت میل میان اندلس و طنجه و آنرا شطین [۴] خوانند و بدریاء روم اندر رود و آنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [و آنرا برطینیّه خوانند] [۵].

دریای روم:

این بحر [روم و] افریقه و شام [۶] از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور و صیدا [۷] و عکه و انطاکیه و طرسوس، طولش پنجهزار میل است و عرض جای است که ششصد میل است و جای هفتصد و هشتصد [۸] میل است، و از آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیک رومیه، طول آن پانصد میل و آنرا ازرش [۹] خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس [۱۰] کشاند و آنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیره بزرگ پیوسته بقبرس.

[۱] ابن رسته: لا يعرف منه الا ما يلي المغرب و بشمال من اقصى ارض الحبشه الى برطینیه (۸۵)

[۲] ابن رسته: و هو بحر لا تجرى فيه سفن و غلیظی آب را مترجم از خود درآورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمه از ابن رسته است.

[۳] ابن رسته: غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا لخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال .. (ص ۸۵)

[۴] ابن رسته: شبیطی (ح: سبطا- نبطا) ص ۸۵- ابن خرداد به: سبطا (ص ۲۳۱)

[۵] ابن رسته: و فيه ایضا (ای فی البحر) من ناحیة الشمال اثنا عشرة جزیره تسمى جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا يعرف احد کیف هو. (ص ۸۵)

[۶] ابن رسته: بحر الروم و افریقیه و مصر (ص ۸۴)

[۷] اصل: صیل ۱- ابن رسته صیدان

[۸] ابن رسته: ثمان مائة (۸۵)

[۹] ابن رسته: ادریس (ح: ادرس) ص ۸۵- ابن خرداد به: ادریس (ح: اوطس ص ۲۳۱)

[۱۰] اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمه اصل غلطی بوده، ابن رسته: و یخرج منه خلیج آخر الى ارض نربونه یكون طوله مائتی میل، و فی البحر مائة و اثنتان و ستون جزیره عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها قورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقیلیه یحیط بها خمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) ابن خردادبه: و فی بحر الروم مائة و اثنتان و سبعون جزیره کان جمیعها عامرا فاخرّب المسلمون اکثرها بالمغازی اليها منها خمس عظام و هی جزیره قبرس ... و جزیره اقریطش ... و جزیره سقیلیه ... و جزیره سرتانیه ... و جزیره یابس جبال الاندلس ... (ص ۲۳۱)

دریای لازق:

[۱] از آنجا بکشد [۲] تا بقسطنطنیه، و عرض آن خلیج که از آن بیرون آید و بدریاء روم رود نیز مانند جوی سه میل ... شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده‌اند] ... [۳] و مقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده‌اند بفرسنگها و مساحت از ارتفاع باز جستن آن از خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰-ب) ظاهر کرده و الله اعلم.

ذکر جویها

عبد الله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلام روایت کند که السیحان و الجیحان و النيل و الفرات کل من انهار الجنة و از وهب منبه روایتست که نیل جوی انگبین است در بهشت، و فرات جوی خمر، و سیحان و جیحان دو جوی است بزمین هند، و نیز دو آبست: [۴] ازین جمله نیل آنست که بمصر می‌آید از جبل القمر و شعب آن در دریا است از قبه الارض و شاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر آید. و شعبه از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست که حامد [۵] بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابراهیم علیه السلام از پادشاه وقت بزمین مصر گریخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تا منبع رود نیل بداند، سی [۶] سال در میان مردم برفت، و سی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل نیل، تا ببحر اخضر رسید، پس آنجا مردی را دید در میان [۷] درختی سیب همی نماز کرد

[۱] ابن رسته: بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیه (۸۵)

[۲] اینجا افتادگی بزرگی دارد و در حاشیه کتاب هم اشاره شده قول ابن رسته چنین است: «... طوله مقدار الف و ثلاثمائة میل و عرضه ثلاثمائة میل و یدخل فیة النهر المسمى طانیس و هو یجری من ناحیة الشمال من البحیره التي تسمى ماوطش و هو بحر ضخم و ان كان یسمى بحیره طوله من المغرب الی المشرق ثلاثمائة میل و عرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج منه خلیج بحری کهیئة النهر و ینصب فی بحر مصر و عرضه عند القسطنطنیه قدر ثلاثة امیال بنت القسطنطنیه علیه انتهى (ص ۸۵-۸۶).

[۳] از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمه آن ساقط شده و معلوم نشد چه بوده است

[۴] و هر دو آبست هم خوانده میشود

[۵] مقدسی: رجل من بنی العیص یقال له حائذ بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یاقوت (ج ۸ ص ۳۶۶)

[۶] مترجم کلمه (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت کرده است! قال المقدسی: ... حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها ... جعل الله علی نفسه ان لا یفارق ساحلها حتی یتباه من حیث یرج ... الخ (ص ۲۱)

[۷] ظ: در سایه ... مقدسی: یصلی تحت شجرة التفاح

حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش بگفت (۳۱۱-آ) و از حال آن مرد باز پرسید گفت من عمران بن فلان [۱] بن العیص بن اسحق ابن ابراهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یا حامد [۲] ترا اینجا چه آورده است؟

گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده‌ام اما مرا وحی گردید که هم اینجا بباشم تا آخر عمر، حامد گفت مرا خبر ده تا آنجا کسی رفته است؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شک نیست که تو باشی و من ترا آنچ باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده یا بی دفن کنی و اگر نه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند [۳] حامد گفت هر چه گوئی چنان کنم عمران گفت بر ساحل می‌رو تا بدابه رسی سخت عظیم چنانک نه اولش بینی نه آخر از بزرگی [۴] نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی [۵] طلوع آفتاب بشتابد آنجاگاه و بگاه غروب همچنین برود، و چون [بروی] بزمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمینی سیم [۶] رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمینی زر رسی، و چون بجائی رسی که دیواری بینی و قبه و شرفها همه زرین و آنرا چهار در، و آنجا فرود آئی که آب از آنجا بیرون می‌آید. پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آن عجایب دید که آب از آن سور بیرون می‌آید در آن قبه زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین ناپیدا گشت و یکی بر زمین میرفت و آن اصل رود نیل بود، حامد [۷] از آن آب بخورد و بیاسود و خواست که بر بالای آن سور رود فریشته آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتها نیل رسیدی، و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید، حامد گفت می‌خواهم که بنگرم آنچ در بهشت است، فریشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون، گفت این چیست که همی بینم بدین گردش؟ فریشته گفت این فلک شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد، گفتا خواهم که آنرا به بینم، بفرمان خدای عز و جل حامد بر آن فلک نشست شبانروزی یک دور، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید. و گویند ندید [۸] و الله اعلم. پس حامد از آن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

[۱] مقدسی: عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱)

[۲] مقدسی و یاقوت (حائذ) ر ک حاشیه ۵ صفحه پیشین

[۳] اینجا بن متون مختلف تفاوتست

[۴] مقدسی: سناتی دابةً مقاربةً یاقوت: معادیةً للشمس اذا طلعت الموت الیها لتبتلعها (لتلتقمها- یاقوت) فلا یهو لک ص ۲۱

[۵] یاء علامت اضافه است و بصدای کسره تلفظ میشود

[۶] روایات در کتب مختلف است

[۷] حائذ (ر ک ح ۳ ص ۴۷۴)

[۸] بروایت یاقوت: فرشته گفت امروز نتوانی بر آن سوار شدن (ج ۸ ص ۳۶۷)

گشت، گفت یکی فراتست (۳۱۲-آ) و یکی دجله و سه دیگر جیحان، و خواست که باز گردد، فریشته او را خوشه انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، و گفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا ببسنده باشد، و هرگز سپری نگردد که این از میوه بهشتست، و هم بر آن سان که آمدی بازگرد که منتها مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و بر آن دابه برنشست، چون بجایگاه باز رسید عمران را مرده یافت، او را دفن کرد و سه روز بر آسود، پس مردی پیش آمد و بپرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [۱] [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده‌ام در کتابها ... [۲] و چرا ازین سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده‌اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا بر میوه بهشت هیچ نتوان گزید و این سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده‌اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فرو برد، چون بنگرید دست خویش بدنجان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنک پدر ما را (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آن مرد ناپیدا گشت، و میوه بهشت از وی برفت. پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت با مردم گفت، و از وی باز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمه الله علیه.

فرات:

از جائی بیرون همی آید که آنرا بریق [۳] گویند [به] میان قالیقل [۴] و بلاد روم، و بناحیت کوفه بیرون آید، و فاضل آن میان شهره‌اء شام برود، و جزیره رود بشرقی از شهرها جزیره است و بغربی بلاد شام [۵] برود تا بمیلین از ملیطه و بیرون رود تا بسمیساط و قرقیسیا و از آنجا کشتیها [۶] باطراف رود، دیگر بمصیه و بطائح و کشکن [۷] و حدّ این

[۱] حائذ (رک خ ۳ ص ۴۷۴)

[۲] یاقوت: ثم التفت الی شجرة فاح هناک فاقبل یحدته و یطری تفاحها فی عینه فقال یا حائذ الا تاکل (معجم البلدان ج ۸ ص ۳۶۸)

[۳] ابن رسته: فوق موضع یقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص ۶۳)

[۴] اصل: بی نقطه یاقوت: «و مخرج الفرات فیما زعموا من ارمینیه ثم من قالیقل قرب خلاط (۶ ص ۳۴۷)

[۵] عبارت متن پریشان است ابن رسته: فیقبل مع الشمال حتی یمر بالجزیره و الرقه ثم ینحصر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعد أن یتفرع (ص ۶۴)

[۶] ظ: به کشتیها باطراف رود یاقوت: فیصیرا نهارا تسقی زروع السواد .. فاذا سقت الزروع و انتفع بمیاهها فمهما فضل من ذلک انصب الی دجله- ابن رسته: ثم ینصب فی البطایح بعد أن یتفرع فیصیر انهارا عظاما ...

[۷] ظ: کلمه بمصیه ترجمه (مصبه) از این عبارت ابن رسته است که گوید: «فیصیر انهارا عظاما و مصبه فی البطایح بموضع کسکر» که مترجم مصبه را مصیه خوانده است! و حاصل عبارت باید چنین باشد: «و از آنجا بکشتیهای اطراف رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد»

بطیحا [۱] سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدی تا جزیره عرب و دیگر تامیسان و حدی تا دجله و [حد دیگر] بمصبّ فرات و نهروان، و از بطایح اندر خلیج ابله [۲] رود [و] از [آنجا به] دریای هند.

دجله:

مخرج آن از کوههای آمد [۳] است و بکوهها [ی] سلسله [۴] بگذرد و بسیاری از چشمها در آن فراید و جویها [و] از ارمنیه بشهر آمد [۵] و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها [۶] بیرون رود، و بشق بغداد و نهروان و شطی [۷] واسط (۳۱۳-آ) و از آنجا ببطایح و بحر هند [رود] و شاعر گفته است:

شعر

بآمد مره و برأس عین و احياناً بمیافارقین

سیحان:

از شهره‌اء روم بیرون آید و اندر بحر روم ریزد آنک دریاء شامست

جیحان:

رود مصیصه است از بلاد روم بیرون می‌آید و بدریاء شام درآمیزد.

جیحون:

از کوهها عتبت بیرون می‌آید و از مشرق با صبا [۸] سوی شهرها [ی] و خاب [۹] رود و آنجا را خود و خاب [نامیده شود] و چون بلخ آید جیحون خوانند، و بجانب خوارزم و ترمذ و از آنجا بسياهکوه و از آنجا بطیحا شود چون دریاها کوچک، [و] بخلیج طبرستان پیوند.

[۱] اصل: بطیحا البطحه جمع بطاح و بطایح: مسیل واسع فیه رمل دقاق الحصى (المنجد) و این بطایح محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت

[۲] اصل: ابله، خلیج ابله مراد شط العرب است

[۳] اصل: آمده [۴] کذا...؟ یا قوت: حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (۴ ص ۳۸)

[۵] اصل: آید

[۶] ظ: بکشها باطرافها- یعنی بزراعتها تقسیم شود [۷] یاء علامت اضافه است

[۸] یعنی: با جریان باد شمال (صبا) ابن رسته: یقبل من المشرق مع الصبا فیمر ببلاد و خان (ص ۹۱)

[۹] و خان- اعلاق النفیسه (ص ۹۱).

تقسيم زمين و اقاليم بر وجهی دیگر:

هفت کشور نهاده‌اند آباد عالم [را] و زمين ايران در ميان و ديگرها پيرامون آن برين [سان] و اين صورت آنست که در دائره مقابلست و اين اقاليم است بر وجهی اساتير. [۱] (۳۱۳- ب) حدّ زمين ايران که ميان جهان است از ميان رود بلخ است از کنار جيحون تا آذربادگان و ارمنيه تا بقادسيه، و فرات و بحر يمن، و درياء پارس، و مکران تا بکابل و طخارستان و طبرستان، و اين سرّه زمين است و گزيده‌تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرماء صعب] (۳۱۴- آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و اشقري برسان روميان و صقالبه و روس، و بسياهی چون حبشه و زنگ و هندو، و از سخت دلی برسان ترکان و حقارت [۲] چينيان.

اقلیم الاول:

از مشرق آغاز کند از اقصی شهرها چين سوی جنوب و اندر آن مدینه ملک چين است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد] [۳] سند آید و بگذرد بر بلاد کول [۴] و دريا تا جزيره عرب و زمين يمن، و شهرهاش چون مدینه ظفار و عمان و حصرموت و عدن و صنعا و لياله [۵] و جرش، و سوی قلزم بگذرد و رودهاى حبشه و نیل و مصر ببرد [۶] و شهر زنگله [۷] و نوبه و بگذرد بزمن مغرب بر سوی جنوب دريا [ی] بربر تا ببحر مغرب، و عرض چهارصد و چهل ميل است.

اقلیم الثانی:

از مشرق ابتدا کند بر بعضی از شهرها چين و هندوان و زمين سند و منصوره و سوی خليج سرخ [۸] و دریای بصره بگذرد و جزيره عرب ببرد از زمين نجد و تهامه و از شهرها آنجا یمامه و بحرین و هجر و طایف و مکه و جدّه و مدینه

[۱] در ايران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر اين طریق نهاده بود و مرکز جهان را که ناف یاسره زمين باشد (خونيرث) یا خونيرس) با واو معدوله و فتح راء میخوانده‌اند

[۲] عوض حقارت دمامت دیده شد یعنی: رشتی- مراد آنکه مردم ايران از سرخی و اشقري و سياهی و زشتی برکنارند

[۳] کذا فی اطلاق ص ۹۶

[۴] فی اطلاق (جزیره الكول) و بحاشيتها: کرل- خارک: کولو- کولم- و فی الاصل کول و بعد سرکش بر لام علاوه شده: کوک.

[۵] تباله و جرش و قهره و سبا- اطلاق: ص ۹۶

[۶] اطلاق: و يقطع نیل مصر

[۷] ظ: دنقله- دنقله. اطلاق: و فيه هناك مدينة ملك الحبشه تسمى جرمی، و دنقله مدينة النوبه ص ۹۶

[۸] اطلاق. ملتقى البحر الاخضر و خليج البصره.

الرسول علیه السلام و دریاة قلزم ببردّ بلاء مصر و نیل و از شهرها اندر (۳۱۴-ب) قوسی [۱] و احمیم و انصا و اصاب [۲]، و بمغرب بگذرد بر میان بلاد افریقیه و شهرهای بربر و اند [ر] بحر مغرب افتد و عرض آن مسافت چهارصد میل نهاده‌اند.

اقلیم الثالث:

از مشرق بگذرد و بر شمال بگذرد و از شهرهای چین و شهر هندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهای سند تا بکابل و کرمان و سجستان و جیرفت و سیرجان تا سواحل بصره و آن شهرها چون اصطخر و جور و فسا [۳] و [سابور] و شیراز و [سیراف و] جنابه [۴] [و سینیز] و ماهی روان [۵] و گوره اهواز و عراق و بصره و بغداد و واسط و کوفه و انبار [۶] و هیت و برود تا شهرهای شام چون [حیار و] سلمیه و حمص و دمشق و صور و عکه و طبریّه و قیساریّه و [رسوف و] بیت المقدس و رمله و عسقلان و غزه و اسکندریّه [و مدین و قلزم] و بر شهرهای رقه و افریقیه و قیروان تا بحر روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است.

اقلیم الرابع:

از مشرق ابتدا کند بشهرهای تبت و خراسان، [۷] و در آنجا شهرها چون فرغانه و خجند و اسروشنه [۸] و سمرقند و بخارا و بلخ و هراه و مرو و مرو رود و سرخس و طوس و نیشابور و آمل [۹] [۳۱۵-آ] و قومس و دماوند [۱۰] و ری و قزوین و اصفهان و قم و همدان و نهاوند و دینور و حلران [۱۱] و شهر زول [۱۲] و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و

[۱] اصل: لوص-اعلاق: قوس و احمیم و اسنای و انصنا و اسوان ص ۹۶

[۲] ر ک: ح قبل

[۳] اصل: حورونسا

[۴] اع: جنابا و سینیز- اصل: حنانه

[۵] اع: ماهیروبان

[۶] اع: انبار

[۷] اعلاق: النبت ثم علی خراسان (۹۷)

[۸] اصل: اسروشنه- اعلاق: اسروشنه (۹۷)

[۹] اعلاق: بجای آمل: جرجان. (۹۷)

[۱۰] اعلاق. و طبرستان.

[۱۲] اعلاق: شهر زور (۹۷)

[۱۱] طوان، خوانده میشود- اعلاق: حلوان

رأس عين و قاليقا [١] و [شمشاط و] حرآن و رقه و فرميسا [٢] و بر شهرهء شام [٣] بگذرد چون بالس و سمساط [٤] و ملطيه و حلب [قنسريره] ورنطره [٥] و انطاكيه و طرابلس و مصيصه [و الكنيسه السوداء] و ادنه [٦] و طرطوس [٧] و لازقيه [٨] و عموريه و برود تا بحر شام بر جزيره قبرس [ورودس] و بزمين مغرب بگذرد و بلاد طنجه [٩] و ببحر مغرب رود، و عرض اين اقليم را مسافت سيصد ميل است.

اقليم الخامس:

آغاز کند از مشرق بر شهرهء ياجوج و مأجوج و بر کوههء [شمال] [١٠] خراسان بگذرد و از اينجا از شهرهء طرازست [١١] و نوبكت [١٢] و اسبيجاب [١٣] و جاج [١٤] و طرازبند [١٥] و خوارزم و دهستان و گرگان و طبرستان و ديلم [١٦] و آذربادگان و ارمنيه و بردعه [١٧] و اردان و [١٨] اخلاط [١٩]، و بگذرد بر شهرهء روم بر جرشنه و فره و [٢٠] روميه بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [پس] بر شهرهء اندلس تا ببحر مغرب. و عرض آن دويست و پنجاه ميل است.

[١] اطلاق: قالي قلا و شمشاط (٩٧)

[٢] اطلاق: قرقيسيا (٩٧)

[٣] اطلاق: و يمر على شمال الشام

[٤] اطلاق: سمساط.

[٥] اطلاق: زبطره

[٦] اطلاق: ادنه

[٧] اطلاق: طرسوس

[٨] اطلاق: لازقيه (ص ٩٧)

[٩] ... اطلاق: طنجه (ص ٩٨)

[١٠] اطلاق: من شمال ياجوج ثم يمر على شمال خراسان. [١١] اطلاق: الطراز مدينة التجار (ص ٩٧)

[١٢] اطلاق: نويكت- نريكت- نواكت- نراكت (٩٨) [١٣] اع: اسحاب.

[١٤] اع: شاش [١٥] اع: طرازبند

[١٦] اع: دهستان ببعده را ندارد. و جرجان و طبرستان را جزء اقليم رابع آورده. [١٧] اع: برذعه و نشوي و سيسجان

[١٨] اع: ارزن- اردن [١٩] اع: خلاط

[٢٠] اع: خرشنه و قره (ص ٩٨).

اقلیم السادس:

از مشرق بگذرد و بر شهرهای (۳۸۵- ب) مأجوج بگذرد و پس بر شهرهای خزر و میانه دریای طبرستان تا دریای روم و خزران [۱] و برود تا هرقله و حلقه [۲] و قسطنطنیه و بلاد برجان و بحر مغرب، و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده‌اند.

اقلیم السابع:

آغاز از مشرق [کند] بر شمال یاجوج، و بر شهرهای ترکان، و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] پیوستست [و از میانه دریای روم] و بلاد برجان و سقالبه [۳] و ببحر مغرب شود، و عرض صد و سی و پنج فرسنگ است. [۴] اکنون بدانک جمله عالم آنچ آبادست و مردمان بدان رسیده‌اند این قدرست بقسمت و بیرون ازین خرابست و الله اعلم و احکم.

ذکر بعضی از بناها و شکل حرمین و قبله

اول بنا اندر علم مکه بودست و معظمتر و بلندتر مدینه است و آنجا طاعون نباشد، و بیشترین عجایب اندر اسلام ببیت المقدس است، و عجبتر بنیاد اسکندریه است در مسلمانی و اندر کافری رومیه و محکمترین شهرها سور قسطنطنیه است و عجایبترین چیزها مصرست و بیشترین شهرها بزرسیلاست [۵] از بلاد چین و کوهها آن، و جامعترین شهرها در علم دین و دنیا بغداد (۳۱۶- آ) نهاده‌اند. و نیکوترین ضیاع [۶] بصره، و درستتر و مسجد [۷] از شهرها [۸] کوفه است، و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان، و نیکوتر صناعت شهر سمرقند، و عظیمتر بنیاد قصر [۹] مشید است، و عجایبتر و محکمتر سد یاجوج و مأجوج، و نیکوتر جویها زرینه رود باصفهان.

[۱] اطلاق: و یمر علی بلاد ماجوج ثم یمر علی بلاد الخزر فیقطع بحر طبرستان الی بلاد الروم فیمر علی جرزان و اما سیا ص:

۹۸

[۲] اع: خلقیدون (ص ۹۸)

[۳] اع: الصقالبه (۹۸)

[۴] اصلاحات متن اقلیم از روی اطلاق النفیسه بعمل آمد و ماخذ اصل این کتاب ظ همو بوده ولی در اواخر اقلیم طول و عرضها را آن کتاب نداشت ولی علاوه‌هایی دارد که این کتاب ندارد

[۵] اصل: برز سیلان و بقیاس اصلاح شد یعنی: بیشترین شهرها از حیث زر بلاد سیلا است. اطلاق: و من دخل من المسلمین بلادا فی آخر الصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها و لم یخرج عنها بته (ص ۸۳)

[۶] اصل: بی نقطه

[۷] کذا ..؟

[۸] کذا ..؟ ظ: درستتر مسجد از شهرها کوفه [۹] اصل: قصد مشید. و بعد خود (قصر مشید) آورده است.

بیت الله الكعبه:

و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاسه [۱] و ام القرى، و المسجد الحرام، و البلد الامین [و البيت العتیق] و اندر جاهلیت الاالا [۲] نیز گفته‌اند، و در هر نامی ازین شعر گفته‌اند، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کسب آفرید بدر هزار سال از هفتمین طبقه تلی، و چون آدم علیه السلم آنجا آمد جبرئیل علیه السلام پر بر آنجاگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فریشتگان آدم آنجا از سنگهای عظیم مانند دکانی بکرد از (۳۱۶-ب) پنج کوه: طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرى [۳]، و این اول بنا بود در عالم.

پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد بر آنجاگاه از یاقوت سرخ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی و پیرامون نگاهبانان بودند ملایکه از جان، و پیوسته طواف کردند تا عادت گشت و فرض و بعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندان آنجا از گل و سنگ خانه کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانک یاد کرده‌ایم. پس ابراهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد و قاعده برآورد و قریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلاة و السلم آنرا عمارت نو باز کردند [۴] بچوب و آلات، و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز برد و آنرا شش ستون بود در ابتدا و اکنون سه است چنانک رقم زده شده است. (۳۱۷-آ) و از مقام ابراهیم علیه السلام و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرونیامدن، یکی [پای] بر سنگ نهاد و دیگر در رکاب داشت تا زن اسماعیل سر و محاسن [وی] بشست پس دیگر پای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد، و این درست‌ترست که نشان پای مخالف است بحان راست [۵] و بعضی بر دو پای راست استاده باشند، و عجایب خانه خدای تعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف و مقام ابراهیم و آنک حدّ قبله از هر چهار جانب بکدام جایست چنانک رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تا برأی العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب.

مدینه الرسول صلوات الله علیه و السلم:

اندر اول نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبه نام نهاد و حرم است از میان کوه نور با کوه عمر [۶]

[۱] کذا و الصواب: بساسه بمهملتين. الباسة و البساسة مکه شرفها الله تعالی (قاموس)

[۲] ظ: البلد- برای اسامی دیگر رک: کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام. طبع لیپزیک ص ۱۸

[۳] ابن فقیه: طور سینا و طور زیتا و احد و لبنان و حراء و ثبیر (ص ۱۹-۲۰)

[۴] اطلاق النفیسه: و یروی عن علی بن ابی طالب (ع) انه قال انهدم البيت بعد ابراهیم و اسماعیل فبنته العمالقه ثم انهدم فبنته قبيلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ۲۹). [۵] کذا و الظاهر: آنچنان است که بعضی ...

[۶] کذا ... و جبال اطراف مدینه: واحد است و مراد از حرم است معلوم نشد. اگر مقصود حدّ حرم باشد اطلاق گوید: من طریق المدینه دون التنعیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ۵۷)

و فاضلترین همه جایگاه است از بعد کعبه و روایتست از رسول علیه السلام: ان الله سمى المدينة طابۀ، [۱] و همچنین: [من] قال، للمدينة، يثرب فليستغفر الله هي طابۀ ثلث مرآت [۲] و آنرا فضیلت بسیارست بر دیگر شهرها [که] او الهجره و مسکن پیغامبر [ست] و این آیت آنجا فرود آمد: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي. و همانجا منبر و مسجد و روضه پیغامبر صلی الله علیه و سلم است و ابو هریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت: على الرقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون و الدجال، و شکل مسجد پیغامبر و منبر و حیاط [و] قبر رسول علیه السلام برین نوع رقم زده یافتیم و الله اعلم.

ذکر بیت المقدس و مسجد اقصی:

بیت المقدس از بناهائ قدیم بود و آن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد، که از شهرهائ جبلی است و آن شب که [۳] نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده‌اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، و اعتماد آب خوردن بدان باشد و بیشترین درختهای آنجایگاه زیتونست، و خرما جز یک درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده‌اند، و آنست که خدای تعالی همی گوید: وَ هُزِّي إِلَيْكَ بِجَذْعِ النَّخْلَةِ ۱۹: ۲۵. و آنجا کنیسه عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسه که آنرا قلمه خوانند و در آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد و بیاویختندش و این یکی پاره سنگ است منقور و منقوش مطبق، و روز فصح ترسایان و مسلمانان و آن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۳۱۹-ب) و دارازینها [۴] آبنوس کرده باشند بر بالا، چنانک گور پیدا بود، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامداد پگاه و امیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن

[۱-۲] این حدیث دیده نشد- اطلاق: قال رسول الله (ص) للمدينة عشرة أسماء هي المدينة و طيبة و طابۀ و مسکینۀ و جابرة و مجبورة و يثرب و يثبور و الدار و الايمان. (ص ۷۸) ابن فقیه: طياب (۲۸)

[۳] کذا و الظاهر: و آن است که ...

[۴] ظ: دارابزینها، دارابزین و دارابرزین- و درابرزین. و درابزین و دارفرزین و دارفرزین و دارفرین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی محجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر لب بامها و درگاه خانها و برابر مقصوره‌های مساجد کنند، برهان گوید: «دار آفرین، با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده و بسکون فا هر چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند که در پیش در خانه ما بین دو بازوی در سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و باین معنی بجای بی نقطه دوم زای نقطه دار هم آمده است ...» انتهی قول برهان- و شک نیست که صاحب برهان از فرط احتیاط مصحف (دار آفرزین) را با راء دوم ضبط کرده و در جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد و در کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] و الدرابزین و الدرابزون- قوائم من خشب او من حديد منتظمة يعلوها متكاء جمع درابزونات...» و در ترجمه طبری دارابرزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کوفه) و لغت در اصل یونانی است.

گور پیدا کند چون آتشی سپید، و امیر بیاید با شمعی، و از آن بر فرو زد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دست بگذرد، پس سوختن گیرد، آن ساعت که شمع برافروخته باشند [۱] پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد داند که سال میانه باشد و اگر اول روز بود فراخی بود، و اگر آخر بود قحط و تنگی باشد. و در پهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیه قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنک خدای تعالی می‌گوید: وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِیبٍ ۵۰: ۴۱، الایه. و در تفسیر، آن صخره بیت المقدس است، و پیرامونش دیوارست چهار در بر آن آویخته و نبردبان بر بالا روند و آنجا صفا است (۳۲۰-آ) جای سلسله بنی اسرائیل، و این صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بر یکی آفریده خدای تعالی نوشته است:

محمد عمر و بقبله مسجد سنگی است هم خلقت خدای رقم زده است: لا اله الا الله محمد رسول الله بصرته لحمزه [۲] و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به بیت لحم رسی، و هم از آن جانب دو فرسنگ دیگر تا بقبله [۳] کوه، و فرود آنجا گور ابراهیم و اسحق است علیهما السلام، و بر راست مسجد جامع که صخره است در آنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می‌گوید: فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ۷۹: ۱۴، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابراهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آنجا گریزانید، [۴] و اندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیارست که دیوان کرده‌اند از بهر سلیمان علیه السلام، از محرابها و تماثیلهای [۵] و چیزهای شگفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت نصر، و بعد از آن چند بار خلل و خرابی افتاد، و بار آبادان گشت، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست، و شکل مسجد و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم برین صفت (۳۲۰-ب)

ذکر قسطنطنیه:

بری بالا خلیج نهاده است از بحر ارفه [۶] و نواحی مشرق چنانک صورت کرده آمد، و میان این [شهر و شهر] رومیه از ناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و ببحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس

[۱] ظ: باشد

[۲] کذا؟

[۳] ظ: بقله

[۴] بر طبق روایات و اخبار ابراهیم مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین النهرین که آنرا دار ملک (سومریان) تشخیص داده‌اند و نمرود پادشاه در (اور) می‌نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد

[۵] تماثیلهای جمع فارسی است که بر عربی افزوده‌اند و این رسم در میان قدما متداولست.

[۶] کذا.

بیرون شود از قسطنطنیه دوازده مرحله تا بسلوکیه و از آنجا سه میل [۱] است تا بشهر بروکیه و یک ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا بیاید رفت تا بشهر رومیه رسیدن. و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ، آنک سور و حصن کرده است [۲]، و در علم هیچ شهری بدین بزرگی نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا، و آب دریا بر آن همی زند دریا سالم [۳] و هیچ آسیب نرسدش از روایت هرون بن یحیی: [۴] و فرسنگ ایشان میلی و نیم باشد.

و دروازه [۵] هست آنرا از زر ناب [که] آنرا باب الذهب [۶] خوانند و از آنجا برومیّه روند، و قصر ملک همانجاست بدان عظیمی و تکلف و زیبائی، و پیرامون قصرها ملک [۷] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است و سیصد [۸] در آهنین بر آن نهاده و هم در آن جا کنیسه ملک است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین و شش از سیم خام [و نمازگاه ملک] همه مرصع کرده، و از اندرون همه از زر و سیم و جوهرها و عود ساخته [۹]، و رسمه‌ها (۳۲۱- ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت و تعظیم، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمه‌ها بسیارست که بعضی را بجایگاه شرح قصص گفته شود، چنانک عادت حکمت و صناعت رومیانست.

ذکر بلد الرومیّه:

دیوار و فصیل شهر رومیّه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورشست از پس یک دیگر، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن، و هر کجا بگذرد در میانه باشد. و این حدیث معروف است و از عجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن بطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، و صورت سودانی [۱۰] هم از نحاس بر سر آن درخت ساخته، و هر سالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند، بعد از آن هر سودانی که در آن حدود

[۱] ظ: مرحله. ر ک: اخلاق ص ۱۲۷

[۲] یعنی: آن قسمت محصور ۱۲ در ۱۲ است

[۳] ظ: در ماه و سال

[۴] یکی از علما که با سیری بروم رفته. ر ک: اعلاق ص ۱۱۹

[۵] اصل: دوازده از اع [۶] اصل متن: الذهب - از اع

[۷] این جمله زاید است [۸] اعلاق: ثلاثة ابواب ص ۱۲۰

[۹] عبارت مشوش است. اعلاق: فی المقصورة ... موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر و الياقوت و كذلك مسنده (ص ۱۲۱ مع الزوائد ...

[۱۰] برهان گوید: سودانیات ... بلغت سريانی مرغی باشد سبز رنگ و منقار دراز بزرگی دارد و درختان را بمنقار سوراخ میکند و آنرا بشیرازی دار نمک خوانند

و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدای تعالی، و بار هر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مخلب و هر یکی بر سر آن سودانی نشینند و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان آنجا بر میدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تا سال آینده حاصل کنند، و بسیار بفروشند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیا است. عبد الله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و مناره (۳۲۲-آ) اسکندریه، و آن آیینی که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، و آن سو [۱] ر از نحاس که بزمین اندلس اندر است و کف باز کرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم مناره نحاس بزمین عاد که بماههء حرام آب از آن برآمدی بسیار، و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

[سد یاجوج و ماجوج]

[۱] جایگاه آن ورای شهرهء خزرانست نزدیک مشرق الصیف چنانک حد آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است و میان آن جایگاه و خزر هفتاد و دو روزه راهست و از سلام الترجمان روایتست که امیر المؤمنین الواثق بالله در خواب چنان دید که سد یاجوج و ماجوج گشاده شده بودی [۲] پس مرا فرمود تا برگ بسازم و آنجایگاه روم تا معاینه به بینم، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت، و هر مردی هزار درم فرمود، و یک ساله روزی و دویست استر [۳] داد تا زاد کشند، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه و آنجا رفتیم، و اسحق مرا نامه [کرد] بصاحب سر [یر] [۴] و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملک الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد و از آنجا ما را نامه نوشتند بملک طرخون [۵] و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه [۶] مرد با ما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج [۷] روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویهء خوش دفع آنرا بهدایت حزریان. [۸] و بیست و نه [۹] روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند درین زمین جماعتی بی قیاس

[۱] قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است و مطلب مربوط بسد یاجوج میباشد

[۲] یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است

[۳] در اصل متن: ستر بوده بعد با مرکبی تازه آنرا شتر کرده اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بغل) آورده، (ص ۱۶۳)

[۴] سریر، مملکتی بوده است در حدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی و با مسلمانان معاهد بوده و آن ملک را ظ بفارسی (گاس) میگفتند (رک تاریخ سیستان ص: ۲۸۶)

[۵] ابن خردادبه ص ۱۶۳ س ۱۱: طرخان ملک الخزر. [۶] ابن خرداد ... خمسة ادلاء

[۷] ابن خرداد: ستة و عشرين.

[۸] ابن خرداد: و کناقد تزودنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنكرة، و نسخه بدل: شیئا نشمه خوفًا- شیئا نشمه ینفع (ص ۱۶۳) [۹] ابن خرداد: عشرة ایام و ثم صرنا الی مدن خراب.

مردانند، بعد از آن بشهره‌ها خراب رسیدیم (۳۲۳-آ) و بیست روزه [۱] راه برقتیم [و از آن شهرهای خراب پرسیدیم] گفتند این همه شهرها آنست که از یاجوج و مأجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بحصنهای بسیار رسیدیم نزدیک [کوهی که] سدّ بر شعبی از آن [کوه بود] و آنجا قومی بودند مسلمان و قرآن خوان و مسجد و کتاب [۲] داشتند بر عادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیر المؤمنین ایم، ایشان خیره شدند و بتعجب یک دیگر را همی گفتند امیر المؤمنین؟! پس گفتند جوانست یا پیر، و کجا باشد؟ گفتیم جوانست و بشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده‌ایم، [۳] پس سوی دربند و کوه رفتیم، یافتیم کوهی املس [۴] بی‌هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صد و پنجاه گز [۵] و برابر دو عضاده بنا کرده از هر دو روی وادی [۶] عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست و پنج گز، و ده رش بزیر اندر [۷] خارج برسان خوان، [۷] همه از خشتهای آهنین و ملاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالای آن، و در بندی آهنین ساخته و گوشه‌های آن برین [دو] عضاده نهاده درازا صد و بیست گز برین عضاده‌ها بر سر هر یکی ازین دربند در مقدار ده رش اندر پنج، [۸] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند [۹] دیوار بود بصر را بر ارتفاع تا سر اصل کوه، و شرفها بالای آن ساخته و قرنها آهنین در

[۱] کذا ابن خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ۳۶۳: سبعة و عشرین یوما.

[۲] کتاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه- ابن خرداد به ص ۱۶۴: لهم کتابتیب و مساجد.

[۳] اینجا بر طبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (ر ک: ابن خردادبه ص: ۱۶۵- سطر ۶- ۱۵) و بر طبق مقدسی افتادگی ندارد، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خردادبه نقل کرده است

[۴] در اصل: کوهی اصلش ... ابن خردادبه ندارد. مقدسی ص ۳۶۳ گوید: ثم صرنا الی جبل املس لیس علیه خضراء

[۵] کذا مقدسی. ابن خرداد: مائتا ذراع. و در اینجا هم با نسخه ابن خردادبه اختلاف و افتادگی زیاد دارد و مطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۶۳)

[۶] مقدسی: من جنبی الوادی.

[۷] اصل: بی‌نقطه ... ابن خرداد: «عرض کل عضاده خمس و عشرون ذراعا فی سمک خمسين ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ۱۶۵) مقدسی: عرض کل عضاده خمس و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ۲۶۳) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر ببعده توضیحی است که مترجم میدهد یعنی: هر دو عضاده ده ارش علاوه بر بیست و پنج ذرع از زیر پیش آمده مثل جلو خوان، و مرادش آنست که دو سکو مانند خروجی از دو سوی دو جرز و دو بازوی سد پیش آمده است.

[۸] ترجمه قدری پیچیده است. مقدسی: «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتين طوله مائة و عشرون ذراعا قد رکب العضادتين علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ۲۶۳)

[۹] ظ: هم چند، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود .. مقدسی: «بناء الی راس الجبل و ارتفاعه مد البصر.»

هم گذاشته و درى (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی را عرض پنجاه [گز] در پنجاه گز [۱] و پنج گز ستمبری آن [و] قایمها بر مقدار در بند، و برین در بر بالا [به] پانزده رش [۲] بر، قفلی نهاده هفت من و یک گز پیرامونش، [۳] و بالای این قفل [۴] [به] پنج رش حلقه ساخته درازتر از قفل و قفیر [۵] های سخت عظیم بزرگ، و کلیدی، یک گز و نیم [۶] با دوازده دندان ساخته هر یکی چندانک دسته هاونی قوی تر اندر سلسله هشت گز و چهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقه بزرگ تر از آن منجیق در سلسله، [۷] و آستانه در ده گز بطول اندر بسط صد گز، راست میان هر دو عضاده، و آنچه پیدا بود [پنج گز بود و این] [۸] همه بذراع سواد [بود] [۹] و رئیس این حصنها هر آدینه [۱۰] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک در بند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنها هنوز نگاهبانان اند. و [چون پتک بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبه [۱۱] ایشان شنیدندی، و نزدیک این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، و بر حدّ این در بند [د] و حصن دیگر بود [فراخی

[۱] کذا مقدسی. ابن خردادبه ص ۱۶۶: عرض کل مصراع خمسين ذراعا فی ارتفاع خمس و سبعین ذراعا فی ثخن خمس اذرع ..

[۲] ابن خرداد و مقدسی: و ارتفاع القفل من الارض خمس و عشرون ذراعا.

[۳] ابن خرداد و مقدسی: قفل طوله سبع اذرع فی غلط باع فی الاستداره (ص ۱۶۶-۳۶۳)

[۴] اصل روایت: غلق، و الغلق ما یغلق به الباب (المنجد) لذا بایستی اصل هم (غلقى) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (درازتر از قفل) هم دال بر اینست که حلقه نباید باشد و بنظر فقیر مراد راوی (کلیدان) است و آن همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دو آلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، و مطلب بعد هم آنها تائید مینماید.

[۵] و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال و پیمانہ معنی مناسب ندارد و در روایت اصل گوید: و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان- و ازینرو دو آلت عمودی میانخالی یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است، و شک نیست که مترجم مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید، لهذا یا آنها حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنها (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است

[۶] اصل روایت: و استدارة المفتاح اربعة اشبار

[۷] کذا- و الحلقة التي فيها السلسلة مثل حلقة المنجیق (ابن خردادبه ص ۱۶۶ س ۱۰-۱۱)

[۸] این عبارت پریشان است. اصل روایت: عتبه الباب عرضها عشر اذرع فی بسط مائة ذراع سوی تحت العضادتين و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع كلها بذراع السوداء (مقدسی: السواد) (ص ۱۶۶)

[۹] بر طبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است.

[۱۰] کذا مقدسی. ابن خرداد، اثنین و خمیس (ص ۱۶۷) [۱۱] ظ: جلبه، کذا فی ابن خردادبه (ص ۱۶۷)

هر یکی صد گز در صد گز و بر در هر دو حصن دو درخت و اندر میان این دو حصن [۱] چشمه آب و اندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده از عهد ذو القرنین دیگه‌ها بزرگ از جهت گذاختن روی (۳۲۴-آ) را [و بر هر دیگدانی چهار دیگ] [۱] مانند دیگ صابون و مغرفها ار آهن، و خشته‌ها آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یک گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یک بدست سمک آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده‌اید؟ گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه برآمد و باز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون ما را بر آن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و ما را دلایلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبد الله ابن طاهر آمدیم مرا صد هزار درم [۲] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، و از آنجا بسامره باز آمدیم پیش امیر المؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیکتر بیدار شد [۳] اسکندر هیچ روایت نیست و الله اعلم. [۴]

ذکر اسکندریه:

بر ساحل دریا [۵] روم نهاده است، و آن اقصا حدود اسلام است [۶] و آنرا اسکندر بنا نهاد بحکمت و آنجا مناره ساخت سیصد گز بذراع الملک و بذراع سلطان (۳۲۴-ب) چهارصد و پنجاه گز باشد و ممکن نیست که توان بلندتر بنیادی ساختن و از زیر تا بر بالا سیصد و شصت [۷] خانه بر بالای یک دیگر مخالف ساخته است هر خانه بیست گز و طول [۸] و عرض، و آنجا مقیمان باشند و راه بر شدن چنانک هر چه خواهد بچهار پا باسانی بر خانه بالائین تواند برد، و همه جای و هر خانه را روزنی ساخته روشنائی و نگریدن را، و بر سر بالای آن بر مناره بلیناس آیینه ساخته بود در عهد خویش که چون در آن نگریندی جمله کشتیها بر در روم و قسطنطنیه بدیدندی، و دریاها جمله، و هیچ پوشیده نماندی، و این کار بر ملک الروم سخت بود، چون سپاهی بفرستادی مسلمانان آگاه شدند پس حيله کرد و ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد، و دو سه جایگاه چیزها پنهان [کردی] و گفتم در کتاب چنین یافتم که در فلان موضع چیزی نهاده است و

[۱] از اصل روایت

[۲] مقدسی ندارد. ابن خرداد فوصلنی بثمانیه آلاف درهم ... (ص ۱۶۹)

[۳] اصل: وسد

[۴] چنانکه چند جای اشارت شد بر طبق روایت اصل افتادگیهای دارد معذک از روایت مقدسی مفصل تر است.

[۵] کذا و (دریا) لهجه ایست از دریا

[۶] کذا ؟.. و حال آنکه در آن روزگار اسکندریه در میانه حدود اسلام قرار داشته، مگر حد دریا را بحساب گرفته باشد- باز هم جزایر صقلیه و غیره بدست مسلمین بوده است

[۷] ابن خردادبه ص ۱۱۴: سیصد و شصت و شش خانه

[۸] ظ: بطول.

برداشتندی، تا معتمد سخن گشت، پس گفتا چنان یافتم که گنجی اسکندر بر سر این مناره پنهان بکرده است، پادشاه وقت آنرا بفرمود کندن و آن ترسا بگریخت پس حقیقت گشت که حيله ساخته اند و چیزی پیدا نیامد، و از نو باز کردند (۳۲۵-آ) و آئینه بجای باز نهادند و لیکن آن تأثیر باطل شده بود و اکنون ثلثی از مناره بر جای است و مقدار چهل فرسنگ کشتیها اندر دریا پدیدار باشد، و همانجا قصر سلیمان علیه السلام بوده است که دیوان از سنگ املس ساخته اند، و چون در آن نگاه کنند صورت ابرو سبزی دریا پیدا شود بر سان آئینه و بر آن نقطهاست رنگ رنگ و کس نداند که آن چه سنگ است و هر ستونی چندانست که [مردی] دست پیرامون [آن] در نتواند آورد، و دوازده ستون گویند اکنون بجایست، و قصر بر بالا بودست و راه بر شدن و آب کشیدن در میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب، و هرمین بمصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنک بچه وقت کرده است و کدام کس و از چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست، و اسکندریه بر کنار دریا، و صورت مناره چنین یافتم و الله اعلم.

ذکر قصر مشید:

از کعب الاخبار [۱] پرسیدند که قصر المشید از بناهای عاد اول بوده است یا عاد دوم؟ گفت: عاد الاخیر، و او منذر بن عاد الاول و او را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد ازیشان و آهن در دست او از قوت نرم بودی و اگر چنانک بانگ بر شتری زدی از نهیب بیفتادی مرده و اگر لگد بر کوه زدی از هم ببری و دوازده هزار کنیزک را بداشتی در جامه خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نر و ماده تا ذریت او بی قیاس و بی عدد شد، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاک نکند همچنانکه پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را اصرار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدیه و حمل بوی فرستادندی پس از هر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بکرد از آهن بطول (۳۲۶-ب) هزار گز مانند سنگهای اسکندریه، پس آسان [۲] اندر گرفت از آن هزار گز بذراع ایشان بصفایح آهنین، و اطباق صحنه‌ها عظیم، و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگردین و بزر و سیم و جواهر الوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاورد اندر محرابها [۳] از سیم خام چنانک پیرامون شرفها همی گردید و دو غرفه کرد برابر، یکی از سیم و دیگر از زر، هر یکی را طول چهارصد گز بذراع ایشان و هر دو را بیاکند از سبیکه‌ها زر و سیم و سرش بزعفران هاموار کرد، [۴] و با دپیچها [۵] سیمین و زرین هامون کرد، چون بیامد و آنرا بدید میدانی بفرمود

[۱] اصل: الاخبار

[۲] کذا .. ظ: اسمان - اسمانه بمعنی سقف

[۳] کذا .. ظ: ممر آنها

[۴] هاموار و هامون وار لهجه‌ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر

[۵] کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست.

هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هر دو روی نشستگاهها و غرفها و بناها بفرمود کردن بزرگوار و هزار و هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هر یکی بطول هزار گز و عرض صد گز و بر هر دری هزار مرد موکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیمتر و سختقوتتر و تواناتر کیست، و اکنون ریح العقیم مرا چه کند و من آن پادشاهم که از مرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة، پس همه بمردند (۳۲۷-آ) بیکی لحظه از آن صیحه، فاذا هم خامدون، و همه خالی بماند و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا بر همی آمد و هر چه (۹) نزدیک رفتی ناله شنیدی، و همه خالی و معطل ماند چنانک خدای تعالی فرمود و بپیر [۱] معطله و قصر مشید [۲]، تعالی ذکره الباقی بعد فناء الخلق اجمعین.

چنین روایتست که بمدينة الملوك [۳] دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، در خانه بالائین در، بیست و چهار تاج نهاد بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداوندش بر هر یکی نبشته، و در دیگر خانه مایدت [۴] سلیمان بن داود علیهما- السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل بر نهاده بود، و بودریق [۵] در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز گشایند، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیزها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد گشادن نکرد، قبول نمود و باز فرمود گشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعامها و نیزه بر اسبان نگاشته و هیأت ایشان مانند عرب بود و همان سال عرب بقدرت خدای تعالی بدان زمین درآمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷-ب)

ارم ذات العماد:

خود ذکر آن کرده‌ایم و اندر عالم بنایی که از زر و سیم کرده‌اند و جوهرها و عمادها زمرّد و یاقوت آنست.

ذکر قصر غمدان [۶]:

از جمله بناها بزرگوار بودست بتکلفها و تصاویرها [۷] زیبا بشهر صنعا از یمن بزرگتر شهرها جزیره عرب، و آنست که خدای تعالی همی گوید:

[۱] اصل: بیوه [۲] اصل: مشیده [۳] این شهر را مورخان شهر (طلیطله) دانند

[۴] مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی از زمین بلندتر که در نزد مهمان می‌نهادند یا بزرگان در آن غذا می‌خوردند، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است

[۵] رودریک که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند، از امرای (ویزیگت) پادشاه انتخابی اندلس بود که در سنه ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زنش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست و پنج تاج از پادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست و چهار تاج بیت الحکمه بعلاوه تاج خود ردریک بوده است

[۶] در اصل: عمدان، غمدان بضم غین معجمه و سکون میم

[۷] تصاویرها جمع عربی است بعلاوه جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است.

بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ ۳۴: ۱۵. و از بعد طوفان نوح، سام بن نوح صنعا را بنا نهاد و این قصر غمدان از نیکویی و عجایب که بود مردم چون از حج بازگردیدند آنجا همی شدند بنزهت، و گفتندی ابن بنا نیکوترست از کعبه، تا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا خراب فرمود کردن.

ذکر شارستان زرین و شارستان روئین:

ابن هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجله التواریخ بود، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد، [۸]

ذکر شارستان زرین:

روایت کنند از عبد الله عباس رضی الله عنهما که او گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار [۲] شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر- (۳۲۸-آ) اعناقه- و اعناقه را ازو بستند و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را ب مادر باز خوانند [۳] که از فرزندان آدم هیچکس بیبلاء او نبود، و آن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانک بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانک افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کرد دیوار آن از آهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بلاء دیوار هشتاد گز و ده گز سطبری، و در میان هر دو شهرستان آبها روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاک می کردند، تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانک همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن [۴] میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملک سالی

[۱] معلوم میشود این فصل را دیگری بر تاریخ الحاق کرده است

[۲] اصل: الاخبار

[۳] مراد آنست که عوج را ب مادر نسبت دهند و عوج بن عناق- عناقه خوانند.

[۴] این ترکیب درستست اما درین کتاب بی سابقه است یعنی: می باید گذاشتن

ببرگ راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صنّاعان آهنگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی [۱] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زرّافه هر یکی بیبلاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می‌ربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که [۲] هر یک چند شتری [۳] که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر یک چند کبوتری، و ریگ روان، و ملک فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلاً که مانده بهشت، بعد از آن چون هفت سال برآمد روزی کردی بر آمد و لشکری دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرّین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرّین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانبایه از زنگبار می‌آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان برآویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملک زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام (۳۲۹-ب) لشکری بیامد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملک فتوحی ایشان را زنهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می‌کردند و لشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین‌ها را غله بکشتند و با سر [۴] عمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانک کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی [۵] پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملک را آن موضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرّین بکنیم [۶] و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند

[۱] کپی، بضم اول و تشدید ثانی در اصل کوپی با واو مجهول بوده و آن مجهول حذف شده و شبه تشدید از آن بین کاف و یا باقی مانده است- یعنی بوزینه است

[۲] ظ: که زاید است

[۳] چند شتر- یعنی بقدر و اندازه اشتر.

[۴] با سر کاری شدن باضافه، یعنی باز بسر کاری رفتن

[۵] دکان آنست که امروز سکو گویند

[۶] بکنیم از فعل کندن، یعنی شهرستان زرّین را ویران کنیم و زرهای آنرا بمیان مردمان بخش نمائیم و آنجا بر سر سنگ شهری بسازیم.

بکنند پنج یک ایشان را باشد، و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) و گچ محکم، و زر بشوشها و سبیکها می‌کردند، مرد بود که صد و دو یست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملک فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، بس جماعتی را در آنجا نشانند و بیش [ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می‌بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هر چه بر ایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملک شما را نیک دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هر چه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبیکی زر بستند، و امیر فتوحی ایشان را بناخت و گفت باید که هر کشتی که ببینید اینجاگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود [۱] و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عوض جامها کشتی ایشان پر زر و سبیکه همی کردند، و ملک فتوحی را پسری بود عاقل و زیرک، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر (۳۳۰-ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و پادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان پادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا و در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، و الله اعلم.

ذکر شهرستان روئین:

که آنرا مدینه الصفر خوانند، و جماعتی گویند اسکندر کرده است اما در سیر آنست که سلیمان علیه السلام کرده است، و در روزگار عید الملک مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون عبد الملک بخلافت بنشست در خزینه کتابی یافت حکایت آن شهرستان در آنجا نوشته، و عجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگه کیمیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و در آخر مغرب است، پس عبد الملک مروان را این هوس افتاد. وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یک ساله برگ راه راست بکرد، و پیش ملک حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی [۲] ازین شهرستان آگهی ندارد الا ملک حمیر نباشد. [۳] و چون وزیر عبد الملک مروان پیش ملک حمیر (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامان را دید با وی که سره‌اء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملک حمیراند، و چون وزیر در سرای ملک حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگی بزنجیر برو بسته با هیکی عظیم، و چون ملک حمیر را چشم بر آن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد، و چون فرود آمد با وزیر عبد الملک تکلفها کرد بی‌اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیک حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملک حمیر گفت ببايد گفت، وزیر عبد الملک گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمائی تا چه کس است، و بستن

[۱] یعنی: از حیث جامه پوشیدنی مردم آن شهر در عسرتی عظیم بودند

[۲] کذا و ظ: که کسی

[۳] کذا-؟

بزنجیر و زدن خاصه بدست خویش، دوم حدیث فرزندان خویش که سره‌اء ایشان مانند سر اسبان است بگویی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملک حمیر گفت سمعا و طاعا [۱]، اما حدیث زنگی در حال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوه بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و با مالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می‌راندیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را محکوی [۲] خوانند مردم خوار، و ملاح سخت بترسید و بعد از اندیشه بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم و روی کشتی سیاه کنیم و قاصد روی بدین ولایت نهیم تا مگر سلامت یابیم، و اگر نه همه را بکشند و بخورند، پس روی کشتی و بادبان سیاه کردیم و روی بدیشان نهادیم و زنگیان را سخت عظیم و عجب خوش آمد، و ببازرگانی رفتیم و هرچ به درمی خریده بودیم بصد دینار می‌خریدند، و ملک زنگیان را با من دوستی افتاد، و در ولایت ایشان نمک نبود، من پاره نمک بملک فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکار برد دیگر بیاید و ببرد، ملک را عظیم خوش آمد و چندان مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معامله‌ها کرده شد من پیش ملک رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی را بشاید فرماید، ملک زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که پیوسته آئی و نمک بسیار بیاوری و کنیزی که نیکو روی باشد بیاوری، من قبول کردم و بازگشتم بر مراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نباید، دیگر باره مرا هوس افتاد، و بازرگانان جمع آمدند، و من یک کشتی پر نمک کردم، و کنیزی ماهرو بخریدم و روی بزننگبار نهادیم، و چون بدانجا رسیدیم نمک بملک زنگبار فرستادم کنیزک مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو باز کناد که من علوی‌ام و از حله گریخته‌ام مرا بدزدیدند و بفروختند، من گفتم زودتر می‌بایست گفت این ساعت چون توانم کردن؟ چون او را ببرند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملک زنگیان مرا بنان خوردن خواند و هر روزی مرا بقاعده خواندی، پس چون بخوان بنشستند طبقی زرین بیاوردند و پیش ملک بنهادند دستی از آن کنیزک بریان کرده بر آنجا نهاده، من چون آنرا بدیدم روح از تن من بشد و لرزه بر من افتاد، اما خود را بمردی بر جا بداشتم و با خدای تعالی نذر کردم که اگر ازینجا بسلامت بر هم کین آن علویه را باز خواهم، و بعد از آن بر زنگبار نایمن گشتم، و این حکایات بازرگانان را بازگفتم، ایشان نیز عظیم بترسیدند و در آن کوشیدیم که هر چه زودتر کار برآوریم و دستوری خواستیم، و من بر قاعده پیش ملک رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید، ملک گفت کنیزی چند بیاور و نمک بیار (۳۳۲-ب) بسیار، من گفتم بنده‌ام بهرچ شاه فرماید، و کشتی براندیم و باد خوش یاری کرد تا بولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود، تعزیت او بداشتیم، و بازرگانان پراکنده شدند، و من در ایستادم و غلامان می‌خریدم ده ساله و یازده ساله و همه را فرض و سنت بفرمودم آموختن، و استادان سلاح شور بیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق [۳] و شمشیر، و قاروره افکندن و شنا و آنچ

[۱] ظ: طاعة

[۲] کذا؟ ... ممکوی هم خوانده میشود بمیم

[۳] ظ: درقه، الدرقة (بفتحتین) الترس من جلد لیس فیه خشب و لا عقب جمع درق (المنجد) و در فارسی درقه بفتح دال و سکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید:

ترکش ای ترک به یک سو فکن و جامه جنگ چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

مردان را بکار آید، و قرب پنج سال درین روزگار شد و همه غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را باتش سوزان افکنند باک نداشتندی، پس کشتیها بر قاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم و غلامان را بطریق بازرگانان برآوردم، و در کشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملک رفتم و قدری نمک که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزک کرد با ترجمان گفتم کنیزک آورده‌ام و در کشتی است اما بنده را یک آرزوست که ملک یک روز بنده را بزرگ کند و بمهمان بنده آید و بهزار جهد و حیل (۳۳۳-آ) ملک زنگبار را بمهمان بردم بکشتی، و مجلسی نیکو بساختم و شراب نیکو سرخ و زرد و سفید با خود برده بودم، چون شب نزدیک آمد مردم می‌رفتند، پس با خاصگیان ملک شفاعت کردم تا آن شب ملک آنجا باستد، ملک اجابت کرد و با تنی ده از خاصگان بازایستاد، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم، همه باز خوردند و بیفتادند، و بندی آهنین محکم از جهت ملک ساخته بودم، بر دست و پای او نهادم، و دیگران را فرمودم تا بکشتند و بدریا انداختند، و با ملاحان و غلامان گفتم، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامان را بفرمودم تا همه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و برانندیم و باد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم، و چندین غلام را بر زنگی موکل کرده بودم که اگر و العیاذ بالله کاری افتد او را بکشند، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند و جنگها [ی] سخت میکردند و بر آخر ظفر ما را بود، و از میان ایشان سلامت بیرون آمدم، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را بر این درخت بستم و نذر کردم (۳۳۳-ب) که هر گاه چشم من بر وی افتد او را پنجاه چوب بدست خویش بزنم، و اینست که بر آن درخت بسته است. [۱] اما حکایت پسران: بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی با من افتاد و مدتی برآمد و کارها نظام گرفت مرا دیگر باره هوس بازرگانی خاست، ملک بوزیر سپردم و کشتیها راست بکردم و بازرگانان را با خبر کردم و چون موسم آمد در دریا نشستم و چند ماه بر باد خوش میراندم پس ناگاه بادی برآمد و لنگرها بگسست و بادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد برآورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما باخر رسید و کس از این جایگاه نرهد، ما گفتیم آخر چه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی به بینید، در میان دریا درختی است و این آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و می‌دوید و درخت بلندتر پیدا شد و تاریکی سوراخ با دید می‌آمد، و ما شهادت می‌آوردیم تا عاقبت همه (۳۳۴-آ) کشتیها بدان سوراخ فرو شد و آواز گریه و نفیر خلق می‌آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پاره بر بالاتر شدم و تا زمانی بسیار گفتم می‌باید مردن، چون زمانی برآمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون با خویشتن آمدم بر بالاتر شدم گفتم هر آینه می‌باید مردن اما یک روزی آخر بمانم، چون شب درآمد مرغی سفید چندانک شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها [۲] ... (۳۳۴-ب) خالی کردم و رخت بنهادم، و بهر دو روز هر کسی را که زنده در

[۱] شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرگ بن شهریار طبع بریل (ص: ۵۰-۶۰) ملاحظه کنید.

[۲] از اینجا ظاهرا ورقی یا بیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریبا پیداست و شبیه است بیکی از افسانه‌های سندباد بحری در الف لیلۃ و لیلۃ (هزار و یک شب) و خلاصه‌اش آنست که: مرغی بزرگ می‌آید و بر درخت می‌نشیند و مرد بامید نجات ←

آنجا افکندند حالی بدان کرد بکشتمی، و نان و آب سه روزه بر گرفتمی، تا یک روز زنی را که زن خواهر [۱] من بود زنده با شوهر مرده در آنجا افکندند، و چون او مرا بدید باز شناخت و من برضاء وی با وی عقد بستم و او را بخواستم و هم بر آن قاعده می‌رفتم و مرا از وی فرزندان آمدند و بعد از آن درایستادم و در گوشه چاه همه روز نقب می‌گرفتم بدان کرد تا آخر سوراخی بر کنار دریا کردم [۲] و همه روز می‌نشستم تا روزی کشتی دیدم ایزار بر سر چوبی کردم و بجنابانیدم تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند و همین سؤال بکردند و همین حال با ایشان بگفتم و مرا با ولایت خویش رسانیدند و من همچنان با سر پادشاهی افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسیار آمدند اینست حکایت فرزندان من و نسب ایشان.

و جمع کننده و نویسنده چنین میگوید که در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید، البته در زبان آن قوم نمیدیدم [۳] از خدای عزّ و جل در خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گردانید. (۳۳۵-آ) آمدم با حدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملک حمیر گفت ایها-الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بیاید آمدن بطلب شهرستان رویین،

→ همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است بر پای مرغ استوار کرده و یک سر دستار را بر کمر خود محکم میکند: و بامداد مرغ پرواز کرده او را بهوا میبرد و پس از دیر زمانی که مرغ بهوای طعمه بزمنی فرود میآید، مرد خود را از مرغ جدا ساخته بزمن می‌افتد و عاقبت بسر زمینی میرسد که مردم آن شهرستان سرهاشان چون سر اسب است. و بشهری از آن زمین میرود و با وی مهربانی میکنند و رئیس شهر با وی دل خوش کرده زنی باو میدهند و رسم چنان بوده است در آن شهر که اگر یکی از زوجین بمیرند دیگری را با وی در دخمه عمیقی که برای این کار در دامن کوهی مهیاست و سر آن با سنگی عظیم پوشیده زنده بگور کنند و نان و آب سه روزه نیز با جسد مرده فرو گذارند و سر چاه را بدان سنگ بپوشند- از اتفاق بد زن وی مرده و او را با نعش زن و آب و نان در آن حفره فرو میگذارند و سنگ بر سر چاه استوار میکنند مرد دخمه وسیعی می‌بیند که پر از استخوانهای مردگانست ولی خود را نباخته آب و نانی را که دارد بکمال اقتصاد و صرفه‌جویی مصرف میکند و جای آسایش برای خود میسازد و کاردی تدارک دیده مترصد میشود تا هر زنده‌ای را که فرو گذارند کشته آب و نان او را متصرف شود .. اینجاست که کتاب گوید از قول آن مرد که جائی برای خواب و راحت از استخوان مردگان خالی کردم ...

[۱] یعنی: خواهر زن.

[۲] در الف لیله، حکایت زن گرفتن نیست و سبب نجات را چنین گوید: روزی در آن تاریکی حس حرکتی و همسی کردم و شبی دیدم، آنرا دنبال کردم حیوانی دیدم که بطمع مردگان در آن دخمه راه یافته بود پی او را برگرفتم سوراخی یافتم که از پشت کوه که دخمه در زیر آنست بسبب حیوانات کنده شده است، آن سوراخ را بشکافتم و مدتی رنج بردم تا از آن بیرون آمدم دیدم جائی از آن سوی کوه بر لب دریاست، دیری مترصد بودم تا روزی از دور کشتی دیدم ... الخ (رجوع کن بهزار و یک شب چاپ خاور جلد سوم صفحه ۳۴۳ تا ۳۵۷ سفر چهارم سندباد بحری)

[۳] کذا ...

بعد از آن زاد یک ساله راست بکردند و روی در بیابان نهادند و چهل روز در بیابان می‌گردیدند بعد از چهل روز بزمنی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج میزد مردمان همه بترسیدند پس ملک حمیر و پیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند مترسید که این از جمله نشانهای شهرستان روئین است و این طلسم است، پس برفتند بوادی رسیدند که آن همه وادی ماران داشتند چنانکه بانگ از لشکر برخاست، پس ملک حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنک بوادی رسیدند جمله بگذشتند که هیچ زیانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند بپولی [۱] از سنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثال ماری آهنین، پس ملک حمیر گفت اگر آبتان کمتر شده است تا ازین جایگاه برگیریم که من از پدران (۳۳۵- ب) شنیده‌ام که هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم محتاجیم بآب، پس حیلت کردند و مردی را بر سر میل فرستادند و چند بار آن قضیب بر آن طشت زد، حالی ابر برآمد و باران باریدن گرفت چنانکه خلقی هلاک گشتند بجهت آنک رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن آب برگرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند مصرف برکشیده و آواز بوق و طبل بر فلک می‌شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن کردند که باز گردند، ملک حمیر گفت مترسید که من علامتهای ایشان شنیده‌ام از این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام در گذشت این قوم با یک دیگر جنگ می‌کنند، قومی مسلمان‌اند، و قومی دیوان کافر، پس بگذشتیم و ایشان باز ایستادند تا ما درگذشتیم، پس برسیدیم بصرای خوش با گیاه و آب روان، پس مردی را دیدیم و گروهی گوسفندان که چرا می‌کردند و گرد این مرد ده مرد جوان نشسته بودند که سر ایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (۳۳۶- آ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه گوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود بر من عاشق گشت و من خود ندانم که در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من شنیده‌ام اما ندیده‌ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد از آن برفتیم و بدان زمین رسیدیم و بدشواری بر آن نمی‌شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتیم ناگاه شعاعی پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر برآوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهار سو، [۲] سر دیوار بر فلک برده، پس لشکر فرود آمدند و هر چند در شهرستان طلب کردند نیافتند پس از آن ملک حمیر با پسران و پیران برنشست ... [۳] و پیرامون شهرستان برجهاء عظیم بر سر دیوار [۴] کرده که از برج تا برج میلی راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده کچون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی ... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (۳۳۶- ب) نردبانها ساختند و مردی را بر سر دیوار فرستادند چون بر دیوار شد و در شهرستان

[۱] پول بواو مجهول- بمعنی: پل، و در اصل پهلوی: پوهل است.

[۲] چهار سو- یعنی چهار گوشه- مربع

[۳] جمله بین ستاره و راده اینجا زاید و مربوط بسطور بعد است

[۴] ظ: بر سر دیوار، در اینجا زاید و تکرار همین عبارتیست که در سطور بعد می‌آید و اساسا این چند سطر از روی دو نسخه مختلف نوشته شده و قدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خود باقی ماند

نگاه کرد پس [۱] بخندید و چون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم و هر چند که می‌گفتند که ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟ البته جواب نداد، و خود را در شهرستان افکنند یکی دیگر برشد، هم این معاملت بود، سدیگر را فرستادند همچنین بود، بعد از آن ملک حمیر بفرمود تا یکی را بفرستادند و ریسمانی در پای وی بستند و رها [نه] کردند که خود را در آنجایگاه افکنند، یکی دیگر [۲] می‌خندید و البته جواب هیچکس نداد تا بمردهای ملک و لشکر جمله عاجز شدند و سرگشته، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بر دیوار زده بود و بانگشت جائی را می‌نمود بعد از آن پیرمرد بازگشت و ملک حمیر را گفت الله اکبر در شهرستان آن جایگاه است، و نقابان و آهنگران بیامدند و بهزار حيله سوراخی در دیوار شهرستان رویین کردند، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون نگاه کردند ده مرد ایستاده سوار با سلاح، ملک حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود و آن طلسم باطل بکند. پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد با سلاحی نیکو سپری برگرفت و در نقب شد از آن سواران طلسم یکی درآمد و زخمی برین مرد زد و سپری آهنین و خود و مرد را بدو نیم بکرد، و آن مرد را بیرون کشیدند و غمناک شدند، و یکی دیگر سلاحی در پوشید پس همان طلسم زخمی زد و او را با سلاح بدو نیم کرد، تا چندین مرد بدین طریق کشته شد، پس گردونی بساختند و چندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها بر آنجا افکنند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون در نقم [۳] راندند و سواران طلسم درآمدند و دو زخم زدند چنانک نمدها و عمودها ببردند و شمشیرهایشان در گردون بماند و طلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند و بیفکنند چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد، و مردمان تکبیر کردند، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شد و هر ساعتی حالی سهمناک روی مینمود و چون ساعتی برفتند دو درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان با کمره‌ها زرین آنجا ایستاده که در کوشک می‌رفتند و می‌آمدند، پس وزیر و مردمان عبد الملک گفتند ما خطا کردیم که درین جایگاه (۳۳۷-ب) آمدیم که این را خداوندی بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم؟ ملک حمیر گفتا هیچ باکی نیست هرچ ما می‌بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید، بعد از آن [دودی] برخاست از گوشه و تاریک شد، ملک حمیر بانگ برزد که مترسید و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم، چون ساعتی برآمد روشن گشت، کوشکی دیدند از سیم کرده سپید سخت عظیم، و صد هزار گونه تصاویر برو نگاشته، و صورت سلیمان ابن داود علیهما السلام نشست [۴] بر آن جایگاه کرده، در میان کوشک تختی نهاده از سیم و از گرد بر گرد، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندک میل بر دست راست کرده، و جامه بمروارید پوشیده، و تاجی بر سر نهاده، کنیزکی مرده بر بالین وی نشسته، که پنداری ما هست از نیکوئی و لوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده، بر آن جایگاه نبشته بدو سطر: سطر اول نام خدای تعالی و دوم سطر نبشته که: هذا یاسر [۵] بن آیین [۶] بن سلیمان، و بر تخت

[۱] ظ: پس زاید است

[۲] کذا؟.

[۳] نقم - لهجه ایست از نقب.

[۴] ظ: نشسته بر آن جایگاه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده [۵-۶] کذا بی نقطه؟

نېشته که: هر کس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید و این عجایبها (۳۳۸-آ) ببند و جهانیان را خبر دهد اگر خواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یأود [۱] برگیرد، چون ملک حمیر آن لوح را بر خواند وزیر را خبر کرد و زیر تخت بشکافتند صندوقی پدید آمد از آهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبره [۲] دیدند هم از آهن چینی و سری عظیم محکم بر آن نهاده، چون بازگشادند چیزی دیدند در آن خنبره [۲] خوش بوی [و] مانند خاکستر، و خنبره پر بود، ملک حمیر گفت این خاصه امیر المؤمنین باشد. پس از برابر آن کوشک ایوانی دیدند درهائ آن از سیم بنقش کرده، قفل بر نهاده، چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهرهای قیمتی که توانگری هر چه در علم از آن بود، بعد از آن ملک حمیر [و] بعضی مردمان که با وی بودند (که لشکر همه در شهرستان نیارستند رفتن از بیم آن طلسماء هول) آنچ بر توانستند گرفتن برگرفتند از آن جوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملک حمیر لشکر را باز گفت از آنچ دیده بود از عجایب بسیار و مال و نعمت بی شمار و گفتا هر کس [را] که هوس تماشا و نعمت است در شود.

پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که در روند چندانک در شهرستان طلب کردند نیافتند. ملک (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی بیش ازین روزی ما نکرده بود، پس بازگردیدند و چون بدان زمین سیم رسیدند آنچ بر توانستند گرفتن برگرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش بازرفتند، و آن کیمیا و بعضی جواهر بدست وزیر به عبد الملک فرستادند، و اصل مال عبد الملک از آن کیمیا [۳] بود، این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد، اگر چه حکایت ملک حمیر با زندگی مردم خوار و اسپ ساران نه لایق این جایگاه بود، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد، و الله اعلم بالحقیقه [۴]

[بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود]

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود، اما زیبایی طبرستان بغایت عظیم است و آنجا دار الملک پادشاهان عجم بوده است و بنیادهاء عظیم ساخته اند و یکی از خلفا حصین بن المنذر [۵] را پرسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت: کانهاء السماء فی الخضره [۶] و قصورها

[۱] یأود- لهجهای از: یابد

[۲] اصل: خنبره- خنبره یعنی خمره

[۳] کیمیای عبد الملک تاراج مملکت پر زر و سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین!!!

[۴] گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاحت کتاب است. لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استتساخ شده و برخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (ر ک: مقدمه)

[۵] و هو حصین بن المنذر الرقاشی

[۶] یاقوت ۵ ص ۱۲۴: للخضره

الكواكب للاشراق [١] و نهرها المجرة للاعتراض [٢] و سور [٣] ها الشمس للاطباق. و طبرستان را گفت حان معروف و بان [٤]، و آنرا بسياری فضيلت ياد کرد بر بلادان کوه [٥] و بيشه و رياحين و مشموم [٦] و نعمتهاء برّی و بحری و جايهء حصين و نزهت. و زرينه (٣٣٩- آ) رود سپاهان از کوهها [٧] حاباد [٧] بيايد و چندان ضياع را آب دهد و بعضی در ريگ ناپيدا شود و آخر آن بروستاء رويدشت ناپيدا گردد، و بعد از آن بکرمان بيرون آيد، و از آن معلوم گشتست که نشانها بر نی کردند و در آب افکندند و بعد از مدتی بکرمان يافتند و اين آب از کرمان در بحر شرقی ريزد، و خاصيتهاء اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است، و اين قدر شرح آنست که گفته بوديم و بعضی از ذکر شهرها در باب ديگر ياد کرديم از اسلامى و غير آن.

باب الرابع و العشرون

اندر ذکر شهرهء اسلامى و آنچه بر عمارت آن فزودند بعضى از آنچه يافتيم

بصره:

شهرى بزرگست و نخستين بنا که در اسلام کردند بصره بود در روزگار امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که فرمود، قومى گویند بنا ابن ابو موسى الاشعري کرد و بعضى گویند که عتبه بن غزوان [٨] کرد، و مسجد جامع و غير آن، اندر سنه خمس عشر از هجرت، و بعد از آن اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست سعد بن ابى وقاص (٣٣٩- ب) و خطه آن پيدا کرد و عمارتها و قصرها بيفزود از سنه سبع عشر هجرية، اما بصره شهريست که باديه گرد آن درمى آيد و جويهاء بسيار [از] آنجاگاه بدریا افتد، و گویند جويهاء آن در آن روزگار که بلال بن ابى برده کرده [٩]

[١] ياقوت: للأشراق اصل: على سراق

[٢] از ياقوت: و اصل: الاعاض

[٣] از ياقوت و اصل: قسورها

[٤] كذا ؟.. ظ: جنان معروف و بستان

[٥] ظ: بر بلدان از کوه و بيشه

[٦] اصل: متموم مشموم شوموم يعنى عطر

[٧] ما فروخى - طهران ص ٤٨: جانان.

[٨] اصل: عروان

[٩] اصل: که بلال برای که (قياسى) برده ... و هو بلال بن ابى برده بن ابى موسى الاشعري.

بود بشمردند زیادت از صد و بیست هزار (۹) بود که زورق در آن برفتی، و العهده علی الراوی، اما در آن شک نیست که در اسلام چندان ضیاع که قصبه بصره [۱] است هیچ جای نیست، و از آنجا تا عبادان پنجاه و اند فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگر درخت خرما و جوی آب باشد. و بر زمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته است، و از آن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر [۱] ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دار الملك گشت و مسکون امراء اسلام، و این [که] در حجت [و] در قبالتها همی نویسند (ماه البصره) و (ماه الکوفه) [۲] بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده‌اند و حمزه در کتاب الاصفهان این را شرحی تمام داده است. و جزر و مد باشد آب را ببصره چنانک معروفست و هیچ جای دیگر نیست.

واسط:

را حجاج بن یوسف بنا کرد در سنه ثلاث و ثمانین (۳۴۰- آ) و دجله در میان آن می‌رود، و بادیه گرد آن درمی‌آید، و کشتیها و درختها بسیارست آنجا، و هوای آن از بصره درست ترست، و قدیما آنجا هیچ عمارت نبود.

بغداد:

ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صد و چهل و سه از هجرت، و فرمود که بر لب دجله جای طلب کنند که آنجا شهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد، و از باد جنوب نیز بهرمند باشد تا سرما نباشد، و میوها زود پخته شود، پس یک سال می‌گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند، و منصور را خبر کردند و چشم او درد میکرد [۳]، قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجه چشم او می‌کرد گفت یا امیر المؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهتر شود، گفت توقف بر نمی‌تابد، طبیب از احوال آن پرسید، گفتند امیر المؤمنین شهری بر لب جوی دجله بنا خواهد فرمود، طبیب گفت من در کتبه‌ها ما خوانده‌ام که ملکی باشد نام او مقلاص بر کنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند، این حکایت با منصور بگفتند. منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی، و مقلاص کسی

[۱] اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانی که یا بکوفه بودند یا ببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند.

[۲] ماه البصره نه‌اند و قسمتی از جبال و ماه الکوفه دینور (کرمانشاه حالیه) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: ر ک ابن خرداد به طبع لپیژیک ص ۲۰).

[۳] کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید: منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنایی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهر مداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزد طبیبی رفت که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده‌ایم که مردی مقلاص نام میانه دجله و الصراء شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد ... پس آن جندی برفت و منصور را خبر داد منصور گفت و الله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد

باشد که بفلاحی [۱] بسیار بازی کند، پس منصور در سال صد و چهل و چهار (۳۴۰- ب) آنجا شد، [۲] و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدینه العتیقه خواندندی و دیگر همه مرغزار بود و نیستان بر لب دجله، و بمیان آن درختان اندر، صومعه بود از آن ترسائی، منصور از بهر تماشا می‌گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسید که اینجا شهر نشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنها دید نشناخت، گفت تو نتوانی اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابو دوانیق خوانند، [۳] و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند.

منصور بخندید و گفت ابو دوانیق منم، و او [را] از بخیلی که بود ابو دوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازارها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، و جامع الرصافه و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیاها همچین همه با دید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند یک گز اندر یک گز، یک بدست پهنا، و ابو حنیفه رضی الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور او را باز داشته بود بجهت آنک قضا قبول نمی‌کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳۴۱- آ) بعد از آن منصور را گفتند ابو حنیفه حساب هندسه را نیکو داند، او را بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابو حنیفه بیامد و تقدیر بغداد میکرد و خشت که زده بودند و بر هم چیده تقدیر کرد، و شمار کرد تا سوگند منصور راست شد، و او را خلاص داد، پس در اول سال صد و چهل و پنج نخستین روزی از سال [۴] بنا نهاد، و اول خشت منصور بدست خویش افکند، و گفت: بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین. پس بفرمود تا محلتها را پاره پاره [۵] کردند و هر پاره

[۱] کذا و ظ: فلاخن، و بدین معنی در قاموس بنظر نرسید و قلس را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده‌اند. تاریخ بغداد- قاهره ص ۶۶: نقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص با میم، و از روایت کامل پیداست که ابو جعفر در کودکی لبش برچیده و بهم کشیده بوده و بعد خوب شده است (ر ک: صفحه پیشین حاشیه ۳)

[۲] تاریخ بغداد- قاهره ص ۶۶: ابتدا اساس المدینه سنه خمس و اربعین و مائه و اختتم البناء سنه ست و اربعین و مائه- و در صفحه ۶۷ گوید: و امر ببنائها بعد مائه و اربع و اربعین سنه و اربعه اشهر و خمسه ایام من الهجره

[۳] خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طبیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ۱۶) و کامل ۵ ص ۲۰۷: هر دو روایت را دارد (چنانکه در حاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابو دوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابو دوانیق همین طور که در متن ذکر شده دشنامی است که از بخل وی بدو داده‌اند، چه دوانیق جمع دانق و دانق معرب دانگ فارسی است که چهار یک فلس (پول) باشد و او از بخیلی شمار دانگ دانگ مخرج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است!

[۴] رجوع شود همین صفحه حاشیه ۲

[۵] پاره پاره، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند

بسرهنگی [۱] داد تا عمارت کردند، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانند و هر یکی را [۲] بسرهنگی معروف است [مانند] قطعه الربیع [و] قطعه الخالد.

و درین میانه محمد بن عبد الله الحسنی بمدینه بیرون آمد، و منصور با سپاه بکوفه رفت، معتمد که بر سر آلت [۳] بود آتش در میان آلت نهاد تا هر چه چوب بود بسوخت، و گفت چون خداوند منم را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد، و چون منصور باز آمد آلت نمانده بود، پس منصور خالد برمک را گفت کوشک اسپید [۴] که بمداین است بکنم، و آلت و خشتها اینجا آورم. خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳۴۱-ب) بناء اکاسره است و فخر آن امروز شمار است که هر آن کسی که بنا بیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند [۵]، نشاید خراب کردن منصور را آن خوش نیامد و گفت همواره نصرت گبرکان کنی، و دین پدران فراموش نگرد، خالد گفتا اگر ایشان را بد خواستم شما را بدتر، [۶] و خاموش گشت. منصور بفرمود تا آن کوشک را باز شکافتند و خشت پخته و کرج [۷] بکشتی همی آوردند، و چون حساب کردند مؤنث آن از برشکافتن و ببغداد رسیدن، هر خشتی بدرمی سیم برمی آمد، و ببغداد از نو بکمتر ازین می شایست پختن، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار؟ گفتا چون دست بدان فراز کردی تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا که ایشان بکردند دیگر ملکان بر نتوانستند شکافتن و خراب کردن! و چنانک بود تمام برشکافتند [۸]

واسط:

سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورندوره [۹] گفتندی، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر

[۱] سرهنگ در قدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز

[۲] ظ: را زاید است [۳] آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت

[۴] ایوان کسری که امروز بر جای است جزو عمارت و قصری بوده است باین نام

[۵] کامل علاوه دارد که: و مع هذا ففیہ مصلی علی بن ابی طالب ع (۵ ص ۲۱۳)

[۶] ظ: اگر ایشان را به خواستم شما را به تر

[۷] کذا-؟: گج (؟) [۸] کامل ۵ ص ۲۱۳ گوید: نشنید و از خراب کردن آن دست بداشت

[۹] کذا و اورند بپارسی بمعنی دجله است- و اورندوره، جائی بنظر نرسید. یاقوت گوید: زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بود نام او داوردان (ج ۸ ص ۳۸۰) و باز گوید: حجاج پس از ساختن واسط برای قصر خود و مسجد جامع درهائی از «زندورد» و «دوقره» و «دیر ماسرجیس» و سرابیط آورد و مردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بغصب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ۳۸۱) و ظ: الزند ورد، اورندوره شده است!

دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد و آنرا (۳۴۲-آ) چهار در ساخت و آن درها از واسط [۱] بیاورد و بر آنجا آویخت، و دیگر در بماند، و بیرون از شهرستان ربضی [۲] کرد و آن ربض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان و یکی باب الکوفه و یکی باب البصره، و آن در برابر باب البصره آویخت، و یکی در دیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه، و بر باب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود و آن از همه کمتر است،

[کوفه] [۳]:

شهریست که بر راه حج نهاده است و در بلاد اسلام از آن معمور تر شهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده‌اند و در باب حفایر گفته آمدست و اینجا باز گفتن معنی ندارد.

سامره:

و چنین روایت است و خوانده‌ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما السلام آنجاگاه را خوضی [۴] خواندندی، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام شب را بدان جایگاه رفتی و بیارامیدی، پس سام اری [۵] خواندند اضافه نام او را، و حمزه الاصفهانی ذکر کند که بعهد ملوک عجم جزیه بنی اسرائیلیان [۶] ستدندی آنجاگاه هر سالی، و بحال عمارت بود، و ساو [۷] بعبارت و لفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت، و جزیت (۳۴۲-ب) گزیت است معرب کرده، و مرّه عدد باشد پیارسی پس سامره خواندندی یعنی بعدد سرها جزیت ستایند (ساومره)، و اندر کتب تازی و

[۱] کذا و ظ: از آن شهر

[۲] ربض، بفتحین، آبادانیهای که بیرون از حصار اصلی شهر است، که امروز آنرا حومه گویند و گاه بوده است که بر گرد ربض هم حصاری میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند.

[۳] در اصل بغداد، و بغداد مکرر است و از شهرهای اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست

[۴] ظ: جوخی. قال الیاقوت: و کان سام بن نوح ... یصیف بقریه ... ثمانین و پشتو بارض جوخی (۵ ص ۱۳).

[۵] کذا و باین قاعده باید: سام آرام باشد نه سام آری. قال الیاقوت: سام راه یعنی طریق سام (ص ۱۳)

[۶] یاقوت از قول حمزه گوید: قال حمزه کانت سامراء مدینه عتیقه من مدن الفرس تحمل الیها الاتاؤه التي کانت موظفة لملک الفرس علی ملک الروم و دلیل نلک قائم فی اسم المدینه لان سا اسم لإتاؤه و مره اسم العدد و المعنی انه مکان قبص عدد جزیه الرؤوس (ج ۵ ص ۱۳)

[۷] اصل: سام (ر ک: حاشیه ۶)

لفظ عرب سرّمرّ رای [۱] نویسنّد معرب کرده، و معنی خوش است یعنی خرّم شد هر کسی که دید، و از جمله بوار [۲] بود. تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد، دیوار خطه شهر و قصرها و بازارها و دارالملک ساخت و بعد از او خلفا همچنن و اندر سته تسع و عشر و مأتین عمارت [۳] فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالهائ بسیار عمارت آن میفرمودند.

[۳]

دمشق:

جامع دمشق از جمله بناهائ عجایب است، آن دیوار و قبه که پیش محراب و مقصوره آن [است] بناء صابیان است که پیش از یونانیان بوده‌اند، پس اندر دست یونانیان افتاد، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت‌پرست، و یحیی

[۱] کذا و معروف: سر من رای. قال الیاقوت: فیها لغات: سامراء ممدود و سامرا مقصور و سر من رای مهموز الاخر و سرّ من را مقصور الاخر ... و برای هر یک شعری شاهد آورده است (۵ ص ۱۲) و در برخی کتب: ساء من رأی بر عکس معنی سر من رأی هم بنظر حقیر رسیده است

[۲] ظ: سواد و سواد خطه بین النهرین را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند

[۳] جمله بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول یاقوت نقل میشود: ... فاراد السفاح ان یبنیها فبنی مدینه الانبار بحذائها و اراد المنصور بعد ما اسس بغداد بناءها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدینه فابتدا بالبناء فی البردان ثم بدا له و بنی بغداد و اراد الرشید ایضا بناءها فبنی بحذائها قصرها و هو بازاء اثر عظیم قدیم کان للاکاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها فی سنة ۲۲۱ ... باز گوید: ابو الوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ۲۱۹ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخرد از برای معتصم ... و در آخر ۲۲۰ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ۲۲۱ شروع بعمارت سامرا فرمود ... باز گوید: مردم بغداد از غلامان و حشم معتصم بازار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این سواران بسبب ازدحام و فشار خود مردم کور و ضعیفان و کودکان را میکشند، تا آنکه گروهی از اهل خیر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیر باران سحر با تو حرب کنیم، گفتا تیر باران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست! و هم در زمان از بغداد بیرون شد و بسر زمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت و خلفا از پس او آنجا سکونت گزیدند تا اینگاه که جز اندکی از آن آبادان نمانده ... و معتصم در سنه ۲۲۷ بسامرا فرمان یافت و پسرش واثق و متوکل بر آن عمارتها افزودند، و متوکل هفتصد هزار دینار زر بر آن شهر هزینه کرد و تا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی و فزونی داشت باز در زمان مستعین روی به ویرانی نهاد و المعتضد بالله آنرا بکلی ترک گفت و آن شهر پاک ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانیها بر جای نماند، فسبحان من لا یزول و لا یحول ... و محمد بن احمد البشاری نکته نغزی گفته که چون سامرا آباد شد آنرا سرور من رای نام کردند و مختصر آنرا سرّ من رای خواندند و چون خراب و بیاب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (۵ ص ۱۳-۱۷)

بن زکریا را علیهما السلام چون بکشتندش بدر این مسجد بر پای کردند، و آن دو مسجد جیرون خواندندی، پس اندر دست ترسا آن افتاد و کلیسا ساختند تا اسلام آمد و مسلمانان مسجدها ساختند و بر بن در مسجد که جیرون خواندند سر حسین علی علیهما السلام بر پای کردند اما عمارت (۳۴۳-آ) آن و زیادتی آن ولید بن عبد الملک کرد و زمین آن از رخام رنگ در رنگ درافکنند، و روی دیوارها همچین رخام و ستونها و محرابها جمله بزر و جوهر کردند، و بام مسجد در ارزیز گرفت، و آب روان [۱] بر بام مسجد رانده است، چنانکه هر گه که خواهند آب [از] ستونها فرود آید، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده‌اند، و گویند خراج شام بر آن خرج شده است.

مصر:

بیرون از شهر مصر بقرب میلی احمد طولون از بهر نشستگاه خود چند بنا ساخته است، و آنرا اقطاع [۲] گویند و آنجا درختان بسیار از آن خرما و کشتها باشد.

مهدیه:

شهریست خرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو] عبد الله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت.

هارونیه:

در شام بر گوشه کوه لکام هرون الرشید کرد، و شهری کوچک است.

منقب

[۳] شهری خردست مانند حصاری در شام، عمر عبد العزیز کرده است و مصحف وی آنجاست.

[۱] اصل: آن روان.

[۲] ظ: القاهره، زیرا قطایع و القطائع در مصر نیست. یاقوت گوید: القطائع، و هو ما اقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل یاقوت دیده شد و القاهره شهریست که آنرا قائد جوهر غلام ابی تمیم المعز فاطمی در سنه ۳۵۸ در طرف یمین نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آن روز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد و مصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی است

[۳] کذا؟ ... فوات الوفیات در شرح حال عمر عبد العزیز گوید: و هو الذی بنی الجحفه و اشتری الملطیه من الروم- و در مورد جحفه گوید: علی طریق المدینه من مکه علی اربع مراحل و هی میقات اهل الشام و کان اسمها مهیعه .. ملیطه نیز از بلاد سرحدی شام است لیکن کلمه متن معلوم نشد

اخضر مسلمة:

[۱] شهری خردست و مسلمة (۳۴۳- ب) بن عبد الملك کرده است و آنجاگاه نشستی، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجاگاه مانده‌اند و آب ایشان باران باشد.

اسد آباد:

گویند اسد الدوله کرده است در روزگار طاهریان و در کتاب عجایب العلوم چنین خوانده‌ام که اسد آباد مردی کرده است که او را باده شیر [۲] خواندندی مردی شجاع و دلیر بود بروزگار یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم، و گویند وقتی این مرد بنزدیک مداین بر سر بول نشسته بود و یزدگرد از مداین تماشا میکرد، ناگاه شیری قصد این مرد کرد، او هنوز بول تمام نکرده بود برخاست و با شیر برآویخت و شیر را هلاک کرد، و با جا نشست که بول تمام بکند، ناگاه جفت این شیر روی نمود، و او همچنان شلوار ناپسته آن شیر را نیز بکشت، و یزدجرد از شجاعت و نیرو [ی] او عجب ماند، او را بخواند، و سبب شجاعت او پرسید و او را کرامت کرد، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب‌تر، یزدگرد گفت آن چیست؟

گفت هفت سال است تا مرا جرب است یعنی گر، [۳] [و] خویشتن را نخاریدم! پس یزدجرد را عجب آمد، و آن ناحیت بدو داد و او بدان ناحیت آمد و چشمها را بگشاد و بنیاد اسدآباد (۳۴۴- آ) بنهاد، و شهری کوچک هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان، و آبی اندک دارد، و همه مردمش غریب دوست باشند.

همدان:

شهریست که در عراق و خراسان متفق‌اند که بدرستی هواء آن شهر نیست، و مردمش غریب دوست باشند، و درویش‌دار، و در بنیاد همدان قدیما اختلافست، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است [۴] و آن دیهی است

[۱] کذا؟ معلوم نشد. یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی منزلی نزدیک تبوک بین تبوک و وادی القری که حضرت رسول در سفر تبوک آنجا نزول فرمود- و دیگر موضعی در جزیره، و دیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است- و ذکری از اخضر مسلمة نیست

[۲] کذا ... و ظ: با دو شیر- یا ماده شیر بمناسبت بعد ... و این داستان در کتب مسالک دیده نشد- یاقوت: بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السر و الحمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در محال بیهق باسد بن عبد الله القسری در سنه ۱۲۰ هجری.

[۳] ظ: گری: گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود و جرب معرب آنست و این مرضی است که خارش بسیار دارد و در کتلهای ران و زیر بغل ولای انگشتان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و با روغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاک داشتن جامه معالجه پذیرد

[۴] کذا ... و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (رک: البلدان ابن فقیه ص ۲۳۹)

نزدیکی همدان، و ملکی از ملکان عجم که او را داراب بن ارفحشد خواندند آنجاگاه فرود آمد و پسری از آن این ملک بشکار رفت در آن نواحی، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمه بود، شکار در آن جایگاه رفت، و اسپ ملکزاده را در آن جایگاه برد و لجمه [۱] و وحل بود، قضاء خدای چنان بود که شاهزاده هلاک شد، پس ملک عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکنند و بخاک و گل بینباشند، [۲] و چون بعهد دآرای بن بهمن رسید، بر سر آن پشته حصاری ساختند، و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جرائی [۳] بر آنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل [۴] اسکندر رومی. و همچنین روایت.

(۳۴۴- ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبي که بناء همدان، همدان بن الفلوح [۵] بن سام بن نوح نهاده است و همدان و اصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او مس بن حلوان [۶] بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشید بن [و] یونجهان [۷] بن صالح [۸] بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است [۹] [۱۰]، و ابن المقفع در کتاب سیر العجم می‌آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان، و ازین جایگاه درست میشود که ملک جمشید بوده است، و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دارا عمارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبد الرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی

[۱] لجمه بضم بمعنی کوه مسطح، و لجمه وادی دهانه آنست (المنجد) و این دو معنی مناسب محل نیست و شاید اجمه است بمعنی بیشه یا ملامحه دریاچه نمک.

[۲] ملک عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه‌ای را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟

[۳] کذا ... ظ: اجرائی، یعنی مواجب خوار [۴] کذا ... و دارای دوم زیادی است

[۵] یاقوت: الفلوح

[۶] یاقوت: کرمیس بن حلیمون (۸ ص ۴۷۱- ۴۷۲) [۷] اصل: یوبجهان- اوستا: و یونجهان. و یونجهان

[۸] معروف: شالخ- شالخ ... کذا فی معجم البلدان و این نسب بکلی بی‌اساس است و آنچه بین پارسیان معروفست: جمشید پسر ویونجهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواک پسر سیامک پسر میی پسر کیومرث

[۹] یاقوت (علاوه): و سماها سارو و یعرّب فیقال ساروق (۸ ص ۴۷۳)

[۱۰] یاقوت هم از قول «شیرویه» که باید شیرویه بن شهردار باشد نقل کرده است و بعلاوه گوید: بهمن اسفندیار بسر آورد، معناه بنی الساروق جم و نطقه دارا، ای سوره و عمل علیه سورا و استتمه و احسنه بهمن بن اسفندیار (۸ ص ۴۷۳- ۴۷۴) و جمله اخیر متن اصیل‌تر بنظر میرسد و صحیح آن چنین است: دآرای دارایان گرد هم آورد، یعنی دارای پسر دارا آنرا تجمع داد و تکمیل کرد و کلمه (سارو) مربوط بجمله‌ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده و ما در حاشیه (۵) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت و بهمن آنرا بارو کشید و دارای ابن دارا تکمیل کرد. و این قطعه بی‌شک از اشعار ۵ حجائی و از آهنگهای کردیست (رک: مقدمه)

که: سارو جم کرد، بهمن کمر بست، دارا [ی] دارا، گرد هم آورد و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا، همچنانکه عرب را شعر تازی، و همچنین همدان نامه نامه می آورد که همدان قدیما بزرگ بوده است چنانکه سه فرسنگ دراز نائی [۱] آن بوده است، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا با دست [۲] و بخت نصر [۳] (۳۴۵-آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست سندن تا عاقبت بهارگاه مسیلهاء آب کوه ارونند در بست تا گرد آمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما این قدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است، اما بوقت اسلام از همدان اسپید در مانده بود و بعضی خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض [۴] میخواندند، بعد از آن آنرا دیواری ساختند و چهار دروازه، و بمدتی نزدیک آنرا باطل گردانیدند، و عمارت در افزودند در سینه ستین و مائتین و گورستانها را از دروازهها در شهر گرفتند چنانکه این ساعت پیداست، و شهر را گرد بر گرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی آید، و انصاف در آنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش داری اهل همدان، و زهنگاهاء بی شمار، و در حوالی آن عجایبها بسیارست که عبد الرحمن در همدان نامه آورده است، چنانکه منار سنب کور [۵] که بدیه خسنجین [۶] (۳۴۵-ب) بوده است، و ناوس آهوی بهرام گور، و شیر سنگین، و چاهی که بدیهی است که آنرا ستق خوانند، و آبی که با سنگ می باشد، و سنگی که چیزی بر آن نوشته است بر درّه که معروف است به تنابرا [۷] نزدیک ارونند، و ایوان سوری، و کوه ارونند، و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد و هرون ابناء الحسن بود، و ازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود و السلم [۸].

[۱] دراز نای- یعنی طول- دراز نائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر. بنظر نرسیده است- یاقوت: تقدر منازلها ثلاثه فراسخ

[۲] یاقوت: و كان صفت الصنّاعه بها بقریه سنجا باذ و الیوم تلك القریه علی فرسخین من البلد (۸ ص ۴۷۳)

[۳] ابن فقیه و یاقوت: بخت نصر صقلاب نام سرداری را فرستاد بتفصیلی که درین کتاب نیست. ر ک: یاقوت- همدان- ابن فقیه طبع لیدن ص ۲۱۷-۲۱۹

[۴] اصل: افیص

[۵] ابن فقیه: ذات الحوافر (طبع لیدن ص ۲۴۷)

[۶] ابن فقیه: خسفجین- خسفجین- اسفجین (ص ۲۴۸)

[۷] ابن فقیه (ص ۲۴۳): تنابرا (ن- ل: ینابرا- تنابرا و غیره) من دار نبهان فی سفح الجبل

[۸] از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست

کرج:

[۱] شهری است میانه نه کوچک و نه بزرگ، بناء ایشان از گل باشد و باغ نباشد مگر اندکی، و در ابتدا که ابو دلف خواست که این شهر کند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است، و در میانه آن چند پاره دیه بکرده‌اند، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود.

بروجرد:

وزیر [۲] آن بو دلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند.

اصفهان اليهودیه:

اندر عهد خلافت منصور سنه اثنی و خمسین و مایه ایوب ابن زیاد که (۳۴۶-آ) عامل خراج بود، و بر حرب [۳] درین وقت سعید بن منصور الحمیری بود خال مهدی، چون سعید برفت همه کارها ایوب را ماند، و بدیه خوشینیان [۴] قصری کرد و مسجد با مقصوره، چنانک بجایست، و منبر بنهاد و کسانى را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، و صفها ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند و باز حقیقت چنانک گویند جامع خوشینیان [۵] نخستین مسجد بود که باصفهان کردند در اسلام، و بناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن خطاب کرد در خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام، و بعد از آن مسجد ولید بن نامه (۹) کردند [۶] در سنه مائۀ در خلافت سلیمان بن عبد الملک اندر، و پس مسجد سعید بن دینار در سنه ثمان و مایه، و پس مسجد الفضل بن عوث [۷] در خلافت هشام، و شهر فراخ گشت در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند و بهم پیوست و محلتها را بدان نام دیها باز خوانند چون: باطوقان [۸]، فرسان، یوان، جرمان، فلفلان [۹]، سیلان [۱۰]، کمان، جوزدان، لنبان،

[۱] ابن کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین و طهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیک جاپلق و بربرود حالیه

[۲] ظ: و نیز

[۳] و بر حرب- یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود

[۴] جای دیگر: خشیشان؟

[۵] کذا؟

[۶] کذا؟

[۷] ظ: محله طوقچی؟

[۸] ظ: جائی که امروز به (فلفلی) معروفست و خرابه‌های آن در اصفهان مشهور میباشد

[۹] ظ: سنبلان- چمبلان- چنبلان؟ محله‌ایست در اصفهان

(۳۴۶- ب) اشکهان، [۱] جروآن، [۲] جشیشان، براوسکان، [۳] قالخان، و جامع اصل هم درین وقت کردند، و تنگ بود بر مردم تا خصیب بن سلم [۴] دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی، و بعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن عبد الله بن مالک الخزاعی دوّم بار فراخ کرد [و] بخلاف مقتدر اندر احمد بن مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانکه هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت نصر ایشان را از بیت المقدس بیاورد بعراق جائی در، فرود آورد، جماعتی بسیار بدیهی اندر، و آنرا بردان [۵] خوانند، و بخت نصر لهراسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را بر شهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان و شوشتر آنجا بودند، از لهراسف بعضی را بخواستند، دو هزار و هفتصد، مردم اصفهان را داد، و هزار و سیصد بمردم تستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، و در آن وقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیک بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست [۶] و مهرین، و شادریه [۷] و درام، و قه [۸] و کهنه و جار، و همه اصفهان خوانده‌اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانکه (۳۴۷- آ) حمزه الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود و در خلافت منصور آنرا بارو بگردند و فراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها [۹] از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، و از آنجا میوه‌های پاکیزه خیزد که مثل آن در هیچ بلاد نباشد، و مردم آن شهر پیوسته با یک دیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زرینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز:

در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده‌اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند و از آنجا بجایگاه‌های دیگر برند و بناء آن محمد بن القاسم بن ابی عقیل ابن عم حجاج کرده است، و دار الملک پادشاهان پارس است و

[۱] شاید قریه (اشکاوند) باشد در حدود شهرستان یاجی قدیم

[۲] ظ: کروان؟

[۳] ظ: ترواسکان، محله‌ایست در ناحیه جنوب غربی اصفهان که بعضی «تل واژگون» نویسند

[۴] مافروخی: مسلم (ص: ۸۴)

[۵] کذا؟

[۶] دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف مغرب اصفهان فعلی واقع است

[۷] سارویه؟ که در الفهرست ابن الندیم از آن نام برده است

[۸] امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد

[۹] ظ: ظرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازه دیگر.

هوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار و میوه را حدی نباشد.

ری:

پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت بر عزم خراسان، و دیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، و قصرها کرد و شهرستان و مسجد (۳۴۷- ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زیرین [ست] و شهر قدیم اول خراب گشت و آنجا عوض کردند چنانک یاد کردیم، و ابتداء این عمارت در شهور سنه اثنین و خمسین و مائه بود و بعد سالها تمام گشت.

تمیشه:

طبرستان بناء قدیم بوده است و گویند افریدون کرده است بر دامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان ناپسندیده‌تر از آن موضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود [۱].

شادیاخ:

بناء شهر شادیاخ که آنرا نیسابور میخوانند، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم‌تر از آن شهر نبود، و آبادان بود تا روزگار سلطان مغفور سلطان سنجر رحمه الله بر دست غز خراب شد و خبر حادثه غزان معروفست که آنجا شحنة سلطان سنجر را بکشتند، و سلطان با لشگر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند و زنهاری می‌خواستند و مالها بی‌شمار قبول کردند، سلطان نپذیرفت تا عاقبت که از جان ناامید شدند و با جای محکم شدند و در قان [۲] بستند و جانرا بزدند (۳۴۸- آ) و لشگر سلطان در کوشش سستی کردند تا سلطانرا هزیمت کردند و بسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند و سلطان سنجر را بگرفتند و همچنان با خویشان می‌آوردند بر آئین سلطنت الا آنک خدمتکاران از آن خویش نصب کردند و بمر و آمدند [و] دست بغارت آوردند، اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند و قومی از ایشان در شهر بکشتند، چون غزان را خبر شد یکباره خسر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند، اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد کشتند که میان خون ناپیدا شدند، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار، مسجد مطرز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردند، و قبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون، آتش در زدند و جمله ستونها بسوخت و شعله آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر از آن شعله روشن شد و تا روز غارت می‌کردند و قتل و اسیر می‌بردند (۳۴۸- ب) اعاذنا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذلک! تم الكتاب مجمل التواریخ بحمد الله تعالی و حسن توفیقه فی یوم الاثنین ثامن عشرین شهر مبارک جمادی الاول سنه ثلاث عشره و ثمانمائه الهجریه نبویه علی ید العبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السميع المجیب علی بن محمود بن علی نجیب الرودباری اللهم اغفر لمن قرء هذا الخط و دعا لکاتبه بالمغفرة و الرضوان و لجمیع المؤمنین و المؤمنات. تم

[۱] کذا

[۲] کذا .. بمعنی سنگر است و شاید از ماده درقه بمعنی سپر باشد؟

www.tarikhfa.com

www.ebook.tarikhfa.com

www.forum.tarikhfa.com/forum.php

تهیه و نشر الکترونیک:

علیرضا کیانی

(کوروش کیانی)

و

احسان م.

آذر ۱۳۹۱